شرح دیوان علی

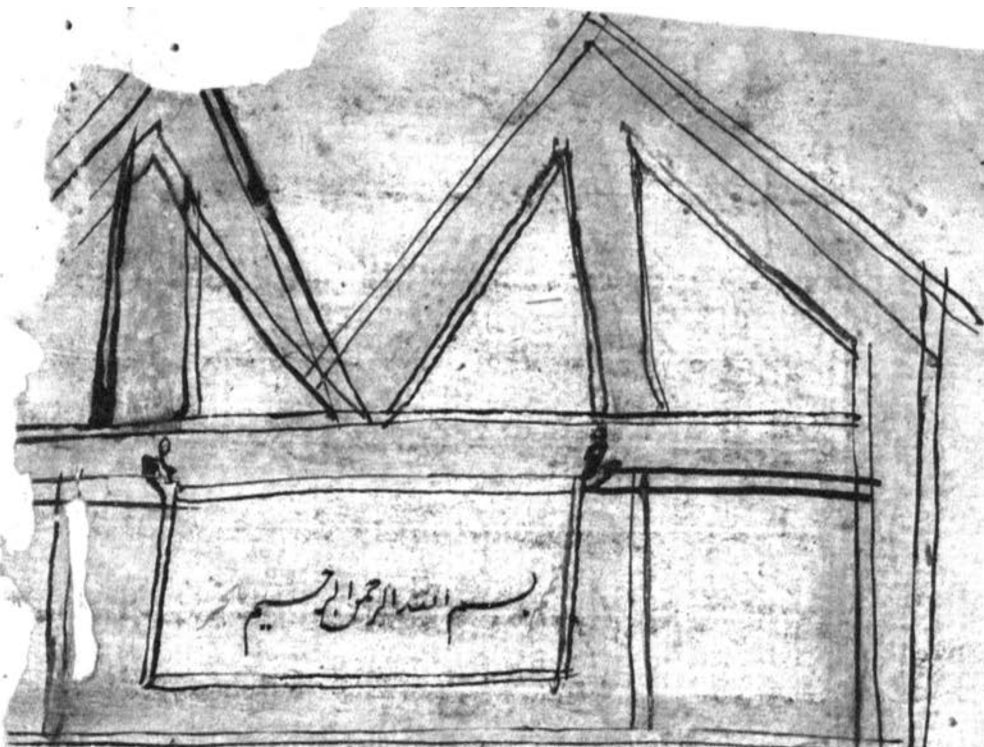
فواتح

شرح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام لکاتبه الکریم الرحیم
صاحب هدایة الحکمة العلامة حسین بن معین الدین المیبدی
المعروف بالمیبدی

مجموعه ... صد و ... و شش ورق

فواتح
شرح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام
از علامه حسین میبدی





سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت
در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق انجام حدوث الهام بر
قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت شعر ای نور تو در جمله اشیا ظاهر وز منظر حسن
اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو درخشان گشته هم اول این سلسله و هم آخر و درود
نامحدود و درود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان بسته اند
و اصنام مناهی و ملاهی را بنصرت و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
که بی منت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت بی مدد پروردگار منتهی
و مبتدی گشوده آن روز که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاده نور تو قدم کردند محققان
اسرار قدم بر صفحه دل حرف وفای تو رقم و بر آل ولایت مآل و اصحاب هدایت مآب
آنحضرت که بتقبیل آستان ادب مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت
متمکن و در مدینه رافت و رحمت متوطن بوده اما بعد بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران
منازل حقیقت مخفی نیست که علم گردش ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان تابد

ونانرا کتر غنچه ایست که در چمن حقیقت دست شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بنور حکمت آراسته
گشت در سلک فرشته پیوست وارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته عملی که
بحلیهٔ علم خالی نشده چون بدنی است که اورا جان نیست ودلی که بنکهٔ دانش رسیده انفاس
قلبی روان نیست الناس موتی واهل العلم فوقهم احیاء الناس مرضی وهم فیهم اطباء والناس
ارض واهل العلم فوقهم سماء نور دما فی النور ظلماء وزمرة العلم راس الخلق کلهم وسایر الناس فی التمثیل اعضاء
علم مفتاح کنوز حقایق ومصباح رموز دقایق ونظام سلسلهٔ وجود وقوام مرتبهٔ شهودات
علمت بکمال معرفت راه دهد علمت دل پاک جان آگاه دهد گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد
ور حق طلبی بقای باالله دهد وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها که در جامع ترمذی مسطور است دانا
میزان الحکمة وعلی لسانه که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان وشاربان
رحیق عرفان واجب است که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المومنین امام المحسنین
یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج امیر قبیله
لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار نبوت مصدر
آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباچهٔ رسالهٔ
هدایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک
خوان ملاحت قمر سیما سماحت قاضی محکمهٔ قضا دفتر صاحب راز سید البشر آیینهٔ اسما وصفات
الهی لایق مرتبهٔ خلافت وشاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بغض ما انتجیته
ولکن الله انتجاه انکه هر فقره از ذوالفقار او طبقهٔ از طبقات فصحای عرب را در هم شکست وسلسلهٔ
والیان ولایت بنقطهٔ دل صاحب هدایت او پیوست قنبر شان را چون سواد الوجه
فی الدارین هست نور میگیرد مدام از روی قنبر آفتاب لافتی الا علی در سینهٔ خود کرده نقش ورشه
از مهر چه می بینم فتی در آفتاب در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق جام گیرد دهر کنار حوض کوثر

آفتاب گرمثالی از رخش خواهم که سایم آن کار در خور بن بر شود هر دم بصور آفتاب کی شود

بازگردیدی برای طاعتش گرنشد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب نور می بخشد بخاص و عام عالم

بیدریغ مشد بکراز خاک درگاهش مجبر آفتاب پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش گوییا زائید

با مهر شش زما در آفتاب آنکه اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب

اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلقای

مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغرب ست التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کرده شد

خاصه دیوان اشعار او که بی شایبه تکلف و بی رایحه تصلف آسمانیست پر از کواکب حقایق

و چمنی پر از شقایق دقایق بخاصه آیات غرایب نزهة و غایب غایات کتایب نجدة

عقایق احکام دقایق حکمة حقایق احکام دقایق بسطة مدینه مشتمل بر بهار ادبیات معمور سفینه منطوی

بر چند بحر بحور صوامع اذکار لوامع فکرة جوامع آثار قوامع عزة مدارس تنزیل مجالس غبطة معارج

عبادت گاه

تاویل قوس منقبة ارایک توحید مدارک زلفة مسالک تمجید ملایک نصرة کانی پر از جواهر لطایف

بحری پر از لآلی معارف منتوادی مباهات هوادی تنبیه بوادی فکاهات غوادی رجیة جواهر ابنای

زواهر وصلة ظواهر ابنای قواهر صولة کیمیایی که قلب ناقص را بصورت نوعیه کمال رساند عین الحیاتی

که تشنه بادیه حجاب را زلال وصال چشاند بشایر اقرار بصایر عبرة سرایر آثار ذخایر دعوة مثانی

مناجاة معانی بناهة معانی محاجات مبانی قضیة فواید الهام زواید نعمة عواید انعام موائد نعمة

در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج و آفتاب حقیقت

از بروج ارقام او لامع و نظایر و معانی ابیات مانند اهل بیت کامل و طاهر لطایف اخبار و طرایف

بهجة صحایف اخبار خلایف حسنة فصول عبارات وصول تحیة خصول بشارات اصول عطیة

و بسبب کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان

بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع ست

کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است شاهی که بهشش غلام و کنیز است ناطق بکمال اوست
قرآن عزیز که قدر کلام او رفیع است چه دور در خانه بگدای ماند همه چیز و چون ذرهٔ
خاکسار و قطرهٔ بیمقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه بالفیض السرمدی در سایر
اوقات بدل کامل او متوجه است و با اهل محبت او متشبه است از عالم غیب اشارهٔ
منتزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی می باید نوشت
و تخم سعادت ابدی را در اراضی قابلیات می باید کشت بنا برین مقدمه قدم درین بحر عمیق
نهادم و در مدینهٔ علم را بمفتاح تحقیق کشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب
السبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب و اصحاب التزام
نمودم این نظم که نعت او برونست ز فکر دارد بجهان میان هر طایفه ذکر با این همه تا
کنون هر بیت تحریف بود ندعو و سان معانی همه بکر و هر چند بیقین معلوم نیست که این بجز از شاه ک
شعر غیر صادق است اگر یک بیت شعر اوست مراد در دنیا و عقبی کافیست شبی که تابد مهر
حیدر ز مهر دوم از سیمای من آسمان ز سرفرازی باشد از پای من چون سخن گویم ز معراجش که آن
دوش نبی است پای بر دامن کند فکر فلک پیمای من مهر وصافی او سرتا قدم گشتم زبان
تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی او گوهر بار جوید
فیض از دریای من گر نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل لقمه کردی مرا این نفس اژدهای
من خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است شکر دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من تو
من تنها بمدحش سرفرازی میکنم غیر ازین هرگز کسی نشنیده از آبای من ای صبا در گردشت خاکم
ببر سوی نجف بعد مردن چون فرو ریزد ز غم اعضای من التماس از ارباب توفیق و اصحاب
تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند آنرا بقلم
[illegible]

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كاس الکرام نصیب من خود چه کسم که در شمار هستی باشم یا در صف اهل سوی باشم مقصود همین است که در شان علی گویم سخنی چند و بکار آی باشم

و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فایده جدید مسطور خامهٔ تحریر و مزبور نامه تصویر خواهد شد در ضمن چند فایده

و من الله کشف الاسرار اللایحة فایده اولی در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست

قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ دانستن اصول و وصول و قواعد مقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکماء اشراقین است که ایشان را واقفین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون و در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل از رهکذر افلاک افکار

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل و سوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده اند و در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشیده و سر در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشیده امام فخر الدین رازی گوید نهایة اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال و کم قد راینا من رجال و دولة فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال و ارواحنا فی وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا و ربیع از امام شافعی رحمة الله روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع و الاهواء و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف

فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة وغایة عنایة علما

در شأن کلام کلام امام غزالی ست در احیا که در هر شهر که یک شخصی باید که این علم داند و دفع

شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند

مأخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست وغرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست

علم دین فقه ست و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و بعضی افسار تقلید از سر برون

انداخته فکرت اصلی را اسپر نگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه

بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده

تراشند نه طبع شان گذارد که بسر تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین

بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء ... از هر فساد و جنگ بعضی مردم گردند بگوی گمرهی خود را که م

در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرهم ولا ینفعهم تا چند چنین جاهل و ابتر بودن هر روز زرد

هیشی روز بدتر بودن در سینه صفا باش که بسیار بد ست با مردم درویش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره العزیز در رشف [النصائح?] می فرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ورق

شفا سوخته ام و این در نظم اوست وکم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما

استهانوا بتوبیخنا فرغنا الی الله حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس وعشنا علی ملة المصطفی فکر بیهوده

خود ای دل تو در دیگر کن درد عاشق نشود به بدوای حکیم غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم دامن سخت مگر یار شود فضل خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان

رجیم و امام غزالی رحمة الله در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر فارابی و ابو علی ابن سینا که از

اکابر حکماء مشائین اند فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم

عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده اند و او گفته کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر

از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود انصاف آنکه

بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیلهٔ برهان بمطلوب اصلی نمیتوان رسید
لقد طفت فی تلک المعاهد کلها وصیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حایر
علی ذقن او قارعا سن نادم ای گدایان خانقه برجه که در دیر مغان میدهند آبی و دلها را
توانگر میکنند تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود ننماید قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله مصطفی گفتا علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی لیک بر شیری مکن
هم اعتمید اندر آ در سایهٔ نخل امید خوش درآ در سایهٔ آن عاقلی کش نیاید دیر از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف گر بگویم تا قیامت
مدح او هیچ او را مقطع و غایت مجو در بشر روپوش گشتست آفتاب فهم کن والله اعلم
بالصواب کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک
طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد بقیاسات عقل یونانی نتوان یافت راه ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق ورای ره برد با جناب پاک خدای گر بمنطق کسی ولی بودی
شیخ سینه ابو علی بودی چشم عقل از حقایق مست چون چشم اکمه از الوان منحنک
علما ان ترد کشفه فرد سبیلی وامش رعی اتباع شریعة وما نال منه غیری سوی فتی علی قدمی
فی القبض والبسط ما فتی و ملک مال العشق ملکی وجندی المعانی وکل العاشقین رعیتی و اصفیا اتباعی
علی عین قلبه عرائس ابکار المعارف زفت فتح در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است
و معرفت اسرار کماهی از ماه تا بماهی علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق
معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده فکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این
طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند حق بینند و حق شنوند حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرمود و اشوقاه الی لقای اخوانی من بعدی صفحه ادراک ایشان

حروف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر بی سر و پا خاک باشد آیینهٔ دل ایشان زنگ
و بادهٔ توحید ایشان رنگ ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ پذیرد ز تعلق آزاد است
طایفه باشند پس رفیع ایشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر شعر
تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تأسف دارم چون ترک تکلفات رسمی کردم
صد عیش و نشاط بی تکلف دارم و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فاعمت
شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل نقش کنند پرده
در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش غریبه مختلفه می نگاشتند
و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار میداشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان
خطا را بود در چین و که همین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه استادان چین می نمود شعر
ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آیینه شو و ز هر کدورت بگذر کز نور و صفای عارفان
میخواهی از هر چه ترا نیست ضرورت بگذر خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از
نقش پراکنده ورق ساده کنی شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتاً عن میت
واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت شعر پر شد ز شراب عشق جام دل من در لوح وجود گشت
نام دل من گفتی سخن شهد زبانم همه روز امروز رسید خوش بکام دل من امام فخر الدین با شیخ
نجم الدین کبری گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب لتعجز النفوس عن
تکذیبها شعر و ثم وراء العقل علم یدق عن مدارک غایات العقول السلیمة تلقیته منی وعنی
اخذته ونفسی کانت عن عطائی ممدتی مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم شهان بی کمر
و خسروان بی کله اند قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشاه اند
غلام همت دردی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق ردا و دل سیه اند و مخالفت این طایفه
بانکه گرچه سخت بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی میگویند انکی الی الشرق

ان کانت منا زلکم من جانب الغرب خوف القتیل والقائل انا اقول بالخد خال حین
اذکره خوف الرقیب وعا بالخد من خال و بعضی میگویند الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی
سرا اذا امکن الجهر در باسم من اهوی ودعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر نیک جمع بینند اند که
دانش منحصر در علوم رسمیه است علا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ابن المحبین ستر لیس یغشیه
قول ولا فلم للخلق بحکیه ابن عباس رضی الله عنهما گوید شبی با حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سبوئی یافتم پیش
دریای بزرگ و هم او فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار کنید و حضرت امیر فرماید در سینه من علمی است اگر آنرا
بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانکه ریسمان دراز در چاه آب و هم فرمود لو شئت لاوقرت
سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب و هم آنحضرت اشارت بسینه بی کینه خود کرد و فرمود
ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکورست که ابو هریره رضی الله عنه گفت
حملت عن النبی صلی الله علیه وسلم دعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الواحد الآخر
فلو بثثته قطع منی هذا العلوم و امام زین العابدین فرموده انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر
علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا جنید گفت لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام
غزالی در احیا نقل میکند از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست
که ایشان طاقت دیدن علماء وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس الامر جهلا اند و نزد خود
و نزد جاهلان علما اند در نظر بازی من بی بصران نشد من چنینم که نمودم دگر ایشان
دانند عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند وصف عباره

خورشید از خفاش مپرس که درین آیینه صاحب نظران حیرانند الفاتح فیمن شرف الله ذاک

فقدره و ما زال محضو صابه طیب الثنا رجال لهم سر مع الله صادق و لا انت من

القبیل و لا انا فتح زنهار و هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و باعتقاد در فیض بر روی

دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابویزید

با ابوموسی دیلمی گفت ای ابوموسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد

التماس کن که برای تو دعا کند برای انکه دعای او بی شبهه مستجاب است ش تا چند طریق

جاه و حشمت طلبیم برخیز که مفتاح سعادت طلبیم تا باطن ما ز فیض معمور شود از باطن

اهل فقر همت طلبیم آیینهٔ ذات حق چو درویشانند از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند

فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز زانرو که بسی بزرگ و عالی شانند و کل لهم سول و دین

و مذهب و وصلکم سولی و دینی هواکم وانتم من الدنیا مرادی و همتی منای من مناکم

واختیاری رضاکم تو از موسی علیه السلام فاضلتر نخواهی بود به پیری که او را با خضر چه صورتها

روی نمود گفته اند که پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش

اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه کاسب باشد

خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون گاهی که آب بقوة از سر چشمه

جوشد و گاهی بر وا فتد آب کی گذارد که گاه بچشمه راه یابد نور یقین بمثابهٔ آن آب است

و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه با امام احمد غزالی رضی الله عنه گفتند تو خود را

درویش پنداری و چند طویله ست و اشتر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل

ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطولها نفی

درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر میدانی کسی را ازین چه نقصان القع

از کمال خود باز میمانی لیکن چون ملحد بصورت موحد بر می آید و زندیق بهیئت صدیق مینماید

تمیز میان این طوایف بمشکل است وطالبان طوایف را ازین تمیز خون در دل است
ط نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آینه سازد سکندری داند هزار نکتهٔ باریکتر
ز مو اینجاست نه هرکه سر بتراشد قلندری داند غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا
صفتی کیمیاگری داند حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه
نروی ط صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ای دل بیا که ما
به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ط
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده ره رو که عمل بر مجاز کرد ط ولا تتبع من سهولت
نفسه له فضارت له امارت فاستمرت ط نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا
خرقه که شایستهٔ آتش باشد اکثر درویشان زمان ما در بند آسایش و در مقام آرایش اند
نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن
ایشان پر از کدورت ـش گویند جماعتی گر طاهی داریم و از کسوت عارفان نشانی داریم
گر تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز از نمد کلاهی داریم اما من تشبه بقوم فهو منهم
ع صد خار را ز بهر گلی آب میدهند در کسوت فقر کاملان می باشند در زیر نمد اهل دلان
می باشند مقصود ز صد هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان می باشند
قسم اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن
آن خوشوقت و بیحال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی شد چنانچه
صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد
و میخواهد که بمطالعهٔ سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون نیست و میخو
میکند که بوسیلهٔ عروض شاعر گردد ط ای انکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم
سخن خیر و سلامت زاهد که بتقوی و ریا خوش باشد چون اهل دلی بید مشوش باشد آندم

ئی کنند نکتهٔ عرفان تصدیق از روی مثل چون بر احقش باشد و علامت مناسبت آنست
که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره
تخصص احیا و کیمیا در تو اثر کنند و از مطالعهٔ آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تعسف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظواهر کتابی در نفی امام
نوشته و افتتاح باین کرده که الحمد لله الذی اخرج الغزالی من العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست
که امام هم بزبان حال این گوید و مراد از علماء متعسف علماء باشند که در حقیقة جهال اند
و اطلاق علماء بر ایشان متعارف شده شعر گوئی که مگر ز زاهدان سودی هست
و ز فضل ترا امید بهبودی هست وین هر دو چنان شوند رهزن که ترا هرگز نشود
گمان که معبودی هست و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته اند در رساله
در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جملهٔ اعتراضات آنست که تو قائلی
بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح
مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند
نعوذ بالله منه زاهد از راه برندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت
باشد و شیخ محی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکنند و در درّهٔ فاخره میفرمایند که شیخ ابن ربیع
اندلسی گفت که در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبیه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت برو
کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی باز بینائی ارزانی
داشت شعر هر کس که بعشق دوست صادق باشد با خلق جهان دلش موافق باشد نگفته
نگوید که نباید گفتن کاری نکند که غیر لایق باشد و هم ابن زید روایت کند که امام غزالی را
در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود و او را میکشید گفتم این خوک چیست گفت که ابن
احمد بن است که حق تعالی مرا برو مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب او نزد مستحق لعنت شده ام زاهدی

ظاهر بین است از حال ما آگاه نیست   در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست   بر در میخانه رفتن
کار یکرنگان بود   خودفروشان را بکوی می‌فروشان راه نیست   بنده پیر خراباتم که لطفش
دایم است   ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست   و امام عبدالله بن اسعد یافعی در ارشاد
گوید شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها فرمود که بر راس مائه اولی عمر بن عبدالعزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه
ثالثه ابوالحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابوبکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابوحامد غزالی ولادت او
در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت
بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین
و اربعمایه باو تفویض کرده در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بحج رفت و در وقت مراجعت ده
سال در دمشق بود و در مناره جامع احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک
بن نظام الملک او را بتکلف بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد و
خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و بمطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود
و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر سنه خمسین و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان
گوید غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم که عصار را عصاری گویند و سبکی
در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زاست و غزاله
دهی است از ولایت طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة
همدانی مرید اوست در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت   طریق
اشراق برزخی است میان تفکر و تصوف و اشراقیان تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه می باشند و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قدما حکما
همه اشراقی بوده اند بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند

و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس الهرامسه است که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است
ادریس و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورث شاگرد لقمان و افلاطون خاتم حکمای اشراقیست
و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود
و حکمت را مدوّن کرد و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب او میرفتند و استفاده
میکردند و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اسباب
تحریف نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد
و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاریاب موضعیست
از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایه در ولایت
بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد
و التماس کرد که کتب خانه باو بسپارند و بسی فایده از ان کتب یافت و در آخر آتش بکتب خانه
افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را باحراق کتب متهم ساختند و چون سامانیان
بنی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت
و بهمدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدّین او را وزیر ساخت و بعد از وفات او
بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد برین تقدیر عمر شیخ ابو علی ابن سینا پنجاه و هشت
سال بوده پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی بود احیاء حکمت اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت
ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند
که او افساد دین خواهد کرد بفرستاد او را در سنه ست و ثمانین و خمسمایه بکشتند عارفان
چون سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و عمر وی سی و شش سال بود

یا سی و هشت سال یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدیم که مدح و ثنای افلاطون
میکرد پرسیدم که هیچ کس از فلاسفهٔ اسلام بمرتبهٔ او رسیدند و نه بجزوی از هزار جزو
مرتبهٔ او پس من جمعی را که می‌شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد و چون با بویزید بسطامی و ابو محمد
سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء
بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند
بعلایق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست
و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی هؤلاء
المشبهة بالفلاسفة المخبطین الماس فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید مولانا القوم وان فضلوا
و وقفوا اما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین بیتها الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه
بلند بوده و نظم اوست بیت اقول لجارتی والدمع جار ولی عزم الرحیل الی الدیار ذرینی
ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب اشرفها السواری فسیر السایرین الی نجاح وحال المتردد فی
الی بوار و انی فی الظلام رایت ضوءاً کان اللیل زین بالنهار و یاتینی له من الصفاء
برق یذکرنی متی قرب المزار و کیف اکون للدنیا ان طعماً و فوق الفرقدین رایت داری
وارضی بالاقامة فی فلاة واربعة العناصر فی جواری الی کم اجعل الحیات صبحی الی کم اجعل
التشبیب جاری اذا لاقیت ذلک الضوء افنی فلا ادری یمینی عن یساری و لی سر عظیم منکروه
یدقون الرؤس علی الجدار و ارسطو در اثولوجیا گفته که خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم
و خلع بدن نمودم از ملابسه طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب میدیدم
و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر می بودم پس ترقی کردم بحضرت
ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش لعت آن
تواند شنید ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم

شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را بافلاطون
نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد تو هم ممکنی که این مراتب علیه و این
مناصب سنیه وقف قومی ست که در ازمنهٔ ماضیه بوده اند فیض روح القدس ار باز مدد
فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد دل مانند چشمه ست و سرچشمهٔ عالم ملکوت تورا
آب از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون گشاده و آبهای تیره می آید و در چشمه
فاسد میشود اگر این راها بخلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی
و راه اصلی بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آبحیات شود و از نفس تو دلهای مرده زنده
گردد و بزبان حال گوئی دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندران ظلمت شب
آبحیاتم دادند بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند بعضی
اغراض تام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته و کمال جامعیت آنست
که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از هیئت
و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی
از طبعیات موافق صوفیه و این طور مشابه ست بطور ابی هریره که در حرب صفین میگفت الصلوة
خلف علی اتم و طعام معویة ادسم والتل یوم الحرب اسلم شمس الدین شهرزوری در تواریخ الحکما
گوید وبائی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی بود بشکل مکعب و وحی آمد بیکی از انبیاء
بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن ساختند
و وبا زیاده شد و صورت حال با آن نبی گفتند پس استعانت آن با فلاطون برد فرمود چون
شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود و هرگاه که استخراج خطین
بر نسبة واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را طول مذبح
فرض کنیم و خط اج را ضعف آن بر وجهی که زاویه باج قایمه باشد و تمیم سطح اب وج و وصل قطر اد

وتنصیف او بر نقطه ط واخراج خطین اوح و ب ط باستقامت کنیم وکنار قطر بر نقطه انیهم واو را

تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ز ط ه ط متساوی شوند اکنون اب ب ه ز ح ح ط اربعه

متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب به ب ه چون نسبت ب ح

به ز ح است وچون نسبت ز ح به ح ط برای آنکه اگر قطر ب ح که بضرورت بر نقطه ط گذرد

وصل کنیم واز نقطه ط عمود ط ح بر خط ح ز اخراج کنیم البته منصف ح ز است وسطح ز ح در ز ح با مربع

ومثل مربع ح ط است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس ومربع ح ط مشترک

سازیم پس سطح ز ح در ز ح با مربعین ح ح و ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربعین

ح ز ح ط است بشکل ششم یعنی مربع ز ط وتمثیل این بیان کنیم سطح ه د در ه ب با مربع

ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع ط ه است یعنی ط ز پس سطح ده در ه ب پس نسبت د ه

نزدهم

ده یعنی نسبت اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم ومثل نسبت ز ح به ح ط آنچه

مذکور وبیان این بر وجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اثبات برهان شکل

پانزدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس اب ب ح ح ج چون نسبت اب به ب ح

ه است مثلثه بالتکریر صدر مقاله پانزدهم واین مطلوب است وزینهار که در الهیات تابع حکما

نشوی وتوهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات خاصه تسطیح اصطرلاب در صدد فتوح غریبه شده

پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشند ازین گذشته که ایشان را در ریاضیات بشده صوفیه را

در الهیات ولاینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از

رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پیدا شد وتاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا

که شخص مرد ومادر وخواهر وجد گذاشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال

ثلث

خواهر جد را باقی وعمر فاروق رضی الله عنه گفت خواهر را نصف است ومادر را ثلث باقی جد را دو

باقی وعثمان ذو النورین رضی الله عنه گفت هر یک را ثلث است وعلی مرتضی رضی الله گفت

خواهر را نصف است و هر یک از مادر و جد را نصف باقی و زید بن ثابت رضی الله عنه گفت
مادر را ثلث و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رحمة الله موافق اوست
چه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد
در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود
رضی الله عنهم بود و میگفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا
و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر رضی الله عنه امر باحضار او کرده بود
بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند رضی الله عنهم انما انت مؤدب لا نری علیک
شیئا و علی رضی الله عنه گفت ان کان عثمان نا قد اجتهد فقد اخطا و ان لم یجتهد فقد غشک
و روز بروز دایرهٔ خلاف اوسع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بمذاهب ائمهٔ اربعه
گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانون متولد شد و او را
دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود او قبول
نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد
در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه و امیر المومنین علی در شان ثابت
دعا فرموده بود به برکت درود ذریهٔ او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر
قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخروج علی اللص المتغلب المسمی بالامام و الخلیفة
کالدوانقی و اشیاعه و قالت له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم و محمد ابنی عبد الله
بن الحسین حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا
بناء مسجد و ارادوا انه قال لو امرنی بعد ابواب و ارادونی علی عد آجره لما فعلت و تابی
مالک بن انس بن مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین

و مایتین وفات یافت و شافعی شاگرد او بود در ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن
عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم عبد المطلب و سائب
در روز بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت نبی را صلی الله علیه و سلم دیده بود و ولادت
شافعی به غزه یا عسقلان یا یمن بود در سنه خمسین و مایة و وفات او بمصر در رجب سنه اربع
و مایتین و شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره در عروه میفرماید که رجال الغیب الکون
بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه نماز میگذارند و شیخ محیی الدین در باب سیصد و سی و پنجم
از فتوحات نقل میکند که شافعی رحمة الله از اوتاد اربعه بود و رابع احمد بن محمد بن حنبل
در بغداد متولد شد و در سنه اربع و خمسین مایة و شاگرد شافعی بود و در بغداد
متوفی شد در احدی و اربعین و مایتین و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن ارذال ایشان
در شان صحابه رضی الله عنهم مردود است و اثر آن مذاهب در میان جمهور اسلام مفقود
و جمال الدین محمد بن مطهر علی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح
کتاب نبوة از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار
المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة
و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سنه مایة ثانیه علی بن موسی الرضا بود چه
ظن او آنست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست و بهر مذهب
در هر سر مایه تجددی هست و اعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم چه ایشان گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابة
الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة رأوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین
نایرة الفتنة و تطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام
النبوت کان قریبا و سیف امیر المومنین و عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف

والکمائن الصفائن فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کان القلوب تمیل کل المیل للاعتقاد
الرقاب بکل الانقیاد وکان المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان من عرفوه باللین والتودد
وقاضی ابوبکر باقلانی در ملل و نحل گوید لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض وهم الذین
زعموا ان الله قد احل فی الانبیاء ثم فی الائمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع
غیر مکفر مقبول است واگرچه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند
شهادت کسی که منکر امامت ابوبکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه کند مقبول نیست
لیکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است و اکثر اصحاب شافعی بر آنند
که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بروافض دهند هداهم الله طریق الفلاح
ورزقهم الله رحیق الفلاح مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد و اگر
مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند شاید آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابوعلی جبائی گویند هر مجتهد در ان مسئله مصیب است
یعنی خدا را حکم معین در ان مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است و هرچه ظن مجتهد بآن منتهی
شود حکم خداست در شان او و در شان مقلد و جمعی بر آنند که خدا را حکم معین هست و مصیب
یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند که نصیب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل
میشود آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصیب کرده
و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مریسی
گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق درین مسئله مذهب اشعری نیست پس تو اند بود
که مذاهب متناقضه همه حق باشند نهایت در شان علما گمان بد مبر و زبان بطعن ایشان
مکشای بحکم آیة لا یغتب بعضکم بعضا ایحب بعضکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء
مسمومة غیبة علما اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان

فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وتحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق
آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع میشد وظل ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
در شأن ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وتحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت
از مشرق تا آن ظل معدوم شد ونبوت بحد کمال رسید اکنون که رو بانحطاط نهاده در برابر
هر نبی عالم ولی ست که قایم مقام نبی ست وبضبط امور دینیه ونشر حقایق یقینیه قیام مینماید
وچنانچه مشارب انبیا مختلف بوده مذهب این علما مختلف ست وچون اقرب انبیا
مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیسی ست اقرب اولیا با وی که مرتضی ست مقابل عیسی باشد
ولهذا چنانچه عیسی را بالوهیت می پرستیدند علی را نیز پرستیدند وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بتناسب علی وعیسی بیان فرموده ودر فاتحه سابعه وحدیث در این باب
خواهد آمد ان شاء الله تعالی وچنانچه مذاهب علما مذموم ست تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح صحیح ست
وشک نیست که هیچ دانائی بشبهه از صراط مستقیم بیرون نرود وباعتبار اسیر قید ضلالت
نشود لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بطریق رفق ولطف حرف شبهه از لوح دل متحیر اشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام اشفاق وترحم
باشی تنش درست و دلش شاد باد از دولت که دست داد شو یاری ناتوان داد
شیخ علاء الدوله قدس الله سره العزیز در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد
از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی نیف وسبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیه
بی شفاعت ست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم در ذات حق تعالی وتقدس لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر صوفیه گویند ادراک ذات
بحت وغیب وهویت که از اشارات وعبارات معرا و از قیود واعتبارات مبراست محال ست

لا یحیطون به علما ش تا کرد تعیین بی نشانی ای دل مشکل که شود حق توانی ای دل خواهی که بری پی

بسر منزل او میرو نشان بی نشانی ای دل بواسطهٔ کمال رافت و رحمت که در شان عباد

دارد ایشانرا از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود و یحذرکم الله نفسه

والله رؤف بالعباد عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را

فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح و حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم فرمود ما عرفناک حق معرفتک

وهم فرمود ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما

تطلبونه انتم ط در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد و ابن عباس رضی الله عنهما

گوید جمعی فکر در ذات حق میکردند آنحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا

قدره ط من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست دل صنوبریم

همچو بید لرزانست ز حسرت قد و بالای آن صنوبر دوست و امیر المومنین ابو بکر صدیق

صدیق رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المومنین علی رضی الله عنه

این را در قطعه تضمین فرموده و در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی اسلام

ز اطراف فرنگ آوردن آئینهٔ چین ز سوی زنگ آوردن از باده رخ شیخ برنگ

آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن و چون فرعون از کنه ذات حق سوال

کرد و با موسی گفت و ما رب العالمین موسی بذکر صفات استغنا کرد یا نکه دانستن

کنه او محالست فرعون از جهل بار از برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد پس

موسی صفات روشن تر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فیک

خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک ذاتی که نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات

او کمال من و تو ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو

وما اخترت حتی اخترت حبک مذهبا فوا حزنا لو لم یکن فیک حیرتی انا الورا

ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجال ممکنات و یک قسم آنکه ادراک اوست با ذهول آنکه مدرک عین
حق است همه را هست چنانچه امیر المؤمنین علی میفرماید ان الله تجلی لعباده من غیر ان راه واراهم
نفسه من غیر ان تجلی لهم و قسم دیگر که ادراک اوست با شعور با امر مذکور مخصوص خواص است
حضرت مرتضی فرموده رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص
الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم
من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفت سی سال است که من با خدا سخن میگفتم
و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم   آن حسن که جلوه میکند هر نفسی   اوصاف کمال او نهایت نیست
بسی   وین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر   صد فتنه بشود اگر بگویم بکسی   و متکلمان گویند معرفت ذات
ممکن است اما امام غزالی رحمة الله علیه و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابوعلی گفت
اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
آری او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقة نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت هنوز
در پس پرده   مطلق که بود ز هر صفت پاک   هرگز نتوان نمود ادراک   زان رو که بعقل چون
درآید   البته بصورتی برآید   پس هر چه تو میکنی خیالش   باشد ز مظاهر جمالش   و هر چند که تصور
ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله شک فاطر
السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب ببداهت آن قایل شده اند جنید را
گفتند بالدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر گشت که کمال
ظهور سبب خفای اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده   آن یار که غیر او مرا یاری نیست
در کلش وصل او مرا کاری نیست   گر کنه حقیقتش خفایی دارد   در هستی ذات او خفایی
نیست   صوفیه گویند ذات معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم
نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را بآتش بسوزی ذات او ذات نیست

که معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود
ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابتست و ممکن الوجود صور و احوال که تبدیل می یابد
ذلک بان الله هو الحق و انما تدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق عالم را نور ظهور حقیقة
مطلقهٔ اوست بصور مختلفهٔ متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات و الارض هو الذی فی
السماء اله و فی الارض اله نوری که بذات خویش پیدا شده ست از دیدن حسن
خویش شیدا شده ست در صورت حسن میکند جلوه گری در کسوت عشق بی سر و پا شده ست
وجه مطابق مقصود این طایفه ست التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة
لمعان مقصوده لا تحصل الا بها مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل
مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه درو نظر کنی حق باشد
و موید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق و الاتم یقتضی ان لا تخلوا
الارواح عن مادة و لا ان صورة الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة کذلک الصور الروحیة
لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و هیولیٰ الکل
اصلها و هیولاه الحاملة لصورها و جوبها و امکانها هستی که درو ظهور آیات حق ست در دیدهٔ
اهل کشف مرآت حق ست در ظاهر او مبین که معروض فناست در باطن او نگر
که آن ذات حق ست و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم و عرفه و عریا
عن الحق فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه بریا
عن العالم و عریا عنه فما عرفه و لا عرفه تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد ماهیت ماه روی او
روشن شد اکنون که خورشید رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد
و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا
معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه

لا ان بصیرها لکا فی وقت من اوقات بل هو مالک ازلاً وابداً لا یتصور الا کذلک و بعضی
از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه فی کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه
حقیقت است و وجه من ما نسبت الیه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه این
طایفه استدلال از موثر باثر کنند نه از اثر بموثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا
صدیق رضی الله عنه فرموده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی
الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارت از زوال تعین است از نقطه چه حرفهای
بیند که نمود و بر طرفه که غیر نقطه را نیست وجود الف است ز حرف غیر اگر بردای یک نقطه
شود مرکز پرگار شهود در روایتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با عمر فاروق رضی الله عنه
در واقعه دید هر سه بدو متصل بهم نشسته بودند و جبه آنحضرت از نور بود برنگی که
تعبیر از آن نمی توان کرد و آن رنگ بتدریج میل برنگی میکرد و چون نزدیک می شد
که از نظر غایب شود آن درویش سوال میکرد و همین که آنحضرت بسخن مشغول می شد
برنگ اول عود میفرمود تا گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه با آن درویش گفت من حقیقت
همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود که حقیقت همه چیز میدانی
حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحد است حاکت در مذهب [illegible]
چو سایه و نور یکیست خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست آنجا که مقام پاکبازان باشد
دائم به یقین که دار و منصور یکیست نظم صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست
و هیچ ذره بی نور حق نیست و مثنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
و میفرماید که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح
دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود حکم هستی میکارد الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پس در ذات و صفات هر کرا تا بنده سیر

هرگز نبود در نظرش صورت غیر در مشرب او یکی شود باده آب در مذهب او یکی
بود مسجد و دیر اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم وهو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه
من حبل الورید ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون وفی حدیث القدسی ومرضت
فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال
یشیر دست او طوق گردن جانست سر بر آورده از گریبانست هست نزدیکتر
ز حبل ورید تو دور افتاده در ضلال بعید چند گردی بگرد هر سر کوی دزد خود را
دو اهم از خود جوی شیب و بالا و پیش و پس منگر درکش اندر ره گریبان سر بنده بالای بیخ
سراچه عیب هست از دامن تو پاره جیب وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه
فقد عرف ربه عاشقی دید با دل پر تاب حضرت حق تعالی اندر خواب دامنش را
گرفت آن عجز ار که بندارم من از تو دست دگر چون در آمد ز خواب خویش درویش دید محکم گرفته
دامن خویش ترمذی روایت کند از ابو هریره که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود الذی نفس
محمد بیده لو انکم دلیتم الحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم نعت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او بشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نی بالا و پستی
رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است حضرت شیخ نجم الدین کبری
قدس سره گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم گفتم
یا رسول صفت معنی الرحمن گفت الذی علی العرش استوی پس گفتم یا رسول الله صفت
معنی الرحیم فرمود کان بالمومنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست نه زمین
حجاب هستی موهوم تست که تو بخود نسبت میکنی ای دل چه هرزه گرد مردم گردی تا دل کشی
دیده صفا چو انجم گردی چیزی نه ز تو گم نیست که آنرا طلبی زنهار در رنجه کوش که خود گم گردی اگر تو

نباشی او باشد یعنی حق تعالی و تقدس لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یمشی و بی ینطق
بقید نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود ربی
الاعلی خواهم که مفهوم پاک نیستی برهم یا بهم ره معراج و زبستی برهم ابروی حبیب را
کنم قبلهٔ خویش باشد که زعجب خود پرستی برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و برود خانه
رسید و اسپ از آب نمیگذشت امر کرد آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند و اسپ
در حال بگذشت فرمود تا خود را میدید ازین وادی عبور نمی توانست کرد از هستی خویش
تا تو غافل نشوی هرگز بمراد خویش واصل نشوی از بهر ظهور تا بساحل نشوی در بحر ندید
اهل عشق کامل نشوی صوفیه گویند جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را
در آئینه مشاهده کند بنا برین وجود مطلق از سیمای اطلاق غیب هویة نزول فرمود
در صورت تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در
هر آئینه بصورت مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده صد هزار
آئینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آئینه کارد جان در وی پیدا شود یا ابن آدم انی احبک
بحبی فبحقی علیک کن لی محبا سایه معشوق گر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم
او بما محتاج مشتاق بود و چون تعین امری اعتباریست ظهور او بواسطهٔ نوریست که در اب
اشارتست جنید که حدیث کان الله و لم یکن معه شیء فرمود الآن ایضا کذلک و گوئیا
این ضمیر در حدیث مندرج است و کان الله در رو از قبیل کان الله علیما و غفورا رحیما است
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست دلم
از صومعه و صحبت شیخ ملول بازار ساقیه و خانهٔ خمار کجاست وقتی با بینایان
جمع شدند و گفتند چیزها است که ما حکایت آب می شنویم و میگویند که حیات ما از آبست

دیگر هرگز آب را ندیدیم بعضی گفتند شنیدیم که در فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده گفتند
پیش آوردیم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند و پرسید گفت شما چیز
بغیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه
خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری را که بپرورد صدف در همه عمر طلب از
گم شدگان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با وی بود او نمی دیدش و از دور
خدا را میکرد أأنت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای عن اثبات
لا اثنین ای مرغ دلت گشته مقید بقفس کامل نشوی تا نکنی ترک هوس گر هستی
حجاب نشود دایم نظرت بذات حق باشد و بس و ظهورست متنوعه و تجلیات
متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست وما الوجه الا واحد
غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات
خود متعدد و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهاء ملون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس الامر
از لون مبراست و اگر بر قاذورات افتد در طهارت ذات خود هیچ نقص پیدا نشود چنانچه
اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر از نور حق اند خواه ذهنی
و خواه خارجی و خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی
یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک
فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة
النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها در عشق خانقاه و خرابات
فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست بنابرین شیخ در فصوص هود
میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک
العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لسایر المعتقدات کلها فان الله تبارک وتعالی

او سع و اعظم من ان یحیط به عقل دون عقل فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله و ما ذکر اینما
من ان ذکر انه ثم وجه الله و وجه الشی حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض
فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت
غفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور   حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس نمی داند آخر
بچه حالت برود گرد آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسر ببطالت برود   حکما
و اکثر متکلمان به تنزیه حق قایلند و بعضی متکلمان بتشبیه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی العرش
استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتنا علی ما فرطت
فی جنب الله السموات مطویات بیمینه حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المومنین صبعین
بین اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رایت ربی فی احسن
صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقولست که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله
هل رایت ربک فرمود نور انی اراه و بعضی همه صورة نوشته‌اند نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند نور
انی بمعنی من این و مشبهه آنرا یک کلمه میدانند مثل روحانی و صوفیه گویند حق بحسب ذات صرف
منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسی که او تشبیه
و تنزیه میکند بیر میدانند که تنزیه و تشبیه نسبت بحر ذات   فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا
و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف
سیدا و حضرت سید شریف قدس سره میگوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت
بیزارم از آن خدا که در سنگ و گربه ظهور کند صوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سنگ و گربه
ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شد و کاملی سخن ایشانرا توجیه کرد
بانکه متکلم اعتقاد کرده که سنگ و گربه در غایت خست اند و ملایمت و مخالطه با ایشان

نقصان تام است پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابس
سنگ و گربه هیچ نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فیض او ناقص باشد پس مقصود او
او نیز بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدائی را نشاید پس بیزاری ایشان از خدای
نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و زنهار که لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که
ایشان بحلول و اتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار
دقیق است بعبارت در نمی آید و اشارت بر نمی تابد هیچ لفظ بر نمی توان یافت که ادای
مراد ایشان بی زیادت و نقصان کند هر چه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقریب است
بمقصود از وجهی دیگر تبعید است شعر وان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا من معانیه
قاصر عرفا گویند اسرار حقیقت نمی توان گفت و این را دو محل است یکی آنکه گفتن آن بظاهر
شریعت راست نیست و دیگر آنکه عبارت باداء آن وفا نمیکند و کفر در افشای سر الربوبیة
کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبادت که برای فاش
کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود و مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر اذا سألک عبادی
عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة من ذرات العالم الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب
منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بضرب آخر لا ینکشف
بکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال رمزت الیه اخذا
للرقیب و کتمان سر الحبیب حبیب اذا ما تلاشیت فی نوره یقول ادع عبدی فانی قریب قاضی
عضد الدین گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت این
دو شعر بغیر امدونا سیکویم لیس فی الدار غیرنا دیار و هذا القدر اشد من التحریم صوفیه گویند
وجود مشتمل بشرط احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات است و بشرط لا در احدیت مرتبه
و برزخ البرازخ عما و بشرط شی جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و اطلاق عما بر مرتبه

الحدیثه موافق حدیث است ترمذی میگوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه وسلم پرسید این ربنا
قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی الماء
و عما ابر رقیق است و چون ابر محسوس را هوا از فوق و تحت لازم است بنفی الا لازم تنبیه فرمود
که مراد ابر معقولیست و قدماء حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند و قایلند بسریان نور حق
در مراتب و از ایشان بطریق رمز منقولست که از تحرک حدث نقطه پیدا شد و از حرکت
نقطه خط و از حرکت خط سطح و از حرکت سطح جسم ما می بیانگ چنگ نه امروز میخوریم چندین
دور شد که گنبد چرخ این ندا شنید ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده این
ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته العارف هش بش بسام یبجل
الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان
بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق ولی که معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
و حضرت سید شریف قدس الله سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید
کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر
لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره
الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونه موجودا
الی غیره ولو کان الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممکن بواجب فلا شیء
من المفهومات المغایرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الوجود
الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر لذاته ولما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا قائما بذاته
و یکون تعینه بذاته لا بامر زاید علی ذاته وجب ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون
الوجود مفهوما کلیا یمکن ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه تعدد اصلا ولا انقسام
وقایم بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق ای المعرا عن التقیید بغیره والالام

وعلى هذا الاعتبار عرض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الآن لها نسبة
مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة ولا انحاء شتى تعذر الاطلاع
على ماهياتها فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا
قال ولا يعلم الا الراسخون في العلم ومما يؤكد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي
العدم وهو العدم المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا تمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة
ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ما ذا القول
ممن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات
فظهر فيها فلا يخلو عنه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتعينات
وتقيدات وتشخصات اعتبارية ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس
هنالك الا حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية
دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له ای دل از طریق عقل یا بیرون نه انگاه قدم
بر قدم مجنون نه خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی صد داغ چو من بر جگر پر خون نه هر دم که دل نقش
دهی خویش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست مارا ز منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست صاحب مناخص گوید تعبیر از مبدا بوحدت بهتر است
از تعبیر بوجود بواسطه انکه وحدت اشمل از وجود است و حضرت سید علی همدانی قدس الله سره
تعبیر بنقطه فرموده و شیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون مذاهب ساقی بیا
که عشق نوا میکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف
التفرق والوصال اذا ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة والمثال اینهمه گفت وگوی توحید
راه وحدت بترک وتجرید است سخن وحدت همچو سراب از سراب ای پسر که شد سیراب
ره توحید در قدم زدن است مفرد یا چه جای دم زدن است امید بواجب الوجود انکه سالکان طریق

بمنزل مراد رسانند و طالبان حقیقت را شراب وصال چشیانند یا رب زجهان روی

دلم برگردان حالی که مرا هست نکوتر گردان راهم بسراپرده توحید نمای تا چند بهر طرف روم

سرگردان فاتحه در اسما و صفات والله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین

یلحدون فی اسمائه صوفیه گویند اسم ذاتست با صفت معین و تجلی خاص و سخن در این است که اسم

عین مسماست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند و حق آنست که از وجهی عین است و از وجهی

غیر و اطلاق اسم بصفت هم شایع است و اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات بنده یا باعتبار

امری عدمیست و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او

موقوف تعقل غیر نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او

او موقوف تعقل غیر است و او را اسم فعل اضافی گویند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است قل

ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در غایت

خفاست و اطلاع بران موقوف کشف و صفاست شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات

در جواب امام محمد ابن علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی له مدلول له سوی العین عین الجمع وفیه

الحی فیقوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه لا یعقل بالخاصیه وهذه اللفظة انما یعقل

بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی

ان رءوس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل و در باب صد

و هفتاد و هفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان ثم اسماً عاماً یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی

اول سورة آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة ومثل الرحیم الرحیم هو اسم

مرکب کبعلبک والذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر

بل کالاشیاء کلها لها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها و گویند شخصی از حضرت شیخ ابویزید

بسطامی پرسید اسم اعظم کدام است فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم بتو نمایم آن شخص

حیران شده‌اند پیش سر مو در همه اسماء حق اعظم اند و گویا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه مقصود اخفای اسم
از خلق پوشیده و اظهار آن منافی نسبت اوست صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست
و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد در آید و از کواکب
سبعه که هر یک هزار سال ست با آن مربوطست و کل یوم هو فی شأن اشاره بآن ست
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسماء تو در
طینت آدم ظاهر عالم تو شد از دانش خاتم پیدا جو تو شد از بخشش خاتم ظاهر و اسماء الهیه
صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشد خواه جزئی و اسماء
این صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسماء
ابدانند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه لیکن
فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست
و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف
باوقات معینه ست و هر یک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها و اما مقتضات
بعضی آنند که صور ایشان در حق متحقق و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند
و دعای سید بشر صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک
او علمته احدا من عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشاره باین اسماست و ایشان
مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسماء اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی بر آنند
که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق بایشان
باعتبار علم اوست بتوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد میکند و شیخ ابو علی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل و لا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین
بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد و الحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال

مثلاً هذا الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد
مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض وذات حق را در هر آن شأنیست که نه در آن سابق آن
شان داشته باشد و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده
لا یتجلی الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین و اسمای جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات
میکنند و اسمای جمالی در همان آن ایشان را متلبس بلباس وجود می سازند بل هم فی لبس من
خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روانست
و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزای نهر که تعین کنی آبی که در وی باشد غیر آبیست که در آن سابق
آنجا بود و غیر آبیست که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را می بینی که شعله او هر نفس هوا
میشود و شعله تازه بمدد فتیله در روغن وجود می یابد و تو می پنداری که شعله بیک حال باقیست و ثابت
ز هر جام که لطف ایزدش بر هم بست در آن وجود دیابد از قهر شکست این لبس وجود و خلع
دانی که چه است از بهر وجود ظهور آن بر آن وجه که هست و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان
بآن بود که او در سبا بنا بر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمال اولیا
آنزمان بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است
میگوید جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن مجدد میشود فصل صوفیه گویند
چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه
صفات بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان کرد و وجوب وجود
که انسان را نیست در فهم آن قاصر است و امهات صفات حیات و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام است و ایشان را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمع و بصر جواد و مقسط آورده اند
و امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم در اول نظر بانست که
حیات شرط علم است و در ثانی بآنکه علم اشرف است از حیوة و صفات حق عین ذات است

باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات
مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم که مبداء انکشاف ست بتو قایم نباشد
انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذات او مبداء انکشاف ست و باین اعتبار عین علم ست پس ذات و صفات
متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات
آن از ذات تنها و اشارت باین ست آنچه مرتضی علی رضی الله عنه فرمود که کمال التوحید نفی
الصفات عنه و در بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا عالم ست
چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشد خواه مبداء انکشاف ذات باشد یا صفتی
زاید بر ذات او و این مسلک چنانچه میتوان گفت که صفات خدا عین ذاتست می توان گفت غیر ذاتست
باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص
گوید علم حق تعالی بذات او عین ذاتست و علم او بعالم صور اشیاست درو خواه جزئی خواه کلی
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثر باشد محذوری نیست
چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال
و محل نیست بل یک چیز بصورت حالیه و صورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرت
علما و حکماست عبارت ازین علم محیط است و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفت که نفس الامر
صور علمیه عقل فعال ست هم راست ست چه صور علمیه او صور علمیه حقیقت و ماهیات حقایق و صور
کلیه اشیاست در علم حق و اگر گویی عین اسماست هم راست باشد شیخ ابو علی نیز بر آنست
که علم خدا تعالی بعالم حضوریست و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوریست
و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشیء للذات
المجردة عن المادة و این مشکل ست در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بآن کرده اند که معدومات

در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق حاضر مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالم
بکلیات و جزئیات بر وجهی که ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست و مولانا قطب الدین
رازی در محاکمات میگوید مراد حکما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل
تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث مقارن اجزاء است و بیک دفعه نزد او حاضر است
و همه نسبت باو متساوی اند و چنان خواهی که اینمعنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او
برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو
مشاهده کنی همه را بیک نظر توان دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج
فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته
لذاته الی صورة غیر صورة لذاته ای صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک
تعقل شیئا بصورة تتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من
غیرک ومع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها
ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف الصور فیک بل ربما یتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک
وبتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة
غیرک هذه الحال فما ظنک بحال العاقل ما یصدر عنه لذاته من غیر ملاحظة ما فیه ولا تظن ان
کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذلک مع انک لست بمحل لها بل
انما یکون محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک ایاها
فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک ومعلوم ان
حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة
للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان یحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون هی حالة
فیه اذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته وبین عقله

لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول
فاذا حكمت بكون العلتين اعني ذاته وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم
بكون المعلولين ايضا اعني المعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير
يقتضي كون احدهما مباينا للاول ومتقررا فيه كما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتبارا
محضا فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول اياه من
غير احتياج الى صورة مستانفة تحل في ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية
تعقل ما ليس بمعلولات لها لحصول صورها فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو
معلول للاول الواجب تعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر
والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل حق نزد حکما بروفق
ارادت اوست اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم اوست چنانچه علم وسایر صفات
کمال لازم ذاتست ومقدمهٔ شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدمه شرطیه ثانیه
ممتنع التحقق واطلاق ایجاب بر ذات حق باین اعتبار میکنند سنة الله التي قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وتوهم نکنی که ایشان نفی اراده از حق کرده گفته اند
چنانچه احراق واضاءت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر میشود پس ایجاب
منافی اختیار نیست ونزاع میان متکلم وحکیم لفظی است آری متکلم میگوید ارادت
منتهای سلسلهٔ اسباب است ومحال ترجیح بلا مرجح وحکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است
ومنتهای سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو منشا ارادتست میان
متکلم اختلاف است که کلام الله حادث است وکلام نفسی قدیم وقاضی عضد الدین میگوید
اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النتيجتين المتنافيتين الحاصلتين من قولهم الكلام
صفة الله تعالى وكل ما هو صفة الله تعالى فهو قديم فالكلام قديم والكلام مترتب الاجزاء مقدم

بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طائفة مقدمة من منهما كالمعتزلة
للاولى والكرامية للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على المعنيين
على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة ويبين
الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي
هو مدلول اللفظ والمعنى الذي هو القائم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه
ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر كلامية
ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي بالكلام
بل يقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى وهو مكتوب
في المصاحف مقرو بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو مشهور
من ان القراءة غير المقروء وقولهم انه مرتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس لا ترتب فيه
ولا تأخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما يحصل في اللفظ لضرورة عدم مساعدة
الادلة له وهو حادث منه ويحمل الادلة التي على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهر
خلاف ما عليه متأخرو القوم لكن بعد التامل يعرف الحقيقة والحق ان هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ
والاعلية فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل در نهاية
الاقدام همين معنى قايل است وامام غزالى در الجام العوام كويد امام احمد بن حنبل كويد از ابو هريرة رضي الله عنه
نقل ميكنند كه در وقت خلافت امير المؤمنين عمر رضي الله عنه بمجلس او بودم شخصى پرسيد كلام الله مخلوقست
يا نه عمر رضي الله عنه تعجب كرد و دست او كرفت و نزد امير المؤمنين على كرم الله وجهه آورد و كفت بشنو اين
شخص چه ميكويد چون امير المؤمنين على اين سخن شنيد متغير شد و سر پيش افكند و تاملى فرمود در آخر
دهان از اين سخنها آفتها پيدا شود اكر من خليفه مى بودم كردن اين شخص مى زدم زهى كشف عالى
كه بواسطه اين مسئله چه قدر آفات بعلما ر دين رسيد الخ قضا حكم اجمالى است باحوال موجودات

مهلم مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل آن حکم است بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات
مثل حکم بموت زید در فلان روز و بفلان مرض و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این علم
تابع علم است باعیان ثابته ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هر شئی بلسان استعداد فیض خاص از خدا می طلبند
و بحکم ادعونی استجب لکم دعای او مستجاب میشود و بمقصود میرسد عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست از جانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست ایمان
می یابد و یکی که مستعد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني و لوموا انفسکم هرچه هست از قامت ناساز
نا اهنجار ماست ورنه تشریف تو بر بالای کوتاه نیست از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد
نباتات متنوعه ظاهر میشود قیصری در شرح فصوص الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لیتوجه الایراد بان یف
لم یجعل عین المهتدی مقتضیة للاهتداء و عین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه انه لم یجعل عین
الکلب کلبا بخلاف عین الانسان انسانا ظاهرا بل الاعیان صور الاسماء الالهیة و مظاهرها فی العلم بل
عین الاسماء و الصفات القائمة بالذات القائمة بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی ثابتة ازلا
و ابدا لا یتعلق بالجعل و الایجاد بها کما لا یتطرق الفناء و العدم الیها صباغ کرباس را کرباس نمی سازد رنگ را
رنگ نمی سازد کرباس را رنگین می سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد ذات را
موجود می سازد از بوعلی در وقتی که آلکو بیجوز معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جعل
آلکو آلکو نمیسازد بلکه آلکو را موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافق
قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک من الامر شئی انک لا تهدی من احببت و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بوده
و عزیر که استعلام آن کرده خطاب آمد لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کل انبیا واقف این سر
بوده اند لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میگفت ادعو الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوت آورده

که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ماست فعل و نیت نیک
مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است و محجوب خدا را
مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید ملول شد و در مقام ایذا و ایلام است هیهات سخن
خدا مثل سخن طبیب هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است
ان الله لغنی عن العالمین ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله بآن جاریست که سیری
در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است وکل الذی
شاهدته فعل واحد بمفرده لکن تحجب الاکنة اذا ما یزال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال اشکال
ریبة هر نیک و بدی که میشود چون ز قضاست والنسبة آن ز غیر حق عین خطاست در چشم
کسی که مظهر صدق و صفاست حق فاعل مطلق است اگر بر سی راست و این طایفه اگر گویند
بنده را هیچ قدرة نیست جبریه اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات است اما العارفون
من اهل الله فلا یرون ان قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل و شیء رضا بداده بده و ز جبین
گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او
ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل بنده مخلوق حق است و مکسوب او و بعضی مقارن قدرة اوست
و این معنی نسبت است بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن
داشته باشد و سبب ظهور قدرة در و آنست که او آینهٔ ذات متصف بقدرتست و فایدهٔ این قیدة
آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر با و وجه مناسبت این مذهب است حی علی الصلوة
از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع بارها گفتم و بار دگر میگویم که من گمشده این ره
نه بخود می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم و گر
گل چمن آرایی هست که از آن دست که می پروردم می رویم و معتزله گویند بنده را قدرت هست

وافعال او مخلوق اوست و این طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که حضرت
سلطان پیغامبران صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرمود القدریة مجوس هذه الامة بتعدد فاعل قایل اند
و میگویند یزدان فاعل خیرست و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت فرمود لعنت القدریة علی لسان
سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدرست و قرآن بخلاف سخن ایشان
ناطق ست والله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء وجعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم
قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات
الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله گر رنج پیش آید و گر راحت ای
حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند در کارخانه که ره فضل و عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد و انکو نه این ترانه سراید خطا کند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود و ان تؤمن بالقدر خیره وشره حضرت امیر المومنین علی رضی الله بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یومن
بالقدر خیره وشره و امام جعفر صادق با قدری گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نستعین رسید فرمود
چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانة از خدای تعالی میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه
صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال
فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما
میرود ارادت اوست و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت افتد از فعل ما هم از آن رو
بود که از ما شد جام گیتی نمای او مائیم که بما هرچه هست پیدا شد پس اگر گوئیم افعال از ماست راست
باشد اگر گوئیم از حقست هم حقست و مشهور آنست که حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام
محققان ایشان معطی خلاف این معنی ست و مذهب آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلات اند
و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه ست که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد
حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث

سهام والقدر الرامی فان المفر شیخ ابو علی در اشارات گوید الاول مبدع جوهر اعقلیا هو بالحقیقة مبدع
وبتوسط جوهر اعقلیا وجرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لایمکن النور الاضعف من الاستقلال
بالاشارة فی لقوة الظاهرة الواجبة لایمکن الوسایط من الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوته و هم در هیاکل
گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها تحصل الاستعداد و تعطی الحق الاول لکل شی ما یلیق
باستعداده و خواجه نصیر الدین بن طوسی در شرح اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی
بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة و المتوسطة الی العالیة والواجب ان ینسب الکل
الی المبداء الاول و یجعل المراتب شروطا متعددة لافاضته ومع هذه مواخذة تشبه المواخذات اللفظیة
فان الکل متفقین علی صدور الکل منه جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی الفاظهم
لم یکن منافیا لما اسسوه و بنوا مسایلهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه با این مذهب رفته و میگوید
الحق عندی انه لامانع من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته
کاف فی صدوره عن الباری من غیر شرط و منها ما لایکفی امکانه بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها
لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة
دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی
و وجدت عنه ولا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد حکما گویند هرچه موجودست
یا خیر محض ست یا خیر او غالب ست بر شر و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر ست کما یا
که انگشت مارگزیده را ببرید تا باقی اعضا سالم بماند و در ین صورت سلامت مرادست و مرضی
و قطع انگشت مرادست غیر مرضی و اگر گوییم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر ست هم راست
با شد در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
و تحقیق مقام الکه هذا حکیم ست پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست
و قدیر ست پس میتواند بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق ست و هیچ بخل در وی نیست پس آنچه دانند

و تواند بفعل آورد و اکنون میسر نیست هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع
باشد و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزو و بنابرین کل باحسن اوضاع مخلوق شده
و نیز وایشان قضا و عنایه علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع چیزی
از اجزا بهتر از آنکه هست می تواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین [illegible] گوید شعر
جز حق حکیم که ملک را نشاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید هیچ نیست هر چیز
که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی
اجزاء او بهتر از آنکه هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزو بران طرح واقع شود که هست
کعبه با با فرح که به خود نیست و آنچه بد دیده تو آن بد نیست احمقی دید کافری قتال کرد از خیر او
زبیر سوال گفت هست اندرون چیز نهان که نبی و ولی نداد روان تا کشد غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید گزین نظر پاک این چنین بیند نازنین جمله نازنین بیند اینچنین بوده اند
درویشان ای دریغا ز صحبت ایشان نیک خواهی نه در بد اندیشی است عیب جوئی خلاف
درویشی است از حکیم ای عزیز بد ناید هر چه او کرد آنچنان باید ای درویش جزع در فوت امور
و حرص در طلب آن علامت جهل است چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه
که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود
تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود
ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدور است بمثابه سایه تست اگر روی با فتاب
حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو پیگم خواهد بود نه زیاده بر در پادشاهم گدای نکته در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود پس انسب آنست که روی دل بالعین آفتاب
عالمتاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب کنی امید این تحقیق در ازل سبب هدایت ما
بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا

وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب در انسان کبیر کتاب احکمت آیاته
ثم فصلت من لدن حکیم خبیر صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدن است
که عقل اول روح اوست و نفس کل قلب او و روحانیات و کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن
قوای او ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو روح
العالم مدبره فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اتخذوا العالم
حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل و له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع
العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفتة الی
الکائن الفاسد و ربما عنوا الکل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذات
او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست
بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است
و جسم طبعی که مرکبست ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با جسام تدبیر و تصرف است گاه تاثیر
در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و ترمذی ابن عباس رضی الله عنه نقل کند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که العین حق و عقل که علاقه او با جسام منحصر است در تاثیر و ما لا تبصرون
در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارة بنفس و عقل است و صوفیه میگویند بعضی
مجردات هستند که هیچ علاقه با جسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدای عز
ایشان آفریده و ایشان را ملائکه مهیمنه گویند و مجموع مهیمنه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف
را و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و گویند جسم
مطلق همین است که نزد مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند
باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش
ایشان بعدیست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است

و نیز در مشائیان سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محی الدین درین مسئله
موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و ششم در فتوحات الخلاء مستدیر و لولم یکن
کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة
فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول درینجا بمذهب مشائیین است چه در حکمت اشراق
میگوید ما لا حاوی الا مکان له و هیولای هر فلک مغایر هیولای فلک دیگر است و مغایر هیولای عناصر است
چه خواهد آمد که هر یک ازینها معلول عقل خاص اند اما هیولی عناصر یکیست بدلیل کون و فساد یعنی
لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه مادهٔ جسم دیگر است مثلا
تختهای چوب را هیولای سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست
که قابل صور روحانی و جسمانیست و آنچه حکیم اورا هیولی گویند صوفیه اورا هبا و جوهر هبائی
و عنقا و نسخه گویند و در فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما رآها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة
لا تنقسم و لا تتجزی بل هی کالبیاض فی الابیض بذاته حقیقة و لا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل منه فی هذا الابیض بذاته حقیقة و وجه تسمیه بعنقا عدم آنست که هیولی پیش
صوفی معدوم است و شیخ در باب صد و نود و پنجم از فتوحات میفرماید الطبیعة
معقولة الوجود غیر موجودة العین فمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و لا یلزم
من تقدیر الشئ وجوده فالخالق له معنیان المقدر و الموجد فمن خلق فقدر فاوجد پس میگوید
الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهر الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود
العینی و وجه تسمیه به نسخه خفای اوست چه نسخه اصل است گویند استنساخ الانسان
و نسبت که نسخه و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات گوید النسخة و هی الهباء
المسماة بالهیولی لکونها غیر واضحة و لا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورة هر چیز آنست که آن چیز

باو تمام شود وحکما یعنی مشائین دو صورة اعتبار کرده اند یکی صورة جسمیه که هیولی با او جسم
مطلق است وصوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند ویکی صورت نوعیه که جسم مطلق با و نوعی
از انواع جسم مطلق است ونفوس نباتیه ونفوس حیوانیه ونفوس منطبعه فلکیه
در تحت صور نوعیه اند ومتکلمان حلول در جوهر مسلم نمیدارند وظاهر آنست که صور جسمیه مرتبهٔ
تنزل هیولی است که محقق هیئت اولی است وصورة نوعیه مرتبهٔ تنزل صورة جسمیه است
جسم دو قسم است بسیط است ومرکب واشراقیان جسم را برزخ گویند وبسیط را فارد و مرکب را
مزدوج وهر جسم را مکانی طبیعی است وشکل طبیعی هیئت وشکل طبیعی بسائط کرویست اگر نو حدات
اقرب است بنابرین اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از هماس که در قلهٔ کوه
پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کرهٔ مرکز عالم است وچون کرهٔ محیط بکرهٔ دیگر شود
وسطحهای ایشان متوازیان باشند ثخن محاط بیش از ثخن محیط خواهد بود واینجا لطیفهٔ دیگر هست که چون
آب را برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود وجسم بسیط افلاک وکواکب وعناصر وجسم
مرادف جسم است وبیشتر در فلکیات استعمال کنند وافلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس
فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره فلک عطارد
پس فلک قمر ومولانا قطب الدین در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است ومولانا غیاث الدین
جمشید کاشی است در رسالهٔ مسلم السماء رفع شبهه او نموده وفلک الافلاک که او را فلک اطلس وفلک
اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است وهیچ کوکب درو نیست وفلک البروج
مثل اوست در توازی السطحین وجمیع ثوابت درو مرکوزند وآنچه مرصود شده هزار وبیست وپنج اند
ومنطقهٔ فلک الافلاک که معدل النهار است ومنطقهٔ فلک البروج که دایرة البروج بود ونقطهٔ متقابل
تقاطع کرده اند یکی را نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند ویکی را نقطهٔ اعتدال خریفی وغایت بعد دایرة البروج
از معدل النهار در جانب شمال نقطهٔ انقلاب صیفی است ودر جانب نقطهٔ انقلاب شتوی وما بین چار نقط

دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی ست از فصول

از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش

متساوی قسمت کنند و شش دایرهٔ عظیمه متقاطعه بقطبین بروج فرض کنند که از آن

چهار نقطه گذرد و یکی بنقطهٔ انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج مقسوم شود دایرة

البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشانرا هم بروج گویند و هر برجی سی درجه باشد

از سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است

چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت

کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج

و منازل باعتبار گوکبی چند است که در وقت تسمیه ابهات بروج بوده اند و اکنون تغیر یافت

و دور نیست که احکام متعلق ببروج هم ازین قبیل و شیخ محی الدین در عقله میگوید دوازده فلک

بدوازده بروج متعلق اند و بنوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است

باو هزار سال است و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف اطباست چه ربیع پیش ایشان

از ابتدای استواء شمسی ربیعی است تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدا ریختن اوراق است تا زمان

شدت برودت و صیف زمان شدت حرارت است و شتا زمان شدت برودت

و فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین است که مرکز او مرکز عالم است و آنرا فلک ممثل گویند

دور ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند محدب

ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج

مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او اول را متمم

حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از طرف اوج است و غلظ او از جانب حضیض و رقت

و غلظ محوی بر عکس و آفتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است

بدو نقطه بدین هیئت و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتاب اند لیکن آنچه

در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا ش

حامل میگویند و بجای جرم آفتاب فلکیست که او را

دیگر گویند و این کواکب مرکوز اند در تدویر

و سطح ایشان مماس سطح تدویرست بیک نقطه برین هیئت و فلک

و فلک قمر مانند این افلاکست لیکن

آنچه دران افلاک متمثل نام دارد

درینجا ش مایل گویند و محیطست

بمایلی فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر گویند و ممثل برین هیئت

و فلک عطارد مشتملست بر ممثل

و در ثخن ممثل فلکیست خارج مرکز   ودر ثخن

و او را مدیر گویند و محدب او

مماس محدب ممثلست بنقطه که او را

اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثلست بنقطه که او را حضیض ممثل

و حضیض مدیر خوانند و در ثخن مدیر حاملست و محدب او مماس محدب مدیرست بنقطه

که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیرست بنقطه که او را حضیض مدیر

و حضیض حامل گویند و عطارد دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد

و مشتری و زحل باعتبار

ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر

ممثل و مایل و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد و ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت

و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است
و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند باقی افلاکست که محیط
ارض اند و آنچه در قطعهٔ علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعهٔ سفلی بعکس تدویر قمر است
و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسهٔ متحیره و فلک اعظم در قریب شبانه روزی دوره کند
و نفس او محرک جمیع افلاکست که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلیموس بسی و شش هزار
سال شمسی دوره کند و نزد ابناء علم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و سه هزار و صد و شصت
و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال مریخ بیکسال و ده ماه و نیم و آفتاب
و زهره و عطارد بیکسال تقریباً و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محی الدین در عقله تصریح کرده
که حرکات جمیع افلاک از مشرق بمغرب است والله اعلم مراد ایشان از حصر افلاک بر نه آنست
که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرتبه بغیر این محتاج نیستیم و می تواند بود که غیر ازین نیز باشد
و ما بر آن مطلع نباشیم و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهر
در پنج میگویند و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا بر افلاک سبعهٔ سیاره می توان کرد و بآنکه ثوابت
در ممثل زحل و دوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که
ایشانرا حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دوایر بروج
متحرک باشند بحرکت سریعهٔ بطیئه و در تحفه چند فلک جزئی غیر ازین که مذکور شد در میان جمهور
مشهور است می آورند و اگر همت عالی داری از آنجا بطلب و ارباب هیئت از دانستن حرکات
و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور بآن منتظم و منسق تواند بود اثبات میکنند
و اگر کسی تواند که این امور را بوجهی دیگر منتظم دارد منفی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس
بتدویر و حامل موافق مرکز کرده اند چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش زین معما
هیچ عاقل در جهان آگاه نیست ؛ و هیئت فنی لطیف و علمی شریف است امام فخر رازی در تفسیر کبیر گوید

عمر بن خیام پیش عمر اثیری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفتند
تفسیر او لم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش مینامند
و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است
بکرسی و مجموع افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده
ظاهر آنست که مراد او از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات
و عقله و غیر آن بخلاف این معنی منادی است و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس
و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند
هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک
هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند به بعضی اشیا متمسک میشوند لیکن اذا السماء انشقت
منفطر مقتضی خلاف اینست و منافی شیخ نیست چه سما را بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق
نمیکنند یعنی که در آیات قرآن سبع سموة وارد شده اند حکما گویند جهة حقیقی دو است
فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او بنابرین او را محدد جهات
گویند و جمیع افلاک شفاف اند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت میل
بمحیط است و ثقل میل بمرکز و نه سرد اند و نه گرم و تر و نه خشک و عود و ذبول و شهوت و غضب و غذا
و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداره باراده و حی ناطق اند از ملک
نه فلک چو گردانست فلک آمد تن و ملک جانست عرش و کرسی و جرمهای کرات کمتر ست از همه
و حشرات خنفسا و مگس حمار و قبان همه با جان مهر و مه بیجان و تصور نکنی که چون افلاک حی
ناطق اند بحد انسان بحیوان ناطق مانع نباشد چه مراد را از حی صاحب حیات است و از حیوان
جسم نامی حساس متحرک باراده و علاقه قدیم بحادث بر وجه علیه موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد
و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستمند باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت

فلکیه نیست و مشایین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و فلک افلاک را
هیچ کمالی ممکن بالقوه نیست الّا اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورند و آن بیک دفعه میسر نیست
پس بتدریج بوسیله حرکه بفعل می آورند و هر فلک منشعبه بعقلیست که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان
گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و سوارق انسیه میکنند
صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه آتش اندر دل و هوا در جان کرده بر خاک
آب دیده روان و سبب اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و فلک بواسطه هر اشراق مستعد حرکتیست مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکه مستعد اشراقی دیگرست
چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است و نور آفتاب
و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضو
که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره رویت که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی
و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی
می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین منطبق شد و بدر مرئی شد و بر آن منوال که نور زیادت
میشد کمی پذیرد و تا باز تطابق دایرتین تخفیف یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود
میان بصر و آفتاب چنان می نماید که آفتاب بی نور شد و آن کسوفست و اکثر بر آنند که کواکب را
رنگ هست زحل را کمودت مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرة و زهره را بیاض صافی
و عطارد را صفرة و بعضی بر آنند که این اختلاف اضواست نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار
و منظلم است که در جوف اوست یا او بمثابه آئینه است و شبح جبال و بحار با و منعکس میشود
و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار
متقاربه است که بیک لخت می نماید فصل عناصر چهار اند خفیف مطلق حار یابس که آتش است
خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس

کرها گشت و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب
پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویت حقیقت مانده اند باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه
کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت شش عرض
شعیریست بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئة کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع
شده و از خاک مملو گشته بوجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره
هوا بمتابعة فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است
و بتدریج آن سرعت میکاهد اگر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تمام و محدب او کروی
تام باشد و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و عنصر همسایه خود منقلب میشود
اهل اکسیر نوع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کوره حدادان آتش
شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورة طاس سرد آب شود و آب مرمر شود
و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی
متحرک اند و هر یک احداث دایره در وهم میکنند و ایشانرا مدارات یومیه گویند و افق
که دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند در خط
استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع
سال برابر باشند اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است
اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی
تا اول سرطان روز دراز تر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی
بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بآن متعین شده و ابتداء اقلیم اول آنجا است
که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام

زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد
و بعضی گفته‌اند ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت
و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه ساعت است فصل جسم مرکب با مزاج
دارد و نمانی در آن امید بحفظ ترکیب اوست یا نه اول را تام میگویند و ثانی را ناقص
و چون عناصر متصغّر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط که حادث شود مزاج است
و طبیعیون گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت واحده حادث میشود و اطبا گویند آن
کیفیات معدوم نمیگردند و اما بهم نزدیک میشوند و بعض در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند
و گفتند صورت نوعیهٔ هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورت دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی
که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند محال است لیکن هر چند که مزاج باعتدال حقیقی
اقرب است فیضی که از مبدأ او بواسطهٔ وحدت مترتبه بر مزاج فایض میشود اکمل است و ابعد همه از
اعتدال حقیقی معدنست و فایض بر صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات و فایض
بر و نفس نباتی است برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان فایض بر و نفس حیوانی است
برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول بر منی صورت فایض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد ازان
خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان
مشتملست بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس
حیوانی برای احساس و حرکت ارادی پس متعلق میشود بها و نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این
غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما تقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ و غیره ان
نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاطا و یفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی
و تجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیر بتلک القوة منیا
و تلک القوة یکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات

يكتسبها القبول هناك الى ان يصير مستعد القبول نفس الحمل يصدر عنها مع حفظ المادة الافعال

النباتية فتجذب الغذاء وتضيفها الى تلك المادة فينميها بتكامل المادة بترتيبها اياها فيصير تلك

الصورة مصدرا مع ما كان يصدر عنها لهذه الافاعيل وهكذا الى ان يصير مستعدة لقبول نفس الجمل

فيصدر عنها تلك الافعال فيتم البدن ويتكامل الى ان يصير مستعد القبول نفس ناطقة يصدر عنها

مع جميع ما تقدم النطق ويبقى مدبرة الى ان يحل الاجل وقد شبهوا تلك القوى في احوالها من مبدأ

حدوثها الى استكمالها نفسا لحرارة مجردة تحدث في فحم من نار مشتعلة تجاوره ثم تشتد فان الفحم

بتلك الحرارة يستعد لان يتجمر وبالتجمر يستعد لان يشتعل نارا شبيهة بالنار المجاورة فمبدأ الحرارة

الحادثة في الفحم كتلك الصورة الحافظة واشتداده كمبدأ الافعال النباتية وتجمره كمبدأ الافعال

الحيوانية واستعمالها نارا كالناطقة واعدل انواع حيوان انسانست واعدل اصناف

انسان نزد ابو علي سكان خط استوا و نزد امام فخر الدين سكان اقليم رابع ومعدن ونبات

وحيوان را مواليد ثلاثه گويند وافلاك را آبا وعناصر را امهات چه از حركت افلاك بر بالاي

عناصر اين سه متكون ميشوند چنانچه از حركت آب بر بالا ارام فرزند متولد ميشود نفس نباتي را

چهار خادم ست كه ايشان را قواي طبيعيه گويند غاذيه وناميه ومولده ومصوره وايشان

مخدوم جاذبه وهاضمه وماسكه ودافعه اند واين چهار مخدوم حرارت وبرودت ورطوبت ويبوست اند

وقواي نفس حيواني كه ايشان را قواي نفسانيه خوانند يا مدركه يا محركه و مدركه يا ظاهره يا باطنه ومدركه

ظاهره پنج ست اول لامسه كه در پوست بدن ست ثاني ذائقه كه در عصب زبانست وآلت او

لعابيست عذب كه متكيف ميشود بطعم يا ممتزج ميشود باجزاي لطيفه صاحب طعم وعرض ميكند

دران عصب ثالثه شامه كه واقع ست در زائدتين مقدم دماغ كه شبيه اند بدو سر پستان وآلت او

هوائي ست متكيف برائحه يا ممتزج باجزاي لطيفه صاحب رائحه رابع سامعه كه در عصب باطن

صماخ ست آلت او هواي متموج ست كه موج او هواي مجاور صماخ وپرپوستي كه بالاي صماخ كشيده مانند

پوست طبل میخورد و خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار

نزد طبیعیین و ارسطو بواسطهٔ ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتین

مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطهٔ خروج شعاع است از حدقه و اتصال او

بمبصر و فارابی در رسالهٔ الجمع بین رأیی افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین [illegible] ابصار است

بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ

کرده اند و بعضی گفته اند بواسطهٔ هوائیست متکیف بشعاع بصری و شیخ مقتول گوید که بمقابلهٔ مبصر با جسم

درست که در رطوبتی صافی صیقلی باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست

و مدرکهٔ باطنه دو است و بر سبیل مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صورتست

و او را بنطاسیا گویند یعنی لوح نقش و او نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جواب

باو آید ثانی خیال که خزانهٔ حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغول است

و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله رابع

وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا

غلط در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد ازین که ملائکه

سجدهٔ آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض اوست و شیخ محیی الدین

در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرایع المنزله

فشبهت و نزهت شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظ که خزانهٔ وهم است

و دماغ را سه تجویف است تجویف اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک

اخص است و مؤخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف با و اخص است و جمیع

تجاویف محل وهم است و مؤخر تجویف ثانی با و اخص است و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول

گوید واهمه و متفکره یک قوة است که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط

متفکره و میگویند هیچ صورت در حواس و آیینه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجودند
نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال و مرآت مظاهر اند و گویند معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست
بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات و قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق
بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنیج
و ارخاء عضلانست فصل از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشانرا کاینات جو گویند و هوا
ممزوج باب بخار است و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار
متصاعد مجتمع سحاب است و اجزا که فرو می آید برف و باران و نظایر آن و ازین وادیست قطرات سرد
که از سقف حمام میچکد و گاهی از دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را می شکافد و آواز آن
رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکره
آتش رسید آتش میشود و اگر لطیف است شهاب مینماید و اگر کثیف است ذوابات و نیازک و از حرکات
ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیه
صغیره صیقلیه میان ما و ماه مجتمع میشود بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه میشود و از ایشان
بواسطه صغر محاکی ضوء ماه اند نه شکل او پس دایره نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون بسبب آفتاب
کنیم و اجزای مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در آخر تنقیح
المناظر تخطیه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از آنجا بطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین
او را می لرزانند و می شکافند و آن زلزله است و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده
و بواسطه برودت او آب میشود و اگر بیرون می آید و بعضی آبیست که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا
آب چشمه بسبب برف و باران زیاده میشود و نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست
و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکیست و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرد که مبدا ادراکات
ارادات جزئیه کلیه است و یکی منطبعه که مبدا ارادات جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته ذلک شیء لم یذهب الیه احد قبله

فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینتین هو آلة لهما معا و مشائین

بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابوعلی بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات

گوید الحرکات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة لا تتحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد

الا بارادة جزئیة تنبعث من تلک الارادة الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا تنفس فی

الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیه المرادات الجزئیة والاوضاع

الجزئیة ولتشابه جرم الفلک لا تخصیص بعض اجزایه بتلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع

الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر سار و هی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة

الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیالیه بنفس منطبعه کرد

و بعضی گویند هر یکی از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق

اوست اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه باشد بعدد افلاک کلیه و ابوعلی

گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک

و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده است و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر

واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند

و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شده

و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شده و موجود

شدن عقل بالفعل از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن نکنند الا آنکه از چراغ اول چیزی کم شود

و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوای ایشان

صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهره گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته

میگوید القاهر لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر است

و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند

گویند هر نوع از افلاک وکواکب وبسایط عنصریه ومرکبات واشباح مجرده ربی دارند
وعقل مدبر آن نوع است واوست غاذی ومنمی ومولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که
این افعال از قوة عدیم الشعور صادر شود واگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین
افعال بودی وقصد پستان ما در در اطفال وامتصاص شیر وغیر آن مستند برب النوع است
والوان غریبه ونقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه وطلب معنویست
که دوست حکما فرس رب آب را خرداد گویند ورب اشجار را مرداد ورب آتش را اردی بهشت
ورب ارض را اسفندارمذ واین سخن موافق است بحدیث اتانی ملک الجبال وملک البحار وافلاک گوید
لمن کا خلع تعلقات بدنی کردم ورب النوع را دیدم ونقل عن هرمس ان روحانیا القی الی
المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام فکانه اشاره الی رب النوع و فرق میان نفس
ورب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدنست ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس متالم است بتالم
بدن واستکمال بوسیله بدن میکند ورب النوع واورا کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی
ومثل افلاطونی عبارت ازین عقول است واین غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
عرض نه مقوله است باستقراء وجوهر نیک مقوله ومراد جنس عالی است ومقولات تسعه
اول اوکم است واو عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد دو قسم است منفصل یعنی
عدد ومتصل واو یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است وسطح وجسم تعلیمی یا غیر قار الذات است
یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است وحق آنست که این دو موجود نیستند وموجود آن سیال وحرکت
توسط است ونسبت این دو با آن دو چون نسبت قطره نازله است بخط مستقیم که در خیال مرتسم
میشود وابو البرکات گوید زمان مقدار وجود است ثانی کیف واو عرضی است که بذات خود قابل قسمت
نباشد واقتضای نسبت نکند وچهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است وقوة وکیفیات
مختصه بکمیات است مثل زوجیه وکیفیات نفسانیه که حیاتست وعلم وقدرة وارادة ولذة والم وصحت ومرض

و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشمومات است که روایح است
و مسموعات و صوت است و حروف و مذوقات که طعوم است و بسایط آن نه است مرارت
و حرارت و ملوحت و عفوصت و حموضت و قبض و حلاوت و دسومت و تفاهت و مبصرات
که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل
و صلابت و لین و ملاست و خشونت و راسخ را انفعالات ثالث وضع و او هیاتیست که عارض
شیء شود بسبب نسبت اجزا بیکدیگر و باموری خارجیه رابع اضافت و او نسبت متکرره است خامس این
و او هیاتیست که عارض جسم شود بسبب حصول او در زمان با آن سابع ملک جده و او هیاتیست
که عارض شیء شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل است بانتقال او ثامن فعل و او تاثیرست
تاسع انفعال و او تاثرست و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورة جسمیه و صورت نوعیه فلکیات
و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفس نفوس ناطقه انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد آمد
انشاء الله تعالی و اعراض فلکیات همه بحسب شخص قدیم اند الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیم اند و بحسب
شخص حادث و انواع متولده هم قدیم اند و انواع متولده احتمال قدیم هم و حدوث دارند و قدم منافی
استناد قدیم بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجود است و تا شمس بوده شعاع بوده
و حرکت خاتم از حرکت انگشت است و ثانی بحسب زمان برابر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدا
کی عالم را آفرید گفت آن روز که قول را به فال میکرد و غرض او آنست که ترتیب اصول موجودات
در عقل است نه در خارج مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتایید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان
بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش
این بود که اسرار هویدا میکرد و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان
غلط و خطاست باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست شمشاد سایه پرور ما از که کمترست از آستان

پیر مغان سرچو اکشیم دولت درین سرا و کشایش ازین درست و فقها گویند من الکفرة

الذین لایحل حدیثکما حهم و ذبیحتهم ولا یقرّون بالجزیة اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی الصورة

الکاینة اتفاقا صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسان بسبب عروض تعیّنی

خاص صوت شود و صورت بسبب عروض هیآتی چند مختلفه مخارج که طاری او میشوند بیست و هشت حرف

شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولاء کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند

چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهریت تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه

وجود میشود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر

مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان منقض آنست که

دم مبدم حقایق و صور که در وی مستورست باز کرد و هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب

مناسبت خاص با اسمی از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت و با منزلی از بیست و هشت

منزل قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطورست مذکور خواهد شد

عقل اول که محیط ست بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب

و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و درّه بیضا و ظل اول و عقاب گویند

مناسب اسم بدیع ست یعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکب ست و ابداع ایجاد شی است

بی نمونه و نفس کلیه که محیط ست بحقایق اشیا بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح

محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زبرجده و یاقوته حمرا گویند و شیخ محی الدین گفته هو الروح

المنفوخ منه فی الصورة المسواة بعد تعدیلها مناسب باعث و ها و بطین که سه کوکب ست

و طبیعت که او را عقاب گویند مناسب باطن ست و عین مهمله و ثریا که شش کوکب ست و قیصری

در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن روحانیة ساریة فی جمیع هو الموجودات عقولا

کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة

السارية في الاجسام بها يصل الجسم الى كماله والطبيعي فهما عند اهل النظر نوع من تلك الطبيعة الكلية وجوهر
هبائی که صور اجسام در وظاهر شده مناسب آخر است وحاء مهمله ودبران که یک کوکبست
جسم کل اورا غراب کویند مناسب ظاهر است وعین معجمه وهقعه که سه کوکبست وشیخ محی الدین
درباب یازدهم از فتوحات کوید طبیعت وهبا برادر وخواهر یک پدری ویک مادری اند وطبیعت
با هبا نکاح کرد وجسم کل متولد شد وشکل او مناسب حکیم است وخاء معجمه وهنعه که دو کوکبست
وعرش مناسب محیط است وقاف وذراع که دو کوکبست وکرسی مناسب شکور است وکاف
ونثره که دو کوکبست وفلک اطلس مناسب غنی است وجیم وطرفه که دو کوکبست وظهور ایام این فلک است
واو مظهر عرش روحانی است که عقل اولست ولهذا ساده است وفلک منازل مناسب مقدر است
وشین معجمه وجبهه که چهار کوکبست واین فلک ارض جنت وسقف جهنم است ومظهر کرسی روحانیست
که نفس کلیه است ولهذا کواکب بسیار در وی مرکوز است وفلک زحل مناسب رب است ویا بدو نقطه
تحتانیه واقلیم اول وابراهیم خلیل الله ویوم السبت وزبره که دو کوکبست وفلک مشتری مناسب
علیم است وضاد معجمه واقلیم ثانی وموسی ویوم الخمیس وصرفه که یک کوکبست وفلک مریخ مناسب قاهر است
ولام واقلیم ثالث وهارون ویوم الثلثا وعوا که پنج کوکبست وفلک شمس مناسب نور است ونون
واقلیم رابع وادریس ویوم الاحد وسماک اعزل که یک کوکبست وظهور لیل ونهار ازین فلک است
وفلک زهره مناسب مصور است وراء مهمله واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفره که سه کوکبست
وفلک عطارد که مناسب محصی است وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا وزبانا که دو کوکبست
وفلک قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم سابع وآدم ویوم الاثنین واکلیل که سه کوکبست وکره
آتش مناسب قابض است وتاء معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب که یک کوکبست وکره هوا مناسب
حی است وزاء معجمه وشوله که دو کوکبست وکره آب مناسب محیی است وسین مهمله ونعایم که چهار
کوکبست وکره زمین مناسب ممیت است وصاد مهمله وبلده که خالی است از کواکب ومعدن

عزیز ست وظاء معجمه وسعد حمله ذابح که دو کوکبست وبنات مثلا مناسب رزاق ست
وثاء معجمه بسه نقطه وسعد بلع که دو کوکبست وحیوان مناسب مُذل ست وذال معجمه وسعد السعود
که دو کوکبست ومالک مناسب قویست وفا وسعد الاخبیه که چار کوکبست وجن مناسب
لطیف ست ویای معجمه بیک نقطه وفرع مقدم که دو کوکبست وانسان مناسب الله ست
ومیم فرع مؤخر که دو کوکبست ومرتبهٔ جامعه مناسب رفیع الدرجات ست وواو در رشا که
یک کوکبست وعدد کوکب هر منزل از تحفه شاهی نقل شده وبعضی مخالف این هم گفته اند

فسخ ترتیب منازل قمر برین وجه ست که مذکور شد وحروف بحسب مخارج برین ترتیب اند
لیکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ مقدم اند بر افلاک وکواکب سیاره وابتدا
از خاکست وانتها بفلک زحل وجن مقدم ست بر معدن واکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات
موافق شیخ اند وبعضی از آیات قرآن باین معنی ناطق ست منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها

وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواء للسائلين ثم استوى الى السماء وهي دخان
فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضيهن سبع سموات في يومين وگويند
زمين در يكشنبه و دوشنبه آفريده شده و ساير آنچه در زمين در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها
وآنچه در آنست در پنجشنبه و آدينه و واحدی در تفسير بسيط از مقاتل نقل كرده كه خلق آسمان مقدم
بر خلق زمين و امام فخر الدين در تفسير كبير موافق اوست و استشهاد رابآيه آن ازام السماء
بنيها رفع سمكها فسويها واغطش ليلها واخرج ضحيها والارض بعد ذلك دحيها مي توان كرد و مشائين
انكار جن كنند و گويند نفوس ناطقه كه از ابدان انسانيه مفارقت كردند اگر خيّر اند معاونت نفوس
خيّره متعلقه بابدان ميكنند و ايشان را جن گويند و اگر شرير اند معاونت نفوس شريره ميكنند
و ايشانرا شياطين خوانند و شيخ بوجود ايشان قائلست و در حكمت اشراق گويد اهل دربند و اهل
وربنه كه آنرا ميانه گويند مشاهده جن بسيار ميكنند و صوفيه گويند جن روحی چند اند قوی متجسد در اجرام
لطيفه كه آتش و هوا بر آن اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب و خاك و ايشان بواسطه
لطافت اجساد و قوه ارواح قادر اند بر تشكل باشكال مختلفه و مزاوله اعمال خارجه از وسع بشر و غذای
هوا نيست متكيف برائحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله عليه و سلم در شان استخوان فرمود
انها زاد اخوانكم من الجن و قال الشيخ محی الدين اخبرنی بعض المكاشفين انه رای الجن ياتون الى العظم فيمسونه
ثم يرجعون و گويند ايشان دوازده قبيله اند و حربها بصورت ميان ايشان واقع ميشود بعضی ميگويند
گردبادها از حرب ايشانست و چون بصورت حسيه ظاهر ميشوند مادام كه كسی نظر با ايشان داشته باشد
غايب نتوانند شد و مقيد باشند و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند ببرزخ دنيا نقل است
للعلامه مولانا جلال الدين محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشيخ العالم العامل التقی الكامل السيد صفی الدين عبيد الرحمن
الايجی قدس سره انه قال ذكر لی الفاضل العالم المتقی الشيخ ابو بكر عن الشيخ برهان الدين الموصلی و هو رجل عالم فاضل
صالح ورع انا توجهنا من مصر الى مكة نريد الحج فنزلنا منزلا فدخل علينا ثعبان فتبادر الناس الى قتله فقتله

ابن عمی فاختلط ونحن ونری سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون ردّه فلم یقدروا علی
ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء وعلیه السکینة والوقار فقلنا له ما شانک فقال ان هولاء
ان قتلت هذا الثعبان الذی رأیتموه فصح لی کما رأیتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی
وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل لصق بی وقال لی قل انا معتصم بالله وبالشریعة
المحمدیة ففعلت ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما صرنا
بین یدیه قال خلّوا سبیله وادّعوا علیه فقال الاولاد ندّعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن
وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ
مقالتی قال فادخلوا سبیله سمعت ببطن النخل عن النبی صلی الله علیه وسلم من تزیّا بغیر زیّه فقتل فلا دیة
ولا قود و هر جن که عاصی شیطان است و اول کسی که بشیطان مسمّی شد حارث نام داشته و بعضی
گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیای جن است چنانچه
قابیل اول اشقیای بشر بوده و علمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نی بعضی
گویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کفته سالا یا بفتح میم خوانند بمعنی
انقیاد و بعضی گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات گوید هو الاولی
والاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان
آمد و مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم گفت من یاری کننده
مخلصانم در معارف و مشوش جماعتی ام که معتزلی اند در اعتقاد پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی
آنزمان که در شط افتاد گفت آری من دوست مردان میگیرم صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است
اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عالم عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم
مثال است رابع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه آن

عالم است بتفصیل و انسان باجمال و سرّ نقطهٔ وحدت در نصف دایرهٔ وجود نزولیست و منتهی
بحقیقت انسان است و لیلة القدر ناظر بآنست تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام
و در نصف دیگر عروجیست و یوم القیامة مطابق آنست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة و عالم شهادت مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته
و او مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیة و اینجا ظاهر میشود معنی آنکه سر اسرافیل بعرش است و پا بزمین
و معنی نفخ او در صور که جمیع صور است و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چند هزار سر دارد و هر سر صد هزار
زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام گفت چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری هر زبان دیگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان و ملک
عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت و ملکوت مجردات و عالم
مثال و عنصری در شرح فصوص گفت اهل الجبروت العقل الاول والملائکة الالهیة والعقول السماویة
والعنصریة البسیطة المرکبة التی هی الموالید الثلث واهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس السماویة والمجردة
والعنصریة البسیطة والمرکبة و ما فی الوجود شیء الا و لها من الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن
مطابق با حدیث آن لکل شیء ملکا و ینزل مع قطرة ملک فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون [illegible] در انسان صغیر که انسان العالمین انسان کبیر است ولیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون [illegible] حکما و امام غزالی و امام راغب
گویند نفس تو مشعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و غشی و مستی و بدن و اجزای او چنین نیستند
پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد نیز بدن بسبب حرارة غریزیه و غریبه دایم متحلل است و نفس
متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلوم است که فرس مثلا
در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار از ذات خود و لهذا شیخ مقتول بر آنست که حیوانات را
نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بعبوت است

فرق میان انسان وحیوانات درین حکم و چون بعضی را ایذای احتمال تبدل ذات در انسان
کرده فرموده لیس من نه آنکسم که سوال از و میکردی و قیصری در شرح فصوص میکوید قال
یعنیهم المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا
لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان
الحیوانات لیس بها ادراک الکلیات والجهل بالشیء لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها
من العجایب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات واز سخن قیصری معلوم میشود که مراد متقدمان
از نطق معنی لغویست وشیخ ابوعلی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده وصوفیه کویند
عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت قال
الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه روایت کند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مکر
که گفت السلام علیک یا رسول الله وشیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از احجار که ذکر خدای میکنند
و در بستان حقیقت سخنی چند میکوید که هر انسان درک آن نتواند کرد و از ینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن
سنگریزه در کف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باعتبار استماع محجوبانست و وقوع این حال
در عالم مثالست که شرح آن خواهد آمد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون واین طایفه
کویند که حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکند از بنی آدم الا اهل الکشف بنابرین
انسان محجوب اسفل السافلین است واکر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل
مزاحم او نباشد واکثر مردم که باین مقام رسند کنک شوند وشیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید
لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری واریدان انطق بما اشاهده
فلا استطیع حکما کویند دل دو تجویف دارد و خون از جکر به تجویف ایمن و منجذب میشود
و حرارت این تجویف در وی تاثیر میکند و بخاری از و بر میخیزد و به تجویف ایسر میرود و حرارت

این تألیف در وی تأثیر میکند و بخاری پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور
و بحسب استعداد آینهٔ صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق اول او
نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که آتش او نفس ناطقه است و فتیلهٔ او بخارات منبعث
از جانب ایمن و ایسر و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارت او
شهوة و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ
بارد است و روح حار و شیخ ابو علی در رسالهٔ موحیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان
روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی نوع است و ابو البرکات گوید جنس است
که در تحتها انواع است و در تحت هر نوع افراد بمناسب مذهب اوست انچه مسلم و ابو داود از
ابو هریره رضی الله عنه نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الناس کمعادن الذهب
و الفضة اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف و امام رازی
گوید هو المختار عندنا و مذهب اشراقیین ازلیست و این سخن نزد فقها کفر است و مذهب مشائین
آنست که در وقت کمال استعداد نطفه از مبدأ فیاض بر و فایض میشود چون شعله که در عین
کمال استعداد فتیله از آتش در وی میگیرد و آیهٔ فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارة بانست و امام
غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند و شیخ محی الدین در باب دویست و شصت و هشتم
از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا
الجسد و تعدیله فحینئذ نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی و الجسد المسوی
و شیخ صدر الدین قونوی گوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل مشیراً الی حاله ان ثمة من یکون مدبراً
لاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه
ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی ینتابی لها تدبیر
الاجزاء الترابیة بعلم و شعور و هر حال ابدیست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انکم

خُلِقتم للابدی و انکم تنقلون من دارٍ الی دارٍ و اگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین
نزاع نیست چه نسبت مبدأ فیاض بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهای باران اگر
ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیم اند بنا بر آنکه ابر عین قطرهاست و توان گفت که حادث اند
بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث شود و شک نیست که مبدأ
فیاض قدیم است پس اطلاق قدیم و حدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله
التوفیق و آنچه نزد حکما مسماست بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسماست بروح و نفس قال
المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی الاصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة
و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة و تسمی
هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب و لا یفرق
الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونهما النفس الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساری است
مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر و شیخ جنید فرموده
لفظ قرآن و جسم انسان توامان اند و معنی قرآن و حقیقت انسان توامان اند و ملایم این سخن است
آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد نفس را
دو قوه است یکی را عقل نظری و قوه نظریه گویند و یکی عقل عملی و قوه عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه
دارد و عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات در آن مرتبه
معلوم است و استعداد انتقال بنظریات حاصل دادهنا ط تکلیف است و عقل بالفعل که
قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ را چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این مراتب
اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلوم است نزد عالم مثل علم ما و صفات ما آنرا حضوری گویند و اگر بحصول
صورة اوست نزد عالم آنرا حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفس لیکن صور کلیات و جزئیات
مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی بر آنند که این صورة

عین معلوم ست بحسب ماهیت و اختلاف در وجود اصلی و وجود ظلی ست و حضرت سید شریف
و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قایل اند و این ست مراد بعضی متکلمین
از نفی وجود ذهنی لیکن مراد باکثر نفی صورت عقلیه ست و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد
نفس و صور معقوله قایلست و اگر اتحاد خواسته غلط ست چه اتحاد میان هر دو چیزی که فرض کنی
محال و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده و در کتاب مبدا و معاد بدان قایل شده بنا بر ان
شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرد و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب
مبدا و معاد فرموده که من این کتاب برای تعزیر رای فرفوریوس نوشته ام بعضی گفته اند
نفس بصورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند بحصول صورة شی را در عقل بحصول صورة فرستیه در موم
و فرقست میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورة شیء را در عقل آیینه و محقق رومی قدس سره
گوید ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود
خاری تو هیمه گلخنی و نفس را در قوت علمی و قوة غضبی و قوت شهوانی وسطی ست که اعتدال او ست
که دو طرف که افراط و تفریط ست و اخلاق حسنه اوساط ثلثه ست و اخلاق سیئه
اطراف سیئه اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت علمی حکمتست و دو طرف از
افراط و تفریط او جربزه و بلاهت زاهد که طریق نیکی می دارد هر چند که سوخت
رنگ خامی دارد فرمودنی که خواب ارباب کمال بهتر ز عبادتی که عامی دارد و اعتدال
قوة غضبی شجاعتست و دو طرف او تهور و جبن هر کس که حریف جام و ساغر نشود
آیینه طبع او منور نشود خواهی که چو آیینه صفایی یابی باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوة شهوانی عفت ست و دو طرف او فجور و خمود تا چند اسیر جاه و حشمت
باشی در بند هوا و حرص و شهوة باشی خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی باید که مقیم

کوی عفت باشد و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان
پیدا شود و آنرا عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است در اشارة
ابنا بنیة اخلاق حسنه است که هرکه از آن منحرف شد و میل بافراط یا تفریط کرده بدو نوع
اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مقسوم بنظری و عملی شد
قال الشیخ فی آخر الشفاء رأس هذه الفضایل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة
عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص
النبویة الطبیعیة کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم
الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب
فن از غرایب آثار که در میان دیگر عجایب اطوار انسانی مدرک میشود طبع موزونست و تناسب بحور
بایکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر علیلن آغاز باشد و مفاعلن انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است
و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس و از این
وادی است اصول ایقاعیه چه هر دو بمثابه مصاریع است و ازمنه متخلله میان نقرات بمثابه حروف
و از همه اغرب آنکه حیثین رگ بر طرز نسبت موسیقی است که باعث است از احوال نغم در ازمنه
مذکوره و اول را صناعت تالیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ان نعلم
ان للنبض طبیعة موسیقاریة و کما ان صناعة الموسیقی یتکلم بتالیف النغم علی نسبة بینها
فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة
ازمنته فی السرعة و التواتر نسبة ایقاعیة و نسبة احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتألیفیة
و مدار ملایمة هر دو بعد بر آنست که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متقاربین باشد مانند هشت
و چهار یا بتکرار تفاوت متقاربین حاصل شود مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود
مثل دو و شش و نسبت سه قسم کیارکه نسبت ضعفین است و اورا ذو الکل گویند و ثلثة اضعاف و ما فوق آن

و اوساط که نسبت مثل و نصف ست و مثل ثلث و صغار که نسبة و ربع ست و ماتحت آن و نسبت مثل و نصف ست و مثل ثلث و صغار دو مثل را طنین خوانند و جالینوس میگوید نسبة مجسو در نبض نسبة ثلثة اضعاف ست و ضعفین و مثل و نصف و مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور ست و گاهی فیض بر کمل وارد میشود که باعث ایشان باشد بر سماع از انس مرویست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند رسول صلی الله علیه و سلم خوشحال شد فرمود که هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند یکی این شعر را خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی پس رسول صلی الله علیه و سلم خوشحال شد فرمود که هیچکس و اصحاب رضی الله عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد و چون فارغ شدند و هر یک بجای خود بنشستند معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردا خود را بچهار صد وصله پاره کرد و هر کس وصله بداد فاعجب من شکری بغیر مدامة و لطرب فی سری و منی طربی فیرقص قلبی و ارتعش مفاصلی یصعق کالشادی و روحی فیقتنی و بعضی اولیا درین حال صبر و تمکین ورزیده اند جنید در مجلس که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص پیش او حرام است پرسیدند فرمود تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او بجست قال النجم الکبری ذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت و مقامها الروح و الدم عرش الروح امتلأت العروق و امتلأت و القطرت صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم ارواح و اجسام و مشتمل ست بر صور هرچه در عالم اجسام ست و شبیه ست باجسام از ان حیثیت که محسوس مقدار یست و بارواح

از آن حیثیت که نورانیست و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقت خوانند وقال
المحقق الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة وفی الحقیقة خیال
العالم و حکماء اشراقی این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند و مولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات والاجسام والاعراض حتی
الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة
ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام
حرکة افلاکه واستراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی
لا یتناهی عجائبه ولا یحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل
منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی تتصرف فیه
النفس حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات او الآلام الجسمانیة
وایضا یکون من الصور المتعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء وکذا اکثر المنامات
وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة
الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب
وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه
ظهر من بعض جدران البیت او خرج من البیت المسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشیاء او الثمار
او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک و ارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم
سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک
شیء ارضی والروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم عن بعض
وکل واحد لا ینافر صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه و شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات
گوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا

اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روى عنه في
حديث هذه الكعبة وانها ليست واحدة من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين
السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها
حي ناطق وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم
فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا تحصى وبعضها يسمى مداين النور
لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية وردت عندنا مما صرفها العقل
عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه الارض وكل ارض جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن
وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن حنيفه گويند ان
لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم او هو
العلم وهو العالم الذي استاثر به علي رضي الله عنه وابنه محمد بن الحنيفه صور محسوسه در عالم شهادت
ظلال صور مثاليه اند بنابرين كامل بفراست از صورة شخصى احوال او معلوم ميكند كما قال الله تعالى سيماهم
في وجوههم من اثر السجود يعرف المجرمون بسيماهم فيوخذ بالنواصي والاقدام ترمذى از ابو سعيد روايت
كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمنين فانه ينظر بنور الله وبخارى ومسلم از انس روايت
كنند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود الدجال مكتوب ما بين عينيه ك ف ر ومثال مقيد كه خيال است
نمودار مثال مطلق است ونسبت اول به ثانى نسبت جداول است به دريا ونسبت روزن با آفتاب
وچون سالك در سلوك بمثال مطلق رسد احوال كه مشاهده كند صواب باشد چه اين عالم مطابق عالم
حق است وچون امرى در خيال خود بيند گاه صواب باشد وگاه خطا واسباب ديدن صواب
توجه تام است بحق وبعالم ارواح وعادت براستى وطهارت از اخلاق ذميمه واتصاف باخلاق
حميده واعراض از اغراض دنيه واعراض بدنيه وصحت بدن واعتدال مزاج وقيام بطاعات وعبادات
ودوام وضو وذكر چه نفس درين احوال بسبب نور وصفا منجذب ميشود بنفوس فلكيه والواح نفوس حوادث

سفلیه اند که لوازم حرکات افلاک اند و چون بیدار شد اطلاع دارد بر آن نقوش حوادث
بسبب انطباع آن در خیال و انبیا و کمّل اولیا را این حال در نقطه میسر ست و اسباب دیدن خطا
سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوة متخیله در تخیلات فکر
و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات متجسد میشوند
و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزیکه متخیله تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق ست از وقت
نزول بهر عالمی مدتی مکث میکند و کسی که بحدت نظر و قوت عروج موسوم ست و مشاهده حال
هر چیز از عین ثابته او میکند نتیجه خواب او دیر ظاهر میشود از روز یکه یوسف صدیق علیه السلام
گفت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و مادر و
برادر را منقاد خود یافت و گفت هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود و کسی که حدة نظر و قوة
عروج ندارد و مشاهده احوال هر شئ از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود
ترمذی از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی و لا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات
فرمود رویاء المسلم و هی جزء من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از عباده بن صامت
روایت کنند که رسول علیه السلام فرمود رویاء المومن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و سر این کلام
آنست که وحی بطریق رویاء شش ماه بود و مدة نبوة بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالیست
بعض خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس
روایت کند که در روز قتل امام حسین رضی الله عنه رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و آله ژولیده موی
و غبار آلوده بخواب دیدیم و با آنحضرت شیشه پر خون بود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این چیست
فرمود هذا دم الحسین و اصحابه را التقطه منذ الیوم و امام غزالی در آخر احیا گوید که فرمود الا تعلم ما صنعت
امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دم اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آنحضرت

رضی الله عنه بیاورند و بعضی خوابها محتاج تعبیر است سالکی خدا را بخواب دید که با و ملتفت نشد
و طپانچه بر روی او زد چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این حالت کی بود گفت در دهلیز خانه فرمود
آن محل مغصوب است شخصی که در مسجدی بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود
و گاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند ابراهیم خلیل صلوة الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول یا اسحاق را
بر قول بعضی ذبح میکرد و پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمول است و میخواست که ذبح پسر کند حال آنکه اشارت
بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را بصورت پسر خود مشاهده کرده بعلاقه سلامت نفس و کفرة نعم حق تعالی
او را تنبیه فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس من روایت کنند که شخصی نزد رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت امشب بخواب دیدم که ابری عسل و روغن بارید و مردم از آن فرا میگرفتند بعضی
بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی
پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان
بگسیخت و وصل کردند و بالا رفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر خواب
بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلام است و روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از و بیشتر و فیض بعضی کمتر
و ریسمان حق است که تو بر آنی تو آنرا گرفتی و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد و بالا رود
پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله
بفرما که تعبیر من صوابست یا خطا فرمود که اصبت بعضاً پس ابو بکر رضی الله عنه سوگند داد که بیان فرمائی
که خطاء من در چه چیز است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقسم و هر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
بصورتی که در دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و ترمذی
از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی لیکن بصورت خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مظهر اسم هادی است و شیطان
مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و ضالین است و هر که صورتی بیند مخالف صورة مذکوره از جمیع وجوه

یا مطابق آن صورت از وجهی از جا لازم باشد که این پیغمبر است در حقیقة یا او گوید که این
پیغمبر است در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورة نسبت خود بشرع مطهر دیده و تصور نکنی که تعبیر
محصول صورت نومیه است هرچه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حق اند
و هر یک رسالتی میرسانند عادت خلق است که اگر سخنی بیتقریب میگوید آنرا اعتبار نمیکنند و حال
آنکه از آن بیشتر اعتبار سن باید گرفت وکاین من آیة فی السموة والارض تمرون علیها وهم عنها معرضون
فرع روح بی جسد نمیتواند بود و چون از بدن عنصری محلول غیبه جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم
برزخ هست که آنرا بدن مکتسب گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام
از یونس بن ظبیان نقل میکند که پیش امام حسین رضی الله عنه نشسته بودم پرسید ما یقول الناس
فی ارواح المومنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله من
ان یجعل روحه فی حوصلة طیر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب
سیصد و چهل و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست
که میان ارواح و اجسام است که اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی میکنند و از حوادث
آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که گذشته احوال موتی نادر است در وصایای فتوحات
دیده ام که شیخ ابوالربیع مالقی شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که هفتاد هزار بار
لا اله الا الله بگوید و نیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی محقق میشود و او این
ذکر کرده بود شخصی او را بضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن بگریست
و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابوالربیع این ذکر را در دل خود وسیله نجات مادر او ساخت
جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و عذاب قبر و امثال آن اعمال
و اخلاق ماست که متجسد میشود انما هی اعمالکم ترد الیکم ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی وارد یا یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا گاه بما لطف او گاه بلا میرسد صورت اعمال ما ست هر چه بما میرسد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة
فی الدنیا گفتند یا رسول الله غراس الجنة فرمود التسبیح و التهلیل و هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش
با خود بدوزخ میبرد هر دل که بوادی فنا راه نبرد بی جانب بجز لی مع الله نبرد ای وای
بر آنکه وقت رفتن ز جهان با خود دل پاک و جان آگاه نبرد و استبعاد نکنی که چگونه عمل ما که در این
موطن جوهر باشد بهر آنکه صور ذهنیه جواهر قایم بذهن اند و در خارج قایم بذات خود اند
هر صفت که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است
بصورت پلنگ و اگر غضب بصورة گرگ و اگر شهوة و عدم حمیت بصورت خوک و اگر حرص
بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی
نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر علیک بالتقوی پس بینی که
آنچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها و التی
لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون کما تستیقظون تبعثون سایر مردم در این نشاء بخواب اند
بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند در وقت مردن که همه بیدار
شوند بتعبیر خواب خود میرسند و نفس تو لوحی است که علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش
آن لوح اند و بدن تو غباریست بر بالای آن ارقام روزیکه این غبار مرتفع شود یکیک رقم ظهور
یابند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص موسوی فرماید ثم لیعلم
انه ما یقبض الله احدا الا و هو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة اعنی من المحتضر
و لهذا یکره موت الفجاءة و قتل الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا همه با تست چنانکه روی از ابن مسعود رضی الله عنه

روایت میکنند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار
مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی خواهد گزید امروز هم میگزد ولیکن او چندان شراب
نخوت و نیک غفلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخمار افتد الم سابق والم حاضر
هر دو احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعدهٔ عذاب آخرت محبت دنیاست
وکم کسی باشد که ازین علت خالیست وآنکه پندارد که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده
گاهی عاشق را توهم آن میشود که محبت معشوق از دل او زایل شده ودر وقت فراق خلاف آن
ظاهر میگردد شعر ایدل بهوای نفس تن مرده مشو با آتش عشق باش وافسرده مشو خواهی که چو گل بر
عالم خندی چون غنچه دگر مقید خورده مشو وکاملانرا هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن
چون بوجه است در بیضه وکمال او شکستن بیضه است وبیرون آمدن از آنجا صوفی صومعهٔ
عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغانست حوالتگاهم بامن خاک نشین خیز وسوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت
واکره مسائته ولابد له منه شعر ایدل چه اسیر فکر بیهوده شوی تن در خطا کنی وآلوده شوی
خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که رهت نیست آسوده شوی حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فرمود لا ابالی اوقع علی الموت ام یقع علی الموت ودر قسمت قصد ابن ملجم فرمود
فزت ورب الکعبة شعر آن نور که هست در پس پردهٔ غیب دارد همه جا ظهور بی شبهه وریب
هرگز ننهیم دل بدنیای دنی ما را اگر بود نقد حقیقت در جیب ومنصور گفته اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی نمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که بر من ببرگ
کاهی نیست وهم منصور گفته ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک
ان تغفر لمن ابتغی قتلی حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
وانی الی التهدید بالموت راکن ومن هوله ارکان غیری هدت ولم تعسف بالقتل نفسی بل لها تعسفی

ان انت لم انلفت مهجتی فان صح هذا الفال منک رفعتنی و اغلیت مقداری و اغلیت قیمتی

فیح حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و غفلتی که بواسطهٔ اشتغال تدبیر بدن بدان

داشته زایل شود او را بحسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از

لذات و آلام حسیه اند خواهد بود ان الله جنة لیس فیها حور و لا عسل و لا لبن یتجلی فیها ربنا

ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئده هر نفس که از نقوش خالیست از اهل نجاتست

اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله حالیست بمرتبهٔ عظیم فایز شود و اگر بعلوم و اخلاق

ردیه متصف است بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شوند

لیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت زکیة

و فارقت البدن و کانت متصورة لامور قبلت لها فی امر عاقبتها من الحور و القصور و لم یکن لها

علوم تسعد بها و لا جهل یشقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا و یکون آلة تخیلها لذلک جرما

من الاجرام السماویة فتشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر و البعث و الخیرات

و یکون الانفس الردیة ایضا تشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیست تصفیفة

عن الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان

موضوع تخیلات نفوس سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بانست که جرم

سماوی موضوع تخیلات اهل جنه است و زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرمی کروی غیر منخرق

برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه

گویند هر نور که هست اول تعلق بصیصهٔ انسانی میگیرد او را باب الابواب گویند اگر خلق

نیک گویند دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلق بد دارد

ببدن حیوانی مناسب آن خلق نقل کند و حیوان منحصر در انسان است بعض ارواح حیوانات

نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند و ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم

بین ناقصان نحو دیبدن انسان نمیکنند کما اداوو ان یخرجوا فیها اعیدوا فیها و شوب
هرمس واغاثاذیمون وفیثاغورث وسقراط وافلاطون آنست که نفوس ناقصه
در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند و در وقت
کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان کنند
آنرا مسخ گویند و جمعی که تجویز بر نباتات نیز کنند آنرا فسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت
ازین مراتب است و اخوان الصفا موافق ایشانند و من قائل بالنسخ والمسخ والفسخ والرسخ
ولکن عمایراه بعزلته و دعه و دعوی الفسخ فالرسخ لایق بابدلو صح فی کل دورة وکوئیا
مذهب قدما آن بوده که هر نفسی در آخرت بدنی مکتسب مثال مناسب اخلاق و اعمال
هست بعض بصورت انسان و بعض بصورت حیوانات و اتباع ایشان بنداشته اند
که در بدن عنصریست و بعض سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد و ایشان بعض طوایف اند
ازین مذهب لیکن به بروز قایل اند حضرت نوربخش قدس سره میفرماید الفرق
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول الروح اذا فارق من جسد الی جنین قابل
للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة
من جسد والوصول الی آخر معًا من غیر تراخی والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل
علی کامل یفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره و یقول انا هو امام غزالی و امام رازی
و بعضی از معتزله و امامیه و صوفیه برآنند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ
جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت
کبری متفق اند و مطابق آنست فنا فی الله و بقا بالله آفتاب ذات از مغرب اشیا
طالع شود و وحدت تامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
و کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام و اگر بعضی

از حکما که نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست ایشان بجهت
فاسد پنداشته اند که حشر اجساد محال است و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات
اتباع ایشان مطابق حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند
که حق تعالی از صفات جسمانیه مبرا است و تاویل آیات قرآن که دلالت بر اتصاف او بصفات
مذکوره دارد میکنند و شیخ ابو علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات تصدیق
حشر و اجساد کرده میگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی
اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات
البدن وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم فقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا
ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک
بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقت النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس
اللتان للانفس وان کان الاوهام منا تقصر عن تصورها وبعضی بر آنند که منطقة البروج
بر معدل النهار منطبق شود و کره آفتاب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند
بعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی برسد منطقة البروج از معدل النهار
جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر اقتضاء خلق آدم
و اولاد میکرد بار دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشاناهم اول مرة هر هیئت و نقش
که شد محو کنون در مخزن بروز کار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده
غیبش آورد حق بیرون وان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا یختلفون مذهب اهل شرع
آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم
الی النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها
وهذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که وارد است بخلود

در آتش ست و قیصری در شرح فصوص کوید ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم
باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون
الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب
احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة
کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو متضمن لعین اللطف
والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل و شیخ در فص
اسمعیل کوید الثنا بصدق الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود
بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف
وعده رسله ولم یقل وعیده بل قال ویتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک و ملایم این
سخن آمده است حدیث سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر و محیی السنة در معالم
التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک
عطاء غیر مجذوذ میکوید ابن مسعود کفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون
فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی علی غضبی آنست که اول برحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنیم
انکاه بغضب آن تطهیر بفعل در می آورم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زایل کردد
حضرت حق تعالی در اثنای سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که
در جواب کریمک بکویند غضب الکریم وان ناج ناره کد خالی مسکک لیس فیه سواد
از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم و در اصطلاحات
کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب در بعضی کوچهای مدینه میکذشت زنی سوکند
داد که بخانه او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتش افروخته و اولاد او کرد آتش بازی
میکردند کفت یا نبی الله ارحم بعباده ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین کفت

اشر الی محمد رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم
بهم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریست و فرمود همچنین اوحی الی الله و صراط مستقیم آنست
که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که فرط
روح کی خواهد بود و دران وقت هیچ چیز انفع تر از رجا نیست و اکثر بر آنند که بعد از موت ترقی
نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة
والکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیهٔ باطن کوش می باید بود که خلیفه حق باشی و خود را در گلخن
طبیعت بندهٔ نفس اماره کرده ع چه کنم قدر خود نمیدانی یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته وتطلب
الربح فیما فیه خسران اقبل علی النفس واستکمل فضائله فانت بالنفس لا بالجسم انسان
ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی میدان بکام خاطر و گوی
تمیز نه بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی ترسم ازین چمن نبری آستین گل کز گلشن تحمل خاری نمیکنی
مشکین از ان نشد دم خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان
لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون ای دوست جدان مرتبه و ثبات
خود برباد مده عمر گرانمایهٔ خود خواهی که شوی اهل سعادت چو هما بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود
و شیخ محی الدین میگوید بعد از موت ترقی هست و من افادهٔ جنید و شبلی و بایزید کردم و ترقی کردند
لیکن در معرفت خدا ترقی نمیشود من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و حدیث اذا مات ابن آدم
انقطع عنه عمله منافی سخن هیچ نیست چه ترقی مذکوره نه بعمل ست بلکه بفضل و رحمت خدا است
قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون در نبوت و ولایت
یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها
ضلّ

وما انا علیکم بوکیل فصل متکلمان گویند نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن احکام
با وحی شد و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعض از احکام شریعت سابقه باشد و اولو العزم
جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال و جهاد وفی باب الرابع عشر من الفتوحات
ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها
الی غیره کان رسولا صوفیه گویند نبوت اخبارست از ذات و صفات و اسما و احکام الهی
اگر با ریاست تشریعی و گرنه تعریفی و قیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصی ست که مبعوث باشد
بخلق تا هدایت ایشان بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات
اعیان ثابته ایشان خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد در کیش عشقبازان فضل و شرف برندیست آنجا نسب
نگنجد اینجا حسب نباشد و خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه ست و اگر از ولی ظاهر شود
کرامت ست و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت ظاهر شود اگرچه نبی و ولی بلکه
صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب
بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او بقوی بعض الروحانیات وهی العزایم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة
الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی النیرنجات
او بالنسب الریاضیة وهی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قایل اند و معتزله انکار میکنند و استاد
ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله ست و ابو الحسن بصری از معتزله موافق اشاعره ست و صوفیه
گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن ست اگر کمل را
واقع شود متبعا و نه ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت
مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه ست
و معجزه هر نبی مطابق امریست که در امت او غالب ست در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم

داود و موسی و عیسی و در قوم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فصاحت که قصاید بلیغ را بجهوی بر در کعبه آویخته
بودند و کمّل انبیا و اولیا بر مبدأ و معاد و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه
در برزخ مطلع الله و کیفیتی که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی
و سماوی توانند ابراهیم در آتش تصرف کرده یا نار کونی بردا و سلاما و موسی در آب و زمین و اوحینا
الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه
اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا و سلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن والنا له
الحدید و مریم در نبات وهزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد مصطفی صلعم
در آسمان اقتربت الساعة وانشق القمر و صاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار
لمجاورتها و تفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان
و قیصری در شرح فصوص گوید النور حقیقة واحدة لا تعدد فیها ولا تکثر و یتعدد بحسب التعینات والتجلیات
یتکثر و یصیر ارواحا و اجساما و معانی روحانیة و اعراضا جسمانیة والارواح منها کلیة و جزئیة فارواح
الانبیاء ارواح کلیة لسعتها یشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان الاسماء
الجزئیة داخلة الاسماء الکلیة والیه اشار بقوله ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا [?] صد هزاران
طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی تضاد
و تقابل هست و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابل
که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل می باید هم در میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود
رسند و سلسله عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقة محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین آدم و من دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم ولا فخر ولو کان موسی حیا ما وسعه
الا اتباعی [?] بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد هزار نقش بر آید
ز کلک صنع یکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که حق حیث فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن و من مطلق
النور البسیط کلمحة و من شرع البحر المحیط کقطرة و من لم یرد منتهی الکمال فناقص علی عقبیه ناکص فی العقوبة
شعر ای آنکه محبان تو محبوب باشند عشاق تو از هر طرفی خوب باشند جمعی که ربوده جمالت شده اند
در مذهب اهل عشق مجذوب باشند و ظاهر انبیا که ظاهر شده اند حاکم میان مظاهر بوده اند نه اسما
و هر اسم را مظهریست در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقة محمدیست و ما رمیت
اذ رمیت لکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله
ظ ملک در سجدهٔ آدم زمین بوسی تو نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی و او به نیابت
و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست
و اما باعتبار بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه و انتم اعلم بامور
دنیاکم انا ابن امراة تاکل القدید و لا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقت در هر زمان بصورت
مناسب اهل آن ظاهر میشود و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر باکمل صور ظاهر گشت
و نبوت تشریعی با و ختم شد ظ ای قصهٔ بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت
روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ه و ما برحت
تبدو و تخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حقیقة و تظهر للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال
حسن بدیعة و هم به تبعیت او هدایت می نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان میکشودند ه
و جاء بالسر الجمیع مغیضها علینا لهم ختم علی حین فترة و ما منهم الا و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیة
ظ ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست و طباع
بر دین او مجبول اند اقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها و محققان گویند
وجه اطلاق امی بر او آنست که منسوب بام الکتاب ظ ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد دل
رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل البعثة
هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابراهیم وقیل موسی وقیل
عیسی وقیل ما ثبت انه متعبد بشرع ومنهم من منع عنه وتوقف الغزالی ؎ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی
راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت والانبیا معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو ونسیان
خلاف و استاد ابو اسحق واکثر ائمه منع آنهم کرده اند وقاضی ابوبکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل
از نبوت و بعد از نبوت و از کبایر بعمد بعد از نبوت و ابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم
معصوم اند شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کذب کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل
از ملایک سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملایکه علویه هم افضل اند شیخ ابوالحسن خرقانی
گوید صعدت ظهیرة علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او کما قال ورایت حوالیه قوما
ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف
فقالوا نحن ملائکة انوار وهذا طبعنا لا نقدر ان نتجاوزه فقالوا من انت وما هذه السرعة فی الطواف
فقلت بل انا آدمی وفی نور ونار وهذه السرعة من نتایج تنور الشوق ؎ هرگز بسخن عشق مکرر نشود
شری که در وهست مقرر نشود خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق
میسر نشود ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابوبکر بر آنند که ملایکه علویه افضل اند از انبیا وشیخ محی الدین
در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله فی الواقعة فقال لی ان الملائکة افضل فقلت له
یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان قد علمتم انی افضل الناس
وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم وکم ذاکر الله تعالی ذکره فی ملاء انا فیهم فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة
وشیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که خدای تعالی هر چیز را که برای امری خلق کرده او در آن امر
افضل است آهن از وجهی به از نقره است ونقره از وجهی به از آهن است و مولانا عبدالرزاق کاشی

در اصطلاحات گویند عقل اول و ملائکهٔ مقربین باعتبار ارتفاع وسایط یا قلت آن میان
ایشان وحق تعالی اشرف از انسان کامل اند وانسان کامل باعتبار جامعیة اکمل ست

فصل صوفیه گویند ولایت در لغت قربست ودر عرف تخلق باخلاق الهی وفنا وبعد البقا وصحو بعد المحو
ونبوت ظاهرست وولایت باطن و مأخذ نبوت نبی ست ولایة اوست و مأخذ ولایت ولی ذات
نبی ست ورسول اکمل از نبی ست ونبی اکمل از ولی ست اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست
وولایة نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهة حقیقت ست ونبوت جهة ملائکه ورسالت جهة
بشریت وفقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی ست کافرست ونهایة عقل بدایت ولایة ست
وچنانچه عقل را بدیهی ونظری هست درطور ولایت مثل آن واقع ست ونهایة ولایت بدایت
نبوت ست ما بمثابهٔ جنینیم وولی بمثابهٔ طفل ونبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نمیشویم واز مشیمهٔ طبیعت
بیرون نمیرویم بفضاء عالم ملکوت نمی توان رسید قال عیسی علیه السلام لن تلج ملکوت السموة والارض
من لم یولد مرتین وخواجه محمد علی حکیم ترمذی وشیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة
الاولیاء یعنی بدایة ولایة ولی متابعت ومطاوعت شرایع ست که نهایة کار نبی ست ونبوة
وولایت بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبی ست ومقتضاء فیض اقدس ست وظهور آن بتدریج
بحصول شرایط ووسایط محجوب را در وهم می اندازد وپندارد که کسبی ست وفرق میان وحی والهام
آنست که الهام بی واسطهٔ فرشته ست ووحی بواسطهٔ فرشته ست ولهذا احادیث قدسی را
با وجود آنکه کلام الله اند وحی وقرآن نمیخوانند ووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی والهام کشف
معنوی صرفست ووحی خاصهٔ نبی ست والهام خاصهٔ ولی ووحی مشروط به تبلیغ ست والهام نه
واولیا چهار قسم اند سالک محض ومجذوب وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم ست
ومجذوب سالک آنکه جذبهٔ او بر سلوک مقدم ست شعر آن دل که تو دیدهٔ ز غم خون شد ورفت
وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید مجنون

شد و رفت جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین باشد هوسم که خاک پای تو شوم
مجذوب دو چشم دلربای تو شوم آنم که ز غم آتش دیدیت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم
هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال
چشد خلیلی قطاع العیافی الی الحمی کثیر ولکن الاصلوة قلیل ارجو وصالا من سلمی ولم تجد
بنفس متی مال الی الوصال بخیل بر جام جم آنکه نظر توان کرد که خاک میکده کحل البصر توانی کرد گدای
در میخانه طرفه اکسیر است گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی که سودها
کنی ار این سفر توانی کرد تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد چنانچه تن را غذا و صحت
و مرض هست روح را هم هست و الا من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشارت بآن است
و چنانچه هر مرضی جسمانی را سببی و دوائی خاص هست که غیر طبیب حاذق دقایق آن ندانند هر
مرضی روحانی را سببی و دوائی خاص هست که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را
سودا غالب شود و بمعالجه صفراویه مشغول گردد هلاک شود و همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد
که از آن تجاوز نتوان کرد رب تالی القرآن والقرآن یلعنه طاعت ناقص ما موجب غفران نشود زد ضمیم
کرد علت عصیان نشود و از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تفسیر وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از محبت ولی
واصل و صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة طفیل هستی
عشق اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری بیا د سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن ازین معامله
غافل مشو که حیف خوری یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم
تفلحون خواهی که برسی را به سر چشمهٔ حال باید که شوی خاک ره اهل کمال هر کلب که تعلیم صیاد
گرفت صیدش که کند ز روی شرع هست حلال و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند

واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و الا سالکان واقعات خود بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل
نفس معلوم کند و بر طبق آن تعین ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمره بن جندب روایت کنند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا [illegible] مرحبا ای عشق خوش
سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
و مطالعه کتب اخلاق و تصوف درین باب کافیست و شافی نیست اگر کسی را لطف الهی باشد و خواهد
که بمطالعه قانون و کامل الصناعه معالجه خود کند میسر نشود و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و لا یزید [illegible] ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکدم
نظری بر سر قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز [illegible] ولایت چهار قسمست اول
ولایتی که باطن نبوت مطلقه است و ثانی ولایت مقید هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن
در محمد صلی الله علیه و سلم مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس
ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص بر نبوة نیست و هر یک را خاتمی است
و خاتم قسم اول امیر المومنین علی است و لهذا فرموده است که اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم
بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایة مقیده محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد
العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول
محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید فطر مامور شد به بیرون
آمدن و مبشر شد بآنکه خاتم ولایت مقیده محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من دلایل ختمیته انه کان
بین کتفیه فی الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه و سلم علامة مثل ذرة الحجلة ثابتة [illegible] مثل
ذرة الحجلة الی ان ختمیة النبی ظاهرة فعلیة و ختمیة الولایة باطنة انفعالیة و شیخ در فتوحات میفرماید
انا ختم الولایة دون شک بورث الهاشمی مع المسیح و هم میفرماید و لما اتانی الحق لیلا مبشرا بانی
ختام الامر فی غرة الشهر و قال لمن قد کان فی الوقت حاضرا من ملاء الاعلی و من عالم الامر الا فانظروا فیه

فان علامتی علی خاتمه فی موضع الضرب بالظهر وانا وارث لا شک علم محمد وحالته فی السر منی وفی الجهر
والی یختم الانبیاء محمد ختام اختصاص مع البداءة ولحضرتهم میفرماید الله اکبر والکبریاء ردائی والنور بدری
والضیاء ذکائی والشرق غربی والمغارب مشرقی وحقایق الخلق الجدید امائی والنار غیبی والجنان
شهادتی والبعد قربی والدنو تنائی واذا انزلت تنزها فی روضی البصرة کل الخلق فی مراتبی واذا
انصرفت انا الامام ولیس لی احد خلفه یکون ورائی و امام علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر
الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سوال نوشته که از عهده حق جواب آن غیر خاتم
اولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب سوالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه
بسیار دارند و او را کفر کفره پندارند و چاره این مردم در غیبت فراموشی است و در حضور خاموشی
یا مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان
سر آید نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم
خود را مبین که رستی ولادت او در شب جمعه بیست و هفتم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده
و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در صالحیه
دمشق است و حضرت محقق رومی فرماید نظم ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم جان داده
و دل بسته و شیدای دمشقیم آنجا جبل صالحیه کانیست ز گوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم و چندی
در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود که چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس
با خود مقرر داشتم که آن زمان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهر و باطن تا آخر عمر بر من مکشوف شود
بعد از توجه تام و مراقبه کامل همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمود و جمیع احوال تو و اتباع تو
از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشا این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم آن است
و هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم نداشتم
و بسبب این دشمن شد و جمیع ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم

که دستها و پایها او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن
مدعی و جماعت ملاحده جمع بودند که ایذای من کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم
و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست گنج قارون
که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی همه از غیرت درویشانست از کران تا بکران
لشکر ظلم است ولی از ازل تا ابد فرصت درویشان است و امام یافعی در ارشاد ذکر
شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی از یاران او گفتند که میخواهم
که قطب را ببینم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن از برای نگاه داشتن ظاهر
شرع است گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست و خاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه
مهدی است که از نسل آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و حضرت سید علی همدانی قدس سره
در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبهٔ قطب محمد رسید و خاتم ولایت مطلقه
بمرتبهٔ روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علی نبینا و علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی جواب
الترمذی الدنیا کان لها بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها بدو
و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین
و کان الله بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو من آدم فختمها
الله بعیسی علیه السلام و کان الختم یضاهی البدء و ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل
ما بدا فکان البدء لهذا الامر بنبی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی
بروز کند و نزول عیسی عبارة ازین بروز است و مطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی
بن مریم [illegible] صوفیه گویند سالک را منازل است و دیدن ابراهیم علیه السلام ستاره

و ماه و آفتاب که را داعی احوال از هر یک اشارتست بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکر
و درین مرتبه نور سبز متمثل میشود ثانی تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی گرفتارست اماره است و چون ازان
مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون ازان معرا شد مطمئنه است شعر هر کس که اسیر نفس
اماره شود از کشور عقل و عشق آواره شود گر جام دلت ز طاق وحدت افتد از کثرت اندیشه بصد
پاره شود و فرق میان شیطنت اماره و سبعیه لوامه آنست که شر اول متعدی است و شر ثانی لازم و فی
سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت نارست و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب
و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل میشود و نهایت سیر مطمئنه بصفت ملکوت
سفلی است ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق حمیده و درین مرتبه نور سرخ متمثل میشود و دل ذاکر گردد
و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه بیند و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علوی است
رابع تخلیهٔ سر از غیر حق و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت
علویست خامس مرتبهٔ روح و درین مرتبه نور سفید متمثل میشود و نهایت سیر روح اواخر ملکوت
علویست سادس مرتبهٔ خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروتست
و سابع مرتبهٔ غیب الغیوب که مرتبهٔ فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی
مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر
موسی صعقا شعر گیتی که وجود او خیالیست محال بر چهرهٔ او کشیده حق داغ زوال گردون که دود
بگرد مرکز مه و سال از روی مثل بود چو فانوس خیال و بقا بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع
غیر از پیش دیدهٔ دل و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحهٔ ضمیر من نگاشت و سالک بواسطهٔ
آن وجود در قطرهٔ غیر وجود دریا می پنداشت شعر گر گمره و گر غیر شهودی ای دل یک قطره ز دریای
وجودی ای دل زین بیش نبود از تو تا دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل اذا شئت
ان تحیی فمت عن علایق من الحس خمس ثم عن مدرکاتها فقابل بوجه النفس عالم قدسها تجد

صوة النفس بید مماتها کوزه از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد
نقش آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کنی عشمر با در اکش حرف هر آب که شد بسته و بر
خوانی هم آب شود دگر چو یکبار ز برف انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک اندک
مشتعل میشود تا احراق و اضاءت که خواص آتش است از و ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا الله
میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت نظم خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در دار فنا سِتر انا الحق گویم
هر چند که زاهدان زمین میر بخشند من روی دریا نه بینم و حق گویم جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید
فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق
میان حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق و تقیید است قال النوری ان الله تعالی الطف نفسه فسماها
حقا و کشفه فسماه خلقا نظم گاهی که ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقت همه ظاهر باشد آن نور که
اول است در چشم خرد در دیده کشف عین آخر باشد و امام جعفر صادق رضی الله عنه در اثنا تلاوت
تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها
و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام در وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور انی
انا الله گفت نظم انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته
ابصرتنا نظم هر کس که بجان و دل چو من در ظلمت باشد شب او چو روز روشن چو شب است
دیدیم دو سه بیک گریبان بسیار یک سر که بود در دو گریبان عجب است منصور با ابراهیم خواص گفت
در چه مقام گفت سی سال است که نفس خود را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت
عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله نظم توحید که از مشرب عرفان باشد در مذهب
اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندید قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد دیدن پروانه
نور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین است نظم تا قطره نمیشود بدریا
واصل هرگز نشود مراد طبعش حاصل خود را چه حجاب نور حق میسازی خورشید کسی ندیده اند و ذره بکل

فتح فنا دو نوع است جزئی و کلی و جزئی و کلی آنست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج

بعض از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو

خواهی که شود فلک ترا حلقه بگوش وز نور خدا دلت شود صاحب هوش هرچند که باشدت

بجام بفروش در کوی خرابات در آ جامه بدوش و فنا کلی آنست که جمیع تعینات

ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس

فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی

پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات

بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود هر روز ز تو رسد بلائی بسرم وز محنت روزگار خون شد

جگرم از خویش ملول گشتم ای اشک بیا تا نقش خود از صفحه هستی ببرم و بقا که مقابل فناست

هم چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است و چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود

متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از ابو قتاده روایت کنند که مصطفی صلعم

فرمود من رآنی فقد رأی الحق از باده عشق در ازل مست شدیم وز مستی آن بیخراب

از دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر ببقای ذات حق مست شدیم و تجلی چهار

قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع صور متمثل میشود و تمثل

بصورت انسان اکمل است ثانی افعال که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل

خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات

افعالی با تو انگونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه

یا خود را عین وجود متصف با آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی حیران

شود که از وا اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیت باقی باشد خواجه عبدالله انصاری

فرماید ما وحد الواحد من واحد ان کل جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریه ابطله الواحد توحیده ایاه

توحید ده و نعت من نعته لاحد و این منافی سخن حکماست که انسان هرگز از خود غافل نیست
مگر گوئیم شعور منفی درین مقام شعور شعورست و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملوّن باشد ظهور نور
واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد علامت
تجلی فناست با علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع ست ظلمانی که از عبدست مانند اخلاق ذمیمه
واشتغال صوریه و نورانی از حق ست چه آثار حجاب افعال ست و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دارد
ملکی و اگر دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانیست و گرنه نفسانی و از
اولیا در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما شطحیات ایشان شنیده اند آن را
به پرده اغماض پوشیده اند بپوشش دامن عفوی بدلت من ست که آبروی شریعت بدین
قدر نرود و آداب ارباب العقول لذی الهوی کآداب اهل السکر عند اولی العقل فلا تعدلن
قال ان جنت متنشیم من الوجد شیئاً لا یلیق بذی الفضل تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم
بسوخت آخر در کسب این فضایل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی مپرسید
امثال این مسایل لیکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم من المستفیدین قالوا من قال افنی من
الناسوتیة واصیر الی الله هوتیة کفر ولو قال انی اری الله عیاناً فی الدنیا و یکلمنی شفاهاً کفر ولو قال
الروح من نور الله واذا اتصل النور بالنور اتحد کفر ومن ادعی ان النبوة مکتسبة وانه یبلغ بصفاء القلب
الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدعوا النبوة او ادعی انه یدخل الجنة و یأکل من ثمارها و یعانق
الحور فهو کافر بالاجماع قطعاً ای برادر اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم
و اگر نرسیده در اقوال و احوال درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار
فان الشرع مدار احکام شریعت ست چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعت یک گام
هر کس که سر از حکم شریعت بپیچد در مذهب اهل معرفت نیست تمام ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر

و بهمه تو گشته چرخ گردون دلیر اگر بشرب تحقیق نشد روزی تو زینها بتقلید نکردی کافر شیخ

کشف که اطلاع بر غیب است یا بصور متعلق است یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صوری گویند

و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا باسماع یا بلمس عبد الله بن عباس رضی الله عنه

از نبی صلی الله علیه و سلم روایت کنند که فرمود رأیت ربی تبارک الله و تعالی فی احسن صورة فقال

فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین

ثدیی فعلمت ما فی السموة و ما فی الارض ثم تلا هذه الآیة و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون

من الموقنین یا لیتم است آنحضرت فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرمود

ان لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آنحضرت فرمود اتیت بقدح لبن فشربت حتی انی لأری الری یخرج

الذی من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر قالوا فما اولت ذلک قال العلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیویست

آنرا رهبانیه گویند چه راهب را هم بسبب مجاهده این مشاهده هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید

روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ابن صیاد پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری

عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه و سلم او را دیده بر سبیل

امتحان دخان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان بامتحان اشعار است

بانکه او دود آتش نبوت است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی از کشف امور

اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق

در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند لذا هیچ یک اعراض ندارد و استدراج در حق مقصود نیست

بدرون
در هر چه نظر کنم تو معبود منی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی گویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما

دل تو مقصود منی و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس و معانی هست که می بینی که در

خواب می بینی و می شنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ختم

الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و این حواس روحانی اصل حواس جسمانیست

وچون حجاب مرتفع شود اصل وفرع یکی شوند وبحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند
مدرک شود حضرت رسول الله علیه وسلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وچون آن
پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودید گفت هیهات جنة
حبة منها لاتسع الدنیا وهم آنحضرت فرمود یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا فرمود
ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزبت نفسی من الدنیا واسهرت لیلی واظماءت نهاری
وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل النار فی النار یتعادون
فرمود عرفت فالزم پیش ازین دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش وکرسی وسموة والکنون بدان
که عروج روحانی حضرت نبی صلی الله علیه وسلم برین معارج بوده بیدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخست
میان نوم وصحو گفته بین النایم والیقظان که در حدیث معراج واقعست ملایم این معنی است وتحقیق
مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات
معده بدماغ وآنچه درین حالت بیند رویاست وغیبت رکود حواس است بسبب التذاذ بفیض
که در عوالم عالیه فایض شود وصاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد وآنچه درین حال دیده
شود مکاشفه ومشاهده است وصحو آنست که از عالم عالی فیضی برسد وحواس ظاهره رکود نیابد فقر صاحب
وقت بعالم معنی وصول یابد آنچه درین حال دیده شود معاینه باشد واین خاصه کمل انبیا واولیاست
واز آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالم لک متوسط در جوانب وخیال بیند وعروجی
که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده کنند ونجم الکبری گوید اعلم ان النفس والشیطان والملک لیست
اشیاء خارجة عنک ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک فاذا بصرت وصفوت تبیّنت
انشاء الله تعالی ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند طبیب عشق
مسیحادم است ومشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت
در روند چنانکه ملائکه ما بین عالم درمی آیند و در حال حیوة متشکل میشوند بغیر اشکال معهوده ودر حال

حسنه

متمثلات بصور جسمانیه نمایند و شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین قونوی
نقل میکنند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن موید حموی رسیدیم
در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست بر سینه نهاد
و حال او در همه اثر کرد چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بروی ما کشاد و ما را بسیار دید و گفت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشم که بشهود آنحضرت مشرف شده
بروی شما بگشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات میگوید اوحد الدین
حامد بن ابی الفخر الکرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم
گفتم اجازت ده که پیش امیر صاحب سبیل روم و دوایی از وی بستانم اجازت داد چون برفتم امیر در خیمه
نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال شیخ عرض کردم دوایی بمن داد و باز برخاست و متابعت کرد چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال
باز گفتم تبسم فرمود و گفت من اجازت تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه
کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر شدم و بجای او نشستم
و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین
الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات
میگوید بجوار الکعبه در سنه تسع و خمسمائیه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد دریافتم
که بدن او جسد مثالی است نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح مجسدی بگو چه کسی
گفت من احمد سبتیم پسر هارون الرشید گفتم شنیدم که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که هر شنبه
کسب معیشت باقی مانده میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت خدای تعالی
از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم
و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت

من بودم بعد ازان غایب شد و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیاء امام غزالی
میخواندند بیند اشتم که ایشان او را ندیده باشند همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو
طواف میکرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبتی دیگر اینجا ندیدیم و ازین قبیل است آنچه شیخ فریدالدین
عطار در مصیبت نامه میفرمایند چون فزت ورب الکعبه گفت ناقة الله شتر حق را بر گرفت
آنکه کشتی شتر بهر پسر او شتر آورد از بهر پدر اشتر حق کشته اشقی الاولین شیر حق را
کشته اشقی الآخرین شیخ محیی الدین افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد
ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است
و او را عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معویه
بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قلب
یا قدم فلانست آنست که فیض حق بهر دو از یک جنس است و اما امامان دو شخص اند یکی بر یمین
غوث و نظر او بر عالم ملکوتست و او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم
ملکست و او را عبدالملک خوانند و افضل است از عبدالرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار
رکن عالم یکی را که در شرق است عبدالحی گویند و یکی را که در مغرب است عبدالعلیم گویند و یکی را
که در شمال است عبدالمرید و یکی را که در جنوب است عبدالقادر و ابدال هفت شخص اند و خلافست
که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند یا نه و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان میرد
یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن بیکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن
از جبلی است یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند و می توانند که جسدی بصورت خود
بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است با آنکه عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان
در هر روز از روزهای ماه بود که دام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که در جانبی
گفته که ایشان دران جانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة

بو انظروا ینظر اعینهم لی بقوة

و نجبا هشت شخص اند که مشغول اند
بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده
شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس
و بدلاهم دوازده شخص اند و وجه تسمیه
آنست که چون یکی از ایشان برود باقی قایم مقام مجموع اند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند در چنین
چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود چنانکه قادر بر حرکت نیستند و روز
بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان اتمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا
چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را
بولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه اند   بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند
و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب
شاهنشاهی صاحب جاهی اگرت سلطنت فقر بخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه به ادب باش گر از سر خدا آگاهی قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی همچو جم جرعهٔ میکش که ز سر ملکوت پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
حضرت نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح
بخانهٔ شیخ ابو عثمان حیری فرستاد نظر او بی اختیار بران کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ
ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری رو شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد
همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد و او بنشابور
مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود
برفت و می پرسید تا در محلهٔ خرابات خانهٔ او را یافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد

وکرامات ومقامات او ظاهر شد و دران حال پسر صاحب جمالی پیش او نشسته بود و قرابه

نهاد ط صلاح کار کجا ومن خراب کجا ببین تفاوت از کجاست تا بکجا دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ

سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی

اللوم و ابوعثمان گفت با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد

واین محله را خرابات ساخت واین خانه میراث منست که نشسته ام واین پسر فرزند صلبی منست

واین قرابه آب خواره ست ابوعثمان دید آب بود ط بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی مزن بپای

که معلوم نیست طینت او گفت خود را چرا در مقام تهمت میداری فرمود تا مردم مرا مستدین و امین

نه پندارند وکنیزک بمن نه سپارند ومرا تعلق خاطر نشود وابوعثمان بر خاک افتاد وبگریست

ودریافت که مقصود از فرستادن او بری چه بود ط صوفی بیا که آینه صافیست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست صوفی عالی مقام را

ش درکوی مغان هر که بزاری گذری از صحبت عارفان سرابی اثری چون اشک بپای

مردم افتم همه دم باشد که زگوشهٔ بیایم نظری واولیا بعض بعشق صور جمیله مبتلا شده اند

وگفته اند نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول و شیبانی

فرموده کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل و شیخ محی الدین در باب صد

و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه بینداخت

و بعد از انقضای آن حال باز پوشید ش تا من ز شراب عشق سرخوش باشم

پیوسته میان آب و آتش باشم چون نرگس او گهی خمارم باشد چون کاکل او گهی مشوش

باشم ش زان پیش که گرم گشت خانهٔ عشق وصف تو نه نوشت بر دلم خامهٔ عشق

هر نامه که بهر من فلک بنوشته دانسته تمام مردمش نامهٔ عشق نجم الکبری گوید عشقت جاریة بقریة

علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق

وكنت انتعش منه انا كلما تنفست شمة نار لهيبي من السماء بجذ الغشي نار فيلتقي ران ما بيني وبين
السماء فما كنت ادري من اين يلتحقان فعلمت ان ذلك شاهدي في السماء شعر هر دل که
بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیات بهره حاصل نیست رندی که خبر ز شور هستی دارد
هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم پیوسته بدل ز عشق
آتش شوقی دارم تا زلف تو حلقه ظاهر شده است در گردن جان خویش طوقی دارم
فهم او گوید عشقت واحدا ببلاد العرب فتسلطت عليه الهمة فاخذته وطلبته ومنعته عن
سؤالي الا انه كان عليه رقباء فسكت عن صريح المقال وجعل يكلمني بلسان الحال فافهم
واكلمه كذلك فتفهمته وانتهى الامر الى ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الى محض
صفاء الروح فجاءتني روحه بسحر الفزع ووجهها في التراب ويقول ايها الشيخ الامان الامان
فقبلتني وتركني فقلت ماذا تريد قالت ان تدعني حتى اقبل قدمك فاذنت لها
ففعلت ذلك ورفعت وجهها فقبلتها حتى استراحت واطمانت الى صدري شعر
تا من ره عشق دیدم و راه روان باشند دل و جان من از آن راه روان خواهم لب خشک و چشم تر در ره
عشق از آنکه بود نشانه راه روان ای روی تو آفتاب دابر دمه نو از مهر تو اشک عاشقان در تگ و دو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی وز روی تو افتد بو تا فتم پرتو شیخ فخر الدین عراقی قدس الله سره فرماید
ای ز عشاق گرم بازارت به ز من عالمی خریدارت من کیم تا زنم ز عشق تو لاف نیست
دعوی این سخن بگزاف یکی از عاشقان جمال تو بود نجم اکابر کبرا آن مغیث شریعت احمد آن قرین
دل و قریب احد بود داود بحر الجم اخبار آفتاب معنی و اسرار آن قدر سالکان که ره بردند
اقتباس کمال از او کردند بربود از مقام آزادی دل او حسن محمد بغدادی بربود سر حسن چنان
مقبل تا کهان از مقام عالی دل حسن زیبایش قتیل عشق آورد چه رو آوردم او بغارت برد گفت
یاران بر من آریدش هست جان او سوی تن آریدش رو به بر سید تا چه دارد دوست

و انچه باشد که دوست عاشق اوست و در دلش چون به پرسیدند خیل شطرنج باختن
دیدند شیخ شطرنج خواست و وقت گزید با حریف ظریفی می باخت چونکه مغلوب کرد فیلش را
همگی جذب کرد میلش را حب شطرنج از دلش بر بود با زنی چند بس نکو بنمود فرس دولتش چو بازین شد
بیدق همتش بفرزین شد شاه نقشش از آن عزیزتر خاست ماه رخ عرصه نکوتر خواست
دستها باز داشت ازین دستان پیل او کرد یاد هندوستان چند روزی بخلوتش بنشاند
کاندران لوح سر عشق بخواند چون ز ذوق صفاتش بیهش کرد همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق آتشی که شعله آن سوزد از دل حجاب هر حدثان چون بسوزد هوا بیجا هیچ او بماند
جز او نماند هیچ عشق داد انصاف کرد کار یکیست عاشق و عشق و حسن یار یکیست و مولانا کمال عبد الرزاق
در شرح منازل السایرین گوید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر و الاعداد للعشق
الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و یشتد خدمة المحبوب و یسهل
التعب و المشقة فی طاعته و امتثال اوامره بخلاف العشق المنبعث عن غلبة سلطان الشهوة فانه
وسواس نفسی من تسلیط الکلفة استحسان شمایل بعض الصور و عبادة النفس بما یسعی فی تحصیل
لذاتها و علی هذین النوعین یبتنی مدح العشق الصوری و ذمه فی کلام بعض العرفاء و الحکماء ملاحده گویند
تکلیف بر اولیا نیست و متمسک شوند بآیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و این نزد فقها کفر است
چه مراد بیقین مرگ است و نجم الکبرا گوید یسقط التکلیف عن عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ من
الکلفة و هی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و کلفة بل یلتذون بها و یطربون حکی عن الخضر انه یقول
الناس یقولون انی حلولی و این اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله و کیف اکون اقول حلولیا و لا اری
فی الوجود سوی الله و کیف اقول بسقوط التکلیف و لی درین حال ضیاء شیء ما فاتنی الی هذا الوقت و لکن
اقول لا کلفة فی عبادة عبادة الخواص و بعضی پندارند که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل قرآن و حدیث
و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و حق کلام آنکه همه مکلف اند بظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل نیز مکلف اند

ودر تاویل طبقات بسیار است هر کس از خواص مکلف است بتاویلی که بقدر عروج و صفای
اوست فصل عبد الله بن مسعود روایت کند مصطفی صلعم فرمود ان الله ثلثمایة نفس قلوبهم علی
قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام
وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه علی
قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة واحد ابدل الله مکانه
من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله
مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمایة وکلما مات
من الثلثمایة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع الله البلاء عن هذه الامة و شیخ
علاء الدوله در عروه گوید ایشان طی زمین هست و رفتن بروی آب هست و از چشم مردم
پوشیده باشند و مجتمع شوند در جایی که مملو از اهل شهها دست چنانچه بدن ایشان ببدن
غیر ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و باواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد
و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خویش را نفیس سازند و ایثار محتاجان کنند
و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات و یکبار
در رجب در جایی که مامور شده باشند باجتماع در آنجا و بلال در زمان نبی صلی الله علیه و سلم
از ابدال سبعه بود و از اهل شهها دست هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد
مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه و سلم حذیفه یمانی واسطه بود و سلام ایشان
به نبی را میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت اخذ میکردند و بامامت او نماز میگذاردند
و غیر حذیفه ایشان را نمیدید و ایشان مامور بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان
نبی صلعم عصام قرنی بود عم اویس چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از ذهبی که میان مکه و یمن است
و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است

وقطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن پارسینی بود و پارسین دهی است از قزوین نزدیک
شهر بعد از وفات عبد الله یافعی قطب شده بود و در ربیع الآخر سنه ست وعشرین وسبعمائه
و هفتاد و شش ساله بود او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و امام محمد بن حسن عسکری علیهما السلام در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن
حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد
و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را در سرمن رای دفن کردند و عثمان بن یعقوب
جوینی قطب شد پس قطبیت با احمد حرزک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت
و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گریزند از
کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و بپوشند
و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد
و بجماعت نماز نگذارد خاصه در جمعه و نام خضر ملکان است و کنیت او ابو العباس بود و در حوالی
شیراز متولد شد و الیاس عم جد حضرت است و نسب ایشان چنین است ملکان بن ملیان
بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالع
کتب شرعیه و متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ما صلعم کند و گویند آنحضرت
فرمود لو رایت الرجل لجوجا معجبا برایه فقد تمت خسارته و نیز گویند که پیغمبر صلعم در خانه از خانهای
بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه لعد المحزونین پیغمبر صلعم فرمود ما من مؤمن یقول
صلی الله علیه وسلم علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گویند که من و الیاس با شمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا
و اعدا بر اصحاب او غالب شدند اشمویل با اصحاب گفت بگویید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون
چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گویند یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شیر و نان در مدینه [illegible] در سنه اثنین و عشرین

و سبعمایه جنگ لبنک میکردند و جنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم زد انگشت و کاه
قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم آن ظالم زنند و دشنام دهند و حق تعالی
زندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلعم هر یه یا نصد سال تجدید میکرد و بعد از
ظهور آنحضرت هر یکصد و بیست سال تجدید میکنند و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید
متتابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیناس بن ملکان و قیل هو کلیان
بن ملکان و حضرت شیخ در عروه نقل از خضر میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
چون از مجلس نشیند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم صلی الله علی محمد که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبت
مردم نکند و چون برخیزد همین بگوید که خدا تعالی ملکی موکل کند که مردم غیبت شما نکنند مولانا کمال الدین
عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ علاء الدوله نوشته انکار این مثل سخنان کرده و در
اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا
باقیا من زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق
عندی و شیخ صدر الدین قونیوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است
و از سخنان شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و ... هم از فتوحات مکیه
میفرماید شیخ ابو العباس عریبی غزنی سخنی با من میگفت و من قبول نکردم چون از وی جدا شدم
شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار و در حال باز گشتم و بنزد
شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع
ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر ... در فضایل و احوال مرتضی علیه السلام
چه و فوق حدیث قرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم ... پدر او ابو طالب
عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویت نبی فرو نگذاشت و با آنحضرت صلعم محبت
تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق بر نبوت او داشته لیکن از حمیت تلفظ بکلمه شهادت

نمی نمود و تفصیل آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و نظم ان علیاً
وجعفر ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا
وانصرا ابن عمکما لاخی لامی من بینهم وابی و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید
او ایمان بحضرت رسول صلعم آورد و هجرت بمدینه کرد و یافعی گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
با قمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنعا الی بعد ابی طالب
و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی گفت سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و خیر العز ادومه
و مثل این در شان حضرت رسالت صلعم گفت اما لی بنی بعد باس وفترة من الله
والاوثان فی الارض تعبد و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد از مهر علی
کسی که یافت عرفان ناش همه دم نقش تو در دل و جان این نکته طرفه بین که ارباب کمال
یابند ز بینات نامش ایمان و مسلم از ابن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتی
که او را ابو تراب گفتندی و وجه تسمیه آنست که روزی پیغمبر صلعم بخانه فاطمه آمد علی را نیافت فرمود
این ابن عمک گفت میان من و او گردی واقع شده و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلعم با شخصی
گفت به بین که علی کجاست آن شخص بازگشت و گفت یا رسول الله صلعم در مسجد بخوابست پیغمبر صلعم در آمد
و او هنوز بخواب بوده ردا از و جدا شده و قم ابا التراب خاک شو خاک تا بروید گل
که بجز خاک نیست مظهر گل و اکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند پیغمبر صلعم او را بعلی داد
و انس بن عباس گوید بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه رضی الله عنهماست و اللؤلؤ و المرجان
حسن و حسین رضی الله عنهماست و برزخ بینی صلعم و علی در جمیع غزوات حاضر بود غیر از تبوک که پیغمبر صلعم
در اهل خود او را خلیفه ساخته بود و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی
گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر انصاری روایت کند که مصطفی صلعم با علی گفت انت منی

بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی و ابو حمرا روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود چون بمعراج
برفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا و ترقیبا و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلعم
لعلی فی یوم احد و قد فر من المرجف من فر و ثبت مع النبی من ثبت یا علی اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل
ما هذه المواسات فقال موسی و انا معه فقال و انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کند که مرتضی در زمان حیات رسول صلی الله علیه و سلم میگفت
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله و الله
لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه
فمن احق به منی و بغوی در شرح السنة روایت کند از ابی سعید خدری رضی الله عنه که پیغمبر صلعم
فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت رضی الله عنه انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن خاصف النعل
و علی رضی الله عنه نعل رسول الله صلعم داشت و بخصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی
رضی الله عنه روایت کرده و این صورت در حدیبیه بوده و مطابق این حدیث نبوی که عمار بن
یاسر در روز شهادت خویش میخوانده و در حرف لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین
فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون و از قدر حصر افزون
و بیان بعضی از آن در اثنای شرح چیزها که در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند
رقم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس
روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری
پنهان و دیناری باشکارا و در شان او نازل شده الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار

سِرًّا او علانیةً فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولاهم یحزنون و قاضی ناصر الدین
ان مرتضی روایت کند که هیچکس غیر از من بآیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجواکم صدقة عمل نکرده تا بآیه آشفقتم آن تقدموا بین یدی نجویکم صدقة منسوخ شد
اذا عرفت عیونه فی دموع تبین من بکی ممن تباکی و واحدی گوید روزی حضرت مصطفی ص
بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس ترا چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر
و این آیه خواند انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر
رضی الله عنه روایت کند که سائلی در مسجد از پیغمبر صلعم چیزی طلبید و علی خاتم خود باو داد پیغمبر ص
فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
نزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا
اللهم انا محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد
ظهری هنوز پیغمبر صلعم دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا
من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا
بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلعم فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة
اسری بی بانه سید المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء
بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین علی است
و در تفسیر ثعلبی مسطورست و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر
مادر عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع باو گفت اسکت فانک صبی انا اثبت منک

شبابا واجلد منک لسانا واحد منک سنانا واشجع منک جنانا واملا منک حشوا فی الکتیبة
علی رضی الله عنه فرمود اسکت فانک فاسق و آیة افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون
نازل شد و حسان گفت انزل الله فی الکتاب عزیز فی علی وفی الولید قرانا فتبوا الولید
من ذاک فسقا وعلی مبتوا ایمانا لیس من کان مومنا عرف الله کمن کان فاسقا سوانا سوف
یجزی الولید خزیا ونارا وعلی لا شک یجزی جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا ووليد یلقی هناک هوانا
و ابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید
آن بانست و اگر خواهم شب آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه ام اگر خواهم شب در مسجد
باشم علی گفت من نمیدانم شما چه میگوئید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گذارده ام صاحب جهاد ام
پس آیة اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله وبالیوم الآخر نازل شد و صاحب کشاف
گوید افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین
در شان علی و حمزه و ابی جهل است و ثعلبی از ابن عباس و ابن جبیر روایت کند که مراد از طوبی
در آیة الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب درختی در بهشت است که بیخ آن در خانه
علی است و در خانه هر مومن ازان شاخی است ای ز مشکین طره‌ات بر هر دلی بندی دگر شاخ
جا بجا هر مومنی تو پیوندی دگر که بید خورشید و ماه در ماه باشد فی المثل هر زمین گوید چو تو فرزندی دگر
و اما احمد از علی روایت کند که مصطفی صلعم گفتند کرا بعد از خود بر ما امیر می‌سازی فرمود ان تؤمروا
ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول صلعم
روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب هو با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید با پدر خود گفتم از مردم که
فاضل تر است فرمود ابوبکر گفتم دیگر فرمود عمر ترسیدم که بگویم دیگر که مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ان انا الا رجل

من المسلمین و در ایام خلافت بر سر منبر بصره فرمود ان الخیر کم قد رضی من دنیاکم بطمره و انه لا یاکل
اللحم فی السنة الا فلذة من کبد اضحیته و ثعلبی گوید علی گفت بحق خدائی که دانه را بر شکافت و آدمی را
آفرید که اگر مسند بر نهاده نشینم حکم کنم میان اهل توریة آنچه در توریة است و میان اهل انجیل آنچه در انجیل است
و در میان اهل زبور بآنچه در زبور است و میان اهل قرآن بآنچه در قرآنست بحق خدا که من در شان
هر مرد از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میراند یا بدوزخ میکشد پس مردی برخاست و گفت
یا امیر المومنین کدام آیه در شان تست گفت افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و مثل این در معالم التنزیل
مسطور است و صاحب کشاف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابراهیم نخعی و ابو العالیه روایت کند که
آیه ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم
ممن کذب علی الله و کذب بالصدق و الذی جاء بالصدق تفضیل آن گروه امروز است و صدق به است
و ثعلبی از ابن عباس روایت میکند که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلعم دست
مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر و انت الهادی و بک یهتدی المهتدون بعدی و از
عبد الله بن عطا روایت کند که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب در آیه قل
کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب علی است و آنحضرت بسیار فرمودی سلونی
قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت این آیه و آیه شهد
شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست و ثعلبی گوید چون آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلعم
فرمود اللهم اجعلها اذن علی و او گفت بعد از این هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل بن یسار روایت
کند که نبی صلعم فرمود که یا فاطمة اما ترضین ان زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم ترمذی از انس
روایت کند که مصطفی صلعم فرمود اقضیکم علی و از علی روایت کند که پیغمبر ص فرمود رحم الله علیا اللهم
ادر الحق معه حیث دار و وجه خوبیست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سوره فرقان بعد از مکررات
علی صراط حق تمسک ظاهر میشود و ... ای مصحف آیات الهی رویت ... دی سلسله اهل ولایت موهبت

سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت و مبدأ سلسلهٔ جمیع اولیا او بوده و در شان
این طایفه فرموده هم قوم هجم بهم العلم علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها متعلقة بالمحل الاعلی اولئک
خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة گفت مالک والحقیقة گفت
اولست صاحب سرک فرمود بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا فرمود
محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة بصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود
هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی رضی الله عنه از جفر
واقف بود و آن بیست و هشت جزو است و هشت صفحه هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت
خانه و در هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد خانه
مثلا جعفر در خانه بیستم از سطر هفتم از صفحه شانزدهم از جزو سیوم است و من مثله کان ذا جفر
و جامعة لم یدرون سر الغیب تدوینا و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکردند مامون با امام علی
بن موسی الرضا در سنه احدی و مایتین بیعت کرده و عهد نامه طلبید و آخر عهد نامه امام که بر پشت
عهد نامه مامون نوشت این بود الجامعة والجفر تدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم
ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین و اثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه
و چون اندک زمانی بگذشت بعض اشقیا مامون را بدشمن ساختند و امام بزهر شهید شد و صاحب
کشف الغمه گوید من در سبعین و ستمایة این دو عهد نامه بخط امام و خط مامون دیدم و ازین واد است استنباط
فتح بیت المقدس در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایة از الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مذکور است و ثعلبی گوید چون حم عسق
نازل شد حضرت مصطفی صلعم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده دلالت بر بلای
دارد که نازل خواهد شد بر امت من بلایا از خسف و مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس رضی الله عنه

ختم عشق خوانند و کفتی علی فتنی با بن الخط میدانند و سلسلهٔ علما باو منتهی است ابن عباس که
رئیس مفسران است شاگرد اوست و عاصم که از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که
شاگرد علی است و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر و آبا و امام بوادی در روضه میفرماید که مرتضی بر منبر بود در حصص زوجه و بنتین و والدین سوال کردند
بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارتست بقول اصل مسئله از بیست و چهار و بیست و هفت
و این مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار می‌شد زنی آمد
و بر سبیل تظلم گفت یا امیر المؤمنین ان اخی ترک ستمائة دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک
خلف زوجة و اما و ابنتین و اثنی عشر اخا و ایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد
و این مسئله را دیناریه و امام احمد گوید عمر رضی الله عنه حکم کرده برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت قول
النبی صلعم رفع القلم عن ثلث عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبراء و نیز حکم
کرد برجم زن حامل بسبب اعتراف او بزنا و علی گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی
بطنها عمر گفت عجز النساء ان تلد مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مرویست که ابو الاسود دؤلی
از شخصی شنید که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بجر و چون با مرتضی گفت فرمود نحالطة العجم
اقسام الکلام ثلث اسم و فعل و حرف فالاسم ما انبی عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیرهما والفاعل
مرفوع و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو و واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند
چون آیهٔ فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی صلعم با قبیله نجرانی از نصاری مقرر فرمود
که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و بر دست دیگر حسن را داشت و فاطمه
از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان
ایشان را بدید با ترسایان گفت من روئی چند می‌بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی از جای خود ببرد

چنان شود زینهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره بر رسم جزیه هر سال
قبول کردند و آنحضرت فرمود والذی نفس محمد بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة
وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول
علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و ثعلبی از جابر بن
عبد الله روایت کند که مصطفی صلعم فرمود الناس من شجرة شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة
و این آیه خواند وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان
یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در سال نهم از هجرت که ابوبکر رضی الله عنه امیر حاجیان ساخته و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی
بمکه فرستاد و چهل یا سی یا سیزده آیه از اوایل سوره برات نازل شد و پیغمبر صلعم علی را بر ناقه قصوا
سوار ساخت و گفت از عقب ابوبکر برو و این آیات بر مردم بخوان صحابه گفتند کاج که آیات پیش کسی [illegible]
تا ابوبکر بر مردم میخواندی فرمود لایق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی
بقافله رسید ابوبکر گفت امیری ام یا مامور گفت بل مامور باتفاق بمکه رفتند و آیات بر مردم خواند و مسلم
از عایشه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و عبای علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود
و حسن در آمد و او را زیر عبا در آورد پس حسین آمد و او را درهم در آورد پس فاطمه آمد او را هم در آورد
و علی آمد او را هم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و ترمذی
از ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شده و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله
الست من اهل البیت فرمود انک علی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الآثار از اسماء
بنت عمیس روایت کند که سر مبارک حضرت رسالت صلعم در کنار علی مرتضی بود و وحی نازل شد و آفتاب
غروب کرد و علی نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد پیغمبر صلعم فرمود ای علی نماز عصر گذاردی گفت نه
پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء گوید بعد از آن [illegible]

که آفتاب غروب کرده دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و بر صهبا خیبر بودیم الشمس
ردت علیه ما غربت من ذا یطلق لعین الشمس لطیفا و طحاوی گوید این حدیث ثابت است
و راویان این ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل حدیث را سزاوار نیست
که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر رد این حدیث کرده متمسک شده
بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح قصه
آنکه او محاصره بیت المقدس کرده و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید
یوشع با آفتاب گفت انک مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی مکانها پس آفتاب بایستاد تا یوشع
نماز در بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم
ان صح هذا الحدیث فیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او نقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم
و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلعم در روزی طائف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند
و با او رازی میگفت مردم بگفتند دراز کشید راز گفتن او با ابن عم خود فرمود ما انتجبته ولکن الله
انتجبه و نسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلعم که هیچکس از خلایق نداشت اول
سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود باز میگشتم و گرنه در میرفتم و امام
احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلعم
برخاست و حمد خدای گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه
قائلکم و الله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت کند
که علی گفت من پای بر دوش محمد صلی الله علیه و سلم نهادم و بتهای خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی
از ابو سعید روایت کند که نبی صلعم فرمود و لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید علی
بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک
و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی گفت انت منی و انا منک

و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر صلعم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابه جاریه
کرد و چهار کس عهد کردند که این به رسول صلعم بگویند و چون بر رسول صلعم رسیدند یکی برخاست و گفت
رسول صلعم اعراض کرد تا چهار کس بگفتند پس رسول صلعم بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان
علیاً منی وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی و این در حرف بنی زبید بود که در حرف عین خواهد آمد
و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلعم فرمود علی منی وانا من علی ولا یودی عنی الا انا
او علی و مسلم از زید بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع خم خطبه فرمود و بعد از
حمد خدا گفت یا ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم
الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و تحریض فرمود در شان
قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که نبی صلعم
فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن
ارقم روایت کند که رسول صلعم با علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم فرمود انا حرب لمن حاربتم و سلم
لمن سالمتم امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود فیک مثل عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا
امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و جود فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط
یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله بن سبا با علی
گفت انت الاله حقا و علی او را و اتباع او را بدین رفت و امام شافعی گوید لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس
طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله پس این نکته در حق جماعتی است که گردند
شک در خدائی او و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز
علی را بر رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان اشفق ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری
للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملاء الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک

يستشفعون به ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك وانك مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي
بعدي وانك تبرئ ذمتي وانك تقاتل على سنتي وانك في الآخرة على الحوض خليفتي وانك اول من يرد
علي الحوض وانك اول من يكسى معي وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم تكونون غدا في الجنة
جيراني وان حربك حربي وسلمك سلمي وان سرك سري وعلانيتك على نيتي وبعضي گويند اين
حديث در وقت مراجعت مرتضى بود واز غزاي سلسله كه در وادي الرمل با بني سليم واقع شد و مرتضى
امير لشكر بود و ترمذي از انس روايت كند كه مرغي نزد نبي صلعم نهاده شده بود فرمود كه اللهم
ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير پس علي آمد و آن مرغ با آن حضرت بخورد و رزين گويد انس با علي
گفت استغفر لي ولك عندي بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله صلعم و ترمذي از ام عطيه روايت
كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم لشكري برانگيخت و علي در ايشان بود فرمود اللهم لا تمتني حتى تريني عليا
و از بريده روايت كند كه احب نسا بر رسول صلعم فاطمه بود و احب رجال علي و هم از بريده
روايت كند كه مصطفى صلعم فرمود ان الله تبارك وتعالى امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم گفتند
يا رسول الله نام ايشان بگو سه نوبت فرمود علي منهم پس گفت و ابوذر والمقداد وسلمان امرني بحبهم
واخبرني انه يحبهم واز ام سلمه روايت كند انا كنا لنعرف المنافقين نحن معاشر الانصار ببغضهم
علي ابن ابي طالب و مسلم و ترمذي و نسائي از زر بن حبيش كه از كبار تابعين است روايت
كند كه علي فرمود والذي فلق الحبة وبرا النسمة انه لعهد النبي الامي صلعم الي ان لا يحبني
الا مؤمن ولا يبغضني الا منافق و صاحب كشاف و واحدي روايت كند كه چون آيه قل لا اسالكم عليه
اجرا الا المودة في القربى نازل شده از مصطفى صلعم پرسيدند كه مامور محبت كيانند سه بار فرمود
علي و فاطمه و ابناهما و از سدي روايت كند كه مراد از حسنه در آيه ومن يقترف حسنة نزد له
حسنا مودة اهل بيت است و اين آيه در شان ابوبكر و محبت او با اهل بيت نازل شده و ابو عبد الله
محمد بن علي بن حكيم ترمذي از مقداد بن اسود روايت كند كه حضرت رسالت صلعم فرمود معرفت

آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب وابن عباس
وبراء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهداً واجعل لی
فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن وداً واین در کشاف مسطورست و امام احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی ص فرمود
من سب علیاً فقد سبنی و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا گوید که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
لا تسبوا علیاً فانه ممسوس فی ذات الله ونجم الکبرا گوید غلبت فابصرت النبی ص وعلی معه فبادرت
الی علی واخذت بیده وصافحته والبهت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیاً دخل الجنة فجعلت ان اسال علیاً عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله
من صافحنی دخل الجنة سقیتنی حب الحب راحة مقلتی وکاسی محیای عن الحسن جلت فقل ما کان
شکری جان شکر هی نخبته بهم ثم لکم الهوی مع شهرتی وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب وان ملت
یوماً عنه فارقت ملتی و منسوب با امام شافعی رضی الله عنه است قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی
ولا اعتقادی لو کان حب الوصی رفضاً فانی ارفض العباد و منسوب باوست رحمة علیه
لو شق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرع والتوحید من جانب وحب اهل البیت
من جانب و امام فخر الدین در تفسیر گوید قال الشافعی رحمة الله یا راکباً قف بالمحصب من منی
واهتف بساکن خیفها والناهض لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی سحراً
اذا فاض الحجیج الی منی فیضاً کما نظم الفرات الفائض و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول
فی شخص اجتمعت له ثلث مع ثلثة لا تجتمع قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل
پس خواند انا الفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه لیتی و منسوب با امام اعظم ابوحنیفه است حب الیهود
لآل موسی ظاهر وولاؤهم لبنی اخیه باد وامامهم من نسل هارون الالی بهم اقتدوا ولکل قوم هاد
وکذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم نجواً من الاعواد ومتی توالی آل احمد مسلم قتلوه او سموه بالالحاد

هذا هو الداء العياء لمثله ظلت حلوم حاظر و بواد لم تحفظوا حق النبی محمد فی آله والله
بالمرصاد فتنه اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلعم در مرض موت
فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع عندکم القرآن حسبکم
کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلعم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع و بعد از موت
آنحضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع
صحابه خلیفه شد و دو سال و چار ماه خلافت کرد و در مدینه شب سه شنبه دوم جمادی الآخر
سنه ثلث و عشر وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده
فی الآخرة داخلا فیها حین یومن الکافر و یبر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب
فان عدل فذلک ظنی و ان بدل فجزاء لکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه به صحابه عرض کردند و همه بیعت نمودند و چون بعلی رضی الله عنه
رسید فرمود بالعیاذ بمن و... و ان کان عمر پس عمر رضی الله عنه ده و نیم سال خلیفه بود و اکثر
بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث
و عشرین بدست ابولولو غلام مغیره بن شعبه شهید شد و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست
مگر علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن
دست علی گرفت و گفت اتبایعنا علی کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت
علی کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت عثمان
قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت
بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم ابن ابی سرح
پیش آوردند و نامه نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان را بکشت باز هفتصد کس متظلم آمدند و علی

وطلحه و عایشه باز با عثمان گفتند او را عزل بکن گفت شما کسی را پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم
بمحمد ابی بکر شد و عهدنامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی
شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت از ردای او نامه بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک
محمد بن ابی بکر فاحتل بقتله و ابطل کتابه و قر علی عملک و احبس من یجیء الی یتظلم منک حتی یاتیک رایی
فی ذلک انشاء الله تعالی چون محمد این نامه دید بمدینه باز گشت و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلعم
رسانید علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند غلام شتر سوار و نامه با خود ببردند و علی
با عثمان فرمود که اینها غلام و شتر تو اند و این نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد
که خط مروان است پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه چهل
و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین شهید شد
و در همین روز این جماعه و طلحه و زبیر و سایر اصحاب با علی بیعت کردند و مروان جامه خون آلوده عثمان
بدست آورده و بگریخت و بمکه پیش عایشه رفت و علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را
عوض معویه بدمشق فرستاد و او باغی شد و بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی میگفت
قاتلان عثمان را بمن سپار و علی درین مصلحت نمیدید روزی فرمود ان الله قتله و انا معه
و اعدا باین سخن متمسک بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل می توانستم
از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال
عثمان که علی عزل ایشان کرده بود ایشان متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بجوی آب سگان
آواز کردند و عایشه رضی الله عنها پشیمان شد و گفت مصطفی صلعم فرموده بود که یکی از زنان
با علی حرب کند بغیر حق چون بجوی آب رسد سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی
خواست که باز گردد ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدای تعالی بواسطه تو این فتنه را باصلاح بدل کند آخر
او را بردند و بصره بگرفتند و سهل بن حنیف را که از قبل علی حاکم بود بیرون کردند علی امام حسن و عمار بن یاسر را

بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت
و گفت ان عائشة قد سارت الی البصرة و والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم
لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در خریبه که دو فرسخی
بصره است در پنجشنبه بیستم جمادی الآخر آتش حرب برافروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر صلعم در شان او
فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن ابو البراء روایت کند
که علی او را آواز داد و بیاد آورد که پیغمبر صلعم مرا خبر داده یافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا و انت
ظالم و چون او را این سخن یاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز بضم جیم از عقب او
روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او را برداشت و نزد علی آمد و گفت
بشارت باد مر ترا که زبیر را کشتم علی گفت من قبل بشارت با آتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلکم
فنحن فی النار و ان قاتلنا لکم فنحن فی النار و از قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم [illegible]
که از طلحه بن عبید الله در دل داشت تیری زد و او را بکشت و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته شد
و قاتل او شریح بن اوفی عبسی گوید و اشعث قوام بآیات ربه قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح جیب قمیصه فخر صریعا للیدین وللفم علی غیر شیء ان لیس تابعا علیا ومن لم یتبع
الحق یندم یذکرنی حم والرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم و چون شعار لشکر علی بود و بنو ضبه محافظه شتر
عائشه رضی الله عنها میکردند و هفتاد دست از ایشان انداخته شد و ایشان دست از آن شتر نمیداشتند
و میگفتند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل والموت عندنا اشهی من العسل
و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عائشه ملاقات کرد و گفت غفر الله لک عایشه گفت
ولک پس بتعظیم او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست عبد الله بن عباس را والی بصره
ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر صلعم رسید که اهل
فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة در وقتی که عائشه متوجه بصره شد

این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا ازان فتنه نگاه داشت معاویه بمعاونت عمرو بن عاص
بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غرّهٔ ذی الحجه
سنه سبع و ثلثین به صفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها
واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر محاربه آغاز شد و چند روز حرب کردند و تفصیل
آن حرب در جای موعود خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابولیلی انصاری
و ابوالیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبدالله بن بدیل ورقاء خزاعی از لشکر علی
کشته شدند و ترمذی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم با عمار گفت ابشر
یقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قصهٔ عمار در حرف لام و شرح قصهٔ هاشم و عبدالله در حرف میم خواهد آمد
و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقع است گفتند میان علی
و معاویه محاربه است در حال بنصرت علی متوجه شد و در اثنای حرب شهادت یافت و بعد از کثرت
قتال میان علی و معویه صلح شد و ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در حرف رای مهمله
خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلعم با قریش صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت
سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر صلعم فرمود رسول الله را
محو کن و محمد بن عبدالله بنویس و علی رعایت ادب می نمود پیغمبر صلعم بدست مبارک خود محو فرمود و گفت
ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلح نامهٔ صفین نام او امیرالمؤمنین نوشته بودند معویه گفت
اگر من او را امیرالمومنین میدانستم با او حرب نمیکردم امیر فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی بن
ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه شدند و شش هزار تن در حرورا که دهی است نزدیک
کوفه جمع شدند و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرد
و خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابوموسی از عمرو بن العاص بازی خورد و باز
آن جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی ایشان برفت و ایشان را بآیهٔ یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وبآیة فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله
بینهما والصلح خیر پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار بر ضلالت
بماندند و با عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند
و به نهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم
از ابو سعید خدری روایت کند که مصطفی صلعم بعد از غزای حنین قسمت غنایم میفرمود و ذو الخویصره
تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک من یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده
که گردن این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم وصیامه مع صیامهم یقرؤن
الکتاب لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه شیء
سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعة تتردد دیگر چون علی خیر فرقة من الناس
و ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی صلعم شنیدم و گواهی میدهم که علی
با این جماعه قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت که شخصی باین صفت درین لشکر بجویید و بعد از
طلب آوردند و من در صفاتی که حضرت رسالت صلعم بیان فرموده یکیک مشاهده کردم و جندب
بن عبدالله ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان
شک داشتم که مخالفان اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهر گذشتند
و قطع نهر کردند و علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند
یاد کرد که ایشان عبور نکردند و مقتل ایشان این طرف نهر است با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من
در شان علی رفع خواهد شد که او یا کذابست یا بر بینتی است از پیش عهد کردم که اگر ایشان نهر را عبور
کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم چون پیش رفتم
ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی روی بمن کرد و فرمود یا اخا الازد استبان لک الامر و در سنه ثمان
و ثلثین مرتضی رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در حربیتا که نزدیک

مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند و دو نوبت لشکر او را بشکستند
و علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد چون بقلزم رسید جلیه بن حالع که مهتر آنجا بود
باغوای معاویه او را زهر داد بمرد و معویه عمرو بن عاص و معویه بن حدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد
محمد بن ابی را بکشتند و عمرو بن عاص حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد
و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معویه و عمرو بن عاص است
و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج
بن عبد الله ضمیری قتل معویه و داذویه عنبری قتل عمرو شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند
ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد
بر سر مبارک زد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغ بمعویه زد و آلیه او را
مجروح ساخت و داذویه بمصر رفت و عمرو آن روز بسبب درد شکم خارجه بن حذافه را در نماز صبح
قایم مقام خود ساخته و او بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلعم با علی
فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود
رجل یضربک علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی الطفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد
و علی او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها من ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه من هذه و اشارت
بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود و الذی فلق الحبة و برا
النسمة لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود عهد معهود ان الامة
ستغدر بک و انک تعیش علی ملتی و تقتل علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب
روایت کند که چون جعد بن نعجة خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت و قد علمت سبیل المحسن
من سبیل المسیء علی فرمود میت بل و الله مقتول قتلا یصاب هذه فیخضب هذه عهد معهود
و قضاء مقضی و قد خاب من افتری و امام غزالی در احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی

در صبح آن شب شهید فرمود پیغمبر را صلعم بخواب دیدم وگفتم یا رسول الله مالقیت من امتک فرمود
ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم وابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلعم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود
بلرزید فرمود اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود یکی
با او گفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان
ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمان اید و عمر آنحضرت شصت و سه یا شصت
و پنج سال یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام حسن رضی الله عنه بعد از دفن خطبه خواند و فرمود
والله لقد مات فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلعم لیبعثه المبعث
فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه و یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترک بیضاء
ولا صفراء غیر سبعمایة درهم فضلت عن عطایاه اراد ان یبتاع بها خادما چون علی رضی الله عنه شهید شد
بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بیوفائی از مردم خود دریافت
در نصف جمادی الاولی سنه احدی واربعین امر معویه باز گذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است
تمام شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین صلح خبر داده بود و بخاری از ابو بکره روایت کند که پیغمبر
در شأن امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح بین فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یوسف
بن سعد روایت کند که چون امام حسن فرمود پیغمبر صلعم بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد
انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر
خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم مدت تسلیط بنی امیه
هزار ماه بود که نه یک روز زیادت و نه یکروز کم و قاضی ناصر الدین در تفسیر وما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بر شکل کپی بر منبر او
بالا میرفتند و تعبیر آن بسلطنت ایشان فرمود وجه مناسب و مناسب مقام است والشجرة الملعونة

فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی بمعویه نوشت مسطور است منا المشکوة
والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة و امام حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شده و جعده دختر
اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد و در سنه خمسین بالبقیع مدفونست و گویند در مجلس
معویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود معویه گفت تو هم سخن بگو فرمود
فخم الکلام وقد سبقت مبرزا سبق الجواد من المعدی المتباعد نحن الذین اذا الغزو مسه
تحاطر وطیبنا علی رغم الحاسد و امام حسین رضی الله عنه در پنجم شعبان و سنه اربع متولد شد
و در عاشورا سنه احدی وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد
بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معویه بود در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار ازین بیابان
وین راه بی نهایت و از اشعار لطیف او است در کربلا انا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا
مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الخلق یزهر وفاطمة امی سلالة احمد
وعمی مرعی ذی الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن
ولاة الارض یسعی ولاتنا بکاس رسول الله بالمیس یشکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة
یخسر وترمذی از سلمی انصاری روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه
تو چیست گفت رویت الآن رسول الله قد شهدت قتل الحسین آنفا ومثل این از ابن عباس
منقولست و در فاتحه خامسه گذشت و فاطمه بعد از فوت نبی صلعم شش ماه یا سه ماه وفات
یافت و او را عمر بیست و هشت سال و بیست و نه یا هجده بود و ترمذی از علی روایت کند
که پیغمبر صلعم دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی
فی درجتی یوم القیمة و امام علی زین العابدین پسر امام حسین و سلسله تولد میان هفت امام دیگر بترتیب
ذکر ایشانست و او در مدینه سنه ثمان وثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد پادشاه

غزاله نام بود و در ثامن عشر محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع است و شعر اوست
در وقت الاقات یزید بعد از قتل امام حسین رضی الله عنه ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم
و انتم الآخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم و امام محمد باقر در مدینه
روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسین بود و در سنه اربع عشر
و مایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد
و مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب ثمان و اربعین و مایه
وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در
یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود
و در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه وفات یافت و امام علی
رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شد و مادر او سکینه نوبیه
یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بوده‌اند معروف کرخی بواب او بود
و در ولایت طوس در شهر رمضان سنه اثنین و مایتین وفات یافت و امام محمد تقی در مدینه
جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین
و مایتین وفات یافت و امام علی النقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مایتین
متولد شد و در سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاول سنه
اربع و خمسین و مایتین وفات یافت و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی و ثلثین
و مایه متولد شد و در سر من رای در بیست و سیوم رمضان سنه ثمان و خمسین و مایتین
متواری شد و امامیه گویند مهدی موعود اوست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین
در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله صلعم جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه

رسول الله صلعم في الخلق يفتح الي و تنزل عنه في الخلق يضم الحا الاسعد الناس بها اهل الكوفه يعيش
خمسا او سبعا او تسعا يضع الجزية ويدعوا الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى
الا الدين الخالص اعداءه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهب اليه
ائمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون
من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف
بيده لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطيعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان
بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه اذا حكم بغير مذهبهم انه على ضلال في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان
اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما
من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه [illegible]
که مسیحی نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده ام
قرعه که فریادرسی می آید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید
و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلعم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من
نشنیدم و پدرم گفت آن سخن کلهم من قریش بود [illegible] از بعض آثار که پیش ازین رقم زده کلک احقر
شد می توان دانست که حضرت مصطفی صلعم بر فتن و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بود
بغوی در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی با علی گفت انک تقاتل الناکثین
والمارقین والقاسطین و اول اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و در زین
از سعد بن عمرو روایت کند که من و ابوهریره و مروان در مسجد رسول الله صلعم بمدینه نشسته بودیم و ابوهریره
گفت من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی علی یدی اغیلمة من قریش مروان گفت لعنة الله
مروان
علیهم پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس من با جدم نزد [illegible] سلطنت
بشام رفتیم و ایشان هم جوانان بودند جدم گفت عسی [illegible] عنی ابوهریره بخاری و نسایی

از ابو هریره روایت کنند که پیغمبر صلعم فرمود انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعمت
المرضعة وبئست الفاطمة وحاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کنند که
فرزندی که متولد شدی او را نزد رسول صلعم می آوردند و برای او دعا میفرمود و چون مروان را بیاوردند
فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معویه با پسر خود
بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر و عبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان گفت
انزل الله فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود فکذب والله ما هو به ولکن
رسول الله صلعم لعن ابا مروان و مروان فی صلبه و اولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی
رحمة الله علیه از عمر بن عبد العزیز نقل میکنند تلک دماء طهر الله یدی منها فلما اخضب لسانی بها و علماء
سنت و جماعت رضی الله عنهم منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند و از علی رضی الله عنه منقولست
که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لیکن شیخ علاء الدین در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکنند
که پیغمبر صلعم در عیدین افتتاح بنماز کردی و مروان مراد داشت بتقدیم خطبه منکر گشتم این الابتدا بالصلوة
گفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا تأتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید ان مروان الحمار
لبس شرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و رسوله و من یذهب مذهبه
و مذهب مجوسیه و مذاهب معویه و حروریه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم و در شرح صحیح بخاری
دیده ام که سلاطین بنی امیه سب جمعی که مستحق سب نبودند میکردند و چون مردم از نماز فارغ میشدند متفرق
میگشتند و استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامع شنیدن آن لفظ کریهه آلوده نشود پس ایشان تأخیر
صلوة میکردند تا مردم را بضرورة توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و هم شیخ
در فلاح میفرماید ان معویة الباغی و مروان الطاغی مجبولان علی خلاف رسول الله صلعم و حرو معویه و مخوض مروان
کذلک و اشعار که از یزید منقولست اشعار بکمال نقص او دارد   وشمسة کرم برجها القعر و دنها
ومشرقها الساقی ومغربها فمی   مدام کثیر فی اناء کفضة   وساق کبدر مع ندامی کانجم اذا افرغت

من دونها فى اثنائها حكت ثغرا بين الحطيم وزمزم لبشير الينا بالبنان كانما لبشير الى البيت العتيق المحرم

فان دوست يوما على دين احمد فخذها على دين المسيح ابن مريم وگويند در وقت شنيدن واقعه كربلا اين

ابيات ميخواند ليت اشياخى ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا

ثم قالوا يا يزيد لا تشل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل قد جزيناهم ببدر مثلها واقمنا مثل بدر فاعتدل

لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل و مولانا سعد الدين تفتازانى در شرح مقاصد

فرمايد فان قيل من علماء المذهب من لم يجوز اللعن على يزيد مع علمهم بانه يستحق ما يربو على ذلك ويزيد قلنا

تحاميا ان يرتقى الى الاعلى فالاعلى كما هو شعار الروافض على ما يروى فى ادعيتهم ويجرى فى انديتهم فراى

المعتنون بامر الدين الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد فى الاعتقاد و در شرح عقايد گويد ان رضا

يزيد بقتل الحسين واستبشاره بذلك واهانته اهل بيت رسول الله صلعم مما تواتر معناه وان كان تفاصيله

آحادا فنحن لا نتوقف فى شانه بل فى ايمانه لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه و حق كلام آنكه اگر كسى

در نفس الامر ملعون باشد چه حاجت كه تو زبان خود را بلعنت او آلوده كنى واگر ملعون نباشد او وبال لعنت

تو بيخ زبان نرسد و تو آثم گردى و متصف ببدگفتن مشوى زنهار هزار زنهار كه در شان خلفاى ثلثه

اعتقاد فاسد نكنى و بدانكه حضرت مصطفى صلعم ظاهر بكمال داشت بعضى كه از ظاهر او فيض بيشتر گرفتند

در طرف نبوت اقرب بودند بعد از وى خليفه شدند با مقوى خلفا بودند و بعضى كه از باطن وى فيض

بيشتر گرفتند در طرف ولايت انسب بودند بارشاد و تكميل سالكان و فقرا مشغول گشتند

تا هم سلسله ظاهر و هم سلسله باطن محفوظ ماند و مولانا عبد الرزاق كاشى در اصطلاحات آورده

كه مصطفى صلعم در شان ابو بكر كفرسى رهان فلو سبقنى آمنت به ولكن سبقته فاتبعنى فى ترمذى

گويد مصطفى صلعم فرمود لو كان بعدى نبى لكان عمر بن الخطاب رضى الله عنه و فتح اكثر بلاد در زمان عمر

واقع شده و سلسله جميع اوليا منتهى بعلى است و فرموده سلونى عن طرق السماء فانى اعرف بها من

طرق الارض جنيد گفت لو تفرغ على من الحروب لنقل علينا من العلم ما لا يقوم له القلوب ذاك امرء اعطى علما

لدنیا و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات میفرماید که دو کس از عدول شافعیه که هیچکس گمان
رفض بایشان نداشت با یکی از اولیا رحمتین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت و هشم داشتند فرمود
من شما را بصورت خوک می بینم و این علامتیست میان من و خدا که رافضیان را باین صورت بمن
می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود این ساعت توبه کردید شما را بصورت
انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین معنی تعجب کردند و روزی [illegible] تلاوت براین فقیر
وارد است که ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است والذین یجتنبون کبائر
الاثم والفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق حال عمر است والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة
وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون
جزاء سیئة سیئة مثلها ملایم حال علی مرتضی است فمن عفی واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین
مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم مناسب حال
بنی امیه است و این وارد موید تقلیبست که پیشتر گذشت که مرتضی رضی الله عنه استنباط فتن
اعلام
از حم عسق میفرمود و این آیه در سورة حم عسق است قال الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره فی
الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم وقد توارثه الصحابة واهل بیته وقد وجب علیک محبة الجمیع فلا تکن مائلا
الی احدی الجهتین دون الاخری فان ذلک هوی ولا یشرع منک هذا المیل حتی یتنازل باطنک شیء
من محبة الله تعالی الخاصة فحینئذ جزاء من الهوی و یکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فنظر بصفاء
بصیرتک و تنکشف لک محاسنهم و ینقطع ما تنکره من احد منهم فالاشتغال بالعصبیة والخوض فی امرهم
شغل البطالین وقد استروح قوم الی البطالة وتجرؤا علی الهنات وارتکاب المناهی واتخذوا
ما زعموه محبة جنة وصدقوا انفسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا تنفع محبة
بغیر التقوی والصلوة اذا فاتت والاوقات اذا اضاعت والذنوب اذا ارتکبت والمحارم اذا استحلت

فی تجبرها دعوی محبتهم وقال ایضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم
کانوا بشرا او کانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد کانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منکرة لذلک
مترجعون الی حکم قلوبهم وینکرون ما کان من نفوسهم فانتقل الیسیر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عدموا
القلوب فما ادرکوا اقتضا یا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدرکة عندهم بجنسیة النفسیة فبنوا انصرف
النفوس علی الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فی بدع وشبه اوردتهم کل مورد ردی واوجعتهم کل مشرب وبی
ولو تجلّی علیهم صفآء قلوبهم ورجوع کل واحد منهم الی الانصاف واذعانه لما یجب من الاعتراف فکان عندهم
الیسیر من صفات نفوسهم لان نفوسهم کانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلک ارباب النفوس
المسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان
قبلت النصح امسک عن التصرف فی امرهم واجعل محبتک للکل علی السوآء من غیر ان ترجح محبة احدهم علی الآخر
وامسک علی التفضیل والغلو فامرهم اکبر من ان تخوض فیه وان خامر باطنک فضل احدهم
علی الآخر فاجعل ذلک من جملة اسرارک فما یلزمک اظهاره ولا یلزمک ان تحب احدهم اکثر من
الآخر او تعتقد فضله اکثر من الآخر بل یلزمک محبة الجمیع والاعتراف بفضل الجمیع ویکفیک فی العقیدة
السلیمة ان تعتقد صحة خلافة ابی بکر وعمر وعثمان وحیدر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وبتصور نکنی
که مرتضی بعد از موت نبی صلعم خلافت مستحق است ومغلوب ابو بکر بود قاضی ناصر الدین در طوالع
گوید العباس مع منصبه قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه
فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلافة ابی بکر وابو سفیان
رئیس مکه ورئیس بنی امیه قال رضیتم یا عبد مناف ان یلی علیکم تیم وصاحب مواقف گوید
ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم ودر زین از انس روایت کند که ابو بکر در روز سیوم
خلافت خطبه خواند وگفت ایها الناس ان الذی رأیتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت
الفتنة والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند

و عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیبر بطریق ارث طلبیدند ابوبکر گفت من از پیغمبر صلعم
شنیده ام لا نورث ما ترکناه صدقه و دیگر میان ابوبکر و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت
و علی او را بشب دفن کرد و خبر با ابوبکر نداد و بعد از وفات فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد و هنوز او
و بنو هاشم بیعت نکرده بودند با ابوبکر روزی علی همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها بطلبید و غرض او
آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت تنها مرو و ابوبکر تنها نرفت به
و علی برخاست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکارا
بفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا
فاستبددتم علینا پس قرابت خود بر رسول صلعم ذکر فرمود و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنا
خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلعم احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت
فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث ما ترکنا
صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله صلعم الا صنعته ان شاء الله تعالی
پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة و پیشین در مسجد حاضر شدند و عذر علی بر خاست
و چون ابوبکر نماز پیشین بگذارد و عذر علی خواست و علی برخاست و فضیلت ابوبکر
ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و لب لباب
سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت علی ملتفت نشد و آخر زمان
که هیچ قابل نماند بضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن است
و وراثت علم ظاهر و امام علم باطن و ظاهر و صحابت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ
سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان
خلیفه هم شد و اکنون که فواتح سبعه رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد و در شرح ابیات محکمة
المبانی و اول توضیح نکات و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیادت

ونقصان و ایراد یک رباعی بر طبق آن و از حکایت حوادث و رجز تا رحروب و تفصیل قصص
خواهد شد تا حصر بیان و احتراز از تکرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه
می توان و اسال الله توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

تعریف ناس و اشتقاقات حسب دینی

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَكْفَاءُ ، اَبُوهُمْ آدَمُ وَالْاُمُّ حَوَّاءُ مفهوم تعریف اشارت
بتعیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل
مجموع همزه و لام ست اشارت بحقیقت ست یا د باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین
یا غیر معین و اول را لام حقیقت و طبیعت گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی
و رابع را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف محذوف
شد و صاحب کشاف گوید حذفها مع لام التعریف کاللازم لا یکاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند
که ناس بر قدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل آیهٔ کریمه فی صدور الناس من الجنة والناس
و این نزد صاحب کشاف مردود ست چه وجه تسمیهٔ ناس اناس ست بمعنی ابصار و وجه
تسمیه جن اجتنان ست بمعنی استتار و لازم نیست که من در کریمهٔ مذکور بیان ناس باشد و بر تقدیر
تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است
و بعضی گفته اند نسیان ست و آدم و حوا یعنی از ناس مستثنی ست چنانچه در آیه الله خالق کل شیء
الله از شیء و من برای ابتدا است و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآت ملاحظه
غیر ست و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم به نمیتواند شد بود و ثانی هر دو واقع میشود
و معنی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ ست بالذات احکام مثل استدارة و صفا بر او جا

میتوان کرد واگر آینه آلت دیدن چیزی است نمیتوان و اصل جهة وجه با عوض
واو است مثل عظة و وعظ و تمثال پیکر و کفو مانند جمع او آلاء و اب پدر و اصل او
أبو بفتح باء بدلیل أبوان و ضم اینجا مشبع است برای محافظت وزن و مثل این در کلام
عرب بسیار است و آدم در عالم شهادت اول افراد انسانست که حضرت باری تعالی
هیئت او در کل انشا فرمود و حوا اول ثانی است که مصور تقدس و تعالی صورت او
از ضلع ایسر آدم احداث کرد و در عالم غیب روح کلی است و روح کلی دو جانب دارد یکی
باعتبار اطلاق و آن جنب ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر اوست و هو
نفس کلی و از مراتب تنزل و تقید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق
گشته و چه مطابق این صورتست آنچه صاحب مفاحص قدس سره گوید که مربع سه از مربعات
وفقی بمنزلهٔ آدم است چه آن اول مربعاتست و مجموع اعداد موضوعه در و عدد حروف آدم است
چه یعنی چهل و پنج در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم
یک است و امام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از
سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر رضی الله عنه کرده اند که پیش از آدم بسیار بوده و این قادح
در حدوث عالم نیست و بهر حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است
و صاحب کشاف گوید اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس است و آدم نیست
مگر اسم عجمی پس عدم انصراف او بعلة عجمیة و علمیة باشد و تنوین او اینجا برای ضرورة شعر و امام
فخر الدین گوید وجه تسمیهٔ حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه
محذوف ای امهم وام مادر و اصل او امه بدلیل امهات و من متعلق به نسبتی که در انس است الکفاء
یا بالکفاء و تقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی
میکنم تفاوت بسیار است یکی میگوید کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و یکی میگوید یا لیتنی

کنت ترابا و وصل آدم ابوهم از الناس اکتفا بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول
واقع میشود چنانچه در آیهٔ کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسان اند از روی صورت یکسان اند چه پدر ایشان
آدم و مادر ایشان حواست پس تفاخر به نسب عاری از حسب داب مردم داناست
انسان که بصورت همه چون یکدگرند باید که بعین مهر در هم نگرند نام پدر و مادر
صوری نبرند کین قوم ز یک مادر و از یک پدر اند و انما امهات الناس اوعیة
مستودعة و للاحساب آباء انما متضمن معنی ما و الا ای امهات الناس
الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما وضع فیه شیء و احاط به و الاوعیة
جمع و الاستیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن و مستودع اسم مکان و الحسب ما یعده
الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ از حساب است و آبا جمع اب و چون آبا نکره است
تقدیم للاحساب بر و مناسب است نه واجب چه این زمان محققان بر آنند که تخصیص
مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة میفرماید نیستند مادران مردم
مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعة نطفه اند تا به پرورند و باز سپارند و برای حساب ابنای
پدران که فضایل و کمالات دارند در باب نسبت اگر کنی عمر تلف باری به پدر گر
باشدش فضل و شرف مادر چو صدف باشد و فرزند چو در هرگز نبود عزت در
بهر صدف قصهٔ مشهوره الرجل خیر من المراة و اسطه شدة انتساب فرزند است
به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط
نطفهٔ پدر با نطفهٔ مادر است فان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین
و الماء فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل
کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی

ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و آن اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال
باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تمام است و اگر مرآت ملاحظه غیر باشد
ناقص و اینجا ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولی است پس فالطین
والماء و مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون میشوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت
الشرف والمجد لایکونان الا بالآباء و مفاخرت برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری تقول فاخره
اذا کنت اکرم منه ابا و اما و طین و گل و ماء آب و اصل او موه بفتحتین واو بدلیل امواه و همزه او عوض ها
مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من
انسب است تا لهم را فایده معتدبه باشد پس باید پس اگر باشد مر ایشان را از اصل ایشان شرف
عالی که بآن مباهات کنند بر زیردستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون بآدم
نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه پدران دیگر کنیم یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه ماده بعید
کنیم و آب منی است اگر نظر بماده قریب کنیم ای طبع کجت سرشته با کبر و منی و ای سرشته تمام خلق
دون و دنی هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی چون اصل تو از گل است یا آب منی وجه تعبیر از
ماده بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون میشوند آنست که خاک و آب درین
پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و ازین جهت میل طبیعی او بجهة تحت است قال الله تعالی
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم
که بعض حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی
بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی معقول
الروایه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت
و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد
وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه

در کتب طبیه مسطورست که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روزست بتقریب واز
سی روز کمتر و از چهل و پنج و انکه عدد آدم ست بیشتر نمی باشد و مراد ازین اسماء متقابله ست مثل
ضار و نافع و خافض و رافع بنابراین حقتعالی با ابلیس بسبیل تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدی چه ابلیس را جامعیه نیست و اعور بودن او کنایه ازین معنی ست ۵ وَاِنْ اَتَیْتَ بِالْفَخْرِ
مِنْ ذَوِیْ نَسَبٍ فَاِنْ فَخْرَنَا جُوْدٌ وَعَلْیَاءُ اتیان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال آتیته بکذا اتیته
و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل ان ذَوَیٌ مثل عصا و ذوی جمع او و نسب النسبه بضم ن
بالکسر خویشی و جود بخشیدن نثر او ار بی عرضی از اول والعلیاء بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید
اگر اوری تو فخری از صاحبان نسبت ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بآن
جودست و بزرگی ۵ ای طبع تو خود کرده بآیین خلاف تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو باقی همه از قبیل حشوست و گزاف ۵ لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ
اِنَّهُمْ عَلَی الْهُدیٰ لِمَنِ اسْتَهْدیٰ اَدِلَّاءُ فضل افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای
ستوده ست و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که جامع ایشان باشند و هدی گاه لازم ست
و مرادف اهتدی یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدیست و صاحب کشاف و معتزله بر آنند
که هدی متعدی دلاله موصله بمطلوب ست و این منقوض ست بکریمه و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی
علی الهدی و اشاعره بر آنند که او دلالت ست براه موصل خواه وصول باشد خواه نی و این منقوض
بآیه کریمه انک لا تهدی من احببت و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق
میشود و من کسی اگر موصوفه ست و اگر انکس موصوله ست و مخصوص ست صاحب علم و استهدا طلب
راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و اَدِلَّاءُ جمع او و فقره مذکوره اشعار بعلو قدر علم
تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست علی الهدی متعلق بمحذوف که خبر اول
انّ ست یعنی انهم متمکنون علی الهدی و لام لمن یا متعلق بهدی یا با دِلَّاءُ که خبر ثانی ست و تقدیم لمن استهدی

براد لآ بر تقدیر ثانی اشارت بانکه هدایت علما مخصوص ست بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند
و استعلا مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر کرسی سوار ست
و مبین اند بود که حرا منحصر در اولا باشد و علی الهدی متعلق باد در تقدیم اشعار بانکه این طایفه قلیل هدایت اند
نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون فرمود که افراد انسان یکسان نیستند و منظنه آیت کریمه
کوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مینفرماید نیست فضل کل اهل علم را بدرستی که
این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت
ش ارباب علوم دین که درویشان اند یا رب چه رفیع قدر عالی شان اند پیوسته بحق دلیل دل ریشان اند
مقصود زهستی جهان ایشان اند فقها گویند مستبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر و حدیث
و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی عصر الاول مطلقا علی علم طریقة الآخرة و معرفة دقایق
آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی نعیم الآخرة
و استیلاء الخوف علی القلب و یدل علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
و ما به الانذار والتخویف هو هذا العلم و هذا الفقه دون تفریعات الطلاق واللعان والسلم والاجارة
فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة منه کما نشاهد من المتجردین له
و علما که سید الاصفیاء ایشان را در ورثة الانبیاء گفت محققان و مجتهد اند که حقایق و دقایق اشیا
دانند و ایشان نسبت انبیا وارثان معنوی اند چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان صوری آن حضرت
حرام است صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر ست در مسایل بر فرزندان معنوی آن حضرت حرام است
و علما تا بمقام تحقیق نرسند و از عقبه تقلید نگذرند وارث نباشند قیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمت هر کسی که فروخته باآن ارزد بخلاف بخش که مطلق بها ست
و مرد مرد واضع صرف اول او را بساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکن ست یا نه و محققان
بر آنند که ممکن ست و قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتدای بساکن فیما سوی حروف المد و اللین

بممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن سائک یکن ذلک غیر محال علیک و حضرت سید شریف علیه الرحمه
درحواشی کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغت عجم را بیابی و در وابتدا السّاکن مدغم و در شرح
موافق گفته که ابتدا السّاکن در لغت خوارزمیان می باشد لکن دأب عرب آنست که ابتدا
بساکن نکنند بنا بر این هرگاه که مرء در اول سخن واقع میشود همزه زیادت میکنند قال
الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء وضمها
علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر تقول هذا امرؤ ومررت بامرء ورایت امرءً معربا
من مکانین وما چیزی اگر موصوفه است وان چیز اگر موصوله است وکان در امثال اینها مفید
تاکید است واحسان دانستن وجهل جهالة ضد علم وعدو دشمن واعدا جمعه و در بعضی نسخ بجای مصراع
اول وقدر کل امرء ما کان یحسنه قدر اندازه و چیز کی و کل افراد است یعنی هر یا مجموعی یعنی همه واینجا افراد است
وتقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند چه جاهل بحکم جنسیه
با جاهل خویش است وصحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است سیف قیمت هر مرد
چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را ش دانا
که همیشه علم و حکمت ورزد در چشم کسان با آنچه ورزد ارزد تا دان که حسد از دل او سر برزد
پیوسته بکین اهل دانش لرزد فرمود که جاهل دشمن عالم است ونکفت عالم و جاهل دشمن
هم اند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی هذا نا فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزلهٔ آلت تصور میکند پس
در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرت
ضربت تازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقت و ادامت احکام شریعت
ایذای جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب
ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرءوف من جعله الله المظهر الرافة ورحمت

فهو ارأف خلق الله بالناس من الآخذ الحدود الشرعية فانه يرى الحد و ما اوجبه عليه من الذنب الذي

جرى على يده بحكم الله وقضائه ورحمة منه عليه وان كان ظاهره نقمة وهذا مما لا يعرفه الا خاصة الخاصة

بالذوق فاقامة الحد عليه ظاهرا عين الرأفة به باطنا   نقوم بعلم ولا نبغي به بدلا فالناس

موتى واهل العلم احياء   قيام برخاستن از اول و مراد محافظت و مراعات مثل قائما بالقسط

و بغیه جستن از ثالث و بدل الشیء غیره و هو اعم من العوض و فا سببی گاه داخل چیزی شود که جزا

باشد بحسب معنی مثل ان لقیته فاکرمه و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها

فانک رجیم و اکنون بمعنی لا سببی است و میت چون جید و میت چون بیت مرده و موتی جمع

و حیوة زیستن از رابع و حی زنده و احیاء جمع او و نقم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام ای

جدوا و اقیموا مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله

و تجاهدون فی الله باموالکم وانفسکم ذلکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ای آمنوا جاهدوا یغفر میفرماید

بپا شید تا قیام نمائیم بعلم و نجوئیم مر علم را بدلی که مردم مردگانند و اهل علم زندگان و نسبت علم

بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است ببدن   هستند جماعتی که جانان زنده و از دیدن

این قوم شود جان زنده چون آب حیات در ازل نوشیدند مردم همه مرده اند ایشان زنده

ای صحبت جاهلان و تنفر از موانست غافلان   ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم من

جاهل اردى حلیما حین آخاه   صحبت از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل

کسی که علاقه او بجهل راسخ است و مثل این در آب و ابن هم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبع اصل

و ایاک بعد منه و کم خبری و ارداء هلاک ساختن و حکمت دانستن چیزها چنانچه هستند و حین هنگام

و مواخاة و اخاء برادری کردن میفرماید صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از وی و او

از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او   از مجلس اهل جهل این دل بگریز

در صحبت این طایفه مسکن پرهیز جاهل که تو جان خود فدایش سازی از جهل کند هلاک جانت بگریز

مِنْ عدوٍّ عاقلٍ واخافُ خلاًّ يُعْتَرِيه جنونٌ فالعقلُ فنٌّ واحدٌ وطريقُه ادرِي فارصدُه والجنونُ

فنونٌ يُقاسُ المرءُ بالمرءِ اذا ما هو ماشاه وللشيءِ من الشيءِ مقاييسُ واشباهُ وللقلبِ

على القلبِ دليلٌ حين يلقاه قِسْتُ الشيءَ بالشيءِ وعلى الشيءِ قيسًا وقياسًا قدّرته على مثاله والمقدار

مقياس وما زايد مماشاة باكسى رفتن وقال الراغب الشيء هو الذي يصح ان يعلم ويخبر عنه ويقع

على الموجود والمعدوم وخصّصه بعضهم بالموجود واصل او مصدر شاء، واذا وصف الله تعالى به فمعناه

شاء، واذا وصف به غيره فمعناه مشيء وشبه مانند واشباه جمع او وقلب گوشت صنوبرى شكل

در پهلوى چپ ست و جوف ايسر او منبع روح حيوانيست يا نفس ناطقه كه انسان بحقيقت اوست ان

في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ومراد اينجا ثانيست واللقاء مقابلة الشيء او مصادفته معًا ويعبر

عن كل واحد منهما ويقال في كل ذلك الادراك بالبصر والبصيرة قياس كرده ميشود

مرد بمرد چون همراه شود او را و هر چيزى را از چيزى ديگر معيارها و مانندهاست كه بآن استدلال

توان كرد و هر دل را بر دل دليلست در وقتى كه مى يابد او را يعنى گشته زروى عقل و دانش

فاضل زنهار مكن مصاحبت با جاهل هر كسى كه ترا قرين جاهل بيند گويد كه نموده است اين كس عاقل

تغيّرت المودّةُ والاخاءُ

والاخاءُ وقلّ الصدقُ وانقطع الرجاءُ تغيّر بدو وجه اطلاق كنند اول تبديل صورت تقول

تغيّرت دارى اذا بنيت على هيئة اخرى وثانى تبديل ذات تقول تغيّر غلامى اذا ابدل باخر ومراد

اينجا ثانى ست و چون مهر در دل افتد او را هوى گويند و چون ثابت شود ود و مودت

و چون خالص شود از تعلقات اغيار حب و محبت و چون بر دل پيچد مانند لبلاب كه بر درخت

پيچد عشق است كه دل را از غير محبوب غايب زد عشق وقلّت اندك شدن وصدق راست گفتن

كردن وعده وانقطاع بريده شدن داشتن متغير شد دوستى و برادرى قومى كه ايشان را

دوست و برادر ميداشتيم وكم شد راستى و بريده شد اميد از جمع كه يارى از ايشان چشم ميداشتيم

ش آن مهر و وفا که در میان بود نماند وآن صدق و صفا که در جهان بود نماند

شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق واز هدایت ایشان بجانب خالق
وجمهور علماء عربیة گویند صدق مطابق حکم است مرخبر عنه را وجاحظ گوید مطابق
مذکور است با اعتقاد مطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة ونظام گوید
مطابق حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن فقیر آنست که اطلاق
صدق بمعنی اول حقیقی است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفات که در تاویل
این دو آیه شنیده باشی والله کاشف الغواشی ع وَاَنشَانِی الزَّمَانُ اِلٰی صَدِیقٍ کَثِیرُ العُذرِ لَیسَ لَهُ
وَفَاءُ اسلام بیرون زمان روزگار وصدیق دوست ووجه تسمیه راستی اوست در دوستی
وکثرت بسیار شدن از خاص وعذر شکستن پیمان ووفاء نگاهداشتن واسناد اسلم
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است وبس تعالی وتقدس مصنف میفرماید ببرد مرا
روزگار غدار بدوستی که عذر بسیار است او را شکستن پیمان ونیست مر او را نگاهداشتن
یاران شعر داغی که زد هر بر دل محزونست از انجم آسمان بسی افزونست تسلیم کرده
مراد ور فلک نکرد جور جفای او جگر پر خونست ع سَیُغنِینِی الَّذِی اَغنَاهُ عَنِّی وَلَا فَقرٌ
یَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ اغناء بی نیاز ساختن وتنوین دوم برای وقایه است وفقر درویشی ودوم
ودوام دیمومه همیشه بودن وثراء بسیاری عدد ومال مصنف میفرماید زود بی نیاز سازد
مرا از وانکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود ونه توانگری شعر
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز نه خواری درویش دوامی
دارد نه اهل غنا چنین بمانند ع ولیس بدایم ابدا نعیم کَذَاکَ البُؤسُ لَیسَ لَهُ بَقَاءُ
باز دیده اید هرگز وهمیشه ونعیم نازو آسایش وبوس سختی ومکروه واستعمال او در حرب
و فقر بیشتر است وبقاء همیشه بودن از رابع مصنف میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی

نیست مراورا استقرار در وجود دهر این واله دلسوز نخواهد ماندن وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
ان لذت ویرا آخر باقی نیست وین تلخی امروز نخواهد ماندن اگر کوشی در حرف نون خواهد آمد
که لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل وعثمان بن مظعون
گفت مصراع اول راست است وثانی دروغ ونزاع عظیم شد میان ایشان وحال آنکه مصراع ثانی او
عین مصراع اول است چه گوئیم مراد حضرت امیر نعیم دنیویست ومراد او مطلق نعیم چه او در آن
وقت از مشرکان بود وکل مودة الله تصفو ولا یصفو من الفسق الاخاء واصل الله
الاله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند ودر لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله
والاهة ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما خوانده ویذرک والهتک ای عبادتک وبعضی گفته اند
از اله یاله اذا تحیر چه ارباب کشف واصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع ولجأ
چه آنحضرت پناه اهل فزع وملجاء صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر
الهت بدار ما تبین رسومها چه حق تعالی ثابت ودایم وباقی قایم است یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه
سایر اهل ملل وعقاید حریص اند وتضرع باو در شدائد یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل خبرت در شان او
حیرت دارند واصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه شده چنانچه اشاح یا از وله بمعنی
محبت چه آنحضرت مطلوب موافق ومنافق ومحبوب صدیق وزندیق است یحبهم ویحبونه والذین
آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا احتجب وارتفع چه محجوب است از اغیار ولا تدرکه الابصار
واو را رفعت ذات دایم وعلو صفات لازم است وبعضی گفته اند سریانی معرب است ودر اصل لاها بود
الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده ومودة آنست که محبت حق تعالی بر تبه محب را فرو گیرد که دوستی او
با اشیا از برای آن باشد که تعلق ومناسبت بحق دارند ودر عشق مجازی دیده باشی که محب سگ
کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن

از فرمان خدا و من الفسق حال اذ الاخفاء در مقابله ابتدا مستغفر باید مهر دوستی که برای خدا است
صادق باشد از شائبه غرض و فتور و صادق نیست برادری در حالی که باشد از فسق و فجور مهر کی
برای حق تعالی باشد بی شبهه زهر قاتل تیر باشد خالی از کدورت نخواهد بودن یاری که برای کار دنیا باشد
اذا انکرت عهدا من حمیم ففی نفس التکرم والحیاء الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة
عن التغییر وعهد پیمان و حمیم خویش نزدیک و نفس الشیء ذاته و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد و تکرم
بزرگی نمودن و حیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از جبن و عفت و بنابرین
با شجاعت و با فسق کم جمع میشود مستغفر باید چون منکر شوم پیمان را از خویش نزدیک پس
در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است هر کس که من عهد محبت دارد روزیکه
طریق دشمنی پیش آرد خواهم که وهم جزای بد فعل او لیکن کرم و حیا مرا نگذارد وکل جراحة فلها دواء
وسوء الخلق لیس له دواء الجراحة بالکسر اثر دم فی الجلد و دواء ممدود بفتح دارد و بکسر در دیار مداوات
واطبا گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیت است و آن دوا است یا بماده
و آن غذا است یا بصورت نوعیه و آن ذو خاصیت دارد و مراد اینجا اول است و سئی و سوء الشوء
بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود
بی سبق تامل وفا در فلها مبنی برانکه چون مبتدا کل باشد جایز است که فا داخل خبر شود و وجه مناسبت
جراحت با اخلاق بدان است که چنانچه صاحب از حیا شود متنفر است و گوش و چشم مردم از شنیدن
ناله و دیدن جراحت او متنفر صاحب اخلاق بد و در حد ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم
مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای الخلق خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح
ولا یقال له بالضم مستغفر باید هر جراحتی که نفس را از سهام حوادث روی نماید پس مران جراحت را
دوایی هست و بدی خلق نیست مر او را دوایی هر گونه جراحتی که در عالم هست دارند علاج مگر
خلق بد این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه و امام غزالی

در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلعم فرموده
حَسِّنُوا اَخْلَاقَکُم و بعضی گویند وَمَا هٰذِهِ الْاَخْلَاقُ اِلَّا غَرَائِزُ فَمِنْهُنَّ مَحْمُودٌ وَمِنْهَا مَذْمُومٌ وَلَنْ
تَسْتَطِیعَ الدَّهْرَ تَغْیِیرَ خُلْقِهِ لَئِیمٌ وَلَا یَسْتَطِیعُهُ مُتَکَرِّمٌ و اما راغب در ذریعه گوید آری آن
من منع من تغیر الخلق فانه اعتبره بخلق القوة نفسها و اعتبر امکان اخراج مثله القوة الی الوجود فاذا
باهماله نحو النوی فانه یمکن ان تفقد جعل نخلا وان یترک مصلا لیتعفن وهذا اصح ایضا فاذا اختلافهما
بحسب اختلاف نظرهما ﴿وَرُبَّ اَخٍ وَفَیْتُ لَهُ وَفِیٍّ وَلٰکِنْ لَا یَدُومُ لَهُ وَفَاءُ﴾ رب در اصل
وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر مرتبه که اگر در تقلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه و او حرف
نزد بصریان و اسم است نزد کوفیان و اخ مخفف شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از باب ن و وفیت و وفی
هر دو صفت اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة
میفرماید بسی برادر وفادار که وفا کردم مر او را ولیکن همیشه نیست مر او را وفائی بسیار کس
که کرد دعوی وفا با او بوفا زیستم از صدق و صفا لیکن چو رسید وقت یاری کردن دیدم نقد
از جانب او غیر جفا ﴿یُدِیمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَاَوْنِی وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ اللِّقَاءُ﴾ ادامت
دائم داشتن و ما مصدریه و زمان مقدر ای زمان رویتهم ایای و رویة دیدن میفرماید که
دراستی ادامه دوستی بتکلیف مادام که میان ملاقات است و باقی باشد صورت محبت مادام که ملاقات
باقی است آنها که طریق دوستی می سپرند و از غایت اشفاق بجای پدر اند دارند محبتی اگر در نظر اند
و آن لحظه که غایب اند طور دگر اند نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم
و گوش و غیر آن پیدا میشود و هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است اتصال خاص میان روح ایشان است
بنا برین گویند فلان نظر یافته است و این است سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن
در حین مفارقت ﴿اَخِلَّاءُ اِذَا اسْتَغْنَیْتُ عَنْهُمْ وَاَعْدَاءٌ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ﴾ خلیل دوست
و اخلا جمع او قد تخللت مسلک الروح منی و به سمی الخلیل خلیلا فاذا ما نطقت کنت حدیثی و اذا ما سکت

كنت الغليلا و استغنا بى نياز بودن و نزول فرود آمدن الزّانى وبلى الثوب بليا وبلاءً كهنه شدن
وسمّى الغم بلاء لانه يبلى البدن والاخلاء خبر مبتدا محذوف اى هم اخلاء و استغنيت بضم يا و فتح
و نسبت نزول ببلا مشعر بانكه حوادث ارضى مرتبط اند باوضاع فلكى مخفى نماند بايد اين طايفه دوستان شند
چون بى نياز باشى از ايشان و دشمنان شند چون فرود آيد از آسمان بلا جمعى كه رفيق و مهربانت باشند
هردم چو يكى بر سر خوانت باشند در وقت عنا مهر و محبت ورزند در حين بلا دشمن جانت باشند
وَاِنْ غِبْتُ عَنْ اَحَدٍ قَلَانِيْ وعاقبنى بما فيه اكتفاءُ تغيب غايب ساختن واحد والاحد يكى
وقال الازهرى لا يوصف غير الله تعالى بالاحد فلا يقال رجل احد كما يقال رجل واحد وقلى بغض وكسر قاف
يا بمد وفتح دشمن داشتن از ثانى وعقاب ومعاقبة عقوبة كردن والاكتفا بسنده كردن و در صيغه
غيبت اشعار بانكه من از دوستان باختيار غايب نشوم و غيبتى كه روى مينمايد بكره و اجبار است
شعر هردم كه ز فيض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شود از مهر و وفا كسى كه مسرور شود مشكل كه
ز ارباب صفا دور شود مخفى نماند بايد اگر غايب ساخته شوم از بعض دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت
كند مرا بجنير يكى بس باشد در باب عقوبت شعر تا چند ز دوستان خود غصه خورم وقت است كه
جيب صبر صد جا بدرم از مهر كه بشدم بكام و ناكام جدا شد دشمن جان و ميكند قصد سرم اذا ما رأسُ
اهل البيت ولّى بدا لهم من الناس الجفاءُ بازايد وراس رئيس وبيت خانه و اهل بيت شخص كه چند
كه نسبت او جامع ايشان باشد و چون مطلق گويند اهل بيت رسول صلعم خواهند كه على است و فاطمه
و حسن و حسين رضى الله عنهم و تحقيق آن در فاتحه سابعه گذشت و مراد از راس اهل البيت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم و توليت پشت كردن و اينجا كنايت از انتقال باخرت و بدؤ بوزن علو پيدا
شدن و الجفاء ضد البر مخفى نماند چون رئيس اهل بيت پشت كرد بدنيا و باخرت رحلت نمود
پيدا شد مرا ايشانرا از مردم آن جفا كه متوقع نبود شعر گر يافته از فيض حق نور و صفا از حق
مجو قاعده مهر و وفا از آن تن كس نيا شد بهتر چون رفت نبى ز خلق ديدند جفا

… وَدَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ

سَوَاءٌ يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءٌ قال الجوهری قولهم دع هذا ای

اترکه واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب

فقرئ ما ودعک ربک بالتخفیف و ذکر یاد کردن و ریح مطلق باد است امام در تفسیر ارسلنا

الریاح لواقح گوید الریح هوا متحرک و سید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو

ان الریح لا تجد متحرکا وهو الا هوا متحرک وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان الهواء مافی

الریح وموضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر بمعنی مستوی

وکسر شکستن اینثانی و جبر شکسته بستن … کردن حال کسی از اول و خلاء مصدر بمعنی خالی و از

کسر تغلیب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده و وجه شبه روشنی و رقت و لطافت است

چنانچه شیشه رنگ مظروف میگیرد بهر تربه اگر شیشه می نماید دل عالم که صورت معلوم می پذیرد برنگ او

بر می آید … رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

از صفائی می و لطافت جام باهم آمیخت رنگ جام مدام همه جام است و نیست گوئی همی

یا مدام است و نیست گوئی جام و اگر کسی را کاری بدشواری از دست بر آید شکایت او نتوان

کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت

ثانیه از عدم جبر اشارتست بآنکه هر دلها شکست از دست ایشان آسان می آید …

یاد زنان که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست باد صبا و پیمانهای ایشان یکسان است

می شکنند ایشان دل ترا پس چرا نمیکنند اگر او دلهای ایشان از وفا خالیست … ای دل مکن از

عهد زنان هرگز یاد باشد همه عهدهای ایشان چون باد در بزم وفا شیشه دلها شکنند

از دست جفای این جماعت فریاد … حضرت رسالت صلعم فرموده زنان ناقصات عقل

و دین اند و گفت شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست و چون

حایض شود روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و آن از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین
میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطهٔ عجز و ضعف احق است بمیراث
از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست چون از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق
که نصف میراث اوست چون بزن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود و این عین عدالت است
و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر می شد و بافراط بلیغ می انجامید و اگر چه
بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی صلعم و رابعه عدویه و شیخ محی الدین در عقله
میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا و قیل لم لا تقول اربعین رجلا فقال
قد یکون فیهم النساء گوییم مراد آنست که شأن زنان اتصاف بصفات بد است و شأن
مردان اتصال بسعادت ابد و تخلف در هر دو بواسطهٔ عوارض واقع میشود و نظیر این صورت آنکه
تفضیل انسان مسلم جمیع خلایق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل
[illegible] وَمَا طَلَبُ الْمَعِیشَةِ بِالتَّمَنِّی وَلَکِنْ اَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلَاءِ
تَجِیئُکَ بِمِلَائِهَا یَوْمًا وَیَوْمًا تَجِیئُکَ بِحَمْاءٍ وَقَلِیلِ مَاءٍ طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد
اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او
در نانیست قال عثمان ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت و القاء افگندن و دلو مونث سماعی
و دلاء جمع او و مجی آمدن از ثانی دخلاء مقدار ما یأخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماء بسکون میم گل سیاه
و یوما اول متعلق به تجئ اول و ثانی بثانی و در قلیل ماء اضافت صفت بموصوف چون اضافت
بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع تجویز اضافت صفت بموصوف و عکس آن احتیاج
بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است میفرماید مبیت جستن اسباب زیستن بآرزو و لیکن بینداز دلو
خود را در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر آب صافی و آید ترا روزی با گل سیاه و اندکی آب
غیر وافی [illegible] ای دل همه روز گفت و گوی میکن در چشمهٔ فقر شست و شوی میکن هر چند که

سعی تو ندارد اثری از پا منشین وجهت وجوئی میکن در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع
اشیا بقدرة حق است لیکن سنة الله بران جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب خلق میفرماید
پس دست از طلب کشیدن علامت شقاوتست بنابراین عارف کامل نیز ترک طلب کنند
دید وجود اشیا را نتیجهٔ طلب دانند   آن سر که کند توبه شکست انگیز چون دیدم اگر دم از می پرهیز
آورد پیاله پر از باده و گفت کر مرد رهی بگیر و کج دار و مریز
وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ قال الجوهری
سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون
العدو ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت امواله ونیل یافتن از رابع وآخر
در اصل افعل التفضیل است بشهادت صرف او بمعنی اشد تأخیرا پس منقول شد بمعنی غیر و استعمال نکنند
مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی و لحوق پیوستن بچیزی از رابع
و ضمیر لم ینله راجع با ثراء که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما سعی صفة آخر و لحق
الثراء خبر او میفرماید و بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آنرا و دیگری که
سعی نکرده پیوست به بسیاری مال تا روز ازل شراب در جام نرفت امروز مرا بهیچ و
نام نرفت جوینده بسی هست که یک کام نزدید یا بنده کسی هست که یک کام نرفت وَسَاعٍ
يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءً جمع کردن از ثالث و وجه تسمیهٔ مال زوال اوست
و لهذا او را عرض هم گویند و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداء و مراد ازواج و اولاد
و قال الله تعالی ان من ازواجکم و اولادکم و شقا بدبخت شدن از رابع و ساع معطوف بر ساع
سابق یعنی و کم ساع و هر چند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون با آن منتهی میشود
گویا غرض آنست بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق
سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزه است و مقدس لیکن چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است

لبیعیه و لن وارد شده و نشفایا تمیز یا مفعول له است و لازم نیست که او فعل فی علت است معلل باشد
و دلیل این قول از حضرت امیر است در نهج البلاغة فاعطا و النظرة استحقاقا للسخط چه مستحق
سخط ابلیس است و معطی نظرة حق تعالی میفرماید و بسیار سعی کنند جمع مال میکنند جمع کردی
بسیج تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی ای صاحب رای کامل و بخت بلند
سعی تو برای مال دنیا تا چند فردا که شود جان تو از تن بیرون بعد از هلاک آن مال بعشرت بخورند
وَمَا یَسْتَوِیَانِ ذُو بَصَرٍ بَصِیرٍ وَآخَرُ جَاهِلٌ لَیْسَا سَوَاءً یعنی مانند و الخبر بالضم العلم
بالشی و بصر بینایی چشم و دانش و بصیر بینا و ما مشبهه بلیس و عمل او و بتقدیم خبر باطل
و لیسا سواء تاکید جملهٔ اول میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از عمل
خود دارد و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خوار گذارد و نیستند این دو یکسان هر تیره دلی که
مظهر احسان نیست در مذهب اهل معرفت انسان نیست زنهار بعلم کوش و جود را دریاب
چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست وَمَنْ لَمْ یَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ یَوْماً یَکُنْ ذَاکَ
الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً الاستعتاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن و الحدثان
الحادثه عتاب گله کردن اذا ذهب العتاب فلیس ودٌّ و یبقی الود ما بقی العتاب
و مراد استعقاب که ملزوم اوست و عتاب بخور رسیدن میفرماید هر که طلب آشتی کند
از حادثهٔ دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مر او را رنج و طلب او ضایع باشد ای که
شد چو لاله آشفته دماغ زنهار مجو ز دهر آیین فراغ هر دل که ازو مرهم داغی جوید داغی دگرش نهد
ز دوران بر سر داغ وَقَدْ یُزْرِی بِالْفَتَی الْإِعْدَامُ حَتَّی إِذَا یُصِیبُ الْمَقَالَ یُعَلُّ الْإِسَاءَةُ
ازرا خوار داشتن و یستعمل بالباء و الفتی جوانمرد و اعدم الرجل افتقر فهو معدوم و عدیم و الاصابة
صواب گفتن و مقال گفتن و اساءة بدی کردن میفرماید خوار میشود از جوانمرد درویشی
بمرتبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت چون اهل جهان تمام ظاهربینند

با مردم درویش بستی نشینند گویند صواب این دو گروه است خطا باد ب چه جفا پیشه و بدآئین‌اند
[illegible] لیس من مات فاستراح بمیّت انما المیت
میت الاحیاء موت و ممات مردن و استراحت برآسودن و در میت اول بتخفیف
و ثالث بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس برآسود و از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر
کسی که اسیر محنت دنیاست و بمنزله مرده است درمیان زندگان آن جاهل که خلق مرده‌اش
میخوانند آسایش نفس است اگر میدانند موتی که ازان اهل الان در مانند در دست
که رو بمقصودی در مانند و دور نیست که مراد از میت الاحیا رجا جاهل باشند چه حضرت [illegible]
و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در حرف را خواهد آمد و امام راغب در محاضرات گوید
قال بعضهم فلان لبیس لیس فیه مستقر خیر و لا شر فقیل ذلک میت الاحیا لیکن استراح معنا اول
الصق است و گویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی [illegible]
[illegible] طلّق الدنیا ثلثا و اطلب زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی
من اتاها و اذا نال منالها ولّت قفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث
ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک
الجنة و سوی الشیء بالکسر و الضم غیره زوجة زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبایی و بیوفائی
و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن چنانچه در فدک
بر صورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شد و در حرف
لام خواهد آمد و مبالات پاک داشتن و منیة آرزو و منی جمع او و ولاه دبره ای انهزم قال الله
و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق و من اتاها مفعول به لا تبالی میفرماید بده عروس
دنیا را سه طلاق و بجو صفتی غیر او را بدرستی که آن جفت زن است که حسب الذوق باک ندارد
از کسی که آید باو و چون یافت آرزو و های خود را گردانید از آنکس ای دل ز عروس دنیا بگذر

کیسن بیوه زینت با هزاران شوهر آمدم که شود خرابش بعش حاصل در حال کند جلوه بشخصی دیگر

ابتدا آنت ندامت خودی در محنت اسباب دنیوی یا عاشق الدنیا بغیر لک

وجهها ولتندمن اذا ارتک قفاها ندم و ندامة پشیمان شدن ازرابع واراءة چیزی بکسی

نمودن و ارت دراصل اراات ولتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکیدست

میفرماید ای عاشق دنیا که بغیر تست روی او و بحق خدا هر آینه پشیمان خواهی شدن

چون بگریزد از تو تا چند اسیر نفس و شیطان باشی افتاده بدام فسق و عصیان باشی

ترسم که چو پرده از میان بردارند خوار و خجل و زار و پشیمان باشی امر باجتناب از محبت

[illegible] تحرز عن الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء تصفو تها ممزوجة بکدورة

وراحتها مقرونة بعناء تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش درسرای و حل بالمکان حلول حلالا

و محلا نزل من الاول والمحل ایضا المکان الذی تحله و فنا عدم مسبوق بوجود ازرابع و صفوت

الشیء خالصه و مزاج آمیختن و کدورة تیره شدن و راحة آسانی و قرنت الشیء بالشیء وصلته

میفرماید پرهیز کن از دنیا بدرستی که پیش در این سرای محل فنا ست نه محل بقا بیس

خالص آن آمیخته ست بکدورت و آسانی او پیوسته ست برنج [illegible] در دار فنا هر انکه او شادی

یافت آخر زاجل چهره خود کاهی یافت صاف طلبی درد کدورت بینی راحت طلبی درد و تعب

خواهی یافت اظهار [illegible] در تحمل [illegible] دنیا هی حالان شدة و رخاء و سجالان

نعمة و بلاء والمعنی ذق الاریب اذا ما خانه الدهر لم یخنه عیرها [illegible] هی راجع

بدنیا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدت سختی و رخا العیش او و سجل بفتح

سین دلو پرآب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز مگر جمع اقصی مثلا گویند لنا مساجدان مراد

از سجالان دو نوع از سجل قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع صنعة ذهبی او سقی منه [illegible] هم

الحرب سجال و النعمة ضد الشدة و حذق الصبی القران والعمل حذقا و حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه

وادب فرهنگ وادیب صاحب آن وقال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا ان
الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین ودهر روزکار
وعز اصبر ودر بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل از اربة میفر باید دنیا دو حالست
شدة ورخا ودو نوع دلو بر آب نعمت وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند اورا
روزکار ودر ورطه محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر وپیوسته باو باشد فیاض
ازل که فیض او چون ابر است روزی ده ترسا وجهود وکبر است کر حال تو از قضای او
بد کردد کویند حکیمان که علاجش صبر است إن المنت لمة بي فانّ فی اللمات
صخرة صماء عالم بالبلاء علما بان لیس یدوم النعیم والبلوء اح الما م فرود آمدن والکمة
الحادثة وصخرة سنک بزرک وجرة صخرة اصم ای صلب مصمت وبلا آزمودن از اول
ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء بلوا رواو مرادف بلاء میفر باید اکر فرود آید
حادثه بمن بسبب بدبستی که من در حوادث روزکار سنکی بزرک سختم وان ام بواسطه از عالیش
دانستن بانکه نیست که همیشه باشد از سالیش وسختی چون غم ز فلک کند بسویم آهنک
باید بهمه دم مرا سختی چون سنک بی نعمت وبی بلا نخواهد ماند هر لحظه خم فلک برآرد
صد رنگ لنعم الیوم یوم
السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء لام ابتدا برای تاکید وادب قدر
داخل ماضی نشود مکر در نعم وبئس ونعم فعل مدح واصل او نعم بکسر عین وسبت قطع عمل
ودر فاتحه رابعه کذشت که حق سبحانه وتعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان وزمین
کرد ودر شش روز بیافرید وروز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را الیوم السبت
کفتند وباین سبب یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقین والشیء
وصید شکار کردن وارادت خواستن وامترا شک آوردن وشرط نزد بصریان

مستحق صدارت کلام است و چیزیکه از روی معنی جزاء شرط است اگر مقدم شد
بر اداة شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دال است بر جواب و عوض اوست
لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه در قرآن احد من المشرکین
استجارک و کوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ هم پس درین بیت لنعم الیوم یوم السبت
عوض جواب ان اردت است یا جواب باختلاف مذهبین و حقا مفعول مطلق فعل
لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا او احق ذلک حقا و مفعول
اردت ضمیر محذوف راجع بصید و باء جاره متعلق بنعم یا بحق و چون لا نفی جنس با مفرد
مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان
از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و اورا در اکثر استعمالات
مکسور می سازند مثل کنت بلا مال و غضبت من لا شیء میفرماید مهر آمیز
بنیک روز سبت روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آزادی مثال بر شک
شعر ای بخت تو بر سمند اقبال سوار گاهی که کند مرغ دولت عزم شکار بگیر
شود بروز شنبه آن کار تا چرخ فلک نهد مرادت یکبار ه وَفِي الْاَحَدِ الْبِنَاءُ
لِاَنَّ فِيهِ تَبَدَّاَ اللّٰهُ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ یوم الاحد یکشنبه چون قرینه باشد باحد
اکتفا کنند و تبدء ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بعزیمة فی و همزه تبدأ ای بالف
مقلوب شد و بالتقاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری من ان اهل المدینة
یقولون بدینا بدا انا قال عبدالله بن رواحة الانصاری باسم الاله و به بدینا
و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق بثابت یا احسن که خبر البنا باشد
و او ابلغ است میفرماید در یکشنبه است بنا بر این آنکه در و شروع کرد خدا
در آفریدن آسمان شعر ای از تو بیت منزل و مسکن آباد هر که کنی عمارت

نونهند دست پر بنا بر روز یکشنبه کن تا عیش کنی بنا برین خرّم و شاد و مفتح واینجا شبهه ایست

مشهور که چون وجود روز و شب موقوف بر حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما

در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدّین در فتوحات رفع شبهه با آن فرموده که فرق است

میان یوم و نهار و لیل چرا که وجود یوم از یک دورهٔ فلک اطلس است و او سما نیست بلکه سما منحصر است

در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است و این هست دلیل جمعی

که میگویند که خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل این در فاتحهٔ رابعه گذشت و اگر گوئی

چرا شبهه رابه وصف وحدت اعتبار کرده اند و پس او را بوحدت موسوم ساخته اند

گوئیم شنبه یکروز تمام است از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما شنبه یکشنبه

تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه دوم است و صباح روز دوشنبه

تمام شده و شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم

ثور است نه حمل و میتوان گفت که شنبه اشارت بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه

بمنزلهٔ احدیت و دوشنبه بمرتبهٔ واحدیت که مبدا ظهور کثرة است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده

و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان کامل که جامع جمیع مراتب است

وَ فِی الْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ مسافرت با کسی سفر کردن

و ظفر فیروز شدن از رایج و نجاح روا شدن حاجت ثرا بسیاری مال و فیه متعلق بستظفر

و ضمیر راجع بسفر مفهوم از مسافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر مسافرت نزود فیروز

شوی و دران سفر روا شدن حاجت و بسیاری مال ... ای یافته از مردم درویش نظر

باید که روی روز دوشنبه بسفر آغاز سفر اگر درین روز کنی یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر

وَ مَنْ یُرِدِ الْحِجَامَةَ فَالثُّلَاثَا فَفِیْ سَاعَاتِهَا هَرْقُ الدِّمَاءِ حجامت بکسر و ثلثا ثلثه شنبه

و الف ممدود در اعوض ها ساخته اند مثل حسنه و حسنا و الساعة جزو من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین

جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آن را ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز

یا شب و آن را ساعت معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جمهور

و دمی بسکون نزد سیبویه بفتح نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از ثنتان یومها مقدر که مبتدا است

با جزو اول حسن است چه افاده حصر میکند و در بعض نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون میفرماید

هر که میخواهد حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها شد

ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی هر وقت که قصد با حجامت خواهی شرطست که در روز سه شنبه باشد

تا چهره گلرنگ نگردد کاهی ـ و ان شرب المرء یوما دواء ـ فنعم الیوم یوم الاربعاء و

شرب آشامیدن از رابع اربعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد بفتح با حکایه کرده اند میفرماید

اگر آشامد مردی در روزی داروئی را پس نیک روز است روز چهارشنبه ـ گر فکر تو با قضا

مشابه باشد هر روز که آنچه ترا به بلغند از بهر علاج گر خوری داروئی باید که بروز چهارشنبه باشد

و فی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن بالدعاء ـ خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاج

الی الشیء الفقر الیه مع والحاج جمعها و اذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له و علیه دعاء

و اصله دعاو میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در آن خدا گوش میدارد بدعا

در روز خمیس با خدا باید بود ـ و از حیله و تلبیس جدا باید بود ـ از اهل کرم مهم خود باید خواست ـ پیوسته

با خلاص و دعا باید بود ـ و فی الجمعات تزویج و عرس ولذات الرجال مع النساء ـ جمعه بسکون

میم و ضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در و و تزویج زن دادن و عرس طعام عروس و لذت

ادراک ملایم از ان رو که ملایم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ او میفرماید و در

آدینه است زن دادن و طعام عروس و لذتهای مردان با زنان ـ ای آنکه ترا تمام نکو مطلوب است

پیش تو خلاف شرع و دین معیوب است ـ آدینه برای کدخدائی نیک است ـ جمعیت مرد و زن در و بس خوب است

و هذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء ـ نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر است یا نبوت بمعنی رفعت

برتقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبّئ عبادی انّی انا الغفور الرحیم مفعول بحکم یا انبئنی العلیم الخبیر
وجمع او نبآء بحکم یا خاتم الانبیاء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا و بر انبیاء نیز جمع کنند و بر تقدیر
معنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر و جمع او انبیاء و تحقیق معنی عزم نبی در فاتحه سادسه گذشت
وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من قولهم
وصی الشیء یصیه اذا وصله به و ارض واصیة ای متصل النبات میفرماید و این علم نداند آنرا
مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران یعنی این علم نه از وهم و خیالست و حواس تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدرست زنهار بکوش قدر ایشان بشناس و تنبیه در فن احکام نجوم
مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و در یکشنبه بآفتاب و در دوشنبه بماه و در سه شنبه
بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسب قمر بسفر نمودن و مریخ بجنگ
و خون ریختن و عطارد با انشا میل دارد و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج
و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلّم آن فن است لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب
به بنا راز آن فن ظاهر نیست و گوئیا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد
میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به و هو یوم الجمعة فترکوه و اختاروا السبت فابتلیهم الله به
و حرّم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا
انقضی السبت ذهبت و ما عادت الا فی السبت المقبل و ذلک بلاء ابتلاهم الله به و وجه تخصیص
یکشنبه ببنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و یا حثّ بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام
و حقّاً بلا امتراء باعث بر دو برابر او علت در بیت ثانی خفائی مسطور است و فن احکام منسوبست
با دریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر
یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرء قوله تعالی ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و فتح الباب قرانست از کوکبی و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب

اولا باشد مثل انصراف او از زهره ببرج پس متغیر باید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم
علم الانبیاء فاقرء قوله تعالی نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ومراد النبی صلعم من قوله من آمن
بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر
بالله الذی خلقها وسخرها وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة یدد دون
غیره وفی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع ونظیر این در نشاة انسانی
که قاف بانفراد امر است به پرهیز کردن وچون بالام مولف شد امر است بگفتن وچون بامیم
ترکیب یافت امر است بر خاستن شعر مشنو آن مقلدان که تنجیم بد است احکام نجوم وزیج
وتقویم بد است آری چو نجوم را موثر دانی در مذهب اهل فقر وتسلیم بد است امام غزالی
در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة لآثارها مستقلة بها
والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء
ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا
لآثار تحصیل بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل هو الحق وشیخ ابو علی در آخر شفا گفته
المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدمات لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها
التجربة وربما جادل فیها بیانات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یقول عاد لا یلی
جنس واحد من اسباب الکائنات وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع
الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک وفی به لم یکن ان یجعلنا و نفسیر بحیث نقف علی وجود
جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا
من مقدماتهم الحکمیة صادقة ومویدان سخن انکه قران زحل ومشتری در سنه احدی وثمانین
وخمسمایه ببرج میزان که هوائی است واقع شد ومنجمان حکم کردند که دران سال معموره ارض
از باد خراب شود وانوری که از حکماء آنزمان بود با ایشان اتفاق نمود مردم ازین صورت

بنز رسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین کردند و مردم
دران روز زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل فرمود که چراغ
بر سر مناره بر افروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرموده کفت انوری که از اثر
بادهای سخت ویران شود بس کوه برتری دران روز حکم او نوزیده ست هیچ باد یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری لیکن در آن روز چنگیز خان در تتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از
سی سال خروج کرد لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ اَنْتَ
مَوْلَاهُ فَارْحَمْ عُبَیْدًا اِلَیْکَ مَلْجَاهُ یَا ذَا الْمَعَالِیْ عَلَیْکَ مُعْتَمَدِیْ فَطُوبٰی لِمَنْ کُنْتَ اَنْتَ
مَوْلَاهُ قال الشیخ الرضی رحمة الله علیه اصل لبیک الب لک البابین ای قیم لخدمتک وامتثال
مامورک والتثنیه للتکثیر ای البا باکثیرا امتثالا فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه
وحذف زوائده ورد الی الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول فحذف فاضیف
المصدر الیه کل ذلک لیفرغ المجیب بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی تمثیله ویجوز
ان یکون من لب بالمکان یعنی الب فلا یکون محذوف الزوائد و مولا آزاد کننده و مهتر
و نگاهدارنده و دوست و اول انسب حسب مصراع اول بقرینه عبید و الرحمة رقة تقتضی
الاحسان من الرابع وقد یستعمل فی الرقة المجردة و فی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا و عبید
و عبید مصغر او ولجأت الیه لجأ بالفتح و ملجأ التجأت الیه و الموضع ایضا لجأ و ملجأ و معلاة
مشرف و رفعت و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر میمی
مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک و قیل
معناهما اصبت طیبا و در عدول از انت مولای به انت مولاه اشعار بانیک حضرت ناظم
علیه السلام زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا گوییم ضمیر راجع است
بعبید و موافقت کنیم با جمع که مجوز اضمار قبل از ذکر قائل اند میشوم باید ایستاده ایم برای امتثال

امر تو استاذی بعد از استادن تو آزاد کننده معنی پس رحم کن بنده را اگر بتو ست التجای

ادای صاحب بزرگیها بر تست توکل من خوش عیش هر کسی را که تو هستی آزاد کننده یاد دست

یا معتر یا نگاهدارنده او ۞ ای نور رخت چراغ هر درویشی وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی

جز در تو نیست قبله هر کیشی بخشای بحال بیکسی بی خویشی ۞ طُوبیٰ لِمَنْ کَانَ نَادِمًا اَرِقَا

یَشْکُو اِلَی ذِی الْجَلَالِ بَلْوَاهُ مَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ اَکْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ اِذَا خَلَا فِی الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا

اَجَابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ ارق بفتح را بخواب بودن از رابع و بکسر بیخواب و شکایة و شکوی

و شکوه گله کردن و جلال بزرگی و علة سقم و سقم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمعت معه خلوة

و ظلام بفتح تاریک و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابة جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک

بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله میفرماید خوش عیش هر کسی را که باشد

پشیمان بیخواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلای خود را نباشد با و هیچ بیماری بیشتر

از دوستی او مر دوست او را چون بخلوة رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد

در دعا جواب گوید او را خدای پس لبیک گوید او را ۞ خوشوقت کسی که باشد پشیمان

ز گناه بیخواب و درد او ست از شوق اله در خلوت تاریک که حق را خواند لبیک

بگوش جان او باید راه ۞ سَأَلْتَ عَنِّی وَاَنْتَ فِی کَنَفِی وَکُلُّ مَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ

صَوْتُکَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِکَتِی فَذَنْبُکَ الْآنَ قَدْ غَفَرْنَاهُ فِی جَنَّةِ الْخُلْدِ مَا تَمَنَّاهُ طُوبَاهُ

طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ مُعَلًّا فِی بِلَا حِشْمَةٍ وَلَا رُتَبٍ وَلَا تَخَفْ اِنَّنِی اَنَا اللهُ سوال خواستن

من الثالث الکنف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الجانب و بکسر الکاف و سکون

النون وعاء یکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کُنَیْف ملی علما و سمع و سماع شنیدن

از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن و ملک فرشته و ملایک جمع او و اصلش

ملأک همزه برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمد و اصل ملاک مألک بود

ازانکه بمعنی رسالت و ذنب گناه و الآن اکنون و غفران و مغفرة آمرزیدن از ثانی و جنة
بهشت و خلد جاودانی و اصل سلا نسل و حشمت شرم داشتن و رهب و خوف و مخافت
ترسیدن از رابع و این چار بیت جواب جوق تعادست مر مبتهل مذکور را و مربوط است
با جایة الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمناه تا و خطاب محذوف
شده بر سبیل قیاسی و ضمیر طوباه راجع بما و مراد استغار لیعلو ترتب مسائل بر ترتبه که تمنای او
چیزی که او است سبب خوشی لی آن چیز ست میفرماید خواستی ای بنده من و تو در دایره
حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقت شنیدیم آنرا آواز تو آرزو مند می شوند آنرا فرشتگان من
پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیده ایم در بهشت جاودانی ست انچه آرزو میکنی آنرا
خوشحالی آن چیز که تو آرزو میکنی خوشحالی آن چیز پس خوشحالی آن چیز بخواه از من شرم
داشتن و بی بیم و ترس بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایت ست اینک ای بنده
از روی صدق و اخلاص و ادب در یاب بهشت و باش با عیش و طرب جرم و گناه تو سر بسر
بخشیدیم زنهار مترس و هر چه خواهی بطلب سر استیقاق مذکور آنست که نشاه
ملائکه مجبول بر استغنا و عصمت ست و از دنیا و ملامتی که لازم نشاه جامعیه انسانیه ست
بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه معنی اسم ودود دریافته اند و هر کس
مشتاق ست بانچه ندارد و عجب واقعه که ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور
بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم
یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم [illegible] امره بعد تکفین الغبی ودفنه
با تو ابه آسی علی ما لک ثوی زرتنا رسول الله فینا تری بذاک حقیقا ما صفینا من الرد
همزه استفهام برای انکار و بعد بسی و تکفین کفن کردن و دفن بگور نهادن و ثوب جامه [illegible]

بقصد غمگین شدن از رابع و هالک هلاک شده و ثوی بالمکان اقام به وزر و مصیبت رسانیدن

وزرات الرجل اصبت منه خیرا و زرنا بر تقدیر اول بصیغهٔ مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغهٔ معلوم

و رسول پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه سادسه گذشت و العدیل الذی یعادلک فی الوزن

و القدر و احیاؤه الله فی بالکسر و حی والادغام اکثر والردی الهلاک و من الردی متعلق بحیینا

بتضمین نجاة وقال المحقق الشریف فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه

الحقیقی و یلاحظ معه مع فعل آخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات الآخر کقولک

احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانتهاء و دللت علیه بذکر صلته اعنی کلمة

الی کانک قلت انهی حمده الیک و فایدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین و الفعلان مقصودان

معا قصدا و تبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط

والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا

فی الکلام والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم و تارة

یعکس فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا کما مر من المثال او حالا کما فی قوله تعالی یؤمنون

بالغیب ای یعترفون به مؤمنین و ذهب آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق

الکنایة اذ یراد بها معناه الاصلی لیتوصل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا

لتصویر المعنی و ایراده والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة

لکن قصد تبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ آخر فلا یکون

من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر

یناسبه من غیر ان یستعمل فیه و یتبعه فی الارادة و ح یکون معنی التضمین واضحا بلا تکلف

و در بعض نسخ بجای یذاک عدیلا یذاک عدلا و العدل بالکسر و الفتح المثل مصغر نباید آیا از

پس تکفین پیغمبر و دفن او بجا مهتاب او غمگین شوم بر هلاک شده که معتیم باشند در خاک مصیبت

نشنانیده شدیم با رسول خدا یا خبر یافتیم از وی در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را
مثل ما دام که زنده ایم و نجات دهیم از هلاک اکنون که کشید مصطفی سر بکفن
غمگین نشود بمرگ عزیزش دل من ــ چیزی که من از خلق کرمش دیدم تا هست حیات من نخواهیم دیدن
چون صحابه رضوان الله علیهم از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه
شدند بتجهیز نبی صلعم و نمیدانستند که آنحضرت را صلعم در آنوقت برهنه غسل کنند
یا نه در مسند امام احمد حنبل از عایشه رضی الله عنها مرویست که خواب برایشان
غالب شد و سرها بپیش انداخته بودند و از گوشهٔ خانه آوازی آمد که رسول الله صلعم
در پیراهن غسل کنند و قایل آن معلوم نبود پس علی رضی الله عنه آنحضرت را بسینهٔ خود باز نهاد
و عباس و فضل و قثم و پسران او آنحضرت را میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب میریختند
و علی از بیرون پیراهن غسل میکرد چنانچه دست را بشرهٔ آنحضرت نمیرسید و چیزی که
طبع از آن متنفر باشد از آن حضرت ظاهر نشد و علی میفرمود بابی انت و امی ما اطیبک
حیا و میتا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بسه جامهٔ سفید تکفین کردند و بنیاد نماز شد
و اول علی و عباس و بنوهاشم گذاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس
بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد پس نمیدانستند که پیغمبر صلعم را کجا دفن کنند ابوبکر گفت از آنحضرت
شنیده ام صلعم که ما قبض روح النبی الا دفن حیث یقبض پس جامهٔ خواب آنحضرت برداشتند
و ابو طلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود
وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيزٌ مِنَ الْعِدَى وَكُنَّا بِمَرْآهُ نَرَى النُّورَ
وَالْهُدَى صَبَاحَ مَسَاءَ رَاحَ فِينَا وَاغْتَدَى حض دَرٍ و دون الغیض فوق و تقول الدون
النهر اسد ای قبل وصولک الی النهر و قیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل
بکسر القاف و الملجا و الحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین الاعداء

هو جمع لا نظیر له والمرأی المنظر و نور رو شنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاه
و رواح ده وقت شبانگاه کردن و اغتدا یا بامداد کردن و صباح ذو صباح مسا مبنی ست و مسا
کاه معرب ست و کاه مبنی و اینجا بر المحافظت وزن معرب ست و قال الرضی اصله صباحا فمسا
ای کل صباح مساء والفاء یودی معنی العموم کما فی قولک ان نظره فساعة ای کل ساعة اذ فایدة
الفاء التعقیب فیکون المعنی یوما یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی مراتب
التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ولیتک او اصله صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای مرآة
رویا و رویا خواب دیدن او امور عیسی راه مرای انسب و الیق ست میفرماید بود آنحضرت
ما را مانند مردی از سوی اهل خود در حالی که مراو را بود دلی بغایت استوار از اعدا و بود دیدیم
بر عبد از ادلی دیدیم نور و هدایت هر بامداد و شبانگاه میکرد در میان ما و با مراد میکرد بما ازار رسول
حق حمایت می بود و ز دیدن او لطف و رعایت می بود در پرتو آفتاب رویش ما را
در خانهٔ دل نور هدایت می بود حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر فوت نبی
صلی الله علیه و سلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه و سلم روی هیچکس نبیند
لَقَدْ غَشِیَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ نَهَارًا فَقَدْ زَادَتْ عَلَی ظُلْمَةِ الدُّجَی غشی غشیان
بسلا چیزی در آمدن از نراع و ظلمت تاریکی و زیادت افزون شدن و وجه ظلمت و دُجی
جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار میفرماید هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریکی بعد از مردن او
در روزی و بحقیقت افزون شد آن ظلمت فایق بر جمع ظلمتها نظم از موت نبی بر دل ما
نیش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم ما تاریک ست این روز سیاه
از کجا پیش آمد حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغمبر صلعم مدینه تاریک شد
و هنوز دست در خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را بار نشناختیم نظم همان زمان
که جهان نور چشم خود گم کرد هزار رفته ز هر گوشه و بمردم کرد فَیَا خَیْرَ مَنْ ضَمَّ الجَوَانِحُ

وَالحَشَا ءُ · وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ

سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي البَحْرِ قَدْ سَمَا خیر اسم تفضیل وضمّ بهم آوردن وجا کجه استخوان جزء پهلو و حشا

درون تهیگاه وضمّ جوانح وحشا کنایه از موت وترب خاک وثری نمناک وکان گویا

برای تشبیه وامر کار وتضمین چیزی درمیان نهادن وسفینه کشتی وموج تولد آب

وبحر دریا وسمو بلند شدن میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانها جزو پهلو ودرون

تهیگاه او را ای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک خشک وخاک نمناک گویا کارهای مردم

بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقه بلند باشد

ای استغراق خلق والحمل جنس بشر وقتی که شدی بموت غایب از نظر شد کار کسان

نظیر چیزی نهند در کشتی وموج سازد ش زیر وزبر · وَهَاتِفِ فِقْدَانُ الأَرْضِ عَنْهُمْ بِرُحْبِهَا

لِفَقْدِ رَسُولِ اللهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى فَقَدْ نَزَلَتْ بِالمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ كَصَدْعِ الصَّفَا لَا شَعْبَ

لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا ضیق تنگ آمدن وفضاهای فراخ وارض زمین ورحب بضم راء فراخی

وفقد نا یافتن ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین

احدهما دون وهو الاعتراف باللسان وبه یحقق الایمان حصل معه الاعتقاد او لم یحصل

والایمان التصدیق لقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی

فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام الله

تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم

قال اسلمت لرب العالمین وکذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام ومصیبت

غم واندوه که بمردم رسد وصدع شکاف وصفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشیء

واصلاحه ایضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع فی الصفا جواب سؤال مقدر گویا کسی گفت

هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فراخی زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن

رسول صلعم آن زمان که گفته شد بتحقیق گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی
بانحو شکاف سنگ سخت و نیست هیچ اصلاح مر شکاف را و دران سنگ چون کرد
نبی بیلغ جنت آهنگ بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ این تازه جراحت که نیاید درمان
مانند شکافیست که باشد در سنگ حکایت چون حضرت رسالت پناه صلعم وفات
یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت با آخرت
نقل فرمود درحال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر با وی برد
و از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق علی اهلها من الخاتم
فلن یستقل الناس تلک مصیبة ولن یجبر العظم الذی منهم وهی وفی کل
وقت الصلوة یجیء بلال ویدعوا باسمه کلما دعی استقلال اندک شمردن وعظم
استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام الصلوة نماز وهیجان برانگیختن و بلال
بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر صدیق بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد شام کرده و ابوبکر
گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که در دنیا از من منفعت گیری تا
خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست و او را اجازت فرمود
و او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود تا گاه پیغمبر صلعم را بخواب دید که میفرمود ای بلال
از جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید دران
چند روز فاطمه رضی الله عنها با آخرت رحلت فرموده و بسی زاری میکرد و میگفت ای جگر
گوشه رسول خدا صلعم زود بما ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید بلال
گفت بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز
مثل آن روز بود که رسول صلعم وفات یافته بود پس مراجعت بشام کرد و بر سالی بزیارت پیغمبر
رفتی و در دمشق در سنه عشرین وفات یافت و اسم تام و مصیبت تمیز او در فی کل وقت حالیه

یعنی نوالی ذکر او هر دم جراحت فراق را تازه می سازد میفرماید هرگز اندک نشمارند
مردم آنرا بمصیبت و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در
هر وقت نماز بر می انگیزد آواز بلال و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند از موت
رسول استخوان که شکست تا روز قیامت نتوان دیگر بست هر دم که کسی حدیث او میگوید
گویا نمکی بر دل مجروح من است ه وَیَطْلُبُ اَقْوَامٌ مَوَارِیْثَ مَالِکٍ وَفِیْنَا مَوَارِیْثُ النُّبُوَّةِ
وَالْهُدَیٰ العموم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و نبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی چند میراثهای
مرده و در ما ست میراثهای پیغمبری و هدایت ما علم شجاعت و فتوت داریم با دشمن
و با دوست مروت داریم مردم همه سیم و زر بمیراث برند ما هم بمیراث نبوت داریم
حضرت فاطمه علیها التحیة والسلام مرثیه قربت باین فرموده اغبر آفاق السماء
وکورت شمس السماء و اظلم العصران والارض من بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد وغربها ولیبکه مضر وکل یمان ولیبکه الطود الاشم وجوه کالبیت
والاستار والارکان یا خاتم الرسل المبارک وجهه صلی علیک منزل القرآن
ضَرَبْنَا غُوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَکَرُّمًا وَلَمَّا رَاَوْا قَصْدَ السَّبِیْلِ
وَالْهُدَیٰ وَلَمَّا اَتَانَا بِالْهُدَیٰ کَانَ کُلُّنَا عَلَیٰ طَاعَةِ الرَّحْمٰنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَیٰ نَصَرْنَا
رَسُوْلَ اللّٰهِ لَمَّا تَدَابَرُوْا وَثَابَ اِلَیْهِ الْمُسْلِمُوْنَ ذَوُو الْحِجَیٰ ضرب زدن او غاة
جمع غوی و غوایت گمراه شدن و لما اول حرف لم در اصل ما زیاده کرده اند مثل اینما
وغالب استعمال او در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل میشود و لما ثانی
اسم شرط والقصد استقامة الطریق والسبیل راه وطاعت فرمان برداری و رحمن
بخشاینده و بخصوص بخدا است و تقی پرهیزکاری و نصر و نصره یاری کردن از اول تدابر

پشت بر یکدیگر کردن وثاب الرجل ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا
وجاؤوا ومراد اینجا ثانیست ومحمد بن اسحق میگوید این ابیات در سال غزای بدر است
که لشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر ومنصور بودند وجمعی کثیر حاضر بودند وعنه متعلق بدفعنا
بتضمین دفع وضمیر راجع برسول الله صلعم واضافه قصد بسبیل یا اضافه مصدر بفاعل یا اضافه
صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد اذا اداك الی مطلبك
میفرماید ندیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن وهنوز
ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست وهدایت وچون آورد او با هدایت ربود
همه ما بر فرمان برداری حضرت رحمن وبمذهب حق وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را
چون پشت بیکدیگر کردند ایشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد
بردیم فرو بخون گمراهان جنگ بودیم بطاعت وهدایت یکرنگ در بدر که ما تیغ بخورشید زدیم
شد رایت کفار نگونسار بجنگ [illegible] والحسین
ابنی واعظ ومؤدب فافهم فان العاقل المتأدب واحفظ وصیة والد متحنن یغذوك
بالآداب کیلا تعطب ابنی ان الرزق مکفول به فعلیك بالاجمال تطلب همزه برای
ندا وعظه ووعظ وموعظة پند دادن وتادیب ادب کردن وفهم دریافتن از رابع وعقل خردمند
شدن وتادب ادب پذیرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر وتحنن مهربانی
کردن وغذا پروردن وعطب هلاك شدن از رابع واصل ابنی بنی لقولهم فی جمع الابناء
وفی التصغیر بنی وسمی بذلك لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفالت پاینده شدن
از اول وعلیك اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال
التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیك به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شأنه
ایصال اللازم الی المفعول واجمال خوب کردن وضد تفصیل وکلامی محذوف مفعول فافهم ودر بنی

جر و نصب و رفع جایز بود در ما تطلب ما مصدری یا موصول یا موصوف منفصر باید ای
حسین پدر رستی که من واعظ ؟ موده بم پس درباب سخن مراجعه پدر رستی که خردمند ادب پدر است
و نگاهدار وصیت پدر مهربان گرامی پرورد ترا بآداب تا هلاک نشوی ای پسر که من بعد رستگار
روزی مکفول یه است و حضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن
ای نور دو چشم مردم پاک نظر زنهار بگوش دل شنو پند پدر رزق نوشته معین از
خوان قدر از دایرهٔ لطف منه پای پدر لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا وَتُقَى إِلٰهِكَ
فَاجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ كَفَلَ الْإِلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِيءُ وَتَذْهَبُ وَالرِّزْقُ
أَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ يُسَبَّبُ وَمِنَ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا
وَالطَّيْرِ لِلْأَوْكَارِ حِينَ تَصَوَّبُ جعل گردانیدن از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا
بمعنی مفعول و افراد تنها کردن و البریة بتشدید الیاء الخلق و اصله الهمزة و قیل بذلک من قولهم
بریت العود تراشیدم این چوب را و قال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار
لان طلبها عیب و عار و قیل هی من عار یعیر اذا جاء و ذهب فسمیت عاریة لتحولها من ید
الی ید و قیل من التعاور و هو تداول القوم الشیء بینهم و ذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة
العاریة بالتشدید و قد تخفف و درین بیت مخفف است برای محافظت وزن و ذهاب رفتن
از ثالث و سرعت شتاب کردن و تلفت و نظر نگریستن از اول و السبب الحبل الذی تصعد
النخل قال الله تعالی و آتیناه من کل شیء ما یتوصل به الی شیء سببا قال الله تعالی و آتیناه من کل
شیء سببا فاتبع سببا و تسبب سبب ساختن و سیل رود و قرة مکانه قرارا اذا ثبت
ثبوتا جامدا و اصله من القر بالضم و هو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون و الحر یقتضی الحرکة
و طیر مرغ و وکر آشیانه و تصوب نشیب فرو شدن و معزدا حال از مال و تقی مفعول اول اجعلن
و ما تکسب مفعول ثانی و سببا تمیز و عامل او اسرع و الی الانسان متعلق باو و من السیول معطوف

برمن تلفت والعطر معطوف بر السيول ولا وكار متعلق به تصوب واصل او تتصوب
ميفرمايد بگردان مال را كسب كرده خود تنها و پرهيزكاري معبود خود را بگردان آنچه كسب
ميكني ضامن شده ست معبود در روزي همه خلق را و مال عاريتي ست مي آيد و ميرود و سبب
رزق نشتا بنده ترست از نگريستن بنا بانسان آن زمان كه سبب سازند دارزاد
بمحل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت كه براي آن كفيا نها فرود آيند جيب حس
آن صاحب فتح وظفر و فيروزي تا چند حلال با حرام اندوزي گر سعي كني وگرنه هر جا كه روزي
چون سايه بدنبال تو روزي ابني ان الذكر فيه مواعظ فمن الذين يعطا به يبادر
فاقرء كتاب الله واتله فمن يقوم به هناك وينصب يتفكر وتخشع وتقرب
ان المقرب ملعبد عنده المتقرب واعبد الهك والى المعارج مخلصا وانصت
الى الامتثال فيما تقرب ذكر قرآني وانه لذكر لك ولقومك ومواعظ جمع موعظة ومن استفهامي
وقراءة خواندن از ثالث والكتاب في الاصل مصدر ثم سمي المكتوب كتابا ومراد اينجا قرآن
چه ذهن از مطلق منصرف ميشود بفرد كامل وجهد كوشيدن از ثالث وتلو بعضها ونسلد
شده از پي رفتن از اول وحمل بر تلاوة بمعني خواندن نشد تا تكرار لازم نيايد و هناك اشارت
بمكان يا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب بسر ودگفتن بطريق عرب از ثاني
وفي الحديث اذ نصبت لنا نصب العرب وهو غنا لهم شبيه الحداء الا انه ارق منه وحضرت
مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود افضل عبادة امتي تلاوة القرآن وفرمود زينوا القرآن
باصواتكم وفرمود ليس منا لم يتغن بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم كرد فرمود الحمد لله الذي
جعل في امتي مثله ومرتضى گفت لا خير في عبادة لا فقه فيها ولا في قراءة لا تدبر فيها وتفكر انديشه
كردن وتخشع فروتني كردن وتقرب بنزديكي جستن وتقريب نزديك گردانيد وعند نزد
وعبادت پرستيدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضي البيضاوي في تفسير ذي المعارج

ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح او یرقی فیها المؤمنون
فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموة فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص
فی الطاعة ترک الریا والانصات السکوت لاستماع الحدیث وصاحب اساس کویه نصتلی
بیضت آمده از تا نی والمثل قول فی شئ یشبه قولا فی شئ آخر لبیتین احدهما الآخر ویصور
نحو قولهم فی الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت امکان امرک وضرب
الله مثلا ای وصف وبین ومن مذهب سیبویه حال معرفه یا ی نکره بیت ای محمد او
بمذهب ابو علی مفعول مطلق یجهد مقدر میفرماید ای اینکه من هر کسی که قرآن
درو پندها است پس کیست آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد و پس بخوان
کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی و بر روی کن قرآن را در میان جمعی که مراعات آن
کنند اینجا و خوب خوانند باندیشه و فروتنی جستن بمدرستی که مقرب نزد خدای خواهند
قربت و عبادت کن خدای صاحب معارج را در جای اخلاص و گوش کن بمثلها
در مواقع که زده شوند وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون
ای دوست مشو زیاد از آن غافل میخوان همه دم میان جمعی کامل آنکه برسد بتو
درست بمثل از وجه مناسبت نکردی واهمل وای امر ربک بآیة تخشیة تصف
العذاب فقف وتمعک تسکب یا من یعذب من یشاء بعدله لا تجعلنی فی
الذین تعذب انی ابو العثرات وخطیئتی هربا وهل الا الیک المهرب
قرّ و مرور گذشتن از اول و خرج العقوم بآینهم ای بجماعتهم لم یدعوا وراهم شیئا والآیة من
کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف پیشوبه تعظیم و وصف وصفت پدید کردن از چیزی
والعذاب العقوبة و توقف ایستادن از تانی و دمع اشک و سکب ریختن آب و سکوب ریختن
آب از اول و تعذیب عقوبت کردن و مشیت خواستن والعدل خلاف الجود و بود باز گشتن

وحمل بر اقرار شد تحیه ملایم هر یا نست و عشرت لیسر ور آمدن و خطیت بهمزه گناه ولکن
تنفد البنا و هر یب گر بخش و اصل اینجا بخشها و هرب مصدر بمعنی دور او در رود معک حال وتسکب
للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مفعول محذوف و نون اول
در لا تجعلننی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه عذاب بتقدیر تعذبهم و هر یا خبر یا مفعول له
سیف باید چون کوری باله مخوفه که وصف کند عذاب را پس بالیست و حال انکه اشک فی
ریخته شود و بگو ای کسی که عذاب میکنی هر گرا میخواهی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی که عذاب
خواهی کرد ایشان را بدرستی که من باز میگردم با سر ور آمدن خود و گناه خود از روی که بخشش
و نیست گر بخشش مگر بجانب تو گاهی که رسند درس با یات عذاب باید که از دیده
روان سازی آب اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش باشد که بفضل خود به بخشد ثواب
وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالتَّنْعِيمِ الْمُعْجِبِ فَاسْأَلِ الْإِلٰهَ بِالْإِنَابَةِ
مُخْلِصًا دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِهَا وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنَ
لَا تَخْرُبُ وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ الوسیلة ما یتقرب به
الی الغیر و مرویست که حضرت مصطفی صلعم باصحاب گفت سلوا لی الوسیلة گفتند یا رسول الله
و ما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو والمعنی الصق
بمقام و اعجاب خوش آمدن والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة والاخلاص العمل الخالص و دار
سرای و موصوف بما بعی و خلود ها و دایم بودن از اول و روح بالفتح الراحة و سکون و سکنی ارامیدن
و خراب و یران شدن الدرایع الملک بالضم ضبط الشی المتصرف فیه بالحکم و ملک کالجنس له الثانی
والتکریم والاکرام بمعنی والاسم الکرامة و سلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول تا
المعجب مرفوع باشد بر وفق سایر قوافی و اگر گویی ظاهر در لعلک ان تحمل حذف انست چه
ان با فعل بتاویل مصدر است گوییم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم

ای لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح ملا ... تدل از عبارة

کافیه التزام نموده باکوییم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده ماذکره

من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل مع ان فی تاویل المصدر

والموضع من کل المصدر بدله لا احتیج الی ماذکره لکن النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر

حقیقة وبنابرین حاجت بهیچ تاویل نیست میفرماید وچون گذری بآیتی که در ذکر آن وصف شده

وسیله گر بلندتر درجات بهشت است و نعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه باز

گشتن در حال اخلاص عاقبة جاوید را خواستن جوینده قرب و بکوش شاید که تو نزول کنی

همین انجانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمیشوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت

آنرا و بیابی ملک کرامتی که ربوده نشود از تو ... در وقت تلاوت که بهشت آید پیش

اگر از خدای خود بخواه ای درویش روزیکه بان سرای معمور رسی یعنی بکنی بیش تا اندازه

خویش [illegible] باد زهو دک اذا هممت بصالح خوف الغوالب اذا تجنی و تغلب واذا هممت

بسیئ اغمض له وتجنب الامر الذی یتجنب مبادرت بدا بیش دستی کردن والهوی

میل النفس الی الشهوة من الربع وهم وهمت آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلب

غلبا وغلبة وغلبا از ثانی وسی وسطیه بدی و اصل سیئة سیوئة قلبت الواو یا فادغمت

و فی التفسیر الکبیر ان السیئ ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض

والخفا و تجنب یکسو شدن و صالح صفت عمل محذوف و خوف مفعول له با حرز والغوالب

صفة الخواطر محذوف و خطور در آمدن اندیشه بدل میفرماید بیش دستی کن هوا و هوس

خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آهنگ

کنی به بدی پلک چشم بر هم نه بجای آنکه دوری جویی از کاری که دوری جسته شود از آن

چون نیت خیر در دولت یا بر راه لشتاب که شیطان نرسد تا که راه ازیت شر روی بگردان

وبگو لاحول ولاقوة الا بالله فَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ

يَحْدَبُ وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ وَاجْعَلْ

صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ حَفِظَ الْإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ الخفض ضد الرفع از ثالی

وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب مستعار من خفض الطایر جناحه اذا اراد ان یحط

وولد فرزند وتحدّب مهربانی کردن وضیف مهمان واستطاعت توانستن وجوار بکسره همسایه بودن

وعدّ شمردن از اول ووارث میراث یافتن از سادس وتنسّب دعوی خویشی کردن والاعداء

المحذوف مفعول یضرب ودر بعض نسخ یضرب بصیغه مجهول میں داد وکان حالی باشد میفرماید

نیازمندی کن برای دوست وباش مراورا چون پدر که مهربانی کند بر فرزندان خویش ومهمان را

گرامی میدار مادام که تو از خود همسایه او بودن تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند

دگردان دوست خود را مگر آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را وباشد که پیش تو

زند دشمنان ترا ... ای اکنه با خلاق نکوداری جهد باید که بکام دوست باشی چون شهد

مهمان که رسد بچشم خود بنشانش یاری بکسی کن که نگه دارد عهد وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ

شِفَاءَهُ وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ

الَّذِي لَا يَكْذِبُ مریض خسته وشفاء الله من مرضه شفاء بالمدّ من الثانی وکذب دروغ

گفتن از ثانی والموطن المشهد من الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة میفرماید

بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت

داشته شوند ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه وغزا کن مردی را که دروغ نگوید اگر

خواهی که شوی شکست دشمن حاصل باید که ز دوستان نباشی غافل چون هست مدار

کار عالم بر صدق از حق بطلب صدیق صادق ایدل اقل الکذوب وقربه وجواره

إِنَّ الْكَذُوبَ تُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ وَيُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ وَيَرُوغُ عَنْكَ

کما یروغ الثعلب غرب تیز و تیک شدن و تلطخ آلوده گردن و لطا دادن و لسان زبان والروغ
المیل علی سبیل الاحتیال والثعلب روباه میفرماید دشمن دارد دروغ گوی را و قرب مجاور
او را ببر حسنی که دروغ گوی آلوده ساخته است کسی را که صحبت میدارد و با تو میدهد آنچه با لاحی
آن از و ناست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه پس کذاب
بکه و شیمنعش واجب باشد هم صحبتیش عار مصاحب باشد پیوسته کند چرب زبانی چون شمع
لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد — واحذر ذوی الملق اللئام فانهم فی النائبات علیک
ممن یحطب یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا ولقد نصحتک
ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب حذر کن بترسیدن از رابع و ملق چاپلوسی کردن
واللئیم الدنی والاصل الشحیح النفس والنائبة المصیبة وحطب هیزم بآتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم
دادن و سخن چینی کردن از ثانی و حول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشی شهوة له من الرابع
ونبا الشی تجافی و تباعد و نبا بفلان منزله اذا لم یوافقه و تغیب غایب شدن نصحتک
نصحا و نصاحة والاسم النصیحة از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و سعر
فروختن و وهب و هبه بخشیدن و یوهب معطوف بر ارخص ما یباع مذ بیاع بقرینه ارخص میفرماید
بپرهیز از مصاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو
از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند و دو بدر گرد مرد ما دام که طمع داشته باشند باو و چون
پشت کند روزگار جفا کنند و غایب شوند و من هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی
نصیحت مرا و نصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود — از مردم چاپلوس
ای دل بگریز کین قوم کنند آتش حادثه تیز گردند بگرد مرد در وقت طمع چون دهر جفا کنند نمایند
ستیز [illegible] اذا کنت فی بلدة
غریبا فعاشر بآدابها فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بألبابها ولو عمل ابن ابی طالب

بهن الامور کما سمیتها ولکنه اعناقهم اکثر الا ان یکاحرق فیهم بالنیابها بلده بجفر
سوابشرت زندگانی کردن ونهیه بالضم خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی او از قبایح وقبیل کرد
مردم از بسه تا جل واللب العقل الخالص من الشوائب ولب الرجل فهو لبیب ولو بزای تمنی وعمل کار
کردن از ادراج ونهی بیا برای اشارت بجمونت واعتیام برگزیدن وامر فرمان وحرق بنا
ای سحقه حتی سمع له صوت فلان یحرق علیک الاضراس اذا یغیظ یحک اضراسه بعضها ببعض والحرق
هو این حب ذلک ای حدث السحق المنبعث عن الغیظ غناب وناب دندان پیشین وضمیر انیابها
راجع بقبیل و تانیث او باعتبار جماعة و دو بیت بغیر جواب وسوال مقدر کوئی مخاطب گفت چرا
با که چنین کوئیت عمل نکردی منیف باید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن با دا
ان شهر وفخر مکن میان ایشان بجز دها که هر گروهی باشند بجز دهای خود وکاج عمل کردی پس
انبساط لب باین امرها بر وجهی که مطابق بوده باسباب آن بودی ولیکن او برگزیده فرمان خدا را
پس احداث کرد بر هم سودن دندانها بعض ایشان خواهی که شکوی
زعمر خود برخوردار شوی بسته بجو رضای مردم زنهار ای کاش که من برچنین معیوب دم
لیکن رضای حق دلم یافت قرار عَذِيرُكَ نِعْمَةً بِالَّذِي يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَالِبِهَا
فَلَا تَمُرُّ حَتَّى لِإِدْرَارِهَا وَلَا تَضْجَرْ إِنَّ لِإِذْصَابِهَا فَقِسِ الْغَدَ بِالْأَمْسِ كَيْ تَسْتَرِيحَ فَلَا تَبْغِي
سَعْيَ مُغَابِهَا عذیر عذرخواه ووثقت به آنکو نعمة سکنت الیه واعتمدت علیه واناله اعطاه دادن
والطاب الطیب والطیبة مرج بشاد شدن از ادراج ووزر بار گران وضجر تنگدل شدن
از ادراج ووصب درد وعذر عذرا واصل او عذو وامس دی وابتغا جستن ورغبت میل بچیزی
یا از چیزی واول مستعمل به فی وثانی بعن وعذیرک مفعول به فعل مقدر بمعنی بیار وقال الرضی
معنی من فلان من اجل الاستادة الیه والنیة الیه ای ائت به وعذر هما یعاقبه من المکروه واضافة دنیا
بجمی طلب برای اشعار بجا که حضرت ناظم را علیه السلام علاقه بدنیا نبود ورضا برطالبها والخوان ثلثة

راجع به دنیا و سعی بمفعول مطلق لا تبتغی بتوحید بمعنی ابتغاء و سعی بر سبیل مجاز و مفعول او

ای لا تبتغی الدنیا با منسی ای لا تبتغی منک الا ابتغاء یا گوییم سعی مفعول به لا تبتغی میفرماید بسیار عذر

خواه خود از اعتماد تو با آنکس که منیه هد ترا دنیای تو از خویشی آن بس سعا و سعو برای بارهای گران و دنیا

و تنگدلی سعو برای نگاه او و فنا بسی کن فردا را بدی تا با آسائی مپس بجوی و شیار امثال جستی

با اعنان او ... ابد و ... شاد که عیش کردی غم نیز بخور بهر جهان کر مردی تا چند خوردی

غصه که فردا چه خوردم انکار که فردا شد و آن هم خوردی كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا وَبِالْكَرْبَلَاءِ

مِحْرَابِهَا فَتُخْضَبُ مِنَّا اللِّحَى بِالدِّمَاءِ خِضَابَ الْعَرُوسِ بِأَثْوَابِهَا أَرَاهَا وَلَمْ يَكُ بِرَأْيِ

الْعِيَانِ وَأُوتِيتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أَنْ تُرَدَّ فَأَعْدَدْتُ لَهَا قَبْلَ

مُنْتَابِهَا كَأَنِّي بِنَفْسِي أَيْ كَأَنِّي أَرَاهُ مع نفسی کنایه علی الاحوال التی تاتی بعد هذا و عقب

الرجل ولده و ولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه کرکرب بجمع با بلا و در آنجا رد وی شهود و مقتل

امام حسین بود و محراب محل حرب و امام را عنب گویند وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان

و هوا است و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش و لحی جمع او و العروس نعت یستوی فیه الرجل والمرأة

یقال رجل عروس فی رجال عرس وامرأة عروس فی نساء عرائس و لم یک هذا اصل لم یکن نون

حذف کثرة استعمال افتاده و رأی دیدن و عاینت الشیء عیانا اذا رایته بعینک و ایتاء

دادن و آوردن و مفتاح و باب در روا ... زدن ورد با ذکر ... و اعداد کاما ساز ی

کردن والقاب فلان القوم الی اتاهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم

زمان و ضمیر اعقابها راجع بنفس که مؤنث سماعی است و مصراع ثالث موافق احادیث

و اخبار که در فاتحه سابع به تو شعور بران تافت و تفصیل رقم بیان یافت و مصراع

رابعه دال بر عدم مبالات حضرت ناظم بشهادت و شعور بمفاخرت و مباهات او

از فوز بآیین سعادت و اراها بفتح همزه از رؤیة یا بضم از اراءت و اول مناسب لم یک

رأتهی العین ای لم تکن تلک الرؤیة و ثانی ملایم و اتیت بضم تا و مصایب جزئی محذوف و بیت
ثالث و رابع اشاره بآنکه حضرت مرتضی علیه السلم در وقت توجه بشام بکربلا رسید و در پای
نخلی فرود آمد و او را خواب ربود فناگاه بر جست و با ابن عباس گفت رایت رجالا
بیض الوجوه قد نزلوا من السماء و فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون سیوفهم
فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل و قد ضربت بسعفها الارض و رایت
نهرا یجری بدم العبیط و رایت ابنی الحسین قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث و لا یغاث
ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء و هم ینادون
و یقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس و هذه الجنة مشتاقة
الیک ابا عبد الله ثم تقدموا الی ان یعزونی و قالوا ابشر ابا الحسن فقد اقر الله عینک
بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین یعنی شاید که گویا من با خود
و اولاد و اولادم در کربلا و محل حرب و بلا ام بس رنگ گردد شود از مارتیها
نحو بهار رنگ کردن عروس بجا مهنای او دیدم این واقعه را و نیست این دیدن
بچشم سر و دل اده شدم کلید درهای آن و این واقعه مصیبتی چند است سرباز زنند
ترا از الجنه باز کرد اینده شو نه پس کار جسازه کن برای آن مصیبتها پیش از زمان
آمدن آن [illegible] ای خورده زکاسه محبت باده بامشرب تو چنین نما در زاو
شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن باید که برای آن شوی آماده حای
اعقاب حضرت مرتضی علیه السلم که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج
برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسر حسن علی اکبر و عبد الله و اول یازده سال
داشت و دویم یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام ابن کلبی از عمر بن
... مقدم روایت کند که در ان روز از آسمان آمد ... ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا

بالعذاب بالتنکیل کلها اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل وقتیل لقد لعنتم علی لسان ابن
داود و موسی و صاحب الانجیل سقی الله قائمنا صاحب الغیبة والقائم مُنفق وابیها
هو المدرک الثار لی یا حسین بل لک فاصبر لاتعابها لکل دم الف لما یقصر به فقتل
الخوارج هاهنا لک لا ینفع الظالمین قول بعذر و اعتذارها سقی آب دادن و مراد اینجا
رحمت و قائمنا ای القائم بامر الدین منا و هو المهدی الموعود علیه السلام و قد مر ذکره فی الفاتحة
السابعة سنة و صاحب همراه والغیبة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم تقوم الساعة
و قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب الغیبة بر مهدی باعتبار انکه
بعد از انقضای خلافت او قیام ساعة خواهد بود و بعضی گویند هر امری از امور شریعت
ظاهری دارد که خواص و عوام بآن مامور اند و باطنی دارد که مخصوص خواص است و در وقت ظهور
مهدی علیه السلام ابراز بواطن و اظهار حقایق میشود پس محل اسرار باشند و داب کار و خوی
و داب فلان فی علمه و لجاجی جد و تعب من الثالث والادراک اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته
و عشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم واصله الهمزة و الصبر حبس النفس من الجزع ارشاد و التعب
بفتح جمع تعب بمعنی رنج و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و ضرب کرده
و هنالک اینجا برای اشارة بزمان مثل هنالک ابتلی المومنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم
کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن مقصر نماید رحمت کناد خدا قایم ما را همراه
قیامت و حال آنکه مردم در کار خود و یا در تعب آن مصایب باشند و دریابنده طلب خون بست
مرا ای حسین بلکه مر ترا پس صبر کن برای رنجها و آن مصایب برای هر خونیست هزار و تقصیر
بکنند در کشتن کرده های آن مصایب آن زمان سود ندهد آن ظالمانرا گفتار و عذر و خشنودی
کردن آن بیت آن دم که شود ظهور مهدی واقع مهر هم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبند هر عذر که گویند نباشند نافع ... در سینه

ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد بن حنیفه خروج کرد و امام
محمد را مهدی میگفتند و او را خلیفهٔ مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت
و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود
بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد
و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی علیه السلم فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج
غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمایة و ثلث و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت
هو مختار بن ابی عبیده الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلم بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا برین
او را محمد حنفیه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت
لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است در وقت ظهور او
عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته ٥ الا ان الائمة من قریش ولاة الحق
اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر
و سبط غیبته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری
فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء ٥ اَحُسَینُ فَلا تَضْجُرَنَّ لِلْفِراقِ فَذُبْناکَ اَضْحَتْ
لِتُخْبِرَ ایها سَلِ الدُّورَ تُخْبِرْ هو اَفْصِحْ بِها بِاَنْ لا بقاءَ لِاَرْبابِها فراق بکسر جدا شدن
و اضحت ای صارت و تخراب بفتح خراب و ویران شدن و سوال پرسیدن از مالک دور
مثل بوز جمع دار و اخبار خبر دادن و تخبر بالکسر یا بالفتح و فصاحت زبان آور شدن
و افصح بها صیغهٔ تعجب و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای صیرورت و به فاعل
و با زایده ای صار ذا فصاحة و نزد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب هر احدی و بها
مفعول و با برای تعدیه و همزه برای صیرورت ای صیّرها ذا فصاحة یا با زاید و همزه
برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها و صفاتها و رب کل شیء مالکه

مسفر باید ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیا توگشته بست مهیا برای ترا
بپرس خانهارا تا خیره هند وجه فصیح اند در اخبار با نگه هیچ بقا نیست مر بالکا
آشنا ای روح وراحت دیده من زنهار مکن درین غم آباد وطن کو به پیر بان حال
هر خانه که هست فارغ منشین که زود خواهی شد انا الدین لا شک للمومنین بآیات
وحی واجبها لنا سمة الفخر فی حکمها وصلت علینا باعرابها فصل علی احمد المصطفی
وسلم علیه لطلابها الدین الطاعة والجزاء واستعیر للشریعة والشک اعتدال
النقیضین عند الانسان والوحی الکتاب والرسالة والالهام وایجاب واجب کردن
والوسم التاثیر والسمة الاثر و حکم سخن درست وتفصیل درود دادن واعراب بیان کردن
وجد پدر پدر وگاه در واصطفا برگزیدن ومصطفی از اسماء حضرت پیغمبر صلعم وتسلیم سلام
کردن وحمل دین برانا برای مبالغه یعنی علاقه با دین بمرتبه ایست کو یا عین دینم وللمومنین
متعلق به نسبة انا الدین یا خبر لا وبآیات متعلق بمومنین یا به نسبة انا الدین ومصرع
ثالث اشاره بآیات دارد در شان اهل بیت علیهم وتفصیل آن در فاتحه سابعه گذشت
ومصرع رابعه اشارة بقراءة نافع وابن عامر ویعقوب باضافة در سلام علی آل یسین وبالجمله
بعضی از مفسران گفته اند که مراد از یسین محمد صلعم ست وامام نووی در تهذیب ان اسماء گوید
روی عن علی ابن ابی طالب سلام الله علیه قال سمعت رسول الله صلعم یقول ان الله تعالی سمانی فی القران
سبعة اسماء محمد واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا عبارة بآیه قل الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی وشرح لطافت باعرابها به توجیه اول از اندازه تحریر افزون ست واز حیز
تقریر بیرون واز لطایف مقام آنکه یس مرتبه بقا وفناست ومعلوم باطن محمد یعنی بتینا سابع
عدد قلب اوست واسناد وصلت بآیات مجازی مسفر باید من دینم نیست شک مر جمعی را
که ایمان دارند بآیات قرآن وواجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مومنان ها ذات

نشانهٔ فخر در سخن درست آن و درود داد بر ما به بیانی که مخصوص است با آن پس درود ده
بر پیر و مادر خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام بر او برای طالبان آن
آیات شعر ای دوست ستون خانهٔ دین مائیم سلطان سپهر و عقل و تمکین مائیم
آندم که درون صدق قرآن خوانی این نکته بدان که آن یس مائیم
امام حسن علیه التحیه تَرَدَّ رِدَاءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوَائِبِ تَنَلْ مِنْ جَمِیلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَوَاقِبِ
وَکُنْ صَاحِبًا لِلْحِلْمِ فِی کُلِّ مَشْهَدٍ وَمَا الْحِلْمُ اِلَّا خَیْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبٍ تردّی ردا بر افکندن
جمال الحسن الکثیر شدن از خامس و مشهد جای گرد آمدن و خدن دوست میفرماید
بر افکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها
و باش خداوند حلم در هر جمع که نیست حلم مگر بهتر دوستی شعر خواهی که شود عاقبت کار حسن
پیوسته ردای صبر بر دوش فکن بی حلم مزن نفس که یاری خوب است وز طیش بباد میرود دیدن
وَکُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِیقِ وَرَاعِیًا تَذُقْ مِنْ کَمَالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ وَکُنْ شَاکِرًا
لِلّٰهِ فِی کُلِّ نِعْمَةٍ یُثِبْکَ عَلَی النُّعْمَی بِجَزِیلِ الْمَوَاهِبِ رعایت نگاهداشتن ذوق چشیدن
از اول والکمال التمام وجا و کمل ضم میم و فتح و کسر ها والکسر اجود و الکل و مشرب
آنچه آب آشامیدن و شکر و شکور و شکران سپاس داری کردن و یتعدی باللام و بنفسه
واللام افصح والاثابة الاسم من الوهب العطا بادا ش دادن والنعمی بالضم النعمة جمع
الت بزرگ شدن والنعمی جزل والاسم من الوهب الواهب والموهبة بکسر الهاء فیهما
و در بعضی نسخ بجای حفظ الصدیق یفی ... بی ... بیاس نگاهدارنده پیمان دوست را
و رعایت کننده در باطن تا بچشی از کمال نگاهداشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را
در هر نعمت تا جزا دهد ترا بر یافتن نعمت عطاهای بزرگ شعر کاهی که کنی عهد وفا
با یاران ... زنهار وفا عهد خود واجب دان بی شکر خدا مباش هر آن نفسی تا ابر کرم شود

بهر سو باران وما المرء الا حيث يجعل نفسه فكن طالباً في الناس اعلى المراتب

وكن طالباً للرزق من باب حله يضاعف عليك الرزق من كل جانب

وصن منك ماء الوجه ولا تبذلنه ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

حيث يعني همت کن الان في هنا که اشارة بعلو بلند شدن ومرتبه پايه

بتحصيل حلال تا مضاعف افزون ساختن دریکي یاد وکردن وجانب گوشه وصون

وصيانت نگاه داشتن رو اول وبذل بخشيدن ارذال والنذل الخسيس الغبية

عطا اسباب رغائب مفعول محذوف فعول دوم يجعل وخلافست ميان اشاعره ومعتزله

که حرام روزيست يا نه ودرست تار ملايم مذهب اشاعره است که ميگويند روزيست

بيت مفهوم بايد مردم بگرد [illegible] که قرار ده خود را دران سبب باش درميان مردم

طالب ارفع مراتب وباش طالب مر روزي را از در حلال او تا مضاعف شود ترا

روزي از هر گوشه ونگاه دار آبروي خود را وبذل مکن آنرا ومخواه از اراذل فزوني

عطا ها شعر خواهي که رود کار تو پيوسته به پيش بايد که شود قناعت همدم خويش

روزي ز حلال جوي وآب رخ خويش بر باد مده براي نان اي درويش وكن

موجبا حق الصديق اذا اتى اليك ببر صادق منك واجب وكن حافظا

للوالدين وناصرا لذي التقوى واهل الاقارب بر نيكوكاري وقال الامام

الرازي اصل ص د ق على هذا الترتيب موضوع للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة

وهذا خل صادق الخلوص ووجب الشيء اي لزم والوالدين پدر ومادر وجار همسايه

وقال الفقهاء في باب الوصية الجيران اهل اربعين دارا من كل جانب من

الجوانب الاربعة لما روي انه صلى الله عليه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا

هكذا وهكذا وهكذا واشار قداما وخلفا ويمينا وشمالا وتقوى پرهيزكاري

والقرابة القربى في الرحم وهو في الاصل مصدر تقول هو قريبي وذو قرابتي وهم اقربائي واقاربي

وایراد اهل بجای اشعار باینکه نصرت خویشان محتاج به تنبیه نیست ومی توان گفت که

اضافه بیانیست ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس نشستن وجلیس همنشین

میفرماید باشد واجب کنند که حق دوست را برخود خواکید بسوی او با نیکوکاری کامل

واجب باشد صدر ومثل آن از تو وباشد نگاهدارنده از پدر ومادر واو یاری کننده مهمات

صاحب تقوی را امر خویش را امشی ای یافته از لطف فیض خدا فیض بخشی تنها ز خرد خویش

مکن حق کسی حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش فرض است اگر هست ترا دست رسی

نصیحت امیر المؤمنین حسن [illegible] لَوْ صِیغَ مِنْ فِضَّةٍ نَفْسٌ عَلَی قَدَرٍ لَعَادَ

مِنْ فَضْلِهِ لَمَّا صَفَا ذَهَبًا مَا لِلْفَتَی حَسَبٌ اِلَّا اِذَا کَمُلَتْ اَدَابُهُ وَحَوَی الْاَدَابَ وَالْحَسَبَا فَاطْلُبْ

فَدَیْتُکَ عِلْمًا وَاکْتَسِبْ اَدَبًا تَظْفَرْ یَدَاکَ بِهِ وَاسْتَعْجِلِ الطَّلَبَا صوغ وصیاغه زرگری کردن

وفضه سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدیر بیشتر کمیة الشیء وعاد ای صار والفضل ضد

النقص وذهب زر وحاجه کرد کردن والفداء حفظ الانسان عن النایبة بما یبذل له فدیته

بمالی وفدیته بنفسی واکتساب کسب کردن ویدوست واصل اوید یی لسکون الدال واستعجال

جمیل شمردن وفدیتک دعا وعلما مفعول به اطلب میفرماید اگر ریخته شود از سیم نفسی

بر تقدیر محال هر آینه گردد از فضل او چون صافی شود از سر زر خالص مرد نیز در حسبی کامل

از طرف پدران مگر آن زمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب وحسب باهم پس بجو که فدا شوم ترا

دانش را وکسب کن ادب را تا فیروز شود دو دست تو با آن وجمیل شمار طلب علم را ای

خواهی که مس وجود خود زر سازی باید که بار ما ب صفا در سازی از علم وادب چراغ

خود منور کن تا خانه دل با آن منور سازی لقد درت اصابة کرم یا طیبة اگر ما اصحی له من الضرع

نبا هل المروة الا ما تقوم به من الزلم وحفظ الجار ان عتبا الدر في الاصل اللبن ينزل

ومطر بنزل الغيم وهو هٰهنا كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الى الله تعالى
قصدا للتعجب منه لان الله منشى العجايب فمعنى لله دره ما اعجب فعله ويحتمل ان يكون التعجب من اللبن
الذى ارتضعه من ثدى امه اى ما اعجب اللبن الذى يربى به مثل هذا الولد الكامل وكريم نيكوكار و اصل
حب حبب بضم العين بمعنى صار حبيبا وفاعله ذا وخلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فحبذا بمعنى
حب الشى والمروة كمال الرجل ولك ان تشدده والزمام الرجل على اضاعه من عهد وعتب معتبه
خشم گرفتن از اول وثانى وبعدى بعلى ميفرمايد مرحبا اى است فعل جوانمردى كه نسبتهاى او
كرم است اى قوم خوش كرم گرفت مر آن جوانمرد را نسب نيست كمال مردى مگر چيزيكه قيام
نمايد باآن وبا فطنت كسى آنرا از عهد ونگاه داشتن همسايه اگر خشم گيرد خوشوقت
كسيكه شد بتوفيق علم با دشمن وبا دوست كند لطف وكرم هر چند كه در كسى عداوت باشد نيكو
نشود در صدق واخلاصش كم من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا محضا تحير فى الاحوال
واضطربا محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپيدن ميفرمايد كسيكه
ادب نكند اورا شرع مصطفى ادب خالص از شائبه ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب كند
هر كس كه بحق سرگشته شد فطرت او افزون ز قياس عقل شد حيرت او وانكس
بزد ره با آداب نبى پيوسته زياد ميشود حيرت او ومن اذا اضطرب درفتنه وانقلب
الدهر يخنق احيانا قلادته عليك لا تضطرب فيه ولا تثب حتى تفرجها فى حال مدتها
فقد يزيد اختناقا كل مضطرب خنق خفه كردن از اول يخنق بالكسر لغة واحيان گاه
وقلاده گردن بند ووثب وثوب ووثبت برجستن از ثانى وتفريج ابر كشادن ومد كشيدن
والمدة بالفتح المرة منه وزياده افزون ساختن واختناق خفه شدن ميفرمايد دهر خفه ميكند
گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مكن در آنوقت ومجه تا بگشايد دهر آن قلاده را
در حال كشيدن آن پس بحقيقت افزون ميكند خفه شدن را هر مضطرب كاهى كه دلت زدهر ميگردد

پریشان نیز نهار مباش مضطرب ای درویش سخنی که گفتند بر پیمانش بحکلو هر چند
طپید خناق او گردد پیش الی اقول ضیقة
لِلنَّفْسِ وَهِيَ ضَيِّقَةٌ وَقَدْ اَنَاخَ عَلَيْهِ الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ صَبْرًا عَلَى شِدَّةِ الْاَيَّامِ
اِنَّ لَهَا عُقْبَى وَمَا الصَّبْرُ اِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ سَيَفْتَحُ اللّٰهُ عَنْ قُرْبٍ بِنَافِعَةٍ فِيهَا
لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِنَ التَّعَبِ انا خت تقدیر کردن و عجب شگفتی و عقبی انجام و فتح گشادن
اینجا الست و عن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد و مثل ما نند
وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و بمثلک ای لک من مثل مثلک لا ینجل ای انت لا تنجل چه هر گاه ممالکت
کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو دران راحت خواهی بود میفرماید بدبختی
کار من میکویم بر نفس خود را وحال او تنگ ست از غم و اندوه و بحقیقت تقدیر کرده ست بر وروز
با مر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستیکه مر آن سختی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد
صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سود مند که باشد دران مر مثل ترا
راحتها از رنج سختی من کز غم روزگار رنجه شده ام هر گاه که در واقعه در مانم صبر ست علاج
آن و من مید انم با صبر میسر نشود در مانم از لفظ اناخ و حدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر
هو الله توهم مکن که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را سبب
ایقاع حوادث که انچه احداث و قایع میکنند و نزد شما منسوب بدهر ست در نفس امر خداست
بما ان انکر فرح لازم ترح ست اِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَاْسِ الْقُلُوبُ وَضَاقَ
لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ وَاَوْطَنَتِ الْمَكَارِهُ وَاطْمَاَنَّتْ وَاَرْسَتْ فِي اَمَاكِنِهَا
الْكُرُوبُ وَلَمْ يُرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهٌ وَلَا بِحِيلَتِهِ الْاَرِيبُ اَتَاكَ عَلَى قُنُوطٍ مِنْكَ
غَوْثٌ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا تَنَاهَتْ فَمَوْصُولٌ بِهِ
فَرَجٌ قَرِيبٌ اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس نومید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض

ای اتخذ بها وطنا والکره بالضم المشقة والمکاره جمع او برخلاف قیاس چنانچه حسن

ومحاسن والطمینان آرام گرفتن وقال الامام فی تفسیر الکبیر کان الرسول لیس اسما لمطلق الثبات

بل هو اسم لثبات الشیء اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء وعلی الخلق هو الساعة بدلیل

ثقلت فی السموات والارض لاجرم سمی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونک

عن الساعة ایان مرسیها والمرسی فیها مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان مفعل من الکون الکمال

واجری مجری فعال فقیل تمکن واماکن جمع او والکرب الغم الشدید والکشاف واشغدن والضر سوء

واعنا بازداشتن کسی را از کسی وحیله چاره والقنوط الیاس والغوث فریادرس ومن علیه یمن

النعم ازاول ولطف نیکوکاری ونرمی در کار ولطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة

بمعنی یقال استجاب الله دعائه وتنهاهی بنهایة رسیدن ووصل پیوند کردن والفرج

انکشاف الغم وضمیر به راجع بصدر ومکاره فاعل اوطنت وضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها

من القلوب وکروب فاعل ارست وتاک جزای او واشارة بآیة هو الذی ینزل الغیث

من بعد ماقنطوا وینشر رحمته میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر نا امیدی وتنگ شود سینه

فراخ برای چیزی که لابس اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند

غمها درجایهای خود ودیده شود مر واشدن حضرت وجهی بازندارد دان محنت را بحیله خود

آید ترا بر نا امیدی از تو فریادرسی که انعام کند با لطف کننده اجابت کننده وهمه حوادث

چون بنهایت رسد پیوسته باشد با فرج نزدیک بس ای در تو کمال بینوائی ظاهر بر مقصد

خود تنگ شده هرگز قادر نهای مبر امید از فضل خدا ای که زغیب بشود گره کشائی آخر عن قریب

لا تطلبن معیشة بمذلة وارفع بنفسک عن دنی المطلب

واذا افتقرت فدا ونفسک بالغنی عن کل ذی دنس کجلد الاجرب فلیرجعن الیک

رزقک کله ولو کان ابعد من محل الکوکب مذلت خوار شدن ورفع برداشتن ازنالت وعلازم

هم می باشد واینجا لازم است و با متعدی شده و دناءت خسته و مطلب مکان که مطلب
درو واقع شود و مراد مکانی که با وطلب متعلق است و افتقار درویش بودن و غنا بی نیازی
و دنس چرک و جلد پوست واجرب صاحب گر و رجوع بازگشتن از ثانی و بعد دور بودن
و کوکب ستاره و عن اول متعلق با رفع و ثانی بغنا و لیرجعن جواب قسم محذوف و در رجوع
استعار بشدت علاقه میان هر کسی و روزی گویا که با این کس بوده و مفارقت واقع شده
میفرماید بجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بپرهیز دار نفس خود را از مطلب خسیس و چون
درویش شوی بپرهیز و اگر درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکینی چون پوست صاحب
گر پس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو روزی همه آن اگرچه باشد دورتر از محل کوکب
شعر ای آنکه ز فیض عام روزی خواری زنهار مکش برای روزی خواری روزی تو میرسد
بهر وجه که هست کر صاحب حرامی و گر خواری
دشمنان فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ حریص
عَلَى أَنْ لَا تُرَى بِي كَآبَةٌ فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ كيف برای استفهام از حال
ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار و صلابة سخت شدن و الحرص فرط الاراده
والكآبة سوء الحال والانكسار من الحزن والشماتة الفرح ببلية العدو و شمت به يشمت من
الثاني والعادي العدو و حبيب دوست داشته و از نهج البلاغة فهم میشود که این دو بیت
نظم یکی از بنی سلیم است و حضرت مرتضی در اثنای کلام خویش آورده میفرماید پس
اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار مردی ام بغایت سخت حریصم
بانکه دیده نشود بمن بدحالی پس شادی کند دشمن یا غمگین کرده شود دوستی شعر کاهی که خلل
بکار من یابد راه کوشم که از آن کسی نگردد آگاه ترسم که از آن دشمن من شاد شود یا دوست
ملالتی یابد ناگاه لمرتضی اکرم بجمیع طوایف ام سلام إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا

عَلَى النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا اِذَا هِيَ اَقْبَلَتْ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا اِذَا هِيَ تَذْهَبُ

جلوای سخاوت کرد وطرّا ای جمیعًا وتقلّب گردیدن وافنا فانی ساختن واقبال روبچیزی

کردن والبخل نقیض الجود والابقاء باقی داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن

بدنیا بر مردم همه بدرستیکه دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را ونه بخل باقی میدارد دنیا را

آن زمان که او میرود [illegible] ای یافته از فیض الهی صد خبر باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر

از فقر مترس نوبد رویشان کن کاین ست طریق اهل معنی در سر [illegible]

مردم بر مال [illegible] یُغَطِّی عُیُوبَ الْمَرْءِ کَثْرَةُ مَالِهِ فَیُصَدَّقُ فِیمَا قَالَ

وَهُوَ کَذُوبٌ وَیُزْرِی بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ فَیُحَمِّقُهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِیبُ تغطیه پرده انداختن

والتصدیق راست گوی داشتن وعقل والتحمیق احمق خواندن میفرماید پرده می اندازد

عیبهای مردم را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید وحال آنکه او دروغ گوست

وخوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال آنکه او خردمندست

هر کس که شود مال جهانرا صاحب گویند که صادق است وباشد کاذب

معروف بابلهی است دانای فقیر با آنکه بود بهمه اقران غالب [illegible]

[illegible] غَالَبْتُ کُلَّ شَدِیدَةٍ فَغَلَبْتُهَا وَالْفَقْرُ

غَالَبَنِی فَاَصْبَحَ غَالِبِی اِنْ اُبْدِهِ یَفْضَحْ وَاِنْ لَمْ اُبْدِهِ یَقْتُلْ فَقُبِّحَ وَجْهُهُ مِنْ صَاحِبِ

مغالبه وغلاب غلبه جستن برکسی واصبح بمعنی صار والابداء آشکارا کردن وفضحه یفضحه فافتضح

اذا انکشف مساویه از ثالث والتقبیح زشت گردانیدن وصاحب یار وشدید صفت

حادثه محذوف وقبح وجهه دعا بد وصاحب تمیز ای قبح وجه وصاحب هو الفقر

قال الشاعر بیت در نوشروان من رجل ما کان اعرفه بالدون والسفل ودر بعضی نسخ

بجای یفضح ویقتل معروف افضح واقتل مجهول میفرماید غلبه جستم بر هر حادثه صعب

پس غالب شدم بر آن و فقر غلبه جست بر من پس گشت غالب چون اگر آشکارا میکنم آنرا رسوائی
میکند و اگر آشکارا نمیکنم آنرا پس میکشد پس زشت گرداننده باد روی یاری که فقر است
هر حادثه که محنتش بسیار است غالب شده ام بر آن و اینم کار است جز فقر که غالب است اگر
فاش کنم عار است و گر پنهان کنم دشوار است
وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تُنَالُ بِفِطْنَةٍ وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلَكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ بِفَضْلِ مَلِيكٍ لَا بِحِيلَةِ طَالِبِ — فطنت زیرکی و الحظ
النصیب المقدر و قسمة المیراث وقسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه
میفسر باید اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی و فضل و عقل بیافتمی من بلندتر از مراتب
ولیکن روزیها بهره و قسمت است بفضل پادشاه بزرگ نه بحیله طالب بیت گر کار بشر
بیافتنی بدانش بودی پیوسته باسمان سر من سودی اما چو عنان خلق در دست
قضاست گر نیست قضا سعی ندارد سودی
وَأَفْضَلُ قَسْمِ اللهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ إِذَا
أَكْمَلَ الرَّحْمٰنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ فَقَدْ كَمُلَتْ أَخْلَاقُهُ وَمَآرِبُهُ — القسم بالکسر الحظ و النصیب
من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربة نزدیک شدن و اکمال تمام کردن و مآرب بضم را
و فتح حاجت میفر باید فاضلتر نصیبی که خدای برای مرد تقدیر کرد عقل اوست
پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت
مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او هر فیض که از خدا
باشد و اصل عقل از همه خوبتر که گردد حاصل کامل که کمال عقل و دانش دارد
باشد همه چیز او بغایت کامل — يَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي
عِلْمُهُ وَتَجَارِبُهُ يَزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ وَإِنْ كَانَ مَحْظُورًا عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ

يَشِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ وَإِنْ كَرُمَتْ أَعْرَاقُهُ وَمَنَاصِبُهُ جری و جریان و جریه
رفتن آب از ثانی و تجربه از آزمودن و زین آراستن از ثانی و صحت تغیر نیست و ان تاکید است
و خطر حرام کردن و مکسبه بکسر شین مرادف کسب و شین معیوب کردن و مکرمت بزرگوار شدن
و از خامس و عرق و منصب اصل مردم و در بعض نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسبت و نسب
یکیست باز خواندن تو واو در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف ست و این چند شرط
مذکور شد ای ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری
ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کان یعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال وحیه
عدول بر صحت عقل از کثرة عقله که مقابل قلت عقله باشد آنست که کثرت عقل مرتبه جزئیه مقدم است
و کمال عقل را اعتدال او سبب و چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرموده
سیفرماید زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که نشان آنست که بر عقل جاریست
علم و تجربهای آدمی آراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او و اگرچه باشد حرام شده برو کسبهای او
معیوب میسازد جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها یا محلهای او نسبت
عقل ست امام و مقتدا در همه کار هر عقل بود مدار دانش ای یار آرایش مرد از خرد باشد
دلیس از جهل تمام عقل را باشد عار وَمَنْ كَانَ غَلَّابًا بِالْعَقْلِ وَنَجْدَةٍ فَذُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ
غَالِبُهُ النجدة الشجاعة والجد الحظ و البخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل و شجاعت
پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد برو بخت ستاره سعادت است تو بخت است
که کهنه را دهر ولوث نو هرچند که حکمت و شجاعت خوب است که بخت همه را باید و که
لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ
الْعَجَبِ البلیة البلاء و سلامة از بلا رستن از رابع سیفرماید نیست بلا در روزگار ما
یعنی از باب چهارم ثلاثی مجرد ۱۲
عجب بلکه سلامة در و اعجب افزاد مفهوم عجب ست ایام بلا در روزگار لعبت

دز ظلمت ظلم روز روشن چو شب است - که هست درین دور بلا ما چه عجب و بجمله
سلامتی که باشد عجب است * لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تُزَيِّنُهَا * اِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ
وَالْأَدَبِ * لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ * اِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ * تزئين
آراستن و الیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه فی سائر الحیوانات من قبل
امه و قال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباء لهم شرف میفرماید
نیست جمال بجامهای که بیارایی آنرا بدرستی که جمال جمال علم و ادب است نیست یتیم بحقیقت
کسی که مرده پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسب است * زینت نه بجامه است ای هدا
در علم شود زینت مردان پیدا * از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم * آنست یتیم کز خرد ماند جدا
از تحصیل آداب و منع [illegible] بانات * كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ أَدَبًا يُغْنِيكَ
مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ * فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبُ نِسْبَتُهُ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ * اِنَّ الْفَتَى مَنْ
يَقُولُ هَا أَنَا ذَا * لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي * احمد ستودن و ها حرف تنبیه
و محمود ای المحمود منه والحسیب مفعول یغنی و کان ابی ای کان ابی کذا و کذا میفرماید باش پسر هر که
خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز می سازد
حسیب مفتخر به پدر را نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد
کسی است که میگوید آگاه باش که من چنین ام نه جوانمرد آنکس است که میگوید بود پدرم چنین چنین
پسر خواهی که شوی خلاصه نوع بشر * باید که فراموش کنی نام پدر * در فضل و ادب کوش و پیدا کن هنر
از اهل کمال و معرفت گوی هنر * [illegible]
أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ * إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبٍ * هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ * أَمْ حَدِيدٍ
أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبٍ * هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ * هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبٍ *
إِنَّمَا الْفَخْرُ بِعَقْلٍ ثَابِتٍ * وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبٍ * حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب

لیثبتوا افضلا من یتکلم ای المال و مایکتسب و لحم گوشت و عصب پی و شبوة استادن از اول
و عف عن محارم عفة و عفافة ای کف من الثانی و الفاظ منادی و اقام ای منهم برای فصل
میان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه عوض مضاف الیه و بالنسب
متعلق به فاخر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده بنسب از روی جهل نیستند
مردم مگر مادری را و پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس
یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود هست غیر گوشت
و استخوان و پی و عصب فخر مکر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب سخن ای کرده سلوک
و حیا بان طلب زنهار مکن مفاخرت به نسب چیزیکه بان فخر توان کردن عقلست و حیا
و عفت و علم و ادب حسن سکوت و ثنا صموت ادبت نفسی فما وجدت لها
بغیر تقوی الاله من ادب فی کل حالاتها و ان قصرت افضل من صمتها من الکذب
و غیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة کلامک
یا نفس ان السکوت من ذهب وجدان یافتن یافتن از ثانی و غیر مغایر و قصر کوتاه بود
از خامس و صمت و صمات و صموت و سکت و سکات و سکوت خاموش شدن او کذب
بکسر ذال دروغ و کلام خلف الانسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة و ان کان
کاذبا سمی بهتانا و تحریم حرام کردن و کلام سخن و افضل صفة ادب و من الکذب متعلق بصمت
و غیبة معطوف بر کذب و حرمها اشارت بآیه و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا و امام غزالی در احیاء علوم میفرماید که قال سلیمان بن داود
علیهما السلام ان کان الکلام من فضة فالصمت من الذهب میفرماید ادب
ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا از ادبی که باشد
در همه حالات او را اگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ و از غیبت مردم

حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتاب بهارستان اگر باشد از سهم سخن توانی نفس

نزدن جستی که خاموشی از [illegible] از هرچه کنی خیال خاموشی به ور غیبت اهل دل

فراموشی به تقوی سبب نجاه مردم باشد گر مدت عمر خود دران کوشی به

جواب [illegible] تسلیم الغرض من تحذ [illegible] ابا ومن

داء الرجال فقد اصابا ومن هاب الرجال تهيبوه ومن حقر الرجال فلن يهابا

عرض بآنچه شتابند و نگوید از مردم و جواب پاسخ دادن و مدارات نرم خوئی کردن والهقا

صواب کردن الهيبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هابه و تهيبه الشی اخافه واهانه خوار

میفرماید موصوف السلامة عرض کسی است که پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هرکه نرم خوئی

کند با مردان پس بحقیقه صواب کند و هرکه شکوه دارد مردان را ترسند ایشان ازو

و هرکه خوار دارد مردان را پس هرگز شکوه داشته نشود [illegible] با مردم بد مشو مقابل بجواب

در صدق و صفا کوشش کن این است صواب یک نکته [illegible] ز تعظیم کسان تا حرمت

خود فزون کنی در هر باب [illegible] وکم ذی سفه یواجهنی

بجهل و اکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة و ازید حلما کعود زاده الاحراق طیبا

[illegible] والسفه والسفاهة ضد الحلم و اصله الخفة والحرکة و مواجهة رو بار و گفتن و کراهت

و کره [illegible] داشتن از زایع والعود الذی یتبخر به و احراق سوزانیدن و طیب بوی خوش

و در بعض نسخ بجای زاده الاحراق زاد الاحراق میفرماید پس صاحب سفاهت

که رو بارو میگوید با من بسبب نادانی و جهل و من کراهت دارم که باشم مر او را جواب گوینده

فزون میکند او سفاهت را و فزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند

در وقت سوزانیدن بوی خوش را [illegible] از حلم چو باشد دل من آسوده هرگز نشود

بکین کس آلوده چون عود که هرچند بسوزی او را خوشبوتر از آن بود که اول بوده

بصحبت ذنوب الْبِسْ اَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهٖ وَاسْتُرْهُ وَغُطَّ عَلَى ذُنُوبِهٖ وَاصْبِرْ عَلٰى ظُلْمِ السَّفِيهِ

وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهٖ وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا وَكِلِ الظَّلُومَ اِلَى حَسِيبِهٖ لبس بفتح در پوشانیدن

از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرگ وتفضل فضل کردن ووکل ووکالت

کار بکسی سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن

از اول میفرماید ده پوشان برادر خود را بر عیبهای او وبپوشان وپرده افکن بر گناهان او

وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبرای زمان بر کارهای دشوار او وبگذار جواب را از روی فضل

وبسیار ستم کار را بحساب کننده او بس ای دوست مکن عیب کسان را اظهار وزجرم

وگناه خلق بگذر زنهار بر جور وجفای ظالمان صابر باش دین طایفه را بدست حساب

بسپار ... از منافقان ... زمان ذهب

اَلْوَفَاءُ وَذَابَ كَمَا اَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسُ اَبْنُ مَخَايِلَ وَمَآرِبِ يَغْشَوْنَ بَيْنَهُمُ

الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ امس مبنی بر کسر ومخایله فریب دادن

ومآرب بهمزه با کسی دستان آوردن وافشا فاش کردن وحشو آگندن وعقرب کژدم

وجه تشبیه عداوت بعقارب ایذاست که هم صاحب عداوة وهم کسی که عداوت

با اوست از ان متاذی میشوند ومیتوان گفت که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار

صورت مثالی ست وبسط این سخن در فاتحه خامسه گذشت میفرماید رفت

وفا مثل رفتن دی رونده ومردم فریبنده ودستان آورنده فاش میکنند درمیان

خود دوستی وصفا ودلهای ایشان آگنده ست بعقربهای بس شد مردوفا وصدق

از عالم گم کوشند بکین ومکر وحیلت مردم دارند وفا ومهربانه بزبان لیکن دل این خلق

پر ست از کژدم ... علمی غریزة واخلاق

مُهَذَّبَةٌ وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْقَى فِي تَهَذُّبِهٖ لَوْ نُمْتُ اَلْفَ عَدُوٍّ كُنْتُ وَاحِدَهُمْ وَلَوْ طَلَبْتُ

صَدِيقاً مَا ظَفِرْتُ بِهِ الغزارة بالغين والزاء المعجمتين الكثرة وتهذيب پاکیزه کردن وتهذ
مطاوعة او هر دوم جستن از اول میفرماید دانشمن من بسیارست واخلاق من پاکیزه شده است
و هر که پاکیزه بشد بد بخت میشود و در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده
ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن حس هر چند که خُلق نیک داری ایدل هرگز
مراد خود نکردی واصل یک خصم اگر طلب کنی صد یابی یک یار بصد سال نکردد حاصل دعا
[illegible] یَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِیْ وَقَلْبِیْ مشی نگ
اللّٰهُمَّ اَنْتَ حَسْبِیْ الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب
هذا الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وثبت
بجای داشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله
منصوب علی المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء براءة والمیمان من اللهم عوض من یا وحذف
شبر کا باسم الله تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهی اسم میفرماید ای پروردگار من جای دار
قدم مرا ودل مرا پاکی تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من یا رب قدم
وقلب مرا ثابت دار که ز بحر هدایت نکنم عزم کنار یک قطره زلال جود بی غایت تو کافیست
برای مثل من چندین هزار [illegible] قَرَّحَ القَلْبَ
مِنْ وَجْعِ الذُّنُوبِ بِجِنْسِ الجِسْمِ یَشْهَقُ بِالنَّحِیبِ اَضَرَّ لِجِسْمِهِ سَهَرُ اللَّیَالِیْ فَصَارَ الجِسْمُ
مِنْهُ کَالعَضِیبِ وَغَیَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِیدٌ لِاَیْلِقَاهُ مِنْ طُولِ الکُرُوبِ
یُنَادِیْ بِالتَّضَرُّعِ یَا اِلٰهِیْ اَقِلْنِیْ عَثْرَتِیْ وَاسْتُرْ عُیُوبِیْ قرح خسته کردن وترجح
بمعنی مفعول وعبارة است انحضرت ناظم علیه السلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن
وشهوق وشهیق بانگ کردن از ثالث ونشهق بالکسر لغة نحیب گریه واضرار گزند رسانیدن
وسهر بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیالی وزیاده کرده اند یا را بغیر قیاس ویقال اصلها

لیلا لان تصغیرها لییلی وقضیب شاخ درخت وتغیر گردانیدن ولون رنگ وطول دراز
بودن ومنا داه وند اکسی را خواندن وتضرع زاری کردن واقاله عفو کردن میفرماید
خسته دل از درد گناهان الغرض شاخ آواز میکند بگریه کرند رسانیده بتن او بی خوابی
شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت وگردانیده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که
میرسد باواز درازی غمها ندا میکنند بزاری که ای معبود من عفو کن بشادی در آمدن مرا
ونیکو شدن عیبهای مرا تا کی من دلخسته کشم رنج وعذاب باشد تن زار ولاغر بخواب
چون من بگناه خویشتن معترفم از روی کرم مرا برحمت دریاب فَزِعْتُ اِلَی الْخَلَایِقِ مُسْتَغِیثًا
وَلَمْ اَرَ فِی الْخَلَایِقِ مَنْ یُجِیبُ وَاَنْتَ تُجِیبُ مَنْ یَدْعُوکَ رَبِّی وَتَکْشِفُ ضُرَّ عَبْدِکَ
یَا حَبِیبِی وَدَاءٌ بِی بَاطِنٌ وَلَدَیْکَ طِبٌّ وَمَنْ لِی مِثْلُ طِبِّکَ یَا طَبِیبِی فزع پناه گرفتن بکسی
وخلیفه آفریده شده وخلایق جمع او واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء
قد یقال اذا قیل یا او ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم
نحو یا فلان وکشف باز بردن از ثانی وداء درد وباطن پنهان ولدی نزد والفرق بینه وبین
عند ان عند تستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حوزتک وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل
فی البعید وطب علمی باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت ومرض ومراد اینجا طب
نفس ویاء منادی ومثل مفعول به یضمن یا یکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق
درحالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب میدهی
کسی را که میخواند ترا ای بزرگوار من وباز می بری بدحالی بنده خود را ای دوست من
وادرد من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن شود مثل طب ترا
ای طبیب من مقصود من از خلق جهان حاصل نیست فیضی بجز از اهل زمان
واصل نیست دارم بجناب حق توجه شب وروز شکر است که دل بغیر حق مایل نیست

[illegible] اذا شئت ان تقلی فزر
متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا معاودة الانسان تحسن مرة وان
اکثر ادمانها افسد الحبا تزرته آزوره زورا او زیارة والتواتر تتابع الشیء وازدیاد
افزون ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی
وقال الکسائی اغببت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع
یقال زر غبا تزدد حبا ومعاودة ندیمی کردن ومرة یکبار والاکثار بسیار کردانیدن والادمان
پیوسته داشتن والافساد تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت
کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن ووقتی نه ندیمی کردن مردم
خوبست یکبار واگر بسیار کرداند پیوسته داشتن آنرا تباه کند دوستی [illegible] خواهی که
شود فزون وقار تو بسی پیوسته مباش موی هیچ کسی از مردم تیره رو بگردان چون تیر
با اهل صفا نشین وآن نفسی [illegible] وقلّم اظافیرک
بسنة وادب یمنی ثم یسری اخوابس اوخسب تعلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر
جمع جمع او که اظفارست وسنة فرموده رسول خدا وکرده او صلی الله علیه وسلم ویمنی دست
راست ویسری دست چپ وخوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست
در تعلیم اوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر وخنصر
انگشت بزرگ ست تا کالوج وخ که حرف اول خنصر ست اشارت بخنصر وواو بوسطی وعلی
هذا القیاس میفرماید بچین ناخنهای خود را بسنت رسول وادب دست راست
پس دست چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس سبابه واز
دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر [illegible] یافته از مرتبه
جهل خلاص درچیدن ناخن سنت ترتیبی خاص ترتیب یمین با خوابس باشد ترتیب یسار او

خسب بیش خواص کتب امام غزالی در احیا میگوید که خبری مروی در چیدن اظفار
نرسیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مسبّحه دست راست افتتاح میفرمود
تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام و اختتام با بهام دست راست میفرموده
برای آنکه مسبّحه مذکوره بسبب اشاره بکلمتین شهادتین اشرف اصابع ست و نشر همین
نسبت مسبّحه از سر بسیار در وقت تطابق نطین گفتن را که وضع طبیعی ایشانست حلقه متوهم میشود
بران ترتیب و گویا بسبب اختصاص مسبّحه بغرض کلمتین آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج او
اعدل است از سایر اعضا پس نفس ناطقه با وی بیشتر است از علاقه بسایر اعضا و مطمح نظر
ناظم علیه السلام حدیث ان الله وتر یحب الوتر خواهد بود و الاستعانة من الفرد الودود
عَجِبْتُ لِجَازِعٍ بَاکٍ مُصَابٍ بِأَهْلٍ أَوْ حَمِیمٍ
ذِیْ اکْتِئَابٍ شَقِیقِ الْجَیْبِ دَاعِی الْوَیْلِ جَهْلاً کَأَنَّ الْمَوْتَ کَالشَّیْءِ الْعُجَابِ
عجب شگفت داشتن از زایع و جزع بی صبری نمودن و البکاء بمدّ و یقصر اذا مددت اردت
الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت اردت الدموع و خروجها و المصاب من
اصابه مصیبة و الاکتئاب اندوهگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل
وای و دعا ویل گفتن واویلاه و العجاب بالضم العجیب و اگر گوئی کاف تشبیه معنی ست
از کأنّ گویم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کانّ گاهی در مقام
ظن بثبوت خبر مستعمل میشود بی قصد تشبیه و اینجا از ان قبیل ست میفرماید عجب
میدارم مر نا شکیبائی را گریه کننده مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه
شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیب ست ای بحر عزا
بغرق سر ریخته خاک و در غایت بیخودی گریبان زده چاک گویا که تو بوده ز مردن
غافل یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک وَسَوَّی اللهُ فِیهِ الْخَلْقَ حَتَّی نَبِیُّ اللهِ مِنْهُ

لهم حجاب که ملکی ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب سویه یکسان
کردن و خلق بمعنی مخلوق و حابیة فی البیع محاباة و لادة و ولود بزادن ادثار و لام للعاقبت
برای عاقبت و داود نوح لام اختصاص کان و لا تو لهم للموت و بنی الله معمول به لهم حجاب
میفرماید یکسان کردانید خدا در هرکث خلق را هر یکه پیغمبر خدا او محابا کرد هم خدا را
فرشته ایست که او آواز میدهد هر روز بزائید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی الی آخره
و در دهر اگر کسی مخلد بودی بی شک نیست که حضرت محمد بودی هر شخص که زاده عاقبت خواهد مرد
و زمرگ نبودی بجهان مند بودی تم قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب
الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی یورده الغاذیة وان کان کافیا فی قیام
بدلا عما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک
ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی
ثانیا فی الارحام ثالثا والذی یورده الغاذیة لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول من تلک الآخرین
فلم یکمل امتزاجها ولم یصل الی مرتبة المتبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها
انقص من قوة الاولی وکان کمن یعقد زیت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاولی
الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة اخذة فی زیادة لاشتعال
موردة علی الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت مکسورة السورة بظهور الکیفیة
الثانیة وقعت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورده اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت
مکسورة للبل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الی ان یبقی لها اثر صالح
الکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة فظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول
تکونها اخذة فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل
المرام و ذلک ما اردنا بیانه [illegible]

فلم ار كالدنيا بها اغتر اهلها ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه امر على رسم القريب
كانها امر على رسم اخر ما انتبه اغترار فريفته شدن ويقين مرگ واستيحاش دژم
وناخوش شدن ورسم نشان سرا ومناسبت با کسی خویشی داشتن میفرماید پس ندیدم
همچو دنیا که با او فریفته شدند اهل او و نه همچو مرگ که دژم و ملول است در روزگار خداوند او میگذرم
بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا میگذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او
دنیا که فریب میدهد مردانرا در آخر کار می رباید جانها را رفتند عزیزان و فراموش شدند
گویا که ندید چشم ما ایشانرا فوالله انی فی کل ساعة اذا شئت لاقيت امرء مات
حبه اذا ما اعترتني الدهر عنه بحيلة تجدد حزنا كل يوم نوادبه حروف التحضيض
اذا دخلت على المضارع فمعناه الحض على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ
واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناه العرض ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر
قال المجنون يقولون ليلى ارسلت بشفاعة الي فهلا نفس ليلى شفيعها واذا نعى حتى دما زايدة قالت
کلمتی دیدن و چیزی را رسیدن واعزاء خویش را بکسی باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن
و حزن اندوهگین کردن و ندبه بر مرده گریستن و مفعول شئت محذوف ولاقیت جواب اذا میفرماید
پس بحق خدا که من در هر ساعت هر گاه خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او و هر گاه که
نسبت کردم خود را در روزگار با او بحیلتی تازه کنند اندوهگین کرد بزنان را هر روز جمعی که میگریند بر مرده او
... رفته بتجرید تو آوازه داری فرح ونشاط بی اندازه با خلق اگر کسی تعلق دارد پیوسته شود
جراحت او تازه [illegible] فرض على الناس ان يتوبوا
لكن ترك الذنوب اوجب الفرض النقد قال الله تعالى فنصف ما فرضتم ومراد اینجا چیزی که تارک
آن آثم باشد واز مذهب امام شافعی مرادف واجب است و حنفیه گویند حکم بلزوم عبادت
اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض واگر از دلیل ظنی واجب واین سخن مساعد مذهب امام شافعی است

وتوبه باز گشتن بخدا و ترک گذاشتن از اول وان بتوبوا مبتدا و فرض خبر میفرماید فرض است

بر هر قوم که باز گردند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تر است گاهی که دل در معصیت گشت

سیاه در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه و در کب مدد کند بتوفیق آله آن به که تو آلوده گردی بگناه

والدهر فی صرفه عجب وغفلة الناس فیه اعجب صرف الدهر حدثا ونوایبه وغفلت غافل شدن

میفرماید روزگار در حادثهٔ خود عجب است وغافل شدن مردم در روزگار یاد حادثهٔ او عجب است

شعر ای دل عجب است نزد ارباب کمال گردیدن روزگار از حال بحال لیکن عجبی از آن عجب تر

دیدم غفلت که هیچ کو اش نیست زوال والصبر فی النائبات صعب ولکن فوت الثواب

اصعب صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت درگذشتن والثواب جزاء الطاعة

میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است

شعر ای دل چو ترا واقعهٔ پیش آید یا زحمت بر حکم الهی پیش آید گر صبر کنی ثواب روز جزا

از هر چه کسی گمان برد پیش آید وکل ما یرتجی قریب والموت من کل ذاک اقرب الرجاء

امید داشتن میفرماید هرچه امید داشته شود نزدیک است ومرگ از همه آن نزدیکتر است

شعر مردن ز شب سیاه تاریک تر است وز هر چه کنی خیال باریکتر است هر چند امید ما

نزدیک است دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است کل امری مصبح فی اهله والموت ادنی

من شراک نعله [illegible] قد شاب راسی

وراس الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب مالی اراه اذا اودت مرتبة

فنلتها طمحت عینه الی رتب بالعند رتک لم یبعث مرزئة قد کان یعمر باللذات والطرب

طارت عقاب المنایا فی جوانبه فصار من بعدها للویل والحرب شیب سفید شدن موی

از ثاند وطمح وطماح وطموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث وعین چشم ورتبت پایه ورتب جمع او

وعمارت آبادان کردن وآبادان شدن از اول وطرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه

دنیا از آز و طیرو طیران و طیرورة پریدن و عقاب کرکس منقیه مرکب و منا یا جمع او و کرب
بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان
الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب است
و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم علیه السلام هرگز مایل
بجاه دنیوی نبوده و قد کان یعمر جملة حالیة و تانیث طارت بسبب انکه عقاب مونث
سماعی است و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلاء و ضمیر بعد ما راجع بطیرورة مصدر
طارت یا بمنا یا میفرماید بحقیقت سفید شد بر من و سر حرص سفید نشد بدرستیکه حریص
در دنیا هر آینه در رنج است حیف مرا که پی بنم خود را چون جستم پای بس یافتم آنرا بلند کرد
چشم من به پایها بحق خدای پروردگار تو پس خانه که گذشتم بان و حال انکه بحقیقت بود که
آبادان کرده می شد خلد تنها و شادی پدید عقاب مرگها در گوشه‌ها او پس گشت از پس آن
برای وای و گرفتن مال عمرم بگذشت و کم نشد شهوت آن هر چند که کام هست میجویم باز
دین طرفه که خانه میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرگ اینجا پرواز احبس عنانک فلا تجمح به
طلبا فلا ورزنک ما الارزاق بالطلب قد یاکل المال من لم یحف راحلته ویترک
المال من قد جد فی الطلب حبس باز داشتن از ثانی و عنان دوال لکام که سوار بدست
گیرد و جموح و جماح و جمح سر نهادن اسب و سرکشی او چنانچه او را باز نتوان داشت از ثالث و لا برای
نهی ای فلا تجمح و غرض او تاکید یا برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف ای فلا فایدة فی هذا الجموح و واو
برای قسم و اکل خوردن از اول احفاء سوده کردن پای ستور در راحله اشتر سواری و جد کوشیدن
از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر را برین حمل میکنم تا قافیه مکرر نباشد میفرماید
باز دار عنان خود را پس سرکشی مکن برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن
بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتر سواری را و میگذارد مال را کسی که بحقیقت کوشید

میان جوینده کان شد مقصود تو چون نیست میسر طلب تا چند رسد جان تو از غصه

طلب جمعی که بجستند رسیدند بکام جمعی ز طلب قرین رنجند و تعب

الام تجیر اذیال التصابی وشیبک قد نضی برد الشباب

بلال الشیب فی فودیک نادی باعلی الصوت حی علی الذهاب الام در اصل الی ما بوده

قال الرضی بحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف

واظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه حضرت ناظم علیه السلام میفرماید

فالی متی یبقی الضلالة والردی و جبه کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن

و نضو بیرون کردن جامه از تن و البرد کسا اسود مربع تلبسه الاعراب و شباب جوانی

و فودی الراس جانباه و قولهم حی علی الصلوة معناه هلم واقبل میفرماید تا چند کشی

دامنهای عاشقی و حال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری

شب و روز تا چند کنی عشق مجازی انگیز که اهل کمالی بحقیقت آمیز بر فرق سرت

بلال پیری شب و روز چون حی علی الذهاب گوید برخیز خلقت من التراب وعن قریب

تغیب تحت اطباق التراب طمعت اقامة فی دار ظعن فلا تطمع فرجلک فی الرکاب

تراب خاک و تحت زیر و طبق واحد الاطباق والسموة طباقا ای بعضها فوق بعض

والاقامت مقیم شدن و ظعن از جائی بجائی رفتن و رجل پای میفرماید آفریده شده

از خاک و بعد از زمان اندک غایب کرده شوی در زیر طبقهای خاک طمع کرده مقیم شدن

در خانه رفتن از جائی بجائی پس طمع مکن که پای تو در رکاب است ای جسم تو گشته ظاهر

از عنصر خاک ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک زنهار مشو مقیم این کهنه رباط کردعو

هوش میکنی یا ادراک وارخیت الحجاب فسوف یاتی رسول لیس یحجبه الحجاب

اعامر قصرک المرفوع اقصر فانک ساکن القبر الخراب ارخا پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده

حرف التقضيض وهو اکثر تقضيضا من السين وحجب بازداشتن اذاد از قصر کوشک ونزدیک آمدن

اول وسکون وسکنی آرامیدن وقبر گور وخراب ویران وپست تا آن مقول قول محذوف میفرماید

دفرو گذاشتی پرده را وزود آید رسولی که نیست باز داشته شود بی پرده گوید ای آبادان کننده کوشک

خوش نزدیک آی پس بر سنگ تو ساکن گور ویران ای کرده بنا از گمرهی قصر امل ناگاه رسد

پیش حق پیک اجل گوید بغضب که قصر وایوان ترا سازند بگور تنگ وتاریک بدل

از پیری [illegible] خبث نار جسمی باشتعال

منارتی وأظلم عيشي اذا اضاء شهابها ايا بومة قد عششت فوق هامتي على الرغم مني

حين طار غرابها رأيت خراب العمر مني فزرتني ومأواك من كل الديار خرابها خبو مردن آتش

واشتعال افروخته ومناره چراغ پا واظلام تاریک شدن واضاءت روشن شدن وشهاب شعله آتش

والبوم والبومة طایر وتعشیش آشیان گرفتن چرغ وهامة میان سر ورغم الف فلان رغما وقع الرغام

ای التراب ونعبر بذلک عن السخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی ومأوای جایی که فرود آینده وبار جمع دار

وتانیث جنت بسبب اکثر نار مونث سماعی ست ونار جسم کنایه از حرارة غریزی ومناره از قامت

واشتعال مناره واضاءت شهاب از سفید شدن موی سر وبومه از موی سفید وغراب

از موی سیاه میفرماید مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر

وتاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پای ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت

بالای تارک من بر رغم وخشم از من آن زمان که بپرید کلاغی که آشیان داشت در آن تارک ای بوم

ویران زندگانی از من پس زیارت کردی مرا ومنزل تو از همه خانها ویران آنست [illegible] شد

آتش من فسرده از ضعف بدن وان رفت که بود باغ چشم گلشن ای موی سفید بر سرم جا کرده

چون بوم که در خرابه کرد مسکن آانعم وعيشا بعد ما حل عارضي طلائع شيب ليس تغني خضابها

وعز عمر المرء قبل مشيبه وقد فنيت نفس تولى شبابها اذا اصفر وجه المرء وابيض شعره

تنغص من ایام مستطابها تنغص خوشحال شدن از رابع وخامس وما مصدریه والعارض

صفحة الخد وطلیعه طلایه وما یغنی عنک ای ما یجدی عنک وما ینفعک وغرة کل شیء اوله واکثر منه و المشیب

والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب ابیاض بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من

الرجال وتولی برگشتن واصفرار زرد شدن وابیاض سفید شدن وتنغص ناخوش شدن عیش

واستطابه خوش آمدن میفرماید یا خوشحال آن باشم از روی عیش بعد الا مکه فرود آمد بر صفحه

بیت

رخ من طلایها از پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن آن و بهتر عمر مرد جیش از پیر

او بحقیقت فنا یافت نفسی که پیشتر کرد جوانی او چون دور دست شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد

او زود کار او خوش آمده آن [illegible] زد موی سفید خیمه که در رخ من شد تیره و زرد چهره فرخ من

ایام شباب رفت و در عقبش افغان کنم از مذهب باسخ من فدع عنک فضلات الامور

فانها حرام علی نفس التقی ارتکابها ولا تمشین فی منکب الارض فاخرا فعما قلیل یحتویک

ترابها الفضلة الفضل من کل شیء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب گناه و مثل آن کردن

و مشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع و عما در اصل عن ما و ما زاید و احتوا گرد بر گرفتن

وارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترابها بسبب انکه ارض مونث سماعی است میفرماید پس بگذار

از خود زواید امور چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن زواید و مرو در محل مرتفع

از زمین در حال که فخر کننده باشی که بعد از زمان اندک گرد بگیرد تو را خاک آن زمین [illegible] در کار

جهان اگر هوش داری سود باید که بشوی بقدر حاجت خشنود تا چند کنی فخر ببالای زمین چون جای

تو در زیر زمین خواهد بود وأدّ زکوة الجاه واعلم بانها کمثل زکوة المال تم نصابها

واحسن الی الاحرار تملک رقابهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها تادیه ادا کردن و دوام و مثل

آن گذاردن واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فیستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی

الی الفقراء وجاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود

و احسان نیکی کردن و حر آزاده و قال بعض العلماء الحر کالکریم الا ان الحر یقال فی المحاسن
الصغیرة والکبیرة والکریم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة والرقبة مؤخر اصل العنق ویعبر بها
عن الجملة وتطلق علی المملوک کما یطلق الرأس والظهر علی المرکوب وتجارة بازرگانی کردن
و ضمیر اکتسابها راجع برقاب هم میفرماید ادا کن زکوة جاه بگذاردن مهمات فقرا و مساکین
و سایر محتاجان و عالم باش بانکه زکوة جاه چنانکه زکوة مال تمام است نصاب آن و نیکوئی
کن با آزادگان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهای کریم الاکتساب این
رقاب است ای یافته از حضرت حق جاه و جلال باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد و با احسان و کرم بنده شود زنهار بغیر آن مکن هیچ خیال ومن یذق الدنیا
فانی طعمتها وسیق الینا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وباطلا کما لاح
فی ارض الفلاة سرابها طعم خوردن و آشامیدن از ربیع و سوق راندن و عذب
آب خوش و غرور فریفتن والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن و فلاة بیابان
والسراب اللامع فی المفازة کالماء میفرماید که بچشیدم دنیا را پس [illegible] آشامیدم
آنها و رانده شده است بسوی ما عذب و عذاب او پس ندیدم دنیا را مگر فریب و باطل
چنانکه درخشد در زمین بیابان سراب من تجربه کرده ام جهان را ای دل احوال
جهان تمام باشد باطل در دیده عارفان سرابی است فلک یا نقش حبابی است
که گردد زایل وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها فان
تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها فطوبی لنفس اوطنت
قعر دارها مغلقة الابواب مرخی حجابها جیفه مردار و مستحیله از حال گردیدن و کلب
سگ واجتذاب کشیدن و اجتناب یکسو شدن والسلم الصلح والمسالم یقول انا سلم
لمن سالمنی ومنازعت با کسی در چیزی واکشیدن و قعر بن و تغلیق در بستن میفرماید

بونیست دنیا مگر مردار یکه بکشته است حال او جمع آمد بر وی سکی چند که قصد ایشان کشیدن آن
مردار است پس اگر ایستی به سگی از و باشی صلح کنند مرا تمل اورا و اگر گیشی اورا جنگ کنند با تو
سگان او و خوش حال نفسی را که وطن گرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است
درها ی آن خانه فرو گذاشته شده پرده ای آن در [illegible] دنیا بمثل چو جیفه افتاده هرگز نکنند
الکند میل با و آزاده ز دور ز ستی سگان کشته از و آماده خوش حال موقعی که ترکش داده

[illegible] کرد سمج

كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي الْأَيْكَةِ مُتَمَتِّعَيْنِ بِصِحَّةٍ وَشَبَابٍ دَخَلَ الزَّمَانُ بَيْنَنَا وَفَرَّقَ بَيْنَنَا
إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبَابِ الزوج معه آخر من جنسه بزاوجه وقد یقال لمجموعها
والاثنان انسب ههنا و حمام کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف
البیوت والایکه مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین بفتح عین و دخول در آمدن الزلول
و تفریق جدایی افکندن و احباب جمع حبیب مختصر باید بودیم ما چون جفت کبوتر
در مرغزاری برخوردار از صحت بدن و جوانی در آمد زمان بما و جدایی افکند در میان ما بدرستیکه
زمان جدا کننده دوستان است نثر چون جفت کبوتر همه همدم بودیم و در صحت
و در شباب بس خرم بودیم ناگاه زمانه گرد انگیز فراق گویی که هزار سال بی هم بودیم
[illegible] شَيْئَانِ لَوْ بَكَتِ الدِّمَاءَ عَلَيْهِمَا
عَيْنَانِ حَتَّى تُؤْذِنَا بِذَهَابِ لَمْ تَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقَّيْهِمَا فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ
الایذان الاعلام و بلوغ رسیدن اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم
جدایی و شیئان خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم تبلغا جزا و شرطیه صفت شیئان
و تانیث بکت برای آنکه عین مونث سماعی است و حتی متعلق به بکت و تو ذنا منصوب حتی تذهبا
برای اشعار بعدم شعور مختصر باید دو چیز است که اگر گریه خون نماید بران دو چیز دو چشم

و تنبیه کرد اعلام کرده شود که رفتن و زوال نرسیده ده یک از حق آن دونا یافتن جوانی
وجدائی دوستان از دهر واقع که میکنند دلها خون بیری و فراق باشد اندوه
افزون گردیده برین دو حال که بید صد سال از عهدهٔ حق آن نتوان بیرون
آمدن ... وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ
إِلَّا كَمَا تَرَى رَزِيَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ وَإِنَّ امْرَءً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ
لَمْ يَخَفْ تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لَغَيْرُ لَبِيبِ رزیة مصیبة و غیر نه مثل مررت برجل
غیر قایم ای لا قایم و ما الدهر ای ما آثار الدهر و ما در کما موصول یا موصوف و رزیة
یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال
ضمیر حالیه راجع به دهر یا امر و غیر لبیب خبر ان و در بعض نسخ بجای او لغیر لعین بکسر اللام
و حین الشیء ذاته و لم یخف خبر ان و ضمیر حالیه راجع به دهر و لام جاره متعلق بتقلب
میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی
دوستی بدرستیکه مردی بحقیقت آزموده است روزگار را در حالیکه نترسد
از گردیدن در حال او که شدت و رخا است هر آینه نا خردمند است
ای کشته بعلم و معرفت مشهور شهر زنهار مباش غافل از خویش که دهر کم عالم
از جفا بتاراج دهر که کام تو از فراق میسازد زهر ...
حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ وَمَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ حَبِيبٌ غَابَ
عَنْ عَيْنِي وَجِسْمِي وَمِنْ قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب
و مغیب و غیبت و غیبوبة غایب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب
اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستست که نیست برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست
مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستیست که غایب شده است از چشم و تن من و از دل من

دوست من غایب نمیشود آنکه مهر از دلم منوّر باشد • ور دوری او دیده مکدّر باشد

از پیش نظر رفت ولیکن همه دم در لوح خیال من مصوّر باشد

مَا لِيْ وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُوْرِ مُسَلِّمًا قَبْرَ الْحَبِيْبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِيْ

أَحَبِيْبُ مَا لَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا أَنَسِيْتَ بَعْدِيْ خُلَّةَ الْأَحْبَابِ نسیان فراموش کردن

الرابع و خُلّة بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای نسیت ملالت و مللت الشیء بالکسر و مللت منه ایضاً ملالاً

و ملالة اذا سامته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست

پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب مرا آیا فراموش

کردی بعد از من دوستی دوستان را ای بحر وفا و معدن صدق و صواب بر عهد تو

ثابتم ز من روی متاب گاهی که زیارت تو باشد کامم در وقت سلام ملتفت شو بجواب

قَالَ الْحَبِيْبُ وَكَيْفَ لِيْ بِجَوَابِكُمْ وَأَنَا رَهِيْنُ جَنَادِلٍ

وَتُرَابِ أَكَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِيْ فَنَسِيْتُكُمْ وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِيْ وَعَنْ أَتْرَابِيْ فَعَلَيْكُمُ مِنِّيْ

السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ عَنِّيْ وَعَنْكُمْ خُلَّةُ الْأَحْبَابِ انا اینجا بالف ست و بصریین گویند این الف

برای بیان فتحهٔ نون ست و کوفیین گویند از نفس کلمه ست و باهم یکی کردن و رهین بمعنی مرهون

و جندل سنگ و المحاسن جمع حُسن بضم حا علی غیر قیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن

و بجوابکم متعلق به الیهم مقدر که مبتدا است و کیف خبر و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمداً امسیت

رهین تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت الشیء اعمده عمداً قصدت له و تعمدت و هو نقیض

الخطاء و امسی ای صار و رهین بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی بر آن اند

که این بیت از هاتف غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ

کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کردهٔ سنگها و خاک ام خورد خاک خوبیها مرا پس

فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود پس بر شما را باد از من

سلام بریده شد از من و از شما علاقهٔ دوستی دوستان ... در خاک چو شدند مرا جدا
بند زبند محروم شدم ز دوستان و فرزند بپیوسته سلام میبرستم لیکن ... سودی ندارد
چو نیست ما را پیوند [illegible] مَا غَاضَ دَمْعِی عِنْدَ نَائِبَةٍ
إِلَّا جَعَلْتُکَ لِلْبُکَاءِ سَبَبًا وَإِذَا ذَکَرْتُکَ سَامَحَتْ بِهِ مِنِّی الْجُفُونُ فَفَاضَ وَانْسَکَبَا
إِنِّی أُجِلُّ ثَرًى حَلَلْتَ بِهِ عَنْ أَنْ أُرَى بِسِوَاهُ مُکْتَئِبًا غاض الماء یغیض غیضا
کم شدن و بزمین فرو رفتن و مسامحة بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته
شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه
راجع بثری و در بعض نسخ بجای غاض فاض الماء فیضا و فیوضة اذا کثر حتی سال عن جانب
الوادی مرویست که حضرت فاطمه علیها السلم نزد قبر رسول صلعم فرمود بابی و امی انت یا رسول الله
ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابا و امی پس این سه بیت بخواند
میفرماید کم نشد اشک من در مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب چون یاد کنم ترا بخشش
کند اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستیکه من بزرگ میدارم
خاکی را که فرو آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم بجای غیر آن خاک اندوهگین [illegible] روزیکه شود
چشمه چشم بنم یاد تو کند که اشک زاید در دم هر کس که شنیده حب ... ناست
از موت کسی و گر نیاید ماتم و حضرت فاطمه زهرا صلوة علیها هم قریب باین فرموده اذا اشتد
شوقی زرت قبرک باکیا أَنُوحُ وَأَشْکُو لَا أَرَاکَ مُجَاوِبِی فَیَا سَاکِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِی الْبُکَاءَ
وَذِکْرُکَ أَنْسَانِی جَمِیعَ الْمَصَائِبِ فَإِنْ کُنْتَ عَنِّی فِی التُّرَابِ مُغَیَّبًا فَمَا کُنْتَ عَنْ قَلْبِ
الْحَزِینِ بِغَائِبِ [illegible] یُهَدِّدُونِی بِالْعَظِیمِ الْوَلِیدِ فَقُلْتُ أَنَا
ابْنُ أَبِی طَالِبٍ أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْأَبْطَحَیْنِ وَبِالْبَیْتِ مِنْ سَلَفِی غَالِبٍ فَلَا تَحْسَبَنِّی
أَخَافُ الْوَلِیدَ وَلَا أَنْثَنِی مِنْهُ بِالنَّهَائِبِ تهدید بیم کردن و عظمت بزرگ شدن

و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب

و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی رضی الله عنه میکرد و مرتضی رضی الله عنه

با و درستی نمود و او ازین صورت شکوه داشت ابوطالب گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی

بدون الولید فلم یتوعده پس مرتضی علیه السلام این قطعه را نظم فرموده و ولید در سال هجرت

در مکه بکفر مرد و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابوجهل گفت این جزع از جهت

گفت والله از مرگ نمیترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود

و ابوسفیان گفت مترس عهده بمن که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابی کبشه بر حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود

و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و کنیت وجز ابو کبشه و او در بت پرستی

مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است بساما می پرستیدی و چون حضرت

رسالت صلعم هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابی کبشه میگفتند و غرض

از آیه کریمه وانه هو رب الشعری آنست که مصطفی صلعم اگرچه موافق ابی کبشه است در ترک

بتان اما مخالف اوست در اعتقاد در ربوبیت شعری و تبجیل بزرگ داشتن و البطح رود خانه

فراخ که در رو سنگ ریزه بود و مراد از ابطحین رود خانه مکه و رود خانه مدینه که آنرا

وادی العتیق گویند و وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از

مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشا الله العزیز و البیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم بر وزن

و لفلان سلف کریم ای آبا متقدمون و غالب جد جد حضرت ناظم باین ترتیب

علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب

بن لوی بن غالب حسبان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذکر از میان دیگر

اجداد برای تالف در منازعه و مجادله میفرماید بیم کنید مرا به بلای عظیم ولید پس گفتم من

پسر ابو طالبم من پسر بزرگ داشته‌ام بدرود خانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران

منت غالب پس مپندار مرا که می‌ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده‌ام

چون خصم انیس اهل حق دید مرا پیوسته کند تقبیل تهدید مرا لیکن نشوم تیره که

آیینه دل روشن شده از صیقل توحید مرا فَیَا ابْنَ الْمُغِیرَةِ إِنِّی امْرُؤٌ

سَمُوحُ الْأَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ طَوِیلُ اللِّسَانِ عَلَی الشَّانِئِینَ قَصِیرُ اللِّسَانِ

عَنِ الصَّاحِبِ خَسِرْتُمْ بِتَکْذِیبِکُمُ الْمُرْسَلُونَ لِلرَّسُولِ تَعِیبُونَ مَا لَیْسَ

بِالْعَائِبِ وَکَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْیِ السَّمَاءِ فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِ السماحة الجود

والانملة سر انگشت والقاضب شمشیر برنده والشناءة بوزن الشفاعة البغض وخسارت

وخسران وخسر زیان کار شدن از رابع وتکذیب دروغ داشتن وعیب وعاب وعیب

عیب کردن و معیوب شدن و لعنت نفرین کردن میفرماید ای پسر مغیره بدرستی که

من مردی‌ام که سخی است سرهای انگشتان من بشمشیر برنده و دراز زبانم بر دشمنان

کوتاه زبانم از یار زیان کرده شدید بتکذیب شما رسول را عیب میکنید چیزی را که بی‌عیب است

و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدای بر دروغ گوی نظم ای خصم که هر نفس

دلم سازی ریش تا چند چو زنبور زنی بر من نیش گویی که ز آسمان نیامد وحی لعنت

بکسی که ساخت این قصه ز خویش خطاب با بولهب و تعییر او بشرک ادبه ابا لهب

تَبَّتْ یَدَاکَ أَبَا لَهَبٍ وَصَخْرَةُ بِنْتُ الْحَرْبِ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ خَذَلْتَ نَبِیَّ اللّٰهِ قَاطِعَ

رَحِمِهِ فَکُنْتَ کَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالْعَطَبِ لِخَوْفِ أَبِی جَهْلٍ فَأَصْبَحْتَ تَابِعًا وَکَذَاکَ

الرَّأْسُ یَتْبَعُهُ الذَّنَبُ ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب که همیشه رعایت و حمایت

نبی علیه السلام کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیای سنت سنیه او میکرد و بحمایه

پیغمبر قیام مینمود ابو جهل و عقبة ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد بپرس که عبد المطلب

در لهب شده است یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر فرمود او با قوم خود است ایشان
گفتند که او میگوید که عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب از پیغمبر پرسید پیغمبر
فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابولهب مشتعل گردید و پیوسته
عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت آی هلکت
آن حضرت و التباب خسران یؤدی الی الهلاک و تبّ یداک یا تمیع اصلی است چون پیغمبر صلعم
در وقت نزول وانذر عشیرتک الاقربین خویش را جمع کرد و انذار فرمود ابولهب گفت
تبّا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که به پیغمبر زند پس آیت تبت یدا ابی لهب نازل شد
یا بمعنی نفسک مانند لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یا بمعنی دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب خواهر
و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ابو زند و کنیت صخر ابوسفیان و کنیت
صخره ام جمیل و بنت دختر بود نث ابن و حمل بر داشتن از ثانی و حطب هیزم و الطلاق
حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل کنانهای خود است و این کنایات هیزم در دوزخ است
یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار میداشت و در راه
حضرت رسالت پناه صلعم می انداخت و خذل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن
و الرحم بکسر الرا و سکون الحا و القرابة و ابوجهل عمر بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمر و ابن
مخزوم و کنیت او در جاهلیة ابو الحکم بود پیغمبر صلعم او را ابوجهل خواند و تبع و متابعه از پی رفتن
از رابع و ذنب دُم و حمل بره رأس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این طائفه
سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هردو نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از او
بکنیت برای نظیر باقامه او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه ید مونث سماعی است
و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلت علمیة و تانیث و قاطع حال از تا خطاب
و تبت ثانی اشارة است باینکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلعم از خدیجه رضی الله عنها زنان

پسر ابو لهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد آن پسران بامر پدر خود پیش از دخول
ایشان مفارقت کردند و عثمان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه
وفات یافت ام کلثوم را بخواست و بدین سبب او را ذی النورین گویند [illegible] میفرماید
ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد جفه دختر حرب بردارنده
هیزم در دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویش او و بس بودی مانند
کسی که فروخت سلامت را بهلاکت برای آتش ابی جهل پس کشتی پی رو مرا و را همچنین
پسر از بلا میربود او را دم [?] دشمن که همیشه با در قید هلاک و ز دست اجل
باد گریبانش چاک از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت شد تابع جاهلی سفیهی
بی باک حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسما بنت عمیس مرویست که چون سوره
تبت نازل شد ام جمیل بمجلس آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر با ابو بکر نشسته بود و او میگفت
مُذَمَّمًا قَلَيْنَا وَدِينَهُ أَبَيْنَا وَحُكْمَهُ عَصَيْنَا و ابو بکر با پیغمبر گفت قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْكَ و پیغمبر
فرمود انها لا ترانی و آیه اذا قرات القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون
بالآخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابو بکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی
و ابو بکر گفت لا و رب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند که غرض او آن بود که خدا هجو او کرد
و بعضی گویند که اعتقاد داشت که قرآن را هجو بخواند و در روایتست که ام جمیل این قطعه
شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده فَأَصْبَحَ ذَاكَ الْأَمْرُ عَارًا يُهِيلُهُ
عَلَيْكَ بِحَجِّ الْبَيْتِ فِي مَوْسِمِ الْعَرَبِ وَلَوْلَا أَنَّ عَنْ بَعْضِ الْأَعَادِي مُحَمَّدٌ
لَجَانِي ذَوُوهُ بِالرِّمَاحِ وَبِالْعَضْبِ وَلَنْ تَشْمَلُوهُ أَوْ يُصْرَعَ حَوْلَهُ رِجَالٌ ملاوید
بالحروب ذوو حسب ذلک الامر ای تبا لک لابی جهل و عار ننگ و صیل فرو بخش مخاک [?]
والحج القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و موسم الحاج مجمعهم سمی بذلک

لانه معلم تجمع الیه و عرب تازی زبانان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم
استعیر للخلق فیقال فلان لین وفلان خشن وعن از برای تعلیل وبغض دشمن داشتن
والموت العصا الحمی لحیا لحیة الرجل الجاه لحیا اذا املته ورمح نیزه وقضب بضم قاف وصاد جمع
قاضب یا جمع قضیب بمعنی تیز تما کشیدن راست کرده وشمل وشمول در گرفتن چیزی بالجمله
از رابع وارجع الی ان وتصریع بسیار افکندن والحلی بالهمزة المعتمد علیه الملا جمعه کالحطام والعظم
ودرب کارزار واضافة البغض بالاعادی اضافة مصدر الفاعل سیف سرماید پس کشت
آن کار که بها بعث ابی جهل است تنگ که فرو میریزند آنرا برتو حاجیان خانهٔ کعبه در زمان
جمع شدن تازی زبانان واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست
باز کنند مر احاجیان دشمنی به نیزه ها و بشمشیرها بجرنده وهرگز فرو نگیرند دشمنان اورا
بجمله تا افکنده شوند پیرامون او مردان استوار بجرها صاحبان حسب حق آن مه
که کند حیان جانم مسکن وز چهرهٔ او باغ دلم شد گلشن کردی نرسد بدامن حشمت او
تا هست من شکسته را جان در تن [illegible] قتل او
بجزای بد تبا وتعسا یا ابن عتبة اسقیکمن کاس المنایا شربة ولا ابالی بعد ذلک عنه
تبا وتعسا ای الزمه الله خرابا وهلاکا ابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه بن ربیعه وکاس
قدح با شراب والشربة من الماء ما یشرب مرة والمرة الواحد من الشراب
وضمیر عنه راجع بسوی پیغمبر باید لازم گرداناد خدا خسران وهلاک مر ترا ای ولید
پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسهٔ مرگها شربتی وباک ندارم بعد از آن سقی از کشته
یکروز آنچه با تشا میدان این آب ویکروز [illegible] ای خصم نیست در تو تک کشتم
ز درک خواهیم بتو دلون این شربت مرگ ودر طبع تو پیوسته بخواهد آنرا غم
که گاه گاه هم باشد ترک [illegible] بخاری ومسلم رحمهما الله روایت کنند که

ابوذر کفت وسوکند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم درشان عبیده بن حرث
وحمزه وعلی نازل شد که مبارزت کردند و در روز بدر با عتبه وشیبه پسران
ربیعه و ولید پسر عتبه حافظ اسمعیل کوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار
بیرون رفتند عوف ومسعود پسران حرث وعبد الله پسر رواحه عتبه کفت ای محمد
همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب وحمزه وعلی برفتند وعبیده
با عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال شیبه و ولید را کشتند
وعبیده وعتبه یکدیکر را مجروح ساختند وعلی وحمزه مدد عبیده رفتند وعتبه را کشتند
وعبیده را نزد پیغمبر آوردند وبآن جراحت شهادت یافت
قدمت بدایة اروابها
یخطل فیها دونها اضحابها ولکل من اهوالها اربابها والصید بین
شهابها یاتیه من قسیه نشابها قدوم آمدن از دایع ودم ... علم وحفل کرد
آمدن از ناکاه وهول ترسناک شدن وصید شکار ورجا بفتح کنار آسمان
وفلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها وقوس کمان وقسی بکسر قاف
وتشدید یا جمع او وکان اصله قووس الا انهم قدموا اللام وصیرورة قسو ثم قلبوا
الواو یاء وکسر القاف ونشاب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر راجع بحرب
که مونث سماعی است وضمیر یاتیه عاید بشهاب وابو سعد بن ابو طلحه از جمله
علم داران مشرکان بود در روز احد وسعد بن ابی وقاص او را تیر زد
وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد
والخیل جالت یومها عصیانها
بمریط یسری بالها ترابها وسط منایا بینها اخفابها الیوم عنی ینجلی جلبابها خیل سواران

واسپان وموت سماعی ست وجولان کشش وغضب خشم گرفتن از رابع ومربط

بکسر میم رسن وبیر بال بکسر سین پیراهن دوسط میان وحقب بفتح حا وقاف رسن

که میان بندر والجلاء داشتن عمامه ومیغ وغیر آن جلباب بکسر جیم ردا میغفر تا اید سواران

با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب معقید اند برسن پیراهن

حرب خاک اوست که از سم شتران برخاسته ودر میان شتران مرکبهاست در میان

حرب رلیسمان های میان ایشان امروز از من وامیشود ردا حرب [illegible] اعدا که دا

سینه چاک افتادند کشتند پیاده بخاک افتادند چون از دل پاک درد ناک افتادند

در ورطه محنت وهلاک افتادند [illegible]

[illegible] اَعَلَى مُستَقحِمُ الكَوادِسُ هكذا عَنِّى وَعَنهُم

اَخِّرُوا اَصحابِى اليَومَ يَمنَعُهُ الفِرارَ حَفِيظَتِى وَمُصَبِّهِم فِى الاِلهامِ لَيسَ بنابى

همزه استفهام برای انکار واستحکام بعنف درآمدن وفارس سوار وتاخیر باز پس کردن

ومنع باز داشتن از نالت دوار گریختن والحفيظة الغضب والحمية ومصبهم بکسر شمشیر که از استخوان

بگذرد وشبوه ونبو کارنکردن شمشیر در وقت زخم وعلی متعلق به تقحم وعنی وعنهم به اخروا ونعسکم

مقدر مفعول اخروا واصحابی منادی والیوم مفعول فيه يمنع والفرار مفعول ثانی وحفيظتی فاعل

ومصبهم معطوف بر او وفی الالهام متعلق به نابی یا مصبهم میفرماید آیا بر سر من در می آیند

سواران تحنیس از من واز ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز باز میدارد

مرا از گریختن حمیت من وشمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کارناکننده

دشمن که هجوم میکنند بر سر من گویا که ضربوار داد خنجر من هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال

چون ببر زنی گریزد او از بر من حکایت در سنه اربعه هجری حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

امر فرمود که بنی نضیر جلا از وطن کنند وایشان بوجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند وبعضی

بمکه رفتند و در سال پنجم از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند
و حضرت پیغمبر صلعم بمشورت سلمان خندقی برگرد مدینه بکند و در وقت حفر میفرمود
اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر الانصار والمهاجره و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد ود و ابن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی
و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب
و مرداس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسپان را
بعنف در خندق راندند و مرتضی علیه السلم با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمرو رسید
فرمود انکه گفت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلقتین الا اخذت منه احدیهما گفت
آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام گفت لا حاجة لی فی ذلک
پس فرمود فانی ادعوک الی النزال گفت و لم یا ابن اخی فو الله ما احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد
و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از ان جراحت یافت و بگریخت و در مکه از ان
جراحت بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا و علی
او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این هفت کس ست و مراد از اصحابه جماعت مسلمانان
که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل
علی عمرو الا بما قص الله من قصة داود و جالوت و حذیفه گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمل
الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة

آلَی ابْنُ عَبْدٍ حِینَ شَدَّ اَلِیَّةً ... وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْکَذَّابِ
اَنْ لَا یَصُدَّ وَلَا یُهَلِّلَ فَالْتَقَی ... رَجُلَانِ یَضْطَرِبَانِ کُلَّ ضِرَابِ
فَصَدَدْتُ حِینَ تَرَکْتُهُ مُتَجَدِّلًا ... کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکَادِکٍ وَرَوَابِی
وَعَفَفْتُ عَنْ اَثْوَابِهِ وَلَوْ اَنَّنِی ... کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِی اَثْوَابِی

ایلا سوگند خوردن و ابن عبد عمرو بن عبد ود بفتح واو هو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار کلبا و کان بدومة الجندل و شد

حمله بردن والبته سوگند وحلف سوگند خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصد
وصدود بازگشتن از اول وتهلیل لا اله الا الله گفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب
وضراب بایکدیگر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکادک
ریگهای پست دکادک جمع او وربوة زمینی بلند وروابی جمع او وتعطیر بر پهلو افکندن وجر ربودن
وتنکیر البیت برای تعظیم والبلاد مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استعواد متعلق ان لا اصد
ومصراع سادس اشارت بانکه قتل او در خندق بوده است ودر بیت رابع دال بر علو همت
ناظم علیه السلام ومرویست که عمرو بن الخطاب بامرتضی گفت هلا سلبته یا علی درعه فما لاحد
درع مثلها وعلی گفت استحییت ان اکشف عن سَوْأَةِ ابن عمّی [illegible] سوگند خورد دبیر
عبد الود آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ وسوگند خوردم من نیز پس شنید مرا از ان
دو دروغگوی سوگند او که باز نگردد از معرکه ولا اله الا الله نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بیکدیگر
میزدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز گشتم آن زمان که دیدم او را بپهلو
افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست وتلهای بلند وپاک دامنی کردم
از جامهای او واگر آنکه من بودی افکنده بر پهلوی او از من جامهای مرا [illegible] دشمن که دوش مباد
خالی از درد سوگند خورد که قتل من خواهد کرد لیکن بمیان خاک وخونش بینم آن دم که
شود نشسته از هر سو گرد   عَبَدَ الحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ   وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدٍ حِينَ أَبْصَرَ صَارِمًا   يَهْتَزُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لِعَابِ   أَرْدَيْتُ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ
صَافِي الْحَدِيدَةِ مُهَذَّبٍ قَضَّابِ   لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِينِهِ   وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ
حجر سنگ وحجاره جمع او ومراد بتها چه سیصد وشصت بت که در خانه کعبه بود وبزرگ آن
هُبل بضم ها بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست وبفرمود تا هر کس که
بتی درخانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب

ضد الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او
در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و تلعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن
از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قصب بصاد مهمله و معجمه بریدن و المعشر جماعة امرهم
واحد و حصل بینهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قاید ایشان کعب ابن
بنی اسد و بنی نظیر نضیر و قاید ایشان حیی بن اخطب و ضریان و قاید ایشان سلام ابن الحقیق
و بنی وایل و قاید ایشان هوده بن قیس و قریش و قاید ایشان ابو سفیان و قبایل ثلاثة
غطفان و فزاره از ایشان عتبه بن حصین و قاید بنی مره حارث بن عوف و قاید اشجع مسعر
بن رحیله و قرینه برادر او جماعه مذکوره لاتحزبوا و تسمیه غزوة الخندق و غزوة الاحزاب
میفرماید پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد علیه السلام
برای صواب شناخت پس عبدالود آن زمان که دید شمشیر برنده که کار میانه بازی کرد گشت
هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده میدید او
خدا را او و کذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعه کرده ما چون کافر بت پرست شمشیر مرا دید
میکفت دلم که عنیبه الیوم حدید شد که شد به تیغ تیز آری نکند معبود بحق نصرت این قوم پلید
مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ما اقام
الروح فی جسدی لکن قاتله من لایعاب به وکان یدعی قدیما بیضة البلد
[illegible] ستشهد لی بالکر والطعن رایة
حبانی بها الطهر النبی المهذب وتعلم انی فی الحروب اذا التظت بنیرانها اللیث
الهموس المجرب ومثلی لاقی الهول فی مقتطاعها وقل له الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها عنیمها وانی لدی الحرب العذیق المرجب مشاد ستکوا
دادن الندایع و کر باز کردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن و ما یجری مجریهما و حبا عطا دادن

و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و تیغه و ظهر پاک و مراد اینجا ظاهر التظا زبانه زدن آتش
و نیران جمع نار و لیث شیر و هموس شیر که نرم رود و قطع الامر بالضم قطاعة فهو قطیع ای شدید
شنیع جاوز المقدار و کذلک اقطع الامر فهو مقطع و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساق و عطبطب هلاک کننده و حی قبیله و ذو عمیم بشو او العذق
بالعین المهملة و الذال المعجمة النخلة بحملها و العذیق مصغرها ترجیب ستون بر خرما نهادن
تا نشکند از بسیاری بار و نعلم صیغه غایبه و ضمیر او راجع برایه و بیت ثانی منثور بهادر
شجاعت ناظم علیه السلام که او چون شیران و کرفیست که از آتش گریزند منصور مادر
زود که بمهی خواهد داد برای من آب به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد مرا بآن
پاک پیغمبر پاکیزه کرده و میدانند که من در حربها چون زبانه زنند با آتشهای خود شیر نرم کام
آزموده ام و مثل من چند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه
گذشته خود و کم باشد مرا و را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بحقیقت دانسته‌اند
قبایل عرب که من پیشوای قبایلم و داشته که من نزد حرب بخلک بر پا دارم استوارم
امروز منم بر ور سر پنجه چو شیر در معرکه شجاعت تمام شد و دلیر من بخلم حرفهای نرم پیکانست
شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر [illegible] پیغمبر صلعم [illegible] متوجه خیبر شد
و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن عصب پس معاذ پس حصن قموص و چون بحصن سطیح و سلالم
رسید رایت خود با بو بکر صدیق داد رضی الله عنه و بحرب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق
رضی الله عنه داد و فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر صلعم فرمود
لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله چون
صباح شد صحابه آمدند و هر یک امید داشتند که رایت بدیشان رسد پس پیغمبر فرمود این
علی ابن ابیطالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر

آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود باو داد و گفت
قاتلهم حتی یکونوا مثلنا و فرمود انفذ علی رسلک حتی بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم
بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من الحمر النعم پس علی
با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت و در اثنای محاصره یکی از جهال
انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه داد و حسان ابن ثابت درین باب
گفته است وکان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه
بتفلة فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا کمیا شجاعا
فی الحروب محامیا یحب الها والاله یحبه به یفتح الله الحصون ابوابیا فخص بها دون البریة
کلها علیا وسماه الرضی المواخیا و روایت مذکور در بیت اول در حدیث منقول از سهل
بن سعد است و امام احمد عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه
زمستان و در زمستان جامه تابستان پوشیدی و وجه این پرسیدم گفت
در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی صلعم فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد من آن روز
سرما و گرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که من و هفت کس
دیگر نتوانستیم که باب خیبر که علی کنده بود از جا بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود والله
ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة و قال الشیخ الامام المقتول فی
التلویحات قد یحرکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع و نعلم انا اذا کنا علی طلب طرب و قهر
نتحمل ما یتقاصر عن عشره حین زالک عنا فما ظنک بنفس طربة باهتزاز علوی و استضائت
بنور ربها فحرکت ما عجز النوع و قد اتصلت عن افق المبین بذی قوة عند ذی العرش مکین
مطاع ثم امین قد علمت

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّي مَرْحَبُ شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ اِذَا اللُّيُوثُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ وَاَحْجَمَ
عَنْ صَوْلَةِ الْمُحَجَّبُ حَلَّتْ حِمَايَ اَبَدًا لَا يُقْرَبُ اَطْعَنُ اَحْيَانًا وَحِينًا اَضْرِبُ اِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ
فَاِنِّي اَغْلَبُ وَالْقِرْنُ عِنْدِي بِدِمَاءٍ مُخَضَّبُ خیبر موضع بحجاز و میان او و شام انا
طرف مدینه مسافت بریدست و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه ست
کتیبه و ناعم و شق و نطاة و قموص و سطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شماس بتقدیم
شین معجمه بر مهمله پادشاه خیبر والشوک مایدق ویصلب راسه من النبات وشاک
الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شائک السلاح وشاکی السلاح مقلوب
بمعنی ذی شوکة وحدة فی السلاح والسلاح آلة حرب وبطل دلیر وتلهب زبانه زدن واحجام
بتقدیم حا بر جیم وبعکس واپس شدن از کاری وصولة حمله کردن واحتجب الملک من الناس
فهو ملک محجب وخیل وخیلولة وتخیله پنداشتن از رابع وهذا شی حمی ای محظور لا یقرب
واحمیت المکان جعلته حمی وحما وفی الحدیث لا حمی الا لله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا
در حرب وتخضیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبیت دهر اشعار به بعد مغلوبیة او بجماعة
دهر اورا و در بعض نسخ بجای بیت رابع الکنی اذا شهدت من ها تغیب اغلب دهری
کله الاغلب والکفایة ما فیه سدة الخلة دبلوغ المراد من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع
حکایت چون نوبت تسخیر قضا تاثیر بقلعه سطیح و سلالم رسید مرحب بیرون آمد و مبارز
جست و بعضی بر آنند که مرتضی پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق بشکافت و بریده
گویند لقد سمعت وقع صوت السیف فی اضراس مرحب یوم قتله و بعضی گویند قاتل او
محمد بن سلمه بود و اول اصح ست که در صحیح مسلم مسطورست لیکن بیش از سه مصراع اول در آنجا
نیست و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت و صفیه
بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یُقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلعم فرمود بل ابنک یقتله

الفقهاء الله تعالی و چون بهم رسیدند زبیر او الیس عنتر بحرب آمد و به تیغ مرتضی مقتول شد
[illegible] انا علیٌّ و ابن عبد المطلب مهذبٌ
ذو سطوة و ذو غضب غربت فی الحرب و عصیان النوب من بیت عز لیس فیه
منشعب وفی یمینی صارم یجلو الکرب من یلقنی یلقی المنایا والعطب اذ کف
مثلی بالرؤوس یلتعب عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر او آنکه
هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن ولید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست
و از و آبستن شد و او بغزوه بحر رفت و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان
گفتی انا ولد سید البطحاء پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بربود
و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده منست تا بمکه آمد و وجه تسمیه او بشیبه آنکه
در وقت ولادت موی سر سفید داشت چون عبد المطلب بسبب شهرت و حشمت
موسوم بود از وقت ولادت پیغمبر صلعم که عام الفیل بود تا سال هشتم که وقت وفات
عبد المطلب بود رعایت و ضبط احوال پیغمبر میکرد و حضرت ناظم خود را باو نسبت
فرمود و نام ابو طالب از میان طرح کرد چنانچه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم
باو نسبت کرد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حمله بردن و عصیان
و معصیت نافرمانی کردن و النوبة واحدة النوب یقال اصابته نوایب و نُوَب و نائبة
نوبة و عز و عزازة ارجمند شدن و انشعاب پراگنده شدن و منشعب اسم مکان
و یمین دست راست و جلا و اندوه وا بردن و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس
و اذ برای تعلیل و قال الرضی للاولی حرفیتها و دور نیست که ظرف بلق باشد و کف
پنجه دست و التعاب بازی کردن میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه
کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث از خانه

ارجمندی که نیست دران خانه جای پراکنده شدن و در دست راست من است شمشیر برنده
که او می برد غمها را هر که رسید بمن و رسید بمن کینها و هلاک برای آنکه پنجه دست مثل من بسرها
بازی میکند امر فند که کار چرخ قوی با نیست کو شیر دلی که مرد میدان هست بر پای
سمند من سر خصم مدام کو نیست که سر کشته چوگان نیست
هَذَا الکَمُّ مِنَ الغُلَامِ الغَالِبِ مِنْ ضَرْبٍ صِدْقٍ وَقَضَاءِ الوَاجِبِ
وَفَالِقِ الهَامَاتِ وَالمَنَاكِبِ أَحْمِي بِهِ قَمَاقِمَ الكَتَائِبِ غلام کودک و فلق شکافتن
و منکب دوش و حمایت نگاه داشتن از تازی و قمقام مهتر و قماقم جمع او و کتیبه لشکر
گرد کرده مغفر ماید این شمشیر او برای شماست از کودک از زدن بصدق و گذاردن
چهار واجب و شکافنده تارکها و دوشها است نگاهدارم با و مهتران لشکرها
این تیغ که آیینه فتح و ظفر است در صفحه او نقش صف جلوه گر است از بهر سر دشمن
پر شور و شر است خصم از دم او خراب و خونین جگر است
هَذَا الکَمُّ مَعَاشِرَ الأَحْزَابِ مِنْ فَالِقِ الهَامَاتِ
وَالرِّقَابِ فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرَابِ وَاسْتَسْلِمُوا لِلْمَوْتِ وَالمَآبِ
حَتَّى كَمْ سَيْفِي إِلَى العَذَابِ بِعَوْنِ رَبِّيَ الوَاحِدِ الوَهَّابِ استعجال شتافتن
و استسلال ای طرح نفسه فی الحرب و میدان یقتتل و یقتل لا محالة و اوب و ایاب بازگشتن
و تصییر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری مغفر ماید این شمشیر برای شماست
ای جماعتهای گروهها از شکافنده تارکها سست و گردنها پس شتابید برای نیزه زدن
و شمشیر زدن و اندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای باز گشتن از آخرت
گردانید شما را شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده ای تیغ چو
ابر است و سر خصم چو میغ آبی که بحلق دشمنانست دریغ ای هر دم بر نفس که بدخواه فنید

اکر بیند ز خویش را بر سر تیغ

انا علی و ابن عبد المطلب احمی ذماری و اذب عن حسب والموت

خیر للفتی من الهرب زمان نام پدران والذب المنع والدفع از اول مصرع باید

من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود را و دفع میکنم از حسب سخن از اول

و مردن بهتر است از برای جوانمرد از گریختن تا دیده تن نزار من تاب زره

اندر دوم من کسی نبرد دست فره نگریخته ام بعمر خویش از که و مه مردن ز گریختن بهتر

مرتبه به حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بود

و صفیه دختر حیی ابن اخطب زن کنانه پسر او بود شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان

فرود آمده و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد و گفت مگر خدا که تو

آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه بر روی او زد

و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را نکاح کرد

انا علی ابن عبد المطلب مهذب

وذو سطوة وذو حسب قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب من یلقنی یلقی

المنایا والکرب پیغمبر باید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله صاحب

حسب همسری در جنگی که چون بر رسم همسری نترسم و هر که می بیند مرا می بیند مرگها

و غمها را امروز منم بزور بازو مشهور شد فضل و کمال من بهر جا مذکور

من مثل زمرد و عدو چون افعی از دیده من دیده او گردد کور

انا الغلام العربی عند الغضب

احمی جواری واذب عن حسب واقبل القرن الجری عند الغضب

للضرب والطعن الشدید انتصب من انت کن کریما فانتسب العرب

اهل الامصار والاعراب سكان البادية وليست جمعاً للعرب ويعرب بن قحطان اول من تكلم بالعربية وهو ابو اليمين كلهم جراوت دلير شدن وانتصاب بر پای خاستن وانتساب خویشی را بکسی نسبت کردن جواب

انا علیٌّ وابن عبد المطلب ۔ اخو النبی المصطفی المنتجب ۔ رسول رب العالمین قد غلب ۔ بیّنه رب الشجار فی الكتب ۔ وكلكم یعلم لا قول كذب ۔ ولا برود حین یذاب النسب ۔ صافی الادیم والجبین كالذهب ۔ الیوم ارضیه بضرب وغضب ۔ ضرب غلام ارب من العرب ۔ لیس بجوادی من النكب ۔ فاثبت لضرب من حسام كاللهب ۔ انتجاب بجیم ونجا معجم برگزیدن والعالم ما یعلم به الشیء كانی تم غلب فیما یعلم به الصانع وهو كل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمع لیشتمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا كردن وزور دروغ وداروادی دستان كردن وادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهة وشمالها والنكبة واحده النكب وحسام شمشیر برّان ولهب زبانه آتش بی دود ورسول بجر صفة النبی ومفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبی المذكور دیگر صفت غلام میفرماید من علی وپسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده از انس وجن فرستاده پروردگار عالمها كه بحقیقت غلبه كرده هویدا كرده است اورا پروردگار آسمانها در كتابهای آسمانی وهم شما میدانید برادری من واو را نیست این سخن كاذب ودروغ آنزمان كه دستان كرده شود بنسب صاف دپوست وجبین است همچو زر امروز خشنود میكنم اورا بزدن تیغ وغضب بر شما زدن كودكی دانا از عرب كه نیست كه نسبت دیده میشود نزد نكبتها پس بایست برای زدن بشدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود ش پیغمبر حق كه در كتب مسطور است فضل ونسب وكمال او مشهور است

خشنودی او وا وکام دل مهجورست دوری زجناب او بغایت دورست

وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم علیه السلام آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال هجرت
میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث میبردند و بر ذوی الارحام
مقدم باشند و بعد از غزای بدر آیه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخات
در میراث انقطاع یافت و هریک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند
صد و پنجاه کس و مرویست که ابو مرثد را با عبادة بن صامت برادر ساخت و مصعب
بن زبیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبادة را با عثمان
بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله
بن مسعود و خباب بن جبر با مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری با سلمان و ترمذی
از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد
و اشک از دیدهٔ او روان بود گفت آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد
پیغمبر صلعم فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و امام نواوی در تهذیب الاسما نزد
بیان زبیر تصریح فرمود که عقد مواخاة دو نوبت بود اول در مکه میان مهاجرین و ثانی
اینک مذکور شد و مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالت صلعم در فصل
نهم از سفر اول توریت و در فصل یازدهم و در فصل بیستم از سفر پنجم توریت و در فصل
بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت
علیکم در تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطورست در زبور داود خطاب بحضرت رسالت
هست که رحمت بر لب و دندان تو فایض باد و برکت تو تا ابد پاینده باد شمشیر حمایل
کن که حمد و بهای تو غالبست و سخن حق بگو که ناموس شریعت مقرون بهیبت
و قوت و نصرت تو خواهد بود و مجموع امم مسخر خواهد شد و عیسی با حواریین گفت و انا اذهب

وسیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له

و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف الخفیات

و آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طبیب طبیب و در بعضی حطایا

یعنی احسن الانبیا و منقول است که در غزای خیبر بود و مرد خیبری کشته شده بود

و دختر خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته و در اثنای آن گوهر مدح مرتضی سفته

اعینی جودا بالدموع و بالبکاء جزعا لقتل فوارس الفرسان من آل خیبر عوذروا بعضا بهم

کانوا نبات المجد کل مکان لما رواخیل النبی محمد شمّوا الیهم کلّهوا سر العقبان یرز الفقر

آل موسی بالقنا و بکل ماضی الشفرتین یمان اذ هب علی فیما ظهرت بمثلها سرفا بدر

لنا ذری الارکان لورام ذلک سوی النبی محمد رجعت یداه بغیر قبض بنان

ملاءت بنوتک البلاد باسرها و علی شاد ک اشرف البنیان [illegible]

[illegible] سیکفینی الملیک و حد سیفی

لدی الهیجا بحسبه و شهابا و النجم و من بناء الخط لدن شددت غرابه ان لا یغابا

اذود به الکتیبة کل یوم اذا ما الحرب اضرمت التهابا حد تیز ناحیه کارد

و شمشیر و هیچ کار زار و شهاب آتش افروخته در طرف محدب از کره هوا و شرح

آن در فاتحه و رابعه گذشت و النجم نیزه گندم گون و الخط موضع بالیمامه تنسب الیه

الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فتقوم به و لدن نرم و شددت استوار بستن و ادای

و غراب الغاص بالکسر حدها در رود بازرا اندن و اضرام آتش افروختن و التهاب

افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد و النجم معطوف بر ملیک و پیش از آن

لام جر مقدر و مثل این شایع است بعضی حرف را حذف بصیغه مجهول و التهابا مفعول

مطلق یلتهب مقدر یا تمیز مفسر ناید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیز ناک

شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی او را شعلهٔ آتش که در هوا نماید و نیزه که گندم گون

از نیزه های موضع خط نرم استوار بسته ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود

باز میرانم با آن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود و زبانه

میزند زبانه زدن آتش کافیست مرا حذر او شمشیر دو سر و این نیزه که میکنند از روی

سنگ حذر از نیزهٔ من که نخل باغ ظفرست آید همه روز میوهٔ فتح ببر او دو گروه

مَعشَرٌ كَرُمُوا وَطَابُوا يَرْجُونَ الغَنِيمَةَ وَالنِّهَابَا وَلَا يَنْحُونَ عَنْ حَذَرِ المَنَايَا

سُؤَالَ المَالِ فِيهَا وَالإِيَابَا فَدَعْ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَارًا إِذَا خَمَدَتْ

صُلِيتَ لَهَا شِهَابَا طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی

که از کفار در جنگ ستانند و نهب آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و نحو آهنگ کردن

از اول و تهدید بیم کردن وصلی الکافر النار قاسی حرها وصلی النار دخل فیها

من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار و خمود فرو مردن آتش از اول

و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت بصیغهٔ معروف و یا مجهول و ضمیر لها راجع

بنار و شهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها میفرماید و در پیرامون من باشند

جماعتی که بزرگوارند و پاک اند امید میدارند غنیمت را و مالها که غارت کنند از

دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و باز گشتن

پس بگذار از خود بیم کردن را و در آی در آتش که چون فرو میرد در آئی یا در آورده

شوی بشعلهٔ افروخته مر آنرا آتش جمعی که ز روی صدق برگرد منند در باب

غنای نفس شاگرد منند تهدید کسی اثر در ایشان نکند کین طایفه بر طریقه

درد منند انصاری چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو

که از صحابهٔ حضرت رسول صلعم بود و سعد بن قیس همدانی و شبث بن ربعی یا میرا

نزد معاویه فرستادند تا او را نصیحت کنند و هر چند مبالغه و ابرام در هدایت او
کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت
سعد بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی ملک
میخواهی که باین وسیله عوام را برخود جمع کنی اگر عثمان زنده می بودی اول تو
با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان
من و شما غیر شمشیر نیست شیث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که
اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این
قطعه فرمود
أَنَا عَلِيٌّ وَأَعْلَى النَّاسِ فِي الْحَسَبِ ۞ بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِ
قُلْ لِلَّذِي غَرَّهُ مِنِّي مُلَاطَفَةٌ ۞ مَنْ ذَا يُخَلِّصُ أَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ
هَبَّتْ عَلَيْكَ رِيَاحُ الْمَوْتِ سَافِيَةً ۞ فَاسْتَغْنِ بَعْدَهَا لِلْوَيْلِ وَالْهَرَبِ
هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن من استفهامیه و ذا بمعنی الذی
و تخلیص خالص گردانیدن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد سفت
الریح التراب اذا زرته و استبقا باقی گذاشتن مبغوبا یدمن علی ام و بلندترم
در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مرانکس را که فریفته است او را
از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهاء زده را از طلا وزید بر تو بادها
مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان برای وای و بردن مال هرچند که من
در نسیم دُرّ یتیم کو آنکه جدا کند طلا را از سیم خصم رسیده است طوفان هلاک
بگریز نجا که شو ازین غصه مقیم علی و معاویه در اول ذی حجه بصفین بهم رسیدند
و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه

نیز چنین کرد و بهر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف
محرم بگذشت علی رضی الله عنه عدی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شبث
بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و هیچ وجه
سخن نگرفت ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یک ماه
بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید
و چون بنیاد حرب شد این قطعه فرمود
اَنَا الْغُلَامُ
الْعَرَبِیُّ الْمُنْتَسِبُ مِنْ خَیْرِ عُوْدٍ فِیْ مُصَاصِ الْمُطَّلِبِ یَا اَیُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِیْمُ الْمُنْتَدِبُ
اِنْ کُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ وَاثْبُتْ رُوَیْدًا اَیُّهَا الْکَلْبُ الْکَلِبُ
اَوْ لَا فَوَلِّ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم
اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم مراد اینجا قوم او چنانچه مفرد آرند
و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشند و انتداب جواب دادن و احباب
دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا ای مرودا و اروادا مهلت
دادن و رجل کلب بکسر لام شدید الحرص و کلب کلب ای مجنون بکلب بلحم الناس
و او لای بل لا تثبت و انقلاب بازگردیدن و فول هاربا ثم انقلب از قبیل
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا
ویها اثبت لنا ایها سیفر باید من کودک تازی زبان نسبت کننده
خودم به بهتر اصل در خالص تر قبیله مطلب ای بندهٔ ناکس جواب دهنده
اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و بایست ایستادنی
مهلت دهنده ای سگ دیوانه بلکه نه پس پشت کن گریزنده پس بازگرد

ش امروز منم بفضل و توفیق خدای غالب بشجاعت و اصالت همه جای ای خصم اگر
تو ابو دم مردان را ای لطفی کن عربده تر دیک من ای حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید
که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی مشو و عمرو عاص پنهان از معاویه او را بحرب
علی ترغیب کردند و چون او بدست علی کشته شد معاویه گفت حریث الم تعلم و علمک
حایر لک بان علیا للفوارس قاهر و ان علیا لا یبارز فارسا من الناس الا اقصده
الارض فی امرتک امرا جازما فعصیتنی وزرک ان لم تعقل النصح عاثرا فدلاک عمرو و الحوادث
جمة غرورا لما جرت جمة غرورا ما جرت علیک المغادر فظن حریثا ان عمرا نصیحة وقد یهلک
الانسان اذ لا مجاور ایرکب عمرو راسه خوف نفسه ویصطا حریثا انه لمماکر
در حرب صفین ایا یا تدعوا فی الوغا ابن الارب و فی یمینی صارم یشدی اللهب
من تخط منه الحمام یسترب لقد علمت والعلیم ذو ارب ان کنت فی الحرب العوان
بالارب وعن قلیل غیر شک انقلب وغا کارزار والارب بفتح الراء و فرط الحاجة المفضی
للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال
وان لم یکن حاجة و یخطو بوزن العلو تحریک الشیء من الاول ومنه الحدیث فخطا فی خطوة ای حرکه
والحمام بکسر الحاء مرگ والسرب رنجه شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری
وایا ای مفعول به تدعو او درو فی یمینی برای حال وعن قلیل ای زمان قلیل و غیر شک
لغت یقین بقدر میفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست منست
شمشیر برنده که آشکار میکند زبانه آتش را دو مرا هر که می جنباند آن شمشیر را از و کرگ
مریاد هر آینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگ که نیستی تو درین حرب که مقابله
واقع شد در و چند بار حزد منند وبعد از زمانی اندک بیقین بی شک باز میگردم
ای صاحب بخت تیره و افزون سیاه تا چند چنین فتاده باشی در راه تیغ ستاک

چو شعلهٔ آتش تیز گریز که یکبار بسوزنی ناگاه [illegible]

[illegible] أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ نَحْنُ وَبَيْتِ اللهِ

أَوْلَى بِالْكُتُبْ وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى غَيْرِ الْكَذِبْ أَهْلُ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجُبْ نَحْنُ وَنَصْرُنَا

عَلَى كُلِّ الْعَرَبْ واو در بیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبة قال الله تعالی وطهر بیتی

للطائفین واولی بسر او ارنتر وکذب بکسر ذال دروغ گویی ولواء علم لشکر و مراد از مقام

ابراهیم علیه السلام ولاز حجب پردهای کعبه واگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند بمخلوق مثل

کعبه ونبی و جبرئیل وغیره مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم شاید که تحریم

قسم بغیر پیش ازین تکلم بوده باشد ونیز امام نواوی در روضه میگوید که سبق لسانه الیه

بلا قصد لا یوصف بکراهة بل هو بعید وعلی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم

قال افلح وابیه ان صدق یعنی ما پسر علی و پسر عبد المطلبیم ماکه بحق خانهٔ خدا که سزاوار تریم

بکتب های آسمانی و به پیغمبر برگزیده غیر دروغگوی اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پرده های

کعبه ما نصرت داده ایم پیغمبر را بر همه عرب یعنی پیغمبر حق مرا برادر میگفت با جان و دل خویش

برابر میگفت من نصرت او در همه جا میکردم آنکه که سخن شرع انور میگفت [illegible] نسبت کعبه

و پردهٔ او بنا بر نظم علیه السلام با عتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند دوری که امروز

کعبه راهست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامهٔ حریر گرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هر گاه

کاروان آمدی بر رون کعبه رفتی قبایل اربعهٔ قریش در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلعم اتفاق

کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یک بالا مرتفع ساخته اند و خانه تمام کردند در میان قبایل

خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلعم رسید همه

بران حضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک خود چند اخت و حجر اسود بروی نهاد و قبایل

قریش را امر نمود که هر یک گوشهٔ از قبایل قریش ردا را بگرفتند و بنزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر

حجر را بگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شیعی گوید خانهٔ کعبه را شرفه الله تعالی اول
آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن الزبیر که شاذروان
و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت و این که امروز هست بنای حجاج
ابن یوسف است
اَلَی اللهِ اِلَّا اَنَّ صِفِّیْنَ دَارُنَا وَ دَارُکُم مَالَاحَ فِی الْاُفُقِ کَوْکَبُ اِلَی اَنْ تَمُوْتُوْا اَوْ نَمُوتُ
وَمَا لَنَا وَمَا لَکُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ صِفّین بکسر صاد و تشدید فا دیهی خراب
نزدیک رقه بر کنار آب فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم علیه السلام و معویه بود و غیر منصرف
بعلمیه و تانیث بتا و بل بقعه و اُفق بضم فا و سکون او کنارهٔ آسمان و حومة حرب گاه
وقال الجوهری حومة القتال معظمه مفسر باید منع کنادخدا مگر آنکه باشد صفین
خانهٔ ما و خانهٔ شما تا دام که درخشند در کنارهٔ آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما
و نیست ما را و نه مر شما را از جای حرب جای گریز تا هست ستاره در این چرخ کبود
پیوسته میان ما جدال خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند نام تو
از لوح وجود حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را
بحرب فرستاد و در روز دوم هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نضر و روز
چهارم و پنجم بنفس نفیس حرب کرد در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود
و هاشم ابن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع
و منتاع بن مطلب قینی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معویه کشته شدند و مرتضی علی ع
چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر
ربیعه و همدانیان با دو از ده هزار کس حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند
و شب در آمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی علی در آن شب با نصد و بیست و سه کس

بدست مبارک خود بکشت و آن شب را لیلة الهریر گویند و هریر آواز سگ است
و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معویه مضطرب شد
و بعمرو بن عاص امر کرده که مصحفها بر سر نیزه ها کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا
میخوانیم و صلح شد و حضرت دران شب این قطعه گفت

یَا اَیُّهَا السَّائِلُ عَنْ اَصْحَابِیْ اِنْ كُنْتَ تَبْغِیْ خَبَرَ الصَّوَابِ اُنْبِیكَ عَنْهُمْ
غَيْرَ مَا تَكْذَابِ بِاَنَّهُمْ اَوْعِيَةُ الْكِتَابِ صُبُرٌ لَدَى الْهَيْجَاءِ وَالضِّرَابِ فَسَلْ بِذَلِكَ
مَعْشَرَ الْاَحْزَابِ

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انباء خبر دادن و ما زایده
و تکذاب بفتح دروغ گفتن و صُبُر بضم صاد جمع صبور مفسر باید ای پرسنده از یاران
اگر هستی تو که میجویی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بآنکه ایشان
ظرفهای قرآن و حافظان اند صابران اند نزد کارزار و شمشیر زدن بپرس ازین با آن
جماعه گروهها را ... هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل و احسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند در معرکه نبرد قربان منند و ابن اعثم گوید این شعر
معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته

اَلَمْ تَرَ قَوْمِیْ اِذْ دَعَاهُمْ اَخُوهُمْ اَجَابُوْا وَاِنْ اَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوْا هُمْ حَفِظُوْا غَيْبِيْ
كَمَا كُنْتُ حَافِظًا لِقَوْمِيْ اُخْرَى مِثْلَهَا اِنْ تَغَيَّبُوْا بَنُوْ الْحَرْبِ لَمْ يَقْعُدْ بِهِمْ
اُمَّهَاتُهُمْ وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَاَنْجَبُوْا

حفظ الغیب للشخص ان لا تقول فی غیبته
ما یکره و جزا یا داش دادن ... و قعود نشستن از ... و انجاب پسر نیک زادن
و اخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر و تانیث او یکسانست و لم یقعد
بهم ای ... مفسر بایت آیا نمی بینی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان
که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند

غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خود را یاد اش میدهم مثل آن

اگر غایب ایشان صاحبان حرب اند منشینا دیمرگ ایشان مادران ایشان

وپدران ایشان پدران پراستی اند وزادند پسران ننگ   جمعی که لباس مرمن

میپوشند پیوسته ز حفظ غیب من میکوشند   از مشرب من چو بهره یافته اند

هر روز جمی از جام صفا می نوشند   مدح قبیله [illegible] از عرب یعنی [illegible] اصل [illegible]

الازد سیفی علی الاعداء کلهم   وسیف احمد من دانت له العرب

قوم اذا فاجؤا وفوا وان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب   ازد ابو حی

من الیمن الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا

ودان له اطاعه ومفاجات کسی را ناگاه گرفتن والایفا وفا کردن و تمام کردن حق

ودری ودرایه دانستن از ثان میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه

ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعه کردند مر او را تازی زبانان ایشان

قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب

شوند سر بگریز ننهند و ندانند که چیست گریختن یاران منند اهل شمشیر

حایل بخدا و از جهان سیر همه معنی گریختن ندانند که چیست باشند بروز حرب

چون شیر همه   قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداودیة

سلب البیض فوق ربوس تحتها الیلب   وفی انامل سمر الخط والقضب

البیض تضحک والاجال تنتحب   والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس انچه پوشند واعتراک انبوهی کردن و معترک جنگگاه وابیض شمشیر و بیض

بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنک ورق جمع او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بود

وزره اختراع فرموده وداودیه زره های داودی والسلب الثوب المسلوب وبیض

بعضها

بفتح یا خود که بر سر نهند والیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود ویخرز بعضها
الی بعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمة بفتح وصاد مهمله
جمع قضیب تقدیر تحجر وربا شد وجا و ملایم با ع قوا زنیست و ضحک خندیدن
از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان وتحاب کریستن و رعاف
آمدن خون از بینی ورفتن هر دو از اول وقال الجوهری یقال رماح
رواعف لما یقطر منها الدم والنقدمها فی الطعن در وج جان و انتهاب غارت کردن
و مغوین روس عوض مضاف الیه ای رؤسهم خندیدن شمشیر عبارت از لمعان
و ظهور بیاض آن و گریستن اجل کنایه از انقضاء وانتهاء او میفرماید ایشان قومی اند
که لباس ایشان در معرکه شمشیرها تنگ است و زرها سرهای اودی که بوده اند از اعدا خودها
و بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زره ها دمینی و در سرهای انگشتان نیزه های
گندم گون از موضع حط و شمشیرها پا برها در آشیده است شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان
میگریستند و نیزه ها کشده گون آرد خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت
کرده میشود [illegible] شد جامه قدم من زره روز مصاف دارند تمام نیزه سنگ
شکاف از بس که خورد نیزه این طایفه خون پیدا شده صفت در عصر رمح رعاف
وَاَیُّ یَوْمٍ مِنَ الْاَیَّامِ لَیْسَ لَهُمْ فِیْهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُوْنِهِ الْعَجَبُ الْاَزْدُ
اَزْیَدُ مَنْ یَمْشِیْ عَلَی قَدَمٍ فَضْلًا وَاَعْلَاهُمْ قَدْرًا اِذَا رَکِبُوْا وَالْاَوْسُ وَالْخَزْرَجُ
الَّذِیْنَهُمْ اَوَوْا فَاَعْطَوْا فَوْقَ مَا وُهِبُوْا ای کدام والفتح والفعل بفتح الفا مصدر
فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم والرکوب سوار شدن ازد با ع والاوس والخزرج بتقدیم
الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی امهما نسبا الیها والبو
حارثة بن ثعلبة من الیمن والایواء جای دادن میفرماید کدام روز از روزها نیست

خرایشان نیز در آنروز از کرد اراز آنچه ازین سوی اوست عجب قبیله ازد فزون تراند
از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بشر و بلند تراند از روی بزرگی چون سوار شوند و قبیله
اوس و قبیله خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالا تر از آنکه
بخشیده شده باشند هر روز کند ظهور از بالایم کاری که از خوبی آن حیرانم در وجود
و سخا نظیر این طایفه نیست دارند بسی فضل کم من میدانم یا مَعْشَرَ الأَزْدِ أَنْتُمْ مَعْشَرٌ
أَنُفٌ لَا تَضْعُفُونَ إِذَا مَا اشْتَدَّتِ الحُقَبُ وَفَيْتُمْ وَوَفَاءُ العَهْدِ شِيمَتُكُمْ وَلَمْ
يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبُ إِذَا غَضِبْتُمْ يُهَابُ الخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ وَقَدْ يَهُونُ
عَلَيْكُمْ مِنْكُمُ الغَضَبُ انف بفتح همزه و سکون نون و یا بضم هر دو و فی الاساس
هو أنف قومه وهو أنف الناس قال الحطيئة قوم هم الانف والاذناب غيرهم وفي
الصحاح روضة انف بضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن از خاص و اشتداد
سخت شدن والحِقبة بالكسر واحدة الحُقب وهي السنون و شیمه خوی و مخالطه آمیختن
و قدم بکسر قاف دیرینه بودن و قدیم دیرینه و ہان علیه الشيء ای خف قدیما صفة
زمانا مقدّر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیله ازد شما جماعت سرانید یا جماعتی که
دست کسی بشما نرسیده است سست نمی شوید چون سخت شوند روزگارها وفا
کردید و وفاء عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم براستی شما دروغ چون
غضب کنید میترسند خلایق از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب
ای قوم شما گروه عالی قدرید در بزم وفا و صدق و احسان صدرید اعدا همه
از تیغ شما می ترسند مردم چو کواکب و شما چون بدرید یَا مَعْشَرَ الأَزْدِ إِنِّي مِنْ
جَمِيعِكُمْ رَاضٍ وَأَنْتُمْ رُؤُوسُ الأَمْرِ لَا الذَّنَبُ لَنْ تَيْأَسَ الأَزْدُ مِنْ رَوْحٍ
وَمَغْفِرَةٍ وَاللهُ يَكْلَؤُهُمْ حَيْثُ مَا ذَهَبُوا طِبْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ طَابَ أَوَّلُكُمْ وَالشَّوْكُ

لَايَجْتَنِي مِنْ فَرْعِهِ الْعِنَبُ جمیع همه و رضا خشنود شدن از رابع و کلاء وکلو نگاه داشتن از
ثالث وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو و اول نخست و مذهب بصریین انه افعل
وجمهورهم علی انه من وول وقیل اصله أوأل من وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال
الخلیل اصله أأول من آل ای رجع لان کل شی یرجع الی اوله و مذهب الکوفیین انه فوعل
من أوأل او اوول واجتناء میوه از درخت بازکردن و فرع سر شاخ درخت و عنب انگور
میفرماید این جماعه را و بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرها کار خلاف منید
شوم هرگز ناامید نشود از راحت و آمرزیدن و لذ خدای نگاهدارد ایشانرا هر جا که
روند باکید شما در حالی که نو ید چنانچه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ او انگور
ای قوم من از شما چو گشتم خشنود بی شبهه جزای آن زحمت خواهد بود نباشد حسب
ونسب شما را باهم هستید درختی که برش باشد جود وَالأَزْدُ جُرْثُومَةٌ اِنْ سُوبِقُوا
سَبَقُوا اَوْ فُوخِرُوا فَخَرُوا اَوْ غُولِبُوا غَلَبُوا اَوْ كُوثِرُوا كَثُرُوا اَوْ صُوبِرُوا صَبَرُوا
اَوْ سُوهِمُوا اَسْهَمُوا اَوْ سُولِبُوا اسْتَلَبُوا صَفَوْا فَاَصْفَاهُمُ الْمَوْلَى وِلَايَةً فَلَمْ يَشُبْ صَفْوَهُمْ
لَهْوٌ وَلَا لَعِبٌ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ طُلَقَا فِي مَجَالِسِهِمْ لَا الْجَهْلُ يَعْرُوهُمْ فِيهَا وَلَا الصَّخَبُ
جرثومه بضم جیم بیخ درخت و مسابقه باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسب و سبق
پیشی گرفتن از ثانی و مکاثره باکسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره باکسی بصبر نبرد کردن
و مساهمه قسمت کرو بستن بستم با او پس گرو بردم از او و مسالبه از یکدیگر ربودن واصفیه
الود اخلصته له و ولایة دوست داشتن و شوب آمیختن از اول و تعدی بالباء و بنفسه
ولهو و لعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهم بما لایحسن ان یصرف به
واللعب طلب الفرح بما لایحسن ان یطلب به و هین بتشدید و تخفیف آسان و لین بتشدید
و تخفیف نرم و عرو بکسی عزو و آمدن و صخب بانگ زدن سفر باید قبیله از دو بیخ درختی ا

که اگر سپلی کرفته شوند میشی کیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند

و اگر تیز دکرده شوند به بسیاری بسیار ربا شند و اگر بزدکرده شوند بصبر صبر کنند و اگر کوبسته

شوند کر و برند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان برباید حاصل شد بس خالص خالص خت

برای ایشان دوست دوستی خود را بس بنیامیخت بصفای ایشان صرف همت

بس باهری غیر لایق و نه طلب شادی بخیری غیر مناسب ایشان و نرم اند

اندر وی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را دران جایها

نه بانگ زدن یاران مرا فضل و کمال است بسی و این طایفه نیستند کمتر کسی

دارند وفا و نرم خوی همه دم در جهل نیز نشد هرگز نغیث الْغَيْثُ لِمَا رَضُوْا

مِنْ دُوْنِ نَايِلِهِمْ وَالْاُسْدُ تَرْهَبُهُمْ يَوْمًا اِذَا غَضِبُوْا اَهْدَى الْاَنَامِ الْكَاشِحِيْنَ

تَسْأَلُهُمْ وَاَرْبَطُ النَّاسِ جَاشًا اِذْهُمْ نُدِبُوْا وَاَيُّ جَمْعٍ كَثِيْرٍ لَا تُفَرِّقُهُ اِذَا

تَدَانَتْ لَهُمْ غَسَّانُ وَالنَّدَبُوْا فَاللّٰهُ يَجْزِيهِمْ عَمَّا اَتَوْا وَحَبَوْا بِهِ الرَّسُوْلَ

وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوْا غیث باران والماء را اصل آن ما و ماز لید مثل فی ما نذهبن بک

و نایل عطا و اسد شیر و اسد جمع او و السدی الجود و فلان اندی من فلان اذا

کان اکثر خیرا منه و ان مر آوز بید کان ولا واحد له من لفظه و اکف بضم کاف و تشدید

فا جمع کف و دلیط و رباط بستن و جاش آنچه بطلبید از دل چون بهراسد و یقال فلان

رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار شجاعته و ندب بکاری خواندن و جمع کرد کرده

و تفریق پرکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک شدن و غسان اسم ماء نزل علیه قوم

من الازد فنسبوا الیه نسبهم بنو حنفیه رهط الملوک و واو بمعنی مع و رمی القوم ندبا

بفتح الدال اذا رموا بأجمعهم فی جمعة واحدة و یوما مفعول فیه غضبوا و ما معطوف بر ما

و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر است بآمدن صرد بن عبید الله ازدی با یاران کس

از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلعم و اسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه بود و عثمان
احمد درین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت صلعم شتافتند میفرماید
یاران اگر را حج شوند ایشان از این سوی عطای ایشان بهست و شیران می ترسند از ایشان
چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند با عتب گفتها آن زمان که خواهی از ایشان عطا
و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام کرده بسیار دیرا کنده نماز رد
این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلهٔ عشان با تیر انداختن بیک جانب
پس خدا یا داش ده ایشان را از چیزی که آورده اند و عطا کردند با آن رسول خدا را و آنچه
کسب کردند از عمل صالح یاران سنند بجز احسان و ادب شیران دلاور خداوند وقت
غضب در نصرت دین مصطفی میکوشند یا بند جز از فیض فضیلت با دب نکات
شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت بمرتبه بود که چون سر امام حسین سلام و رسوله علیه
نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بر منبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله
الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب پس عبد الله بن عفیف
ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ترا از قبیله اوست
می سرم خائیه فرزند پیغمبر میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی عبد الله فرمود
که او را بگرفتند و مردم از دو هجوم نموده او را از مردم عبد الله بستدند
یا امیر المؤمنین عثمان علیه التحیة والرضوان فَاِنْ کُنْتَ بِالشُّوْرٰی مَلَکْتَ اُمُوْرَهُمْ
فَکَیْفَ بِهٰذَا وَالْمُشِیْرُوْنَ غُیَّبٌ وَاِنْ کُنْتَ بِالْقُرْبٰی حَجَجْتَ خَصِیْمَهُمْ فَغَیْرُکَ اَوْلٰی
بِالنَّبِیِّ وَاَقْرَبُ الشوری المشوقة و هی الاشارة الی ما قال الشریف المحقق فی شرح
المواقف من ان عمر و لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة
و هم عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و زبیر و سعد بن ابی وقاص و قال لو کان

ابو عبيدة الجراح حيًّا لما ترددت فيه وانما جعل شورى بينهم لانه رآهم افضل
ممن عداهم وان لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقهم مات رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو عنهم راض ولم يترجح في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر براى غيره في التعيين
ولذلك قال ان انقسموا اثنين واربعة فكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن بن عوف
احدا منهم للصلوة عليه كيلا يفهم منه انه عينه بل وصى بها الى صهيب وكيف بهذا
اى كيف نصدق بهذا ولا يبعد ان يقال ان الباء زايدة ونظيره ما سبق
قال الحبيب وكيف لي بجوابكم واشارة روى كردن راى وتدبير را وقوله
والمشيرون غيب اشارة الى ما قال الحافظ اسمعيل من ان طلحة كان غايبا
ولما دفن عمر قعد عثمان وعلى والزبير وعبد الرحمن وسعد يتشاورون فاشار عثمان
الى عبد الرحمن بالدخول في الامر لانه فابى عبد الرحمن وقال لست بالذي انافسكم
على هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فاقبل
الناس كلهم اليه فاخذ يتشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى باب المسور بن مخرمة بعد هوى من
الليل يضرب الباب وقال ادع لي الزبير وسعدا فتساورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه
وناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من
المهاجرين والانصار والامراء والاجناد فبايع عثمان وبايعوه وجه تحجير بركسى غلبه كردن
از اول والخصيم الكثير الخصومة وخصيمهم اى الخصيم منهم ومراد از غير كه مرتضى چه سلسلهٔ
قرابة او با رسول صلعم بدين وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعلى بن ابي طالب
بن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبت عثمان بدين وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف
ميفرمايد پس اگر بودى تو كه بمشورت مالك شدى كارهاى ايشان را پس چگونه تصديق كنيم

ما یمن وحال آنکه اهل مشورت غایب باشند و اگر بودی که جز نیستی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان
پس غیر تو اولیست به پیغمبر و نزدیکترست مقصود ز هستی خلایق مائیم آیینهٔ اسرار
حقایق مائیم گر پرده ز روی کارها بردارند در هر دو جهان بر همه سابق مائیم
مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه ست و اهل سنت و جماعت بر آنند
که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه بعلی نسبت کرد که قتل عثمان بمشورت او بود
اجتهادی خطاست بنابرین عجب که این نظم مرتضی باشد مگر بتکلف شدید و ارتکاب تاویل
بعید و مثل این در شان ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی
بر آنکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود
بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم سخن آنحضرتست
وحال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر ندارند
مثل دو و سه واقع اند میان یک و چار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو
اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک و کمتر از دو است پس صحیح تنها و اگر تنها نیست
و کسر تنها نبود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح و کسر تنها نیست و اگر نه واحد عد او کند پس مربع
واحد که هم واحدست عد صحیح و کسر کند بشکل چاردهم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول
و شک نیست که مرتضی علیه السلام ستایش معبود بباطل نکند و التوکل علی الاحد الصمد
قد رایت
القرون کیف تفانت درست ثم قیل لو کان و کانت هی دنیا کحیة نفثت
السم و ان کانت المسته لانت لکم امور لقد تشددت فیها ثم هونها علی
فهانت قرن بفتح قاف همزاد و تفانی بهم فانی شدن و در دو حرف ناپدید شدن از
اول و هی ضمیر قصه و تانیث او کاهی که در جملهٔ مفسره مونث غیر فضله و غیر شبیه بفضله باشد

مانند آنها لا تعمى الابصار بخلاف انها بنيت غرفة وانها كان القرآن فخرة وحية مار

ونفث درد میدن از غ زوشم زهر ومنع هیلوهای مشه وتشدد سخت شدن وتهوین

آسان کردن میفرماید هر اینه بتحقیق دیدی همزاد مار را که چگونه بهم فن یافت و نا پیچیده

شد پس گفته شده بود فلان مرد بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون ماریست

که در میر مغز زهر را و اگرچه باشد محل سودن که نرم باشد بسیار کارها که هر اینه

بحقیقت سخت بشدم در آن یعنی آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد آن

دنیا که زداغ نیست یافت نشان ماریست برای کاملان زهر فشان دارد

هنر نیک که تا شد آسان بر هر که نکرد سخت کوشش یکسان قیح حضرت شیخ علاء الدوله

رحمه الله روایت کند از ابو الفتح موسی بن یحلی که ابو الرضا رتن بن نصر میگفت که

حضرت مصطفی صلعم فرمود الدنیا حیة تلین مسها وتقتل سمها وصف دنیا

بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت انما الدنیا فنا لیس للدنیا ثبوت

انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب

قوت ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت نسج بافتن از ناز و عنکبوت

جانوری ضعیف که تارها بر هم می بافد والقوت ما یمسک الرمق واطلاق فنا

بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر والعمر بمعنی

ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید

تبدرستی که دنیا فانی ست نیست مر دنیا را استادنی بدرستی که دنیا چون

خانه ایست که بافته ست اورا عنکبوت و هر اینه بتحقیق بس ست ترا از دنیا

ای جوینده قوتی بزندگانی من سوگند میخورم که بعد از زمانی اندک هر که در دنیا ست

خواهد مرد پس دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانهٔ عنکبوت باشد همه دم

کر اهل سعادتی که حرص ببر تا چند نهی بوادی جهل قدم

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ يَكُرَّانِ مِنْ سَبْتٍ جَدِيدٍ

إِلَى سَبْتٍ فَقُلْ لِجَدِيدِ الثَّوْبِ لَا بُدَّ مِنْ بِلًى وَقُلْ لِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ لَا بُدَّ مِنْ شَتٍّ

یکرّان بضم از کرّ بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر یا از کرو بمعنی باز گردانیدن از اول

با اول شنبه سبت و جدید نو و بدّ چاره و اجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای ما تشتت

من امره و فرّق الله شمله ای ما اجتمع من امره و شتّ و شتات پراکنده شدن میفرماید

آیا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشوند از شنبه تا شنبه

پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد آمدن چیزهای پراکنده را

که چاره نیست از پراکنده شدن ای بر دهر منه دل که پشیمان گردی و ز بازی روزگار

حیران گردی هر چند که جمعیت ظاهر داری ناگاه بدست خود پریشان گردی

قَدْ كُنْتَ مَيْتًا فَصِرْتَ حَيًّا

وَعَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ مَيْتًا عُزِّزَ بِدَارِ الْفَنَاءِ بَيْتٌ فَابْنِ فِي دَارِ الْبَقَاءِ بَيْتًا صیرورت

گشتن و ممیت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی مرده

پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است سرای فنا خانه پس

بنا کن در سرای بقا خانه ده روز حیاتی که تو داری ابدال شک نیست که میشود بمردن

زایل تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل

أَبَيْتٌ وَثَوْبٌ وَقُوتُ يَوْمٍ يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ

يَمُوتُ وَرُبَّمَا مَاتَ نِصْفَ يَوْمٍ وَالنِّصْفُ مِنْ قُوتِهِ يَفُوتُ نصف نیم میفرماید

خانه و جامه و قوت یکروزه کافیست کسی را که در فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز

دیگر نیم از قوت او فوت میشود چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیب است

دگر سوال دریوزه ترا با خود نبری هیچ درآیدم که برد تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

[illegible] بیت یُوَارِی

اَلْفَتَی وَثَوْبٌ یَسْتُرُ مِنْ عَوْرَتِهٖ وَقُوْتٌ هٰذَا بَلَاغٌ لِمَنْ یَحْیٰی وَذَا کَثِیْرٌ لِمَنْ

یَمُوْتُ ـ وارَیْتُ الشیء ای اخفیته والعورة سوءة الانسان وکل ما یستحیی منه

والبلاغ الکفایة ویحیی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را

و جامه که بپوشاند از عورت او و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد

و این بسیار است مر کسی را که خواهد مردن در آخر کار چون بخواهی مردن و زتیغ اجل

جان بخواهی بردن که لقمه و خرقه مهیاست ترا تا چند بهرزه خویش را آزردن

[illegible] یا ایُّهَا

الطَّالِبُ وَالْمَبْهُوْتُ حَسْبُکَ مِمَّا تَبْتَغِیْهِ الْقُوْتُ مَا اَکْثَرَ الْقُوْتَ لِمَنْ یَمُوْتُ

قابیر جمع میان ای مبهم و بهذا ابتدحت ازابهام تضیر و بهت الرجل بکسر الهاء وضمها

اذا دهش وتحیر والافصح ضمها بهت ولا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی

کفر ای دهش وتحیر و قد بهت میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجویی

قوت چه بسیار است قوت مر کسی را که خواهد مردن که ملک جم و سلطنت کی داری

غافل منشین که مرگ در پی داری چون روزی یک روزه ترا بس باشد این حرص و هوا

و نفس تا کی داری [illegible]

[illegible] صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ لَمَّا تَوَلَّتْ وَاَلْزَمْتُ نَفْسِیْ صَبْرَهَا

فَاسْتَمَرَّتْ وَمَا الْمَرْءُ اِلَّا حَیْثُ یَجْعَلُ نَفْسَهٗ فَاِنْ اُطْمِعَتْ تَاقَتْ وَاِلَّا تَسَلَّتْ

الزام لازم کردن واستمرار بشدن والطماع بطمع افکندن وطوق وطوقان آرزو و خواستن

والا در اصل ان لا بعض ان لا تطمع وتسلا واشدن غم وظلمه وامثال آن میفرماید

صبر کردم از لذات چون بگذشتند ولازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست
تبیین استوار شد و نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه
یعنی اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واگر نه وا شود و غم او ش فریاد و فغان
ر نفس اماره من کو صبر جمیل تا کند چاره من · سر رشته صبر گر نباشد در کف نگسل جمع شود
این دل صد پاره من · یعنی نظری که باعث باشد بر حسرت خواه در حضور مردم
خواه در خلوت [illegible] اقول لعینی احبسی اللحظات · ولا تنظری یا عین بالسرقات
فکم نظرة قادت الی القلب شهوة · فاصبح منها القلب فی حسرات
لحظ نگریستن بگوشه چشم وسرقه بکسر را دزدی وقود کشیدن وشهوت آرزو وحسرت
اندوه بر چیزیکه فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار نگریستنها
بگوشه چشم را ومبین ای چشم بدزدیها پس بسیار نگریستن کشد بدل آرزوئی را
پس گردد از ان آرزو دل در حسرتها پس ای چشم که دیده بسی فن دزدی · باید که نظر ز حسن
خوبان دوزی ترسم که زند آتش شهوة شعله انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی [illegible]
[illegible] خلیلی لا والله ما من ملمة تدوم
علی حی وان هی جلت · فان نزلت یوما فلا تخضعن لها · ولا تکثر الشکوی اذا النعل
زلت · فکم من کریم یبتلی بنوائب · فصابرها حتی مضت واضمحلت · خلیلی بفتح لام بصیغه
تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ینقلب ای کرات کثیرت یا مراد دوست حقیقی
و دوست مجازی ومثل این در اشعار عرب بسیار است وخضوع فروتنی کردن
از تا لیث واکثار بسیار گفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زلة
لغزیدن قدم از فاعل وتانیث زلت بسبب انکه فاعل مونث سماعی است وابتلا
آزمودن واضمحلال وا شدن میغ ونیست شدن در بعضی نسخ بجای مبتلی قد بلی

میفرماید ای دو دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگر چه آن
حادثه بزرگ باشد پس اگر فرو آید حادثه روزی شکیبائی ورز وقتی بکن برای آن و بسیار مگو که چون
گفتن بلغزد و پس بسیار گوئی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر صبر کرده تا آن حوادث
تا گذشت و نیست گشت — هر فتنه که سرکشد بگردون فلکش — تا چشم بهم زنی نماند عملش
دانا بشکیبد و صبوری ورزد — در ورطه فتنه گر بلغزد قدمش
إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ حَسَنٌ وَإِنَّ كَثِيرَهُ
مَمْقُوتٌ مَا زَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثِرٍ إِلَّا يَزِلُّ وَمَا يُعَابُ صَمُوتٌ إِنْ كَانَ مَنْطِقُ
نَاطِقٍ مِنْ فِضَّةٍ فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ يَاقُوتٌ میفرماید و شنو دانستن و نطق سخن گفتن
... و در مروارید بزرگ و در آراسته بیاقوت اشارة بدندان و لب در حال سخن
دهان و در بعضی نسخ بجای زل ذل میفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوب است
و بدرستی که بسیاری از سخن دشمن داشته شده است نلغزید صاحب خاموشی و نیست
هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده
از سیم پس خاموشی مروارید است که آراسته است آنرا یاقوت — از دل
خویشتن اگر پوشی به — از گفتن بی فایده خاموشی به — هر چند سخنهای تو چون دُر باشد
گر جوهر فضل خویش نفروشی به
قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَمَا مَاتَتْ مَكَارِمُهُمْ وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْوَاتُ
مکارم جمع مکرمت و اموات جمع میت میفرماید بحقیقت مرده اند قومی و نمرده بزرگیهای
ایشان و زنده اند قومی و ایشان در میان ما چون مردگانند — هر مرده که گوی نیکنامی
برده — از لوح حیات نام خود نستُرده — هر زنده که نفع او بمردم نرسد — در مذهب اهل فقر
باشد مرده — موت التقي حيوة لا نفاد لها قد مات قوم وهم في الناس احياء

نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیاتی زفره ناله کردن بسیار خروج

و بخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بمحبوسة میفرماید جان من بر نالهای خود

محبوس ست ای کاج جان من بیرون آید با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی

و نمیگریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من حایم بعتیدتن [illegible] سبب درازی بودن

ای کاج جانم آید با نالها بیرون رفتی و کجا که اشک میریزم من از وهم که مدتی

عایم الکنون [illegible] هل یدفع الدرع الحصین

منیة یوما اذا حضرت لوقت حمامٍ انّی لاعلم و انّ کل مجتمع یوما یعود

بفرقة و شتات دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر

آمدن از اول و لام جر بمعنی فی و مجتمع شتک کرد کرده میفرماید آیا باز میدارد زره استوار

مرگ را چون حاضر شود روزی باز خواهد گشت در هنگام مردن بدرستیکه من هر آیینه

میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پراکنده شدن شصت

قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند و نه جوشن همو بزمی که بصورت ثریا

دیدیم آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر یا ایها الداعی النذیر و من به کشف

الاکدر و اکبد الظلمات اطلق فدیتک لابن عمک اسره و ادم عداتک

عنه بالجمرات فالموت حق و المنیة شربة تاتی الیه فبادر الزکوات

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکان فهو راکد و اطلاق رها کردن و عم برادر پدر

و رمی انداختن از ثانی و عدات جمع عادی و جمره سنگ و قوله تعالی حسبانا

من لدنا و زکوة ای عبادة میفرماید ای خواننده خلق و بیم کننده روز جزا و آنکس که باد

باز برد معبود تاریکیهای استوار را باز گذار که فدا شوم ترا و پسر برادر خود را کار [illegible] بند ازو

دشمنان خود را از ولبسنکها پیش مرگ حق ست و مرگ شربتی ست که می آید

پیش پیش گرفت تعجیل چند که اسباب طهارت نموس اند ای هر دو جهان

زنو دو بیت روشن بکنید اگه روبرو ستوم با دشمن از مرگ مرا نیست هراسی

در دل حق ست و با آن توان رهیدن از تن

یا جَامِعًا لِشَمْلِهِ سَاعَاتِهِ وَدَنَتْ مَنِيَّتُهُ وَحَانَ وَفَاتُهُ ارْجِعْ فَإِنَّهُ عِنْدَ مُخْتَلَفِ

الْفَنَاءِ لَيْثٌ يَكُرُّ عَلَى الْعِدَى جُرْأَتُهُ حین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف

نزد کسی آمد و شد کردن مختلف اسم زمان والفنا جمع قنات وهی الرمح و در بعضی

نسخ بجای وحان وفاته له و وفاته و واو در و دنت حالی یا عاطف بر جامعًا مثل

فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا وصافات ویقبضن میفرماید ای گرد کننده

مر چیزهای پراکنده او را ساعتهای او و نزدیک شد مرگ او و در رسیده هنگام

وفات او باز گرداد مر که چه بد رستی که من نزد زمان آمد و شد نیزه ها شیرم که باز میگردد

بر دشمنان دلیر بهای او ... ای آمده بهر جنگ من شد و دلیر طبع تو مگر ز جان

شیرین شد سیر برگرد که ناگاه نگردی کشته آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر

... دبوا دبیب النمل

لا تَغْفُلُوا وَاصْبَحُوا مِنْ حَرْبِكُمْ وَبَيِّتُوا كَيْمَا تَنَالُوا الَّذِينَ أَوْ تَمُوتُوا أَوْلَا فَإِنِّي

طَالَمَا عُصِيتُ قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا شِئْتُمْ وَشِئْتُ بَلْ مَا يُرِيدُ

الْمُحْيِي الْمُمِيتُ دب و دبیب نرم رفتن از تا نرد نمل مور والاصباح نافص معنی

الکون فی الصبح وبیات و بیوته شب گذاشتن از تا نرد و طالما دیر یست و ما

کافه یا مصدری ولوبرای تمنی واحیا زنده کردن واماته میرانیدن میفرماید نرم روید

نرم رفتن مور در نگذرید و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید در جنگ

تا بیابنید دین را یا بمیرید ملک نه بدرستیکه دیریست که نافرمانی کرده شده ام من بحقیقة
گفتید کجا می آید ما را پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من ملک آنچه
خواهم زنده کننده میرانند شعر ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید آهنگ نشاط
و حضور می سازکنید شمشیر شما کلید فتح و ظفرست ابواب امل بروی خود باز کنید
بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرج تابع مکروه است اِذَا الْحَادِثَاتُ
بَلَغْنَ الْمَدَی وَکَادَتْ تَذُوبُ لَهُنَّ الْمُهَجْ وَحَلَّ الْبَلَاءُ وَبَانَ الْعَزَا فَعِنْدَ
التَّنَاهِی یَکُونُ الْفَرَجْ الْفَرَجُ الْمَدَی الْغَایَةُ و ذوب گداخته شدن و مهجه
جان و بینونة و بین جدا شدن میفرماید چون حوادث برسند بنهایت
و نزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا و جدا شود
صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج شعر ای باخته اسباب فراغت
ناگاه از غم شود از تیره دماغت ناگاه برظلمت روزگار گر صبر کنی روشن
شود از غیب چراغت ناگاه بیان احتیاج مردم اهل در بعض اوقات بجهل
لَئِنْ کُنْتُ مُحْتَاجًا اِلَی الْعِلْمِ اِنَّنِی اِلَی الْجَهْلِ فِی بَعْضِ الْاَحَایِینِ
اَحْوَجُ وَلِی فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلْجَمٌ وَلِی فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجُ احتیاج
و حوج نیازمند شدن و بعض برخی و احایین جمع احیان و فرس اسب و الجام
لگام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید هرآینه اگر هستم من نیازمند بعلم
بدرستیکه من بجهل در بعض وقتها محتاج ترم و مرا اسبی است برای حلم که بحلم لجام کرده شده است
و مرا اسبی است برای جهل زین نهاده شده است شعر هرچند که من ز عقل و شرع آگاه محتاج
شوم بترک حکمت ناگاه در هر صفتی که رو نماید طاقم من مظهر جامعم بتوفیق اله فَمَنْ شَاءَ تَقْوِیمِی
فَاِنِّی مُقَوَّمٌ وَمَنْ شَاءَ تَعْوِیجِی فَاِنِّی مُعَوَّجٌ وَبِالْجَهْلِ لَا اَرْضَی وَلَا هُوَ شِیمَتِی وَلٰکِنَّنِی

أَرْضَى بِهِ حِينَ أُعْوِجُ تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی

نسخ بجای مصراع ثالث و ما کنت ارضی الجهل خدنا و لا اخا میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من

پس بدرستیکه من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن پس بدرستیکه من کج کرده

شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج

گردانیده میشوم بآن شعر آیینهٔ اسماء خدا شد دل من مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من

تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم از قید کج و راست جدا شد دل من فَاِنْ قَالَ

بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ فَقَدْ صَدَقُوا وَالذُّلُّ بِالْحُرِّ اَسْمَجُ اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ

بِاَهْلِهِ وَاَمْكَنَ مَا بَيْنَ الْاَسِنَّةِ مُخْرَجُ سماجه نازیبا شدن از باب حسن و امکان

یکسان بودن نسبت شی بوجود و عدم و سنان سر نیزه میفرماید پس اگر گویند بعض

مردم که درو نازیبائی ست پس بحقیقت راست گویند و خواری بآزاد نازیباترست

بسا تنگ شود زمین فراخ با اهل آن و ممکن باشد رفتن در میان سرهای نیزه شعر هر دم

ز بیابان جفا قافلهٔ آید و کنند از من مسکین گله لیکن چکنم که کرد تقدیر خدای در گردن هر طایفه

سلسله قَرِينِيَ الصَّارِمُ الْحُسَامُ فَاِنِّي رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نَحْوَ الْهِيَاجِ وَرَدَ الْيَوْمَ نَاصِحًا

يُنْذِرُ النَّاسَ جُيُوشٌ كَالْبَحْرِ ذِي الْاَمْوَاجِ وَرَدُّوا مُرْعِبِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي وَاَبِيكَ الْمُحِبُّوا

بِالْمِعْرَاجِ وَضِرَابُ الْاَوْطَانِ وَقَتْلُ النَّاسِ وَكُلٌّ اِذَا اَصْبَحَ بِي لَاجٍ فقاره بفتح و فقر

بکسر مهرهٔ پشت و اسنوی گوید فقار در ذو الفقار بفتح فا است که جمع فقاره باشد یا بکسر

فا است که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود در غزای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی

بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بعلی بخشید و کلبی گوید علی عاص را بکشت

ذو الفقار را تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد

بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابوجعفر منصور عباسی مقاتله شد

ونزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود داورا چهارصد دینار بشخصی از بنی النجار
می بایست داد و ذوالفقار تسلیم او کرد وگفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل
ابیطالب الا اخذه منک واعطاک حقک وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس والی مدینه شد وآن شخص را طلب کرد ذوالفقار بستد
وچهارصد دینار بداد واز وی بمهدی بن منصور منتقل شد ودر دست خلفاء عباسیه
بود واصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذو الفقار
قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة
وفاطمه دختر پیغمبر صلعم از خدیجه بنت خویلد بن العزی بن قصی وپیغمبر صلعم اورا در سال
دوم از هجرت بمرتضی داد وچون اینجا منادی است تاء او بتر خیم افتاد ویوم الهیاج بالکسر
روز یوم القتال ونحو جانب وهایج بشتر مست وهیاج جمع او وورود آمدن ورسیدن از ثنا
دار بیم وسراع شتافتن وواو برای قسم یا عطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین وبرد وطن
آرامگاه واصبح تام بمعنی وصل الی الصباح وناصحا مفعول به ورد قال الله تعالی ولما ورد ماء
مدین وحراب معطوف بر قتلی ومعنی شعر باید نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن که
برادر من شمشیر است در هر روز حرب ونزدیک گردان شمشیر بران چه بسیار جستگی من
سوار شوزده ام در میان مردان بجانب جمعی که شتران مست می باشند آمدند امروز بجنگ
که پیم میکنند مردم را لشکر ما چون دریای صاحب موجها آمدند آن لشکر ما شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان ومیجویند ویران کردن
وطنها وکشتن مردم وهمه چون بامداد کردند پناه آوردند بمن ای نور دو چشم
بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر هر کس که بخون من کشت دلیر گویا
ز حیات خویشتن با شد سیر شد قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة

خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل

لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة قبل بسنة وشهرین وقیل لیلة

سبع وعشرین من رجب واختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت

امهانی بنت ابی طالب او من مسجد الحرام وفی انه صلعم اسری بروحه وجسده فی

الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین والثانی قول عائشه

سَوْفَ اَرْضَ الْمَلِیکَ بِالضَّرْبِ مَا عِشْتُ اِلَی اَنْ اَنَالَ مَا اَنَا رَاجٍ مِنْ ظُهُوْرِ الْاِسْلَامِ

اَوْ یَاْتِیَ الْمَوْتُ شَهِیْدًا مِنْ شَاخِبِ الْاَوْدَاجِ ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن

و شهید کسی را گویند که کشته شود در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت والودج عرق

فی العنق میگفت که بیفزایم و خوشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام

تا آن زمان که بیایم من آنچه امید دارنده ام بآن از آشکارا شدن دین اسلام یا آیدم مرگ شهید را

که رونده باشد خون از رگهای گردن او خواهم که از فیض حق سعادت یابم آئین بزرگی

و سیادت یابم بشمشیر زنم که شرع و دین فاش شود یا من بمراد خود شهادت یابم

از دوستان ... کُلُّ خَلِیْلٍ لِیْ خَالَلْتُهُ لَا تَرَکَ اللّٰهُ لَهُ وَاضِحَهْ

فَکُلُّهُمْ اَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ مَا اَشْبَهَ اللَّیْلَةَ بِالْبَارِحَهْ مخالت و خلال با کسی دوستی کردن

والواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک والاشباه مانند شدن و بارحه دوش میفرماید

هر دوستی مرا که دوستی کردم با او بگذارد خدا مر او را دندان نهادنش پس هر یک از ایشان

بازی دهنده ترست از روباه چه مانند است امشب بدوش یعنی تا چند بهر دوستان

می بازی این طایفه را نیست بجز عمازی روباه کشند وقت حیله کردن گر شیر نری خوری

وز ایشان بازی ... أُصْحِتْ خِیَارِ

اَلنَّاسِ ... مُسْلِمًا وَمَنْ صَحِبَ الْاَشْرَارَ یَوْمًا سَیَخْرُجُ وَاِیَّاکَ یَوْمًا اَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا

فتلقى الذى لا تشتهى حين تمزح ولا تك عريضا تشاتم من ولى فتشتبه كلبا بالسفاهة

ينبح خيار نيك وگزين ذو الاساس هو من خيار الناس واحبادهم واخابر وثانى انسب است

اينجا بقرينه مقابله استزار ونجات رستن از اول وتسليم سلامت دادن وشيربد ممازحت

ومزاح باكسى دشنام دادن نبح بانگ كردن سگ از ثالث ميفرمايد صحبت با مردمان نيك

تا نجات يابى شده وهركه صحبت دارد با بدان روزى زود مجروح شود وپرهيز خود را

از آنكه مزاح كنى روزى با جاهلى چه بينى آنچه آرزو نكنى آنزمان كه مزاح كنى وباش متعرض

مردم ببدى كه دشنام دهى كسى را كه نزديك آيد پس مانند باشى سگى را كه بسفاهت بانگ

زندش با مردم نيك شو مصاحب ايدل باشد كه بحق شوى مناسب ايدل بگذر

زمزاح وترك بدنفسى كن تا حق به هر ترا مراتب ايدل اذا ما الكريم جاء يطلب حاجة

فقل قول حر ماجد اتسمح فبالرأس والعينين منى قضاؤها ومن يشترى حمدا بالرحل

يسير يربح ماجد بزرگوار وتسمح آزادى كردن واشترا خريدن وربح سود كردن از رابع

ومصراع ثالث مقول قول ميفرمايد چون كريمى بيايد در حاليكه طلب كند حاجتى پس بگو

آزاده بزرگوار كه سماحت كند پس بسر وديده از من است گذاردن اين حاجت وهركه خرد ستايش

مردان را زود سود كند اى گشته ميان اهل توفيق علم وز حرف وفا كشيد بر چهره رقم

پيوسته مهم مستمندان ميساز تا فاش شود نام تو در فضل وكرم

الرفق يمن والاناة سعادة فتأن فى رفق

تلاق نجاحا رفق نرمى كردن ويمن خجستگى وانات درنگ وسعادت نيكبخت

شدن از رابع وثانى درنگ كردن ميفرمايد نرمى كردن خجستگى است ودرنگ نيكبختى است

پس درنگ كن در كار تا برسى برواشدن حاجت خواهى كه زبخت آب ورنگت

باشد بايد كه هر كار در نكت باشد سررشته صبر گر بچابكت باشد فيروزى وفتح چون نهنگت

فلا تفش سرك الا اليك فان لكل
نصيح نصيحا فاني رأيت غواة الرجال لا يتركون اديما صحيحا سر نهان ميفرمايد
پس فاش مكن سر تو خود مگر بخود چه بدرستيكه هر نيكخواهی را نيكخواهی است پس
بدرستيكه ديدم مردان گمراه را كه نمیگذارند پوستی درست ای دوست
مگو سر دل خويش بكس آينه دل تيره مگردان بنفس چون غنچه زبان خويشتن كش
بدهان تا چند كنی بهرزه درائی چو جرس
اغتنم ركعتين زلفی الی الله اذا كنت فارغا مستريحا واذا هممت بالقول
فی الباطل فاجعل مكانه التسبيحا اغتنام غنيمت گرفتن والركعة المرة من الركوع
وهو الانحناء والزلفی القربة والمنزلة وفراغ و فروغ واپرداختن وتسبيح سبحان الله گفتن
ميفرمايد غنيمت گير دو ركعت را برای نزديكی خدا چون باشی واپرداخته و براسوده
چون آهنگ كنی بسخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان گفتن ای زده بام
نه فلک توسن فكر وز طبع تو زاده هر نفس معنی بكر آندم كه به بيهوده دلت ميل كند
بايد كه بجای آن كنی حق را ذكر
اللّيل داج والكباش تنتطح نطاح اسد ما اراح
تصطلح اسد عرين في النقاء قد مرح منها نيام وفريق منتطح فمن نجا براسه
فقد ربح كبش ميش وانتطاح بيكديگر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح با يكديگر
صلح كردن وعرين بيشه شير ونقا كارزار ونوم خواب كردن ونيام جمع نائم
وفريق گروه وانبطاح بروی افتادن ودر عدول از مرحوا بمرح اشعار به بودن
آن شيران بمثابه يك ذات مثل وهم لكم عدو ميفرمايد شب تاريك است
وجمع مردم مانند قوچها بر هم سر زنند سر زدن شيران كه نمی بينم ايشان را كه با يكديگر صلح كنند

شیران بیشه اند در کارزار بحقیقة نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنندگان
وگروهی بر او افتاده اند پس هر که نجات یافته سر خود پس بحقیقة سود گردش
شیران دلاورند امشب در جنگ سررشتهٔ فتح و نصرت آرند بجنگ دارند
ز خون دشمنان هردم رنگ یا رب نشود توسن این طایفه لنگ تحسین کرد خدای
[illegible] أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ مِرْجَحَة
يَتَرَجَّحُ بِهَا ثُمَّ بيان الفتحة افلاح رستن و مرجحة بالفتح امرأة و نرخ سوختن از اول
و نرخه ای دفعة فی وحدة و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر باشد دفعه
خواب کردن با آواز میفرماید دوست کسی که هست مر او را زنی که جمع شود با
پس خواب کند خواب کردنی با آواز سخن خوش کسی که آورد زن بنکاح باشند
انیس هم ما بین صلاح در مزرع او دائم خویش افشاند پس خواب کند بکام دل
تا بصباح [illegible] عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ
كِلَيْهِمَا وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَبَاعِدِ وَفَارِقْ إِذَا قَارَنْتَ خَيْرَ امْرِئٍ يا
فَتًى مِنْ بَنِي الْأَحْرَارِ زَيْنِ الْمَشَاهِدِ كلا هردو والاباعد نقیض الاقارب و ذکی
پارسا ای ز راست کردن وعده والموعدة الوعده و مقارنه بیکدیگر پیوستن
میفرماید فرا گیر نیکی با پدر و مادر هردو ایشان و نیکی با صاحبان خویش
و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزکاری پاکیزه کرده پاکدامن
پارسا راست کننده و مر وعده ها را و پیوند کن چون پیوند کنی با آزاده
ادب آموزاننده جوانمردی از پسران آزاده جوانمردان که آرایش مجلسها باشند شعر هر کس که نشان
سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد پیوسته شو و رفیق شخصی که ز بخت
علم و ادب و نور و عبادت دارد وَكُفَّ الْأَذَى وَاحْفَظْ وَارْتَعِبْ لِسَانَكَ فَدَيْتُكَ

الخلیل المساعد واغضض عن المکروه طرفک واجتنب اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

کف باز داشتن از اول واذی رنج ومکروه الارتقاب الرغبة ومساعدة یاری کردن وغض

فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساک چنگ درزدن وحبل رسن ومحمدة ستودن

میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاهدار از زبان خود را ورغبت کن که خدا شوم ترا در دوستی

یاری کننده وفرو خوابان از مکروه چشم خود را واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن

برسن ستایشها خواهی که رسد باسمان پایه تو وز فیض خدا درست شود دانه تو باید که

ز آفتاب فضلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو ○ وکن واثقا بالله فی کل حادث

یصونک مدی الایام من عین حاسد وبالله فاستعصم ولا ترج غیره ولا تک للنعماء

عنه بجاحد حادث نو شونده وحسد بد خواهی کردن واعتصام چنگ درزدن ونعما ناز

وآسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که

نگاهدارد ترا غایب روزگار از چشم بد خواه وخدا بس چنگ درزن وامید مدار غیر او

ومباش مر آن نعمت را که از دست انکار کننده ○ چون یافته ز فیض حق انعامی زنهار

براه شیطان کام بی حکم قضا منشو داکرامی از غیر خدا مخواه هرگز کامی ○ تا صد غم ورنج را

تحمل نکنی یک نکته بتحقیق تامل نکنی خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم باید که دمی ترک توکل نکنی

ونافس ببذل المال فی طلب العلی بهمة محمود الخلائق ماجد ولا تبتغ للدنیا بناء

مؤمل خلودا فما حی علیها بخالد وکل صدیق لیس لله وده فناد علیه هل به من

مزاید المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی

غیره والعلی بضم عین بزرگی وخلیقة سرشت وخلایق جمع او والتامیل الرجا والمزایدة بایکدیگر

افزون کردن ومصراع سادس کنایة از متقاربه آنچه میفروشند مردم در مزاد می اندازند میفرماید

کوشش بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمت ستوده سرشتهای بزرگوار وبنا مکن

برای دنیا بنای امید دارنده جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه و هر دوستی
که نیست برای خدا و دوستی او پس نداکن بر وکه آیا هست باد هیچ افزون کننده
در بهاش دنیا چو کس بخواهد کردن خوش نیست برای جمع آن بد کردن هر کس که نه از بهر خدا
یار تو شد فرصت ترا یاری او رد کردن تهیج نفس ناطقه بتحصیل فضایل فائقه
وذی همّةٍ لم ترض بالضیم نفسه فاصبح قرماً هبرزیاً ممجّداً اذا خامرته بالندی
اریحیّةٌ تخال اهتزاز الرمح فیه تردّدا ابی الله الّا ان یکون معظّماً هماماً کریماً بازخ المجد
صیّدا الضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال الثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم
المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والراء والتمجید به بزرگی یاد کردن و مخامره آمیختن والاریحی بسکون الراء
وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیّة اذا ارتاح للندی و تردد آمد شد کردن
وتعظیم بزرگ داشتن و همام مهتر بزرگ همت و بذوخ بلند شدن و اصید پادشاه
و متکبر همی فرماید لبا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتری نیکو پای
کرده شده بزرگی چون آمیخته می شود با او بسبب سخا شاد شدن و از غایت فرح بحرکت
در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را در و مشاهده بوجه تردد و منع کند خدا مگر آنکه باشد او بزرگ
داشته مهتر بزرگ همت بزرگی پادشاه هر کس که بکرد طبع او میل بستم در فضل
کند با همه کس لطف و کرم شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و زعلم شود در همه آفاق علم
لقد سایر الایّام حزماً و حیلةً فاصبحت الایّام تزهی باغیدا وحلّ باعلی ذروة
المجد سامیاً ولکنّی سما ما بین ذاک و سؤددا مسایره با کسی رفتن و حزم بیدار بودن
در کار و زهی الرجل فهو مزهی ای تکبّر وللعرب احرفٌ لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به
وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر ونتجت بالناقة و اغید نازک اندام و ذروه کوهان
وسؤدد بالضم سین مهتر شدن و در بعض نسخ بجای سایر صابر میفرماید هر آینه بحقیقت رفت

با ایام هشیاری و چاره پیش گشت روزگار که گبر میکند بنازک اندامی که او دست و فرو آمد
بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخن را در میان آن و مهتر شدن را

هرکس که ز ارباب عبادت باشد در خدمت او بخت و سعادت باشد ایام علم
وجود او فخر کند در چهره او نور سیادت باشد وَمَا الْفَخْرُ اِلَّا اَنْ یَکُوْنَ مُوَفَّقًا مُعَانًا
بِنَصْرِ اللّٰهِ عَبْدًا مُسَدَّدًا فَکَمْ مِنْ فَتًی لَمْ یَعْرَ مِنْ حُلَلِ التُّقٰی وَکَمْ مِنْ فَتًی بِاللّٰهِ اَضْحٰی
مُؤَیَّدًا التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانه یاری کردن و تسدید
راست گردانیدن و عری برهنه شدن از لابع والحله ازار و ردا و لاتسمی حلة
حتی یکون ثوبین و تایید برومند کردن مسدد باید و نیست نازش مگر آنکه باشد او
توفیق داده یاری کرده شده بیاری خدا بنده که راست گردانیده شده پس بیاید
جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری و بسیار جوانمردی نخبه گشت برومند
کرده حق خویش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن و دوست تکبر کردن بنا
دل که ساخت استاد ازل باید زمضراب فیض او پر کردن اَلَا رُبَّمَا سَدَّ الْکَرِیْمُ اِعْتِزَامَهُ
فَصَارَ عَلَی الْاَعْدَاءِ سَیْفًا مُهَنَّدًا وَمَا السَّیْفُ مَا قَدْ کَانَ فِیْ بَطْنِ جَفْنِهِ بِسَیْفٍ
وَلٰکِنْ مَا تَبَدّٰی مُجَرَّدًا سد قوی کردن و اعتزام دل بکاری نهادن و بطن شکم
و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعض
نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست مهند باید بسیار قوی کند کریم دل
بر کار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیر هندی و نیست شمشیر آنکه بحقیقه
باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده
ای با همه عقل و دانش زده لاف گر غیبت دریا آنچه که عمده زنگ گزاف آغاز
کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

معالی بر مشقت ... اَعَاذِلَتِی دَعْ عَنْکِ الْعِتَابَ لِنَفْسِهِ وَزَعْمِی
فِی السُّرَی رَوْضُ السُّهَادِ اِذَا سَامَ الْفَتَی بَرْقَ الْمَعَالِی فَاَهْوَنُ فَائِتٍ طِیبُ الرُّقَادِ عاذل
ملامت کردن و تانیث عاذله به اعتبار جماعت دع یعنی بگذار و سری بشب رفتن
در وجنه مرغزار و سهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کل منهما
والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز میفرماید ای گروه
ملامت کننده بر نجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارهای
بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان سازد فوت شونده
لذت خواب دراز ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم و نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی تا همچو ملک از همه اعلی باشی ترجیح سفر بر اقامت
تَغَرَّبْ عَنِ الْاَوْطَانِ فِی طَلَبِ الْعُلَی وَسَافِرْ فَفِی الْاَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ تَفَرُّجُ
هَمٍّ وَاکْتِسَابُ مَعِیْشَةٍ وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ تغرب غریب شدن والفائدة
ما استفدته من علم او مال والتفرج وا بردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان
میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرهاست پنج فایده وا بردن
اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار جمعی که رموز عشق
دریافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب معاش در صحبت
ارباب نظر یافته اند فَاِنْ قِیْلَ فِی الْاَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ وَقَطْعُ الْفَیَافِی وَارْتِکَابُ
الشَّدَائِدِ فَمَوْتُ الْفَتَی خَیْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ بِدَارِ هَوَانٍ بَیْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ المحنة
ما یمتحن له الانسان من بلیة والفیافی بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بالضم
الاقامة والهوان خوار شدن والواش الغماز میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرهای
خواری و محنت است و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد

بهترست مراو را از مقیم شدن و بخانه خواری میان عمّاز و حاسد ش هر چند

که در سفر ملالت باشد وز هر طرف غصه حوالت باشد زان به که شوی مقیم در خانه

خویش وز اهل وفا ترا خجالت باشد اذا لم یکن

عَوْنٌ مِنَ اللهِ لِلْفَتیٰ فَاَکْثَرُ مَا یَجْنِیْ عَلَیْهِ اِجْتِهَادُهُ معنی تقدیر کردن از تان و اجتهاد

کوشیدن میغز باید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد بسی بیشتر چیزها که اندازه

میکنند واقع میشود بر و اجتهاد آن نه برای او چون هستی هر چه هست از نور خدا است

بی حکم خدا نمیشود چیزی راست تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست دانند محققان

که بی شبهه خطاست

لَوْ کَانَتِ الْاَرْزَاقُ تَجْرِیْ عَلیٰ مِقْدَارِ مَا یَسْتَاهِلُ الْعَبْدُ لَکَانَ مَنْ یَخْدُمُ

مُسْتَخْدِمًا وَغَابَ نَحْسٌ وَبَدَا سَعْدٌ وَاَعْتَدَلَ الدَّهْرُ اِلیٰ اَهْلِهٖ وَاتَّصَلَ السُّؤْدُدُ

وَالْمَجْدُ لٰکِنَّهَا تَجْرِیْ عَلیٰ سَمْتِهَا کَمَا یُرِیْدُ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ استیهال سزاوار شدن

و خدمت مصدر از اول و استخدام خدمت خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال

راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یگانه میگوید

اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آن را هر آینه بودی

کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت را و غایب شدی بد اختری و پیدا شدی

نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری

لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه شعر گر روزی من

بفضل بودی و کرم هرگز نشدی بر دل من غصه و غم لیکن چه توان کرد که در صبح

ازل بر لوح قضا چنین راند خط قلم

مَا اَکْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا اَقَلَّهُمْ وَاللهُ یَعْلَمُ اَنِّیْ لَمْ اَقُلْ فَنَدًا اِنِّیْ لَاَفْتَحُ عَیْنِیْ

حین افتحها علی کثیرٍ ولکن لا اری احدا فتند لغتج فاوتون دروغ میفرماید چه بسیارند
مردم بلکه چه کمند ایشان وصد امیدانند که من میگویم دروغ بدرستی که من هر آینه میگشایم
چشم خود را آنزمان که میگشایم آنرا بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را ... امروز که قحط
فضل واحسان باشد نقصان وکمال خلق یکسان باشد هرچند باطراف جهان
گردیدم یک فرد ندیده ام که انسان باشد
من لم یرد ک تخلیة مراده ولا تحزنن لهجره وبعاده تخلیه رها کردن وهجر از کسی بریدن
از اول و مساعدت وبعاد از کسی دور شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن اورا
بمراد او واندوه مکش برای بریدن او ودور شدن او ... آنده ام که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت
وز قید محبت ووفائی تو گریخت درباب صفا ومهر او سعی مکن دیگر نرود بکوزه هر آب
که ریخت ... اذا ما المرء لم یحفظ
ثلثا فبعه ولو بکف من رماد وفاء الصدیق وبذل مال وکتمان السرایر فی الفؤاد
رماد خاکستر وکتمان پنهان کردن از اول وسریرت نهان وفواد دل میفرماید چون
نگاه ندارد سه چیز پس بفروش اورا واگرچه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را وصرف
مال وپنهان کردن سرها در دل گر شد هوست بدوستی کوشیدن وزجام صفای
طرب نوشیدن شرط ست باتش وفا جوشیدن پاشیدن سیم وراز ها پوشیدن
... وصدیق عدوی داخل فی عداوتی وانی لمن ود الصدیق
ودود فلا تقربن منی وانت صدیقه فان الذی بین القلوب بعید میفرماید
دوست دشمن من داخل ست در دشمنی من بدرستیکه من مر کسی را دوست دارد
دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن وحال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه

میان دلهاست دوریست [illegible] با خصم تو هرکه یکنفس باشد دوست این نکته بدانکه
دشمن جان تو اوست زان پیش که غمازی تو فاش کند چون نافه بکش از سر او
اول پوست [illegible] وما ود
أحدٌ الأبدَ لستُ له صفوة المودة منّی آخر الأبد ولا قلانی وإن کان المبقی بینک
إلا کجود لکن الرحمن بالمرشد آخر بازپسین والابد الدهر ورشد لغتج راه راست
یافتن سیفر باید دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را لصفای دوستی از خود
تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی واگرچه بود بدی کننده بجا مگر که دعا کردم
برای او خدا را براه راست یافتن [illegible] آندم که کسی دشمن جان تو شود یا در پی آسیب
وزیان تو شود از کینه او گر دل خود پاک کنی ناگاه زغیب مهربان تو شود وما تبعتُ
علی سبیل الحب به وما عدوتُ إلی غیر الجمیل بکرهٍ ولا أقول لهم لو ما قالتبعة
الجلاء ولو ذهبت بالمال والولد ایتمان ایمن داشتن ولوح جدید کردن راز از او
واتباع از پس درآوردن وضمیر اتبعته عاید بقول وضمیر ذهبت بیغم وتانیث باعتبار
کلمه وبا و جا بالمال برای تعدیه سیفر باید لعین داشته نشده ام بر ولدی که اشکار
کردم آنرا ونکشیدم بغیر خوب دست خود را ونگویم آری روزی پس از پس در آوردم
آنرا الجلی واگرچه ببرد مال وفرزند را [illegible] تا در تن این شکسته جان خواهد بود از
وفای دوستان خواهد بود با هرکه دم از مهر و محبت زده ام گر سر برود سخن همان
خواهد بود [illegible] همومٌ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٌ
وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ یکون کروحٍ بین جسمین قسمت فجسمهما جسمان
والروح واحدٌ تعسیم بخش کردن [illegible] سیفر باید قصد ما مردان در کارها
بسیار است وقصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی

میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشند و جان یکی

از حضرت حق همیشه خواهد دل من یاری که سرشته شد مهرش گل من

از غم چو جهان شود بچشم تاریک پر نور کند چهرهٔ او منزل من

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كِرْدِيدَةٌ

يَأْكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يَثْنِي جِيدَهُ الكِرديدة بالكسر ثم بيقي ذا اسفل الجلة من جانبيها

واثنا دوتا کردن وجید گردن میفرماید رستگار است کسی که جهت مراورا

بقیهٔ خرماست که میخورد از ان پس دوتا میکند گردن خود را [illegible] گر نیست ترا

کبد دشمن بیمی که بهانان وی جوین داری بیمی فارغ نشین بگوشهٔ عزلت خویش

زنهار مخور غم که نداری سیمی

وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى القِدِّ البطنة ان تمتلی من الطعام امتلاءً

شدیدا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از تا [illegible] والقد بالکسر جلد السخلة للمعزة میفرماید

بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق

دارند به پوست بزغاله تا چند خوری سیر بکس نان ندهی یک لقمه ز خوان خود

بمهمان ندهی آندم که کشی سماط جمعیت خویش یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

يَا مُؤْثِرَ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ وَالتَّائِهَ الحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ أَصْبَحْتَ تَرْجُو الخُلْدَ فِيهَا

وَقَدْ أَبْرَزَ نَابَ المَوْتِ عَنْ حَدِّهِ هَيْهَاتَ إِنَّ المَوْتَ ذُو أَسْهُمٍ مَنْ يَرْمِهِ يَوْمًا بِهَا

يُرْدِهِ لَا يَنْشَرِحُ الوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ لَمْ يَعْزِمِ اللهُ عَلَى رُشْدِهِ ایثار برگزیدن و تیه و توه

سرگشته شدن و حیره سرگردان شدن و حیران سرگردان و ابراز بیرون آوردن و هیهات

اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح گشاده کردن دل از تنگ دل و عزم و عزیمت دل بکاری نهادن

ارشادنی و رشد بالضم راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه خود تو که امید میداری جاودان در دنیا و تحقیقت بیرون آورده شده دندان آنچش مرگ از تیرهای او دور است امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرها است هرکه می اندازد مرگ او را روزی با آن تیرها هلاک میکند او را کشاده میکند پند دهنده دل مردی را که عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن او تا چند ترا طول امل خواهد بود و زشاه جهان جاه عمل خواهد بود اندیشه بکن ز مرگ اکنون بکف آر چیزی که ترا روز اجل خواهد بو

مَضَى اَمْسُكَ الْبَاقِىْ شَهِيْدًا مُعَدَّلًا وَاَصْبَحْتَ فِىْ يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيْدٌ فَاِنْ كُنْتَ بِالْاَمْسِ اَقْتَرَفْتَ اِسَاءَةً فَثَنِّ بِاِحْسَانٍ وَاَنْتَ حَمِيْدٌ وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا اِلٰى غَدٍ لَعَلَّ غَدًا يَاْتِىْ وَاَنْتَ فَقِيْدٌ وَيَوْمُكَ اِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ اِلَيْكَ وَمَاضِى الْاَمْسِ لَيْسَ يَعُوْدُ شهید گواه و تعدیل عدل مخذوف میفرماید گذشت دیروز تو که باعتبار باقی است در حالی که گواهی است عدل کرده شده خوانده در رسیدی به بامداد در روزی که بر تو گواه است پس اگر بودی تو دیروز که کسب کردی بدی را پس دوتا کن نیکوئی کردن و تو ستوده باشی و اپس میر کار خیر را روزی بفردا شاید که فردا آید و تو نا یافته باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو و دیروز گذشته نیست که باز گردد [illegible] ای یافته از باده تحقیق خبر در جان تو کرده آتش عشق اثر خواهی که ز اهل حال یابی بهره بر نقطهٔ حال دوز پیوسته نظر

ذَهَبَ الَّذِيْنَ عَلَيْهِمُ وَجْدِىْ وَبَقِيْتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِىْ مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِى التُّرَابِ وَبَيْنَهُ شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ الوجد الحزن و وحد و وحدة تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و وحدی حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها هر که باشد میان تو

ومیان او در خاک دو بدست بیس او بیابان دور بیت شعر رفتند رفیقان همه
وامانده در گوشه فقر و فاقه تنها مانده چون لاله بیادگار یاران قدیم صد داغ
مرا بر دل سیر اما مانده ه لو کُشِفَ لِلخَلقِ اَطباقُ الثَّریٰ لَم یُعرَفِ المَولیٰ
مِنَ العَبدِ مَن کانَ لا یَطَأُ التُّرابَ بِرِجلِهِ یَطَأُ التُّرابَ بِناعِمِ الخَدِّ وطاء
بپای سپردن از ثالث و ناعم نازک و نرم و خد رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود
مرخلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد نسپرد خاک را
بر چنار نازک شعر شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد دیدیم که مرده چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد [illegible]
[illegible] اِنَّ الَّذِینَ بَنَوا فَطالَ بِناؤُهُم وَاستَمتَعُوا بِالاَهلِ وَالاَولادِ
جَرَتِ الرِّیاحُ عَلیٰ مَحَلِّ دِیارِهِم فَکَاَنَّهُم کانُوا عَلیٰ مِیعادِ استمتاع برخورداری
گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید بدرستیکه وعده گاه آنها که بنا کردند پس دراز
شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای
سرایهاء ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی شعر جمعی که بنا بعرش افراشته اند
ایوان بلند و قصرها داشته اند از هستی آن قوم باقی نیست اکنون درو ند هر چه میکاشته اند
ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السّلام در وقت توجه بشام بمداین رسید جریر بن سهم
بن ظریف تمیمی آثار کسری میدید و بیت تمثل این قطعه میخواند مرتضی علیه السلم فرمود [illegible]
فلو قلت کم ترکوا من جنات وعیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فاکهین کذلک
واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هؤلاء قوم کانوا
وارثین فاصبحوا مورثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم
وکفر النعم لا یحل بکم النقم اظهار اندیشه ترک کردن لوازم حیات و ترک [illegible] حبیبی

تجافی عن الوساد خوفا من الموت والمعاد من خاف من سکرة المنایا
لم یدر ما اللذة الرقاد قد بلغ زرع منتهاه لابد للزرع من حصاد جنب پهلو
وتجافی بیکسو شدن ووساد بالش وسکرة سختی وزرع کشت وانتها پایان رسیدن
وحصاد درو کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ
وجای بازگشتن هرکه ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بحقیقة
رسیده ست کشت بپایان خود هیچ چاره نیست مرکشت را از درو کردن شعر
اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود هر فکر که میکنم نمیدارد سود از روی مثل کشته
دهریم همه شک نیست که کشته درو خواهد بود
بکیت علی شباب قد تولی فیا لیت الشباب ان یعود فلو کان
الشباب یباع بیعا لاعطیت المبایع ما یرید ولکن الشباب اذا تولی علی شرف
فمطلبه بعید مبایعه باکسی بیع کردن وشرف بضم کنگره ومطلب مقصد میفرماید
گریستم بر جوانی که بحقیقت برگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی
فروشنده را آنچه خواستی لیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها پس جستن آن دور ست
افسوس که رفت عمر ایام شباب ای کاج که زندگی نمیکرد شتاب هر پیر که ایام جوانی طلبید
طفلان همه دانند که آن نیست صواب
تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک
سبیل لست فیها باوحد ولیس الذی یبغی خلافی یضرنی ولا موت من قدمات
قبلی بمخلدی ذرنی ومن قدمات قبلی لکالذی یزور خلیلا ادیروح ویغتدی
السبیل یذکر ویونث واوحد یکانه ضرر ومضرت گزند کردن از اول واخلاد جاودان
کردن میفرماید آرزو کردن مردی چند که بمیرم من اگر بمیرم آن راهی ست که نیستم من

دران راه یگانه ونیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا ونیست مرگ آنکس که
بحقیقت مرد پیش از من همراهیست چون آنکس است که زیارت میکند دوستی را یا شبانگاه
میکند و بامداد میکند یعنی خواهند کرده دشمنان مردن من وزچنگ عقاب مرگ
آنکه من نی هستی این طایفه خواهد ماندن نی نیز تبر است جان بردن من سنان
احاطه مرگ [illegible] و آسایش هر که ولادت یافته از مصایب [illegible] الْمَوْتَ لَا وَالِدًا
يُبْقِي وَلَا وَلَدًا هَذَا السَّبِيلُ اِلَى اَنْ لَا تَرَى اَحَدًا كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يُخَلَّدْ لِاُمَّتِهِ
لَوْ خَلَّدَ اللّٰهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدًا لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ
سَهْمٌ لَمْ يَفُتْهُ غَدًا امة گروه وتخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده ومه مثل مع الخواطی
سهم مصایب میفرماید مرگ نه پدر را باقی دارد و نه فرزند را این است راه تا آنگاه که
نه بینی یکی را بود پیغمبر جاودان نماند برای گروه خود اگر جاودان گردانیدی خدای مخلوقی را
پیش از آن جاویدان بودی ومر مرگ را درمیان ما تیرهاست غیر خطا کننده وهر که
درگذشت از و امروز تیری درنمیگذرد از و فردا ش از تیر اجل کسی نخواهد جان برد
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد بی مرگ حیات ما میسر نشود آری نبود صافی
دنیا بی درد مرثیه [illegible] موافقت شعار و مرافقت قریش [illegible]
اَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّيْلِ غَرَّدَا لِشَيْخِيَ يَنْعَى وَالرَّئِيسِ الْمُسَوَّدَا اَبَا طَالِبٍ مَأْوَى
الصَّعَالِيكِ ذَا النَّدَا وَذَا الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكُ قُعْدُدًا اَخَا الْمُلْكِ خَلَّى
ثُلْمَةً سَيَسُدُّهَا بَنُو هَاشِمٍ اَوْ يُسْتَبَاحُ فَيَهْمَدَا نوح نوحه کردن وتغرید آواز کردن
وشیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار وتسوید مهتر کردن و اوی
بضم همزه وتشدید واو مکسور باز گشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف
بسکون فرزند بد و اجل قعدد بضم القاف وفتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآباء

الی الجد الاکبر و یضم به لانه من اولاد قوم هرمی و ینسب الی الصفن و قد یعلج به ایضاً
و ثلمه بضم تا رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن
و فی الاساس اهمد فلان الامر اماته میفرماید بخواب شدم برای نوحه کردن که در
آخر شب آواز کردانید خبر مرگ سید ابطحی پیر من و سر دار و مهتر کرده یعنی ابوطالب
محل بازگشت درویشان خداوند سخا و خداوند بردباری نه فرزند بوده
بنود و فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخنه را که
زود محکم خواهند ساخت آنرا پیران هاشم یا مباح کرده شود پس میرا شنیده
کردد شدم در ماتم او بچشم من خواب نماند در رشته جان من توان خواب
نماند زین پیش دو چشم من چو دریا بودی وز گریه بسیار در رو آب نماند
حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث
اشارتست بمحافظت او حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم از شر قریش
بتخصیص در شعب و شرح آن در حرف غین معجمه خواهد آمد و این چند بیت
از اشعار منفعت شعار اوست ولقد علمت بان دین محمد حق
بلا شک و کان یقیناً والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی
التراب دفیناً فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر و قر بذلک
منک عیوناً و دعوتنی و عرفت انک ناصحی ولقد صدقت و کنت ثم
امیناً و عرضت دیناً قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دیناً
لولا الملامة او حذار سبة لوجدتنی سمحاً بذلک مبیناً حکایت روزی پیغمبر
دعای باران فرمود و باران بسیار آمد آنحضرت بخندید و فرمود لله در
ابی طالب لو کان حیاً قرت عیناه مرتضی علیه السلام بر خاست و گفت

یا رسول الله کانک تزید قوله وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلال من آل هاشم فهم عنده فی نعمة وفواضل کذبتم ابیت الله نبزی محمد
ولما نقاتل دونه ونناضل ونسلم حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنابنا والحلال
فَاَمْسَتْ قُرَیْشٌ یَفْرَحُوْنَ بِفَقْدِهِ وَلَسْتُ اَرٰی حَیًّا لِشَیْءٍ مُخَلَّدًا اَرَادَتْ
اُمُوْرًا زَیَّنَتْهَا حُلُوْمُهُمْ سَتُوْرِدُهُمْ یَوْمًا مِنَ الْغَیِّ مَوْرِدًا یَرْجُوْنَ تَکْذِیْبَ
النَّبِیِّ وَقَتْلَهُ وَاَنْ یَّفْتَرُوْا بُهْتًا عَلَیْهِ تَجَحُّدًا قال الشافعی رحمة الله قریش
ولد النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد فهر
بن مالک بن النضر بن کنانة قال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القریش
وهو دابة عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تنطلق بدابة فی البحر تاکل ولا توکل وتعلو
ولا تعلی والتشدید وقریش هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا والتصغیر
للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کاسبین بتجاراتهم وفرح شاد
شدن از رابع وحلم خرد وایراد در آوردن وافترا دروغ بر یافتن والبهتة البهتان
مبغر باید پس گشتند قریش که شاد شدند با یافتن او ونیستم من که می بینم زنده را
برای خیر جاودانه کرده شده خواستند قریش کارها که آراست آنرا خردهای ایشان
زود در آورد آن خردها ایشان را روزی بجای در آمدن از گمراهی امید میدارند دروغ
داشتن پیغمبر وکشتن او را وانکه بر بافند بهتان را بر او وآکت انکار را جمعی که بعین عقل
صاحب نظر اند با خلق طریق خیر خواهی سپرند وآنها که زمرک دشمنان منشاد شوند
گویا زممات زخویشتن بیخبر اند کَذَبْتُمْ وَبَیْتِ اللّٰهِ حَتّٰی نُذِیْقَکُمْ صُدُوْرَ الْعَوَالِیْ
وَالصَّفِیْحَ الْمُهَنَّدَا وَیَبْدُوْ مِنَّا مَنْظَرٌ ذُوْ کَرِیْهَةٍ اِذَا مَا تَسَرْبَلْنَ الْحَدِیْدَ الْمُسَرَّدَا

فاما تبیدونا واما نبیدکم واما تروا اسلم العشیرة ارشدا والا فان الحی دون محمد

بنو هاشم خیر البریة محمدا اذاقه چشانیدن وعالیة الرمح مادخل السنان الی ثلثه

والصفیحة السیف العریض ومنظر جائی که چشم بران افتد از روی والکریهة الشدة

فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن وتسرید زره پوشیدن واباده هلاک کردن

وتبیدونا در اصل تبیدوننا وعشرت خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد

اصل مردم ومصراع اخیر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه

واصطفی من بنی کنانه قریشا واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم میفرماید

که دروغ خواهد گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه وشمشیر پهن

هندی و تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن

پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا ببینید شما صلح خویشان را

براه راست تر واگرنه هر آینه قبیله نزد محمد مصطفی صم پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار

اصل مردم شعر ای قوم که دارید بدل کینه ما صافیست بهرکه هست آئینه ما

از روی صفا بدین در آئید همه تا جای کدورت نشود سینه ما وان لم یکفکم

من الله ناصرا ولست بلاق صاحب الله اوحدا نبی اتی من کل وحی بخطه

فسماه ربی فی الکتاب محمدا اغر کضوء البدر صورة وجهه جلا الغیم عنه ضوءه

فتوقدا امین علی ما استودع الله قلبه وان کان قولا کان فیه مسددا

من بیانه واوحد تنها وخط بالضم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب

قرآن واغر سفید روی وضوء روشنائی وبدر ماه شب چهاردهم وصورت پیکر

وجلوت ای کشفت وغیم ابر وتوقد افروخته شدن والامین من الامانة مصراع

رابع اشارة بمثل وما محمد الا رسول میفرماید وبدرستی که مراد است در میان شعرا

از خطا باری دهنده و نیستم حسن بخشنده بار خدا را تنها پیغمبری که آورد از بهر وحی کاری بزرگ

پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است

بلکه روی او و ابر و ابر را از روشنائی او پس افروخته شد این است برتری که بود بعیت داد

خدا دل او را اگر باشد آن کفاری باشد در آن راست گردانیده شده ای روی تو

در عالم صورت مو بدر زلف تو باعتبار معنی شب قدر زان صدر نشین شدی که در شخص

باشد ولی و جای دل باشد صدر مرثیه سیده مطهره فاطمه زهرا در وقت ...

إِنَّ حَيَاتِي مِنْكِ يَا بِنْتَ أَحْمَدَ بِإِظْهَارِ مَا أَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدٌ وَلَكِنَّ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعْنُو الرِّقَابُ

وَلَيْسَ عَلَى أَمْرِ الْإِلَهِ جَلِيدٌ اظهار آشکارا کردن و اخفاء پنهان کردن و عنا بعنوای خضع

و ذل و الجلد بالفتح الصلابة تقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید میفرماید بدرستی که زندگانی

من بعد از تو ای دختر احمد باشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است لیکن مر فرمان

خدا را فروتنی میکنند گردنها و نیست بر فرمان خدای هیچ سختی ای نور دو چشم چو

رفتی ز نظر در بودن من فایده نیست دگر لیکن چه کنم نمیتوانم مردن تا پیک اجل بیاورد حکم

قدر أَتَصْرَعُ لِي الْحُمَّى لَدَيْكِ وَأَشْتَكِي إِلَيْكِ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِيدٌ أُصِرُّ عَلَى صَبْرِي وَأَقْوَى

عَلَى مِحْنَتِي إِذَا صَبْرُ الرِّجَالِ بَعِيدٌ فَفِي هَذِهِ الْحُمَّى كَالدَّلِيلِ بِأَنَّهَا لِمَوْتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَبَرِيدٌ

صرع افکندن از ثالث و حمی تب و اشتکاء از چیزی نالیدن و ندید همتا و اصررت علی الشی

الحمت و دوامت و قوت نیرومند شدن از رابع و قاید سرهنگ و برید پیک میفرماید

ایا می اندازد مرا تب نزد تو و می نالم بتو و نیست مرا در میان مردان همتا می ایستم بر صبر

و نیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست و دور است و درین تب راه نمائی است

بآنکه او مر مرگ مخلوقات را سرهنگ است و پیک من تا م وجود از خود انداخته ام

بجانزی همه در باخته ام در آتش غیب هزار بی سوخته ام وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری بلطم فرموده که یکی از اسباب نزول هل اتی

او بوده است فاطمة بنت النبي احمد بنت نبي سيد مسود قد زانه الله بجود اغيد

هذا اسير للنبي المهتد مكبل في غله مقيد يشكو الينا الجوع قد تمدد اسار بکسر و اسر

دستگیر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن باز دن

میفرماید ای فاطمه ای دختر احمد صلعم دختر پیغمبری مهتر مهتر گروه و بحقیقه آراسته

او را خدا بکرد بلی نازک این اسیر است مر پیغمبر راه یافته را بند کرده است که در بند او

مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالیکه بحقیقه باز بند خود را ای بحث گیر

قرص تاج تو است نه چرخ فلک پایه معراج تو است امروز که اسباب مهیا داری

غافل مشو از کسی که محتاج تو است من يطعم اليوم يجده في غد عند العلي الواحد

الموحد ما زرع الزارع سوف يحصده فاعطيه من غير من انكد حتى اجازى

بالذي لا ينفد اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من

منت نهادن و نکد بخیر شدن و انکد افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاد و نفود

آخر شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه

یگانه ساخته آنچه کشت زراعت کننده زود میدرود پس طعام بده بی منت

نهادن خالی از جر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود هر تخم که در جهان بکاری ای دل

فردا درودی بحکم باری ای دل چون کشته خویشتن همی خواهی یافت اندیشه

بکن که در چه کاری ای دل پاسخ دادن فاطمه مرتضی را علیه السلام در مدح او باطعام و اکرام

لم يبق مما جيت غير صاع قد ذهب كفي مع الزراع ابناي

والله من جياع ابوهما للخير ذو اصطناع يصطنع المعروف بابتداع

به بعد لذ جیت مقدر و یا برای تعدیه و الکف بذکر و یونث و صاع چهار مد

وبرطلی وثلث رطلی نزد اهل حجاز ودو رطل نزد اهل عراق ورطلی صد وسی درم
پس صاع نزد اهل حجاز ششصد ونود وسه درم وثلث درمی باشد وقال النواوی
فی الروضة منهم من یقول الرطل مایة وثمانیة وعشرون درهما ومنهم من یقول مایة وثمانیة
وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وهو الارجح للفتوی فعلی هذا الصاع ستمایة درهم
وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم وذراع اریش وجباع جمع جایع واجطناع چیزی را
برگزیدن وباکسی نیکوئی کردن ومعروف نیکوئی وابتداع چیزی نو آوردن حکایت
قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت میکند که روزی
حضرت مصطفی صلعم بعیادت حسن وحسین سلام الله علیهما رفت وفرمود
یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفای ایشان علی وفاطمه وکنیزکی فضه
نام سه روز روزه نذر کردند وچون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود
علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد وحضرت فاطمه رضی الله عنها
صاعی آرد ساخت قرص نان پخت ودر وقت افطار مسکینی سوال کرد بوی
دادند وافطار بآب نمودند وشب دوم یتیمی سوال کرد وشب سیوم اسیری
همون منوال عمل کردند سوره هل اتی آورد وگفت خذها یا محمد هناک الله فی
اهل بیتک وچه زیباست لفظ فضه درین سوره ورجزی که مرتضی در شب
اول فرموده در حرف میم خواهد آمد ورجزی که در شب ثالث فرموده اینست که
رقم زده خامه بیان گشت [illegible]
[illegible] لَا یَسْتَوِی مَنْ یَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا وَمَنْ یَبِیتُ رَاکِعًا وَسَاجِدَا
یَدْأَبُ فِیهَا قَائِمًا وَقَاعِدَا وَمَنْ یَکُنْ مُعَانِدَا وَمَنْ یُرَی عَنِ الْغُبَارِ حَایِدَا
استوا یکسان شدن ومسجد مرکهت وسجود سر بر زمین نهادن ومعانده باکسی

ستیزه کردن وعناد کرد وحید وحیده ده میل کردن میفرماید یکسان
نیست آنکس که آباد ان میکند مسجد ها را و آنکس که شب میگذارد رکوع کننده
وسجده کننده موج میکشند در مسجد ها استاده ونشسته وآنکس که باز میگردد
اینچنین ستیزه کننده وآنکس که دیده میشود از گرد میل کننده هرچند که نسبت
عالما نرا تمکین وزعلم نماینده مردم ره دین از اهل وصول تا بایشان فرق
فرقی که میان آسمان است وزمین حکایت چون پیغمبر صلعم از مکه هجرت بمدینه
فرموده مهار شتر خود را رها کرد وبهیچ خانه از خانهای انصار نگذشت
مگر که مهار شتر میگرفتند والتماس نزول آنحضرت میکردند ومیفرمود که رها کنید اورا که خدا
که کجا نزول کند تا گاه بفضائی رسید که ملک سهل وسهیل یتیمان عمر بن عباده بود شتر
بزانو درآمد وحضرت صلعم نزول فرمود وابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت
وبخانه خود برد وپیغمبر صلعم بخانه او وقت از معاذ بن عفرا با سعد بن زراره که قیم یتیمان
بودند بخرید وبنیاد وبنای مسجد وخانه کرد وباصحابه خشت میکشید ومیفرمود هذا الحمال
لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر وحافظ اسمعیل گوید که کان اهل خیبر یحملون التمر الناس
باجرة وينقلونها على اجرتهم فمعنى الحديث هذا الذى يحملون وهو نقل اللبن يعتد للبنين بالأجر منه
لا الذى يحمله اهل خيبر فيأخذون به عرضا يسيرا من الاجرة وحضرت مرتضى على اين قطعه را
دران وقت فرمود ومصرع رابع وخامس تعریض است ببعضی یاران که کاهلی تمام
مینمودند ودر مقام اهتمام نبودند
يا شاهد الله على فاشهد انى على دين النبي احمد من شك في الدين فانى
مهتد یا رب فاجعل في الجنان موردى شاهد منادى شبيه مضاف وجنان بکسر
جمع جنة میفرماید ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر احمد که

ننگ دارد در دین بیس بدرستی که من یاری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان
در بهشتها جای در آمدن من ش مائیم که دولت مخلد داریم · اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبهٔ اطلاقیم خود را ببند تعینش مقید داریم · جائیکه بعد از قتل منذر بن [illegible]
[illegible] گفته [illegible] اَصُولُ بِاللّٰهِ الْعَزِيزِ الْاَمْجَدِ
وَفَالِقِ الْاَصْبَاحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَمِّ الْمُهْتَدِ صولت حمله بردن از اول
الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة الليل او عن بياض النهار و میتوانند که اصباح بفتح
همزه باشد جمع صبح بمعنی نام و مراد از مسجد مسجد الحرام میفرماید حمله می برم بیاری خدای
ارجمند بزرگوار تر و شکافندهٔ صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر عم آن راه یافته
[illegible] در رزم بود صبح و تحمل ما را · در بزم بود جاه و تجمل ما را · در معرکه که هوش تیغ زنند
بحضرت حق بود توکل ما را · هند زن ابی سفیان در قتل حمزه [illegible]
[illegible] اَتَانِي اَنَّ هِنْدًا حِلَّ صَخْرٍ · دَعَتْ وَرْكًا وَبَشَّرَتِ الْهُنُودَا
فَاِنْ تَفْخَرْ بِحَمْزَةَ حِينَ وَلَّى · مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا · فَاِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ
اَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا · هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر
ابوسفیان پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والعقر الآخر درک و تبشیر مژده
دادن و هند اسم مملکة والنسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب در سال ششم
از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامه داشت
و ابوجهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او
آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی و چون باز گشت و طواف میکرد
کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی صلعم و ابوجهل گذشته بود
عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل را بشکست و اظهار اسلام فرمود

و از اشعار اوست ع حَمِدتُ اللهَ حِينَ هَدَى فُؤَادِي إِلَى الإِسْلَامِ وَالدِّينِ
الحَنِيفِي بدين جاء من ربٍّ عزيزٍ خبيرٍ بالعباد بهم لطيف إذا تُلِيَت رسائله علينا
تحدّره مع اللبّ الحصيف واحتساب فرو چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم
البدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغمبر صلعم با قریش غزا فرمود و در بشرت الهنود
تعریض دنائت و رذالت هند میفرماید آمد بمن که هند زن حلال صخره ابو سفیان خواند
در رگ را افزوده دلو بهند بان پس اگر فخر میکنند هند بحمزه آن هنگام که پشت کردند بنیا با شهیدان
فرو چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام
و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را ش هر چند که فتح کرد بدخواه حسود وز طالع برگشته
بدین شد خشنود کو شاد مشو که فتح از جانب ما بسیار رسند و دگر سببی خواهد بود حکایت
چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم از
هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر ما صلعم با هفتصد مرد متوجه شد و در بیرون
کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند
که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم گردند و یکی از آنها هند بود میخواند
نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق
غیر موافق و پیغمبر صلعم بتایید و نصرت الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند
پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی
در غزای بدر کشته بود یا غزای خیبر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید
ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه
باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بودند و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید
و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خلخال ساخت

وباخود بمکه برد وعمر حمزه پنجاه وشش سال بود و دو بیت اول اشارة باین قصه است
وعدد شهداء احد هفتاد است وچهار از مهاجرین وباقی از انصار وکیفیت قتل ابو جهل
علیه اللعنة بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال
دو کودک از یمین ویسار خود دیدم معاذ بن عمرو معاذ بن عفرا و در دلم کردید که اگر دو مرد بودندی
بهتر بودی ناکاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا با او چه مطلب گفت بمن
رسیده است که او پیغمبر صلعم را دشنام داده بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم تا یکی از من
واکشته شویم وآن دیگر همین بگفت ومن تعجب کردم ناکاه ابو جهل را دیدم که در معرکه
جولان میکرد وگفتم مطلوب شما آنست ایشان شمشیر کشیده بشتافتند واو را بضرب
شمشیر دریافتند وکشته گشت وبعض گفته اند عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان کشتگان
بدر دید ومجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبانک گوسفند بلند
جایی یافتی پس از شمشیر ابو جهل سر او را ببرید وبخاک میکشید تا نزد پیغمبر صلعم آورد وشرح
قتل ولید وشیبه در حرف با گذشت وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا غَنِمْنَا
الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ عَلَى أَثْوَابِهِ عَلَقًا صَبِيدًا فَبُوِّئَ مِنْ
جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدًا تقتیل مبالغه در کشتن وسرو وسروة مهتر شدن
وسری مهتر وقال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لا یعرف غیره وهو جمع فعیل علی فعلة
وتغنیم غنیمت دادن وولید دختر زاده وپرستار وعبید بفتح عین جمع عبد وتغنیم غنیمت دادن
ولاید وعبید کنایة از کثرت غنیمت وذا اشارة بیوم بدر وکم حرف خطاب بجماعة
وعلق بفتح عین ولام خون وصبید خون خشک وتبویه کسی را بجای فرود آوردن وجهنم
دوزخ ومونث سماعی است وشر صیغهٔ تفضیل وضمیر علیها راجع بجهنم وضمیر عنها
بدار یا بجهنم وتخصیص شیبه بتفصیل احوال وگذاشتن ابو جهل وعتبه وولید با جمال آن از آنست

که شیبه مقتول حمزه بود این قطعه جواب کسی ست که شماتت بقتل حمزه می نمود میفرماید
و کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت داریم دختر زادکان با پرستاران
و بندکان را و شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالیکه بود بر جامههای خون نیسه
خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدترین سرای بران بنا فت از آنجا بی محل
کردن شش کشتیم جماعتی که دشمن بودند چون تیغ عمام غرق آهن بودند از کینه
که در سینه ایشان جا داشت انصاف که خوش سزای کشتن بودند حکایت در بدر
هفتاد کس کشته شده اند و ولید بن عتبه و طعمه بن عدی بن نوفل برادر طعم و عامر بن
عبد الله انماری و عاص بن سعید و عاص بن امیه و نوفل ابن خویلد بن اسد
و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و عبد الله بن منذر
بن ابی رعافه و منیه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سایب بن عویمر و حنظله
بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمرو بن عثمان و حرمله بن عمر
ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس بن فلس عجمی و معاویه بن عامر
بن عبد القیس و حرب بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبید الله برادران طلحه و حذیفه بن
ابی حذیفه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و رشید بن ملیص و عاص
بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن جمیل بن زبیر بن اسد و سایب
ابن مالک در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصغرا
رسید که هفده میل ست تا بمدینه امر کرد تا مرتضی نضر بن حارث بن عبدار را
گردن زد و چون بعرفة الطیبة رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را
قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متمول برسم جزیه از چهار هزار درم
تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت

غنایم در راه لبوبت مسموم شد وچت اول اشارة باین احوال ست و کمایان
مَنْ هُوَ فِی الْجَحِیمِ یَکُونُ شَرَابُهُ فِیهَا صَدِیدًا وَمَنْ هُوَ فِی الْجِنَانِ یُدَرُّ فِیهَا
عَلَیْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِیدًا جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ وموضث سماعی ست وشراب
آنچه آشامند وصدید زرد آب وادرار شیر وباران فرو گذاشتن والغبطة ان یتمنی مثل
حال احدٍ من غیر ان ترید زوالها عنه ولیس بحسدٍ تقول غبطته فاغتبط و مصرع
ثانی موافق خَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ مِنْ وَرَاءِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِیدٍ مینماید
نیست یکسان کسی که با تش بزرگ ست باشد شراب او در آتش زرد اب وکسی
او در بهشتها ست فرو گذاشته میشود دران بهشتها در روزی رشک برده
ستوده ٥ دشمن که بجهل میکشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هردم لاف
او ساکن دوزخ ست وما اهل بهشت پس لاف برابری بود عین گزاف
چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان باواز بلند سه بار
گفت أفی القوم محمد پیغمبر صلعم صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت افی القوم
ابن ابی قحافه پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس روی بقوم خود آورد و گفت
اما هولاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند گفت والله یا عدو الله ان الذین
عددت الاحیاء کلهم وقد بقی لک ما یسوؤک وابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال
و بر سبیل ارتجاز میگفت اعل هبل چه قریش برای یمن این بت را آورده بودند
و پیغمبر صلعم فرمود که شما بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر صلعم با عمر
گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار واین دو بیت
موافق این روایت ست ٥ تا چند کنی طیش نهنگ چون دیو وز جهل زنی لاف
شجاعت چون کیو شیطان چو گرفت ملک هستی ترا از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزای اُحد بوده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده شد
اَللّٰهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ وَلَیْسَ یَشْرَکُهُ فِی الْمُلْکِ اَحَدٌ اَلَّذِی عَرَّفَ
الْکُفَّارَ مَفَرَّهُمْ وَالْمُؤْمِنِینَ مَتْجَرَهُمْ کَمَا وُعِدُوا فَاِنْ تَکُنْ دَوْلَةٌ کَانَتْ لَنَا عِظَةٌ
فَهَلْ عَسَی اَنْ یُرَی فِی غَیِّهَا رُشْدٌ وَیَنْصُرُ اللّٰهُ مَنْ هُوَ وَالَاهُ اِنَّ لَهُ نَصْرًا وَمَثَلٌ بِالْکُفَّارِ
اِذْ عَنَدُوا قدرت توانا شدن وصمد بناه بنماه نیاز مندان وشرکت انباز شدن
از رابع وتعریف شناسا کردن والکفر فی اللغة الستر وفی الشرع انکار ما علم بالضرورة
مجئ الرسول به ودولة بفتح وضم گردش وقیل الدولة بالفتح المصدر فی المال وبالضم فی
الحرب والجاه وقال ابوعبیدة الدولة بالفتح المصدر وبالضم الشئ الذی یتداول بعینه
ومولاة وولا باکسی دوستی کردن ومثله عقوبت کردن از اول وعنود از راه برگشتن
وستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا پناه نیازمندان است
ونیست که انباز شود اورا در ملک او یکی آنکس است که شناسا کرد کافران را جای فرود
آمدن ایشان ومومنان را ود پاداش دهد خدای ایشانرا چنانچه وعده کرده شده اند
پس اگر باشد گردشی باشد مارا پندی پس آیا باشد که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی
ویاری میدهد خدای کسی را که دوست میدارد اورا بدرستی که مر اورا ست یاری دادنی
وعقوبت میکند بکافران چون از راه برگردند ش غمگین میشواید وست اگر چرخ بلند
آماده کند بهر تو اسباب کزند هرچند بتاب پیچ باشی از بند آن بند بود بلوح
دل صورت پند چون ابوسفیان وقریش از جانب اُحد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان
شدند ومیخواستند که باز گردند وبمدینه روند وچون این خبر بپیغمبر صلعم رسید با هفتاد
کس بحمراء الاسد آمد تا بمدینه هشت میل است وخدایتعالی رعب در دلهای کفار شقاوت
آثار انداخت وبمکه رفتند وآیة الذین استجابوا للّٰه والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین

احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارت باین ست فان نقطع منکم بقرحة
لا ابا لکم فیمن تضمن من اخواننا الکمد فان طلحة غادرناه منجدلا وللصفایح نار
بیننا تتقد والمرء عثمان اروته اسنتنا جیب زوجته اذا خبرت قدد فی شعة
اذا تولوا بین اظهرهم لم ینکلوا من حیاض الموت اذا وردوا کانوا الذوایب من فهر
واکرمها شم الانوف حیث الفرع والعدد تضمن در میان خویش در آوردن و اخوان
جمع و مراد از من تضمن شهدا و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المومنون اخوة و لحد شکافی که در
یکی جانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه بن ابی طلحه وارواه سیراب کردن و تخریر جز کردن والقد قطع
من الشی طولا من الاول قال الله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل والقدة کالقطعة
وظهر پشت و یقال نظر بین اظهرهم ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از او و حیاض
جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه
و ذوابه بضم گیسو و مراد سردار و ذوایب جمع و اصل ذ ذایب و فهر بکسر فاء ابو قبیلة من قریش
وهو فهر بن مالک بن النضر و اشم بلند بینی و شم بضم جمع او و اشم الانف کنایه از شریف کریم
چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض القفا ست
که کنایه از ابله ست بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت و سفاهت ست
والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعدد بالضم جمعها
و در بعض نسخ بجای اروته اردته میفرماید پس اگر سخن گوید بعضی که مبادا پدر شما را در شان
آنکسان که در میان گرفت ایشان را از برادران ما شکاف گور پس بدرستیکه طلحه را بازداشتیم
از و افتاده بر زمین و مر شمشیرها را میان آتشی بود در میان ما که می افروخت و آن مرد عثمان
سیراب ساخت او را سرها سرهای نیزه های ما پس گریبان زنش چون جز کرده شد پاره پاره بود و در میان
... که چون برگشتند در میان ایشان باز نه ایستادند از حوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران

از قبیلهٔ فهر و بزرگتران قبیلهٔ بلند منشی پالودند جائی که بودند فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای
حادثش گشتیم جماعتی ز کفار قریش ز لوح وجود شسته شد صورت طیش دیدیم
بکام و دشمنان دشمن خویش شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش حکایت ابوسفیان در احد
با بنی عبدالدار گفت که در بدر علم با بدست شما بود شکست یافتیم امروز علم بما دهید یا باشد
که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب راسخ و ثابت
قدم باشند و اول طلحة بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد
و مبارز جست و مرتضی پیش آمد و بشمشیر فرق او را بشکافت پیغمبر صلعم شاد شد
و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان علی
اهل اللواء حقا ان یخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست و علی پیش رفت و او را هم
بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان بن حمزه
بود پس ابوسعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را بتیر هلاک کرد و رجز ثابت
او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه علم برداشت و زبیر او را قتل کرد پس خلاس
بن طلحه علم برداشت و طلحة بن عبدالله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت
و علی او را قتل کرد پس شریح قارض علم برداشت و مسلمانان او را بکشت و حسان
بن ثابت گفت فخرتم باللواء و شر فخر لواء حین رد الی الصواب ظننتم والسفیه له
ظنون و ما ان ذاک من امر الصواب بان جلادنا یوم التقینا بمکة بیعکم حمر العیاب
و روی عن ابی عبدالله جعفر بن محمد عن ابیه علیهم السلام انه کان اصحاب اللواء یوم احد
تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن آخرهم و مراد از تسعه در بیت رابع عثمان ست
و ابوسعید و مسافع و حرث و کلاب و جلاس و ارطاة و شریح و صواب اگر گوئی
این جماعة از بنی عبدالدار بوده اند و بیت خامس ناطق ست بانکه تسعه از قبیلهٔ فهر اند

گویم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بود ه وَاَحْمَدُ الْخَیْرِ قَدْ اَرْدٰی عَلٰی عَجَلٍ تَحْتَ الْعَجَاجِ اُبَیًّا وَهُوَ مُجْتَهِدٌ
فَظَلَّتِ الطَّیْرُ وَالضِّبْعَانُ تَرْکَبُهُ فِی حَامِلٍ قِطْعَةٌ مِنْهُمْ وَمُقْتَعِدٌ عجل شتافتن
از رابع و عجاج گرد و ابی پسر خلف بن وهب حذافه و ظل روز گذاشت و ضبعان
بکسر ضاد گفتار نر و قطعه پاره و اقتعاد استر را مرکب خویش ساختن الخیر یا مرفوع
و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة بن الحمد و هاشم را
ابن عمرو العلی میگفتند میفرماید احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب
در زیر گرد ابی پسر خلف را و او کشته پس روز گذاشتند مرغ و گفتار که سوار می شدند
بر وی پس بردارنده بود پاره را بعضی از ایشان و بر نشیننده بود بر وی بعضی از ایشان
دشمن که بقصد خون ما بود دلیر و بغایت زور داشت سرپنجه شیر جان داد
به تیغ قهر و از لاشه او شد جانوری که بود در صحرا سیر حکایت ابی ابن خلف در مکه
با پیغمبر صلعم میگفت کهنت اسپی را با ارزن می پرورم تا بر بالای آن اسپ ترا قتل
کنم و پیغمبر صلعم فرمود بل انا اقتلک انشاء الله و بعضی گویند چون امیه برادرش کشته شد
و او را اسیر گشت و فدا داد و این سخنان اتفاق افتاد و آمدیم که قریش در احد بر لشکر
اسلام غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلعم برد و پیغمبر صلعم حربه از دست حرب بن عاصم یا زبیر
بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح و در سر الظهران باشرف سپرد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلعم
بدست مبارک خود ابی را بکشت شعر وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلٰی مَا کَانَ مِنْ عَجَبٍ
مِنَّا فَقَدْ صَادَفُوا خَیْرًا وَقَدْ سَعِدُوا لَهُمْ جِنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَیِّبَةٌ
لَا یَعْتَرِیهِمْ بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرَدٌ وَصَلَّی الْاِلٰهُ عَلَیْهِمْ کُلَّمَا ذُکِرُوا فَرُبَّ مَشْهَدِ
صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا مصادفه یافتن والفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن

دیگر کرما و صرد بیهکون را سرما و فارسی معرب است دلیغ را و سرما یافتن میفرماید بهر که
کشته شما از برای آنکه بود این از عجب پس بحقیقت یافتند خبری را و بحقیقت نیک بخت
شدند مر ایشان راست بهشتها از فردوس که پاکند نمیرسد ایشان را آن بهشتها گرما و نه
رود سرما یافتن و درود دهد خدای بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند پس بیا رهایی که
که پیش ازین حاضر نشدند شعر هر کس که زفیض حق سعادت یابد وز عین عمل نور عبادت
یابد خواهد که کند بر اوج جانبازی وز سر شهود او شهادت یابد ۵ قَوْمٌ وَفَوْا
رَسُولَ اللهِ وَاحْتَسَبُوا شَتْمَ العِدى مِنْهُمْ حَمْزَةُ الأَسَدُ وَمُصْعَبٌ ظَلَّ الكَنَّا
حَرْدًا حَتّى تَزَمَّلَ مِنْهُ ثَعْلَبٌ جَسَدُ لَيْسُوا كَقَتْلى مِنَ الكُفّارِ أَدْخَلَهُمْ نارَ
جَحِيمٍ عَلى أَبْوابِها الرَّصَدُ عربی کبرعین بن لبید یعنی و مُصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و حرد خشم گرفتن التزمل خویش را در جامه
پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد
من الرابع اذا التصق به فهو جاسد و جسد و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال
در آوردن و رصد پاسبان و رصد جمع قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و خرد خشم
داشتند بلند بینی‌ها که بعض از ایشان حمزه است آن شیر و مُصعب ابن عمیر که گشت
شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بخود پیچید از و طرف نیزه که بخون پیچیده بود
خون باو پیوستند ایشان چون کشتها از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش
دوزخ که بر درها و آن پاسبانان باشند شعر جمعی که ره مهر و وفا داشته اند آئین
ریاضت و صفا داشته اند دور اند ز قومی که بتزویر و نفاق با اهل خدا
جور و جفا داشته اند ۵ علم مهاجرین در بدر و احد بدست مُصعب بود
و ابن قمئه در دست راست او بینداخت و او علم به بازو و سینه نگاه داشت

بملکوت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ج هنوز این آیت نازل نشده بود مصعب بضرب
نیزه بیفتاد و شهید گشت و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود تا بمدینه
و پیغمبر صلعم بر سر مصعب بایستاد و این بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود [illegible]
[illegible] قُرَیْشٌ بَدَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ اَوَّلاً وَجَاءَتْ لِتُطْفِیَ
نُوْرَ رَبِّ مُحَمَّدٍ فَاَفْوَاهِهِمْ وَالْبِیْضُ تَلْتَقِیْ بِاَیْدِیْهِمْ مِنْ کُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدٍ وَخَطِّیَّةٍ
قَدْ ثُقِّفَتْ سَمْهَرِیَّةٍ اَسِنَّتُهَا قَدْ حُوْذِنَتْ بِمُحَدَّدٍ بدت یا از بدو و یا از بدا بلغت اهل
مدینه چنانکه در بیان تبدی الله فی خلق السماء گذشت و عداوت دشمنی و اطفاء فرو کشتن
آتش و فواه دهان و در اصل فوه است ها را برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بینداختند و او را
بمیم که قریب اوست در مخرج سفته بدل ساختند گاهی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت
الی فیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران و تثقیف راست کردن نیزه
السمهریه بفتح و بسکون المیم القناة الصلبة ویقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم
الرماح و محاذنه ز دودن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق بلتطفی و این اشارت است
به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم میفرماید قبیلهٔ قریش پیدا شدند یا آغاز کردند
ما را بدشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند روشنائی پروردگار محمد را به دهنها ی خود و شمشیرها
بشمشیر میرسید بدستها ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزه های منسوب
بموضع خط که بحقیقت راست کرده شده سخت که سرها و آن نیزه جلا داده شده به تیز کننده
هستند جماعتی که بدخواه منند خرسنگ صفت فتاده در راه منند خواهند که
آیینهٔ من تیره کنند و زحیل حجاب جان کاه منند ه فَقُلْتُ لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ وَاَسْلِمُوْا
وَفِیْئُوْا اِلَی دِیْنِ الْمُبَارَکِ اَحْمَدٍ فَقَالُوْا کَفَرْنَا بِالَّذِیْ قَالَ اِنَّهُ یُوْعِدُنَا بِالْحَشْرِ وَالْحُکْمِ
تَوَعَّدَنَا

فِي غَيْرِهِ فَقَتْلُهُمْ بِأَيْدِينَا أَفْضَلُ قُرْبَةٍ إِلَى رَبِّنَا الْبَرِّ الْعَظِيمِ الْمُمَجَّدِ بعث ازجای بر انگیختن

از ثالث وسلکه بفتح سین ولام خالص شدن از رابع وفیء باز گشتن از ثانی والبرکه

بفتح ثبوت الخیر الالهی فی الشیء ومبارکه برکت کردن ومبارک خجسته وتوعید وتوعد بیم دادن

وتوعد یا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد وحشر بر انگیختن وقتله بکسر قاف

کشتن وقربت نزدیکی وبر بفتح نیکوکار وفیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام

فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه دبیت ثانی ناظر با نچه کفار میگفتند اتترک

لذة الصهباء نقدا بما وعدوه من لبن وخمر جنات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة

یا ام عمرو میفر باید پس میگفتیم که بر منکرید کافر زاد را وخالص شوید وباز گردید بدین

خجسته احمد پس کفتند کافر شدیم ما بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد مارا بر انگیختن

از گور وحکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکی است به پروردگار

نیکوکار بزرگ بزرگ داشته با دشمن خویش صد تنزل کردم وز جور وجفای او

تحمل کردم آخر که دلم تعقل او یافت قرار شمشیر کشیدم وتوکل کردم

وَكَانُوا عَلَى الْإِسْلَامِ أَلْبًا ثَلَاثَةً فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو

وَهُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ وَلَكِنْ أَخُو الْحَرْبِ الْمُجَرَّبِ عَائِدُ نَهَاهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ

يَقِفُوا لَنَا غَدَاةَ الْتَقَيْنَا وَالرِّمَاحُ مَصَائِدُ ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه وغطفان

وقریش چنانچه از حکایت حذیفه ونعیم بن مسعود اشجعی غطفان در حرف لام مفهوم خواهد شد

وعلی از قبیل لن تقوم علینا والبیت بحیش جمعه وهم قریش الب بفتح الهمزة او

کسرها اذا کانوا مجتمعین وخر وفر افتادن وفرار واز واحد قریش چه در حرف بای

موحده گذشت که از بهادران ودلیران قریش بخندق مدینه در آمدند وعمرو بن عبد ود

دالو فل بن عبد الله مخزومی کشته کشتند و عتبه بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت

و در مکه با آن بمرد و هبیره با رفقاء خود بگریخت و هبیره بصیغهٔ تصغیر پسر ابی وهب مخزومی

و حافظ اسمعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن و عذات

با مواد و مصاف بجمله و مصید بکسر میم دام و مصاید جمع او مسفر باید بود و مراد ایشان

بر اسلام سه گروه پس بحقیقت افتاد از ایشان ذکر بخت ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب

باز نگشت ولیکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده ست باز داشت ایشان را

شمشیرها هند که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود ش

ای خصم که کرد حرب می انگیزی شک نیست که خون خویشتن میریزی آنم که زند آتش

قهرم شعله که شمشیر بزنی ز میش من بگریزی طالب با جعده بن سلم مخزومی که موسوم بود

بیامبر مخزومی ان الذی سمک السماء بقدرته حتی علا في عرشه

فتوحدا بعث الذي لا مثله فيما مضى يدعى برأفته النبي محمدا سمک بلند

گردانید از اول و قدر الله قدرة بمعنی قدر در فاتحه اولی گذشت و عرش تخت

و توحد یکانه شدن و رافت مهربانی میغ باید و بدرستی که آنکس که بلند گردانید

آسمانرا بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود بسبب یکانه شد بر انگیخت آنکس را

که نیست با شد او در زمانی که گذشت خوانده می شود بمهربانی او پیغمبر محمد

ایزد که اساس گنبد چرخ افکند ایوان سرای دین از و گشت بلند تا هست جهان

شرع نبی خواهد بود و ز دهر بمنبر رسد باد و هیچ گزند فاعلموه یا لکع میتا و

فالى متى تبغي الضلالة والردى اقبل الى الاسلام انك جاهل وتجنب

العزى وربك فاعبدا واللات والنجوات فاهجرا انى اخشى عليك

عذاب يوم سرمدا محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن

وعزّی امونث اعزّ وصحاک گوید بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند
و در نخله بود و بنو شیبان سدنهٔ آن بودند و مجاهد گوید که درختی بود که غطفان
آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلعم در سنهٔ عشره هجری فتح مکه فرمود
خالد بن ولید را با سی سوار در بیست و پنجم ماه رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد
چون بازگشت پیغمبر صلعم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت هنوز خراب نکرده باز گرد چون
باز گشت زنی بسیار ژولیده موی را دید دیگر از سدنه او آواز میداد که پنهان شو و خالد
او را بدو پاره کرد همدرین سال عمرو بن العاص را بفرستاد تا سواع را که بت هذیل بود بشکست
و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل اوس و خزرج دعنان بود بشکست
و اصل اللاة حذفوا منه الهاء و ادخلوا التاء فيه و انثوه تنبيهاً علی قصوره عن الله تعالی و جعلوه
مختصاً يتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام نیشاپوری گوید لقبایل العرب اوثان
معروفة مثل ودّ و دومة الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان
و نسر بارض حمیر لذی الکلاع و اللات لثقیف و المنات بیثرب للخزرج و عزی لکنانه بنواحی
مکه و اساف و نایله علی الصفا و المروه و الهجر بفتح الهاء الهذیان و بضمها الکلام القبیح
و نسر ملا همیشه بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده و حساب کرده نشده پس تا کی میجوئی
گمراهی و هلاک را رو کن باسلام و بد پرستی که تو جاهلی و بپرهیز از عزی و پروردگار خود در اینجا بپرست
و از لات و هند بانات پس بپرهیز بد پرستی که من همی ترسم بر تو از عقوبه روز یکه همیشه باشد

شعر

تا چند هوای بت پرستی ای دل — بگذر ز خیال عجب پرستی ای دل
ابروی حبیب گر کنی قبلهٔ خویش — از دیدن نقش خیر رستی ای دل

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی — معه ربیت و سبطاه هما ولدی
جدی و جد رسول الله منفردا — و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره مراد از سبطین

حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن و ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول
مطلق اقول محذوف میفرماید من برادر مصطفی ام و شک نیست در نسب من با او
پرورده شده ام و دو نبیرهٔ او ایشان فرزندان منند پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکیست
و فاطمه جفت من است نمیگویم گفتن خداوند دروغ شعر ای آنکه نبی ترا برادر خوانده با جان
و دل خویش برابر خوانده مانند خلیل رفته در آتش تیز گر نام ترا کسی بآب زر خوانده حکایت
در میان قریش قحطی واقع شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش غنی و پیغمبر
علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را بابوطالب باز گذاشتند و این جزای آن بود
که چون پیغمبر ص در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت
عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت
به تعهد او بابی طالب کرد و او پیغمبر صلعم را بزرگ ساخت شعر صَدَّقْتُهُ وَجَمِیعُ النَّاسِ
فِی ظُلَمٍ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْإِشْرَاکِ وَالنَّکَدِ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فَرْداً لَا شَرِیکَ لَهُ
الْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِی بِلَا أَمَدِ ظُلَم بضم ظاء جمع ظلمت و اشراک انباز آوردن
با خدا و آمد بپایان و در بعضی نسخ بجای امد احمد میفرماید راست گوی داشتم او را
و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خیری پس سپاس
مر خدای را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان شعر
ای برده ز مهتران بهر وجه سبق و ز شرم رخت کرده گل تازه عرق از شوق
جمال جان فزایت در شام پر خون شده است کاسهٔ چشم شفق حکایت
ابن اثیر گوید مرتضی نزد اکثر اول مردان است که باسلام در آمدند و اختلاف کرده اند
که در وقت اسلام چند ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده
و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلماء

علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور من رسول الله علی ابن ابی طالب و هو قول
ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعة
و ابی الجارود و ترمذی از ابن عباس روایت میکند اول من صلی علی است و از انس روایت
کند بعث رسول الله صلعم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا، و امام احمد بن حنبل از
عفیف کندی روایت میکند که من بتجارت مکه و در بازار منی با عباس معامله داشتم
دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او
زنی و پسری که نزدیک به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا بدو کردند من با عباس گفتم
این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادر زاده من و این زن خدیجه است
و این پسر علی ابن ابی طالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میگذارد و دعوی پیغمبری
میکند و تابع او نیست غیر از زن او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایت
و امام جابر بن احمد و احدی از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که
مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر می شنید تبسم کرد و فرمود صدقت یا علی
دکو سید یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه بنزد شریح قاضی برد
و چون بمجلس نزول فرمود بپهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی
بپهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند

و انی قد هلکت بدار قوم
هم الاعداء والاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی
وان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة میفرماید
بدرستی که من بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرهای
ایشان سیاه است ایشان اگر پیروز شوند بر من بکشند مرا و اگر بکشند ایشان نیست

مر ایشانرا جاودانه ش دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید وازجانب او کرده ظلم

قطع امید کریم که مراد او برآید آما او ستیزه درین سرا نماند جاوید خطاب به پسر خود محمد

بن الحنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر اسرار حقیقت [illegible] اَطْعَنْ طَعْنَ اَبِیکَ تُحْمَدِ

لَا خَیْرَ فِی حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوقَدِ بِالْمَشْرَفِیِّ وَالْقَنَاءِ الْمُسَدَّدِ ش ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی

کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی

قری من الشام میفرماید نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ

خیر در کارزاری چون افروخته نشود بشمشیر مشرفی و نیزه راست کرده شده ش ای گشته

مهیا ز رخت کام پدر وز باده مهر کرده پر جام پدر در معرکه با خصم در آویز چو شیر تا زنده

کنی بعقل او نام پدر حکایت شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید

مرتضی علیه السلام محمد بن الحنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس میرفت و گفت

هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء مرتضی علیه السلام فرمود لا ام لک اتکون فتنة اکون

قایدها وسایقها [illegible]

[illegible] اُرِیدُ حَیٰوتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِی ش زمخشری

در اساس این بیت را نوشته نسبت بعمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه هلم

من یعذرک منه ان اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا

و مثل این در حرف بای موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبدالرحمن

بن ملجم مرادی بن زید بن کهلان بن سبا تمرد قبیلهٔ مراد گاه وفعال و در بعضی نسخ

بجای حیوته حیاه میفرماید میخواهم من زندگی او را و او میخواهد کشتن مرا بیار عذر

خواه خود از ایذای دوست خود از قبیلهٔ مراد ش بالصعلی با اهل صفا تیو

بودن یا مردم نیک بد نشاید بودن من خیر تو خواهیم و تو بد خواه منی حال تو

قصه چه خواهد بودن کار چون مرتضی علی از قتل خوارج نهروان فارغ گشت
متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقات قطام
بنت اصبغ اصبحی تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود عبد الرحمن عاشق او شد
و خواست که او را نکاح کند گفت آن زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی
چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت بتعهد قتل او نمی توانم کرد اما او را بشمشیر بزنم مرتضی
در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رو بامام حسن کرد فرمود یا ابا محمد کم
مضی من شهرنا هذا گفت ثلثة عشر یا امیر المومنین پس رو بامام حسین کرد فرمود
یا ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی اشارت بریش سفید
خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذا انبعث اشقاها پس این بیت
بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذک بالله
یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعها مرتضی فرمود کیف ذلک ولا ذنب
لک عندی انی لم ازدک بذلک القتل و لکن اخبرنی النبی صلعم ان قاتلی رجل من مراد
پس فرمود هل کانت لک خاصة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق
عاقر ناقة ثمود گفت قد کانت ذلک یا امیر المومنین پس مرتضی علیه السلام خاموش شد
و بخانه رفت و در صبح بیست و یوم رمضان بامام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد
توجه فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن
عبد ود در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را گرفتند و نزدیک مرتضی
آوردند فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المومنین فرمود و یحک فما حملک
علی ان فعلت و ایتمت اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود
و کان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت

بدار سلمتم الى الاسير كم نوالك طعاماً و چون گذشته فرمودى وجهوا اليه طعاماً در روز چهار
دهم شهر رمضان بجوار رحمت حق پيوست ولا عار بالاشراف ان ظفرت بهم كلاب
الاعادى من فصيح و اعجم فحربة وحشى شقت حمزة الردى وحتف على من حسام ابن ملجم و تفصيل
اين قصه بوجهى ديگر بفاتحه سابقه گذشت خلافست ميان فقها كه چون مقتول را
اولاد صغار باشند قصاص قاتل جايز است يا نه ابو حنيفه و مالك بر اول اند و شافعى بر ثانى
وحجت اولين آنست كه امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضى قتل فرمود و شافعيه گويند
آن قصاص نبود بلكه حد بود چه قتل حد قاتل امام است و مويد اين مذهب است آنچه
ابن اعثم و غير او روايت كنند كه مرتضى عليه السلام در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا مت
فاقتلوه كما قتلنى چه كرم و احسان ذاتى منافى انتقام است ليكن اجراى حق حد بر وفق
لا تاخذكم بهما رافة فى دين الله واجبست توبيخ ابن ملجم بعبارت ابلغ و اشارات
الا ايها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد
المسالك والقصد حول از حال گشتن و سلك راه القصد بين الاسراف والتقتير ميفرما
اى فريفته بگفتار و وعده و آنكس كه گشت از يافتن راههاى راست و از اعتدال اى از ره
شرع و رسم حكمت دور شده تا چند بجهل خويش باشى مغرور امروز چنان باش
كه در صبح نشور جبار جهان ترا بدارد معذور
از جام سعادت شربت شهادت نوشيده خلوا السبيل للمؤمن المجاهد
فى الله لا يعبد الا الواحد و ايقظ الناس الى المساجد تخليه راه دادن و مجاهده
وجهاد با كسى حرب كردن و ايقاظ بيدار كردن ميفرمايد باز دهيد راه مؤمن حرب
كننده در راه خداى كه نمى پرستد غير يكتايى را و بيدار ميكند مردم را بمسجدها
قومى كه سعادت غزا يافته اند از صورت فعل خود سزا يافته اند هر سعى كه كرده اند

در راه خدا از حضرت حق اجر وجزا یافته اند ارشاد در تحمل اندوه وصبر بر مکروه مثلا
اَغِضَّ عَيْنًا عَلَى الْقَذَى وَتَصَبَّرْ عَلَى الْأَذَى إِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ يَقْطَعُ الدَّهْرَ كُلُّ ذَا
اغضاض چشم فرو گرفتن و قذی جمع قذاة او تصبر شکیبایی نمودن میفرماید فرو گیر
چشم را بر خاشاکها که در وی افتند وصبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی می برد
روزگار همه این [illegible] ارباب صفا رسم تحمل دارند با دشمن وبا دوست تنزل
دارند چون سهم حوادث فکنند قوس فلک در کف سپر صبر وتوکل دارند ابتهال
ومناجات بحضرت قاضی الحاجات أَيَا مَنْ لَيْسَ مِنْكَ الْمُجِيرُ بِعَفْوِكَ
مِنْ عَذَابِكَ أَسْتَجِيرُ أَنَا الْعَبْدُ الْمُقِرُّ بِكُلِّ ذَنْبٍ وَأَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ
فَإِنْ عَذَّبْتَنِي فَالذَّنْبُ مِنِّي وَإِنْ تَغْفِرْ فَأَنْتَ بِهِ جَدِيرٌ اجارت زنهار دادن
وعفو در گذشتن جرم از کسی واستجارت زنهار خواستن واقر بالحق اعترف به وسید خداوند
وباین معنی مستعمل نیست مگر نسبت با عبید مثلا نگویند سید الغرس وجدیر سزاوار میفرماید
ای آنکس که نیست مرا الا تو زنهار دهنده وبعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار
کننده ام بهر گناهی وتو خداوند پناه نیازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا
پس گناه از من است واگر آمرزی پس تو بآن سزاواری شعر ای فضل تو در انفس وآفاق
حکم ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم گر قهر کنی سزای آنیم همه ور عفو کنی غایت لطفست
وکرم بیان جامعیت حقیقت انسانی [illegible]
دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تُشْعِرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ وَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ
وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ مراد از دواء حقیقة الحقایق که مقصود همه است ودر
جمیع ذرات ساری است ومحجوبان از آن غافلند وشعر دانستن از ادل ومراد از داء
تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است وجرم تن وصغر وصغارت خرد شدن

والطوار در نورد دیده شدن و کبر و کبارة بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و جمیع
اشیا در عالم اکبر داول خلاصه و منتخب تا ؟ و جامع جمیع حقایق و معانی است
من کل شیء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة مبین فرماید دوای تو در تست و نمی‌دانی
و درد تو از تست و نمی‌بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو نورد دیده است عالم بزرگ
خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ابدال از بحر تو قطره است
دریای محیط زنهار که از خویش نگردی غافل صوفیه گویند که چون اسم الله مقدم است
بر باقی اسما و ظاهر است در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقة انسانیه
مقدم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهر است در همه و مشتمل است بر همه شعر آن روز که این
سرای ویرانه نبود مطلق اثری از خم خمخانه نبود از باده عشق بود مستی ما را
زین طرفه که یک ساغر پیمانه نبود آن روز که آسمان به پرگار نبود بر لوح وجود نقش اغیار
نبود ما مست و خراب چشم ساقی بودیم جز جام می عشق را خریدار نبود شعر روزی که شراب با
پیمانه نبود در کوی شراب خانه بیگانه نبود ما عین شراب و جام ساقی بودیم و آن روز
کسی عاقل و فرزانه نبود و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کل است و اشیا
اجزای او شعر آن می که درین قرابه پیدا شده است گنجی است که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده است بنابرین قیصری
در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی سلام الله علیه و آله در اثنای خطبه فرمود انا نقطة
باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش
و انا الکرسی و انا السموات السبع والارض و چون صحو طاری شد و بعالم بشریة باز گشت
عذر آن خواست و امانة که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند انسان حامل آن
شد و آن مظهریة اسم الله و جامعیت جمیع اسماست شعر آسمان بار امانت

نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند وخلقت پیدا شد وعلّم آدم الاسماء
کلها اشارت باین جامعیت باشد شعر عالم که در و نور خدا جلوه گرست لوحیست
که مجموعهٔ هر خیر و شرست انسان که از و منتخبی مختصرست از هر چه کسی گمان برد
بهره ورست وجمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبطست و به برکت وجود او
منضبط زین آتش نهفته که در سینهٔ منست خورشید شعلهٔ ایست که در آسمان گرفت
حکایت شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست وشیخ محی الدین
در خطبهٔ نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه وتعالی
تشریفا وتنویها بانفاسه الفلک مسیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردش اند بحسب
اختیار دوست وکریمهٔ رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست باعمدهٔ غیر مرئیه
که کل افراد انسان اند واین حقیقت جامعیت میوه که درخت وجودست و مشتمل بر تخمی
که مبدأ درخت ست کما بدأکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن واینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف
اهل معما باء ست وباء باصطلاح صوفیه حقیقة محمدیه ست و در باب خامس فتوحات
بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد من المعبود وکان الشیخ ابومدین یقول ما رایت شیئا
الا رایت الباء علیه مکتوبا وتحقیق نقطهٔ با در رسالهٔ منفرد مرقوم کلک جواهر حضرت صاحبه
علیه سلام الله شده از آنجا باید جست ولنت الکتاب المبین الذی باحرفه نظهر
المضمر فلا حاجة لها فی خارج بحرعنک بما سطر مراد از کتاب مبین نفس کلیه
چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست ونفس کلیه کتاب مبین ونفس منطبعه در جسم
کل کتاب محو واثبات وانسان کامل مجموعهٔ کتب الهیست وباعتبار روح ام الکتاب

وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار نفس کتاب محو واثبات وابانت هویدا کردن وهویدا
شدن واول الصق ست بمقام واحرف جمع حرف ومراد اعیان وصور که طاری هیولی
کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین قدس الله سره کنا حروفا عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه ونحن انت وانت هو فالکل فی هو هو فسل عمن
وصل واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسما وصفات الهی که در تتق عزت پنهان اند
ودر مرایای ومجالی اکوان ظهور می یابند وتسطیر نوشتن ودر بعض نسخ بجای مصراع رابع فقط
فیک وما تفکر وفکر بکسر اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که
بحرفهای او آشکارا می شود پنهان پس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد
از تو با آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین مجموعه اسرار الهی مائیم لوح وقلم
وحرف سیاهی مائیم هر چیز که مقصود تو باشد ابدال از خود بطلب که هر چه خواهی
مائیم از این وادی ست که انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه السلام فرموده
در وقتی که لشکر معویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند وشیخ محی الدین گوید
انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی مقیم
یشاهده وعندکم لسانی
العلم ویا لتا جماع الشکر والجهل یا لتا جماع الکفر الجماع بکسر ما جمع
عدد ایقال الخمر جماع الاثم والکفر محو ذا النعمة ضد الشکر وبا برای قسم
یا الصاق میفرماید علم بخدای جمع کننده اصناف شکر ست وجهل بخدا
جمع کننده اجناس ناسپاس هر دل که ز علم ومعرفت کمال غافل
بشنو دز شکر حق در همه حال وز جهل بکی که مانده در ریته ضلال بپوشد کند
نعمت حق را پامال واذا انتم مشکلات

تصدّى لي كشفتُ غوامضها بالنظر وان برقت في مخيّل الظنون
عمياء لا تجتليها البصر مقنّعة بعيوب الامور وصنعت عليها صحيح الفكر
اشكل الامر اى التبس وتصدّى پيش آمدن وكشف برهنه كردن از ثاني والغامض
من الكلام خلاف الواضح النظر التامل والتفحص وبرق وبرقان درخشيدن از اول
وظن گمان وعمي عليه الامر اى التبس وعمياء مسئله پوشيده واجتلا ذكر بستن
چيزي كه بر تو عرض كنند وتقنيع مقنع پوشانيدن والغيب ما غاب عنك ووضع
نهادن از ثالث وفكر بكسر فا وفتح كاف جمع فكرت ودر بعض نسخ بجاى غوامضها
حقايقها والحقيقة المسئلة الثابتة التي لا تتغير بتغير الدهور وبجاى لا تجتليها
النظر لا تجتويها الفكر وبجاى صحيح النظر حسام العبر وعبرة پند معنى چون مشكلها
پيش آمد مرا آشكارا كنم نهانهاى آنرا بتحمل به تامل واگر بدرخشد در محل پنداشتن
گمانها مسئله پوشيده كه ننگرد آنرا بيناى چشم پوشانيده با مرهاى غايب نهم
بران انديشهاء درست چون شند دل پاك من معارف پيشه هرگز
نكنم بغير حق انديشه تا ببر بيان شدم بميدان سخن در بحر محيط عقل دارد ريشه
معي اصمع كظبي المرهفات افرى به عن ثياب التبير ولي لسان
كشقشقة الارحبي او كالحسام اليماني الذكر وقلب اذا استطقته الهموم
ارى عليها نواهي الدرر الاصمع الراى العازم وظبة بضم تيزناى شمشير
وظبى جمع او قال كعب بغا در ايمانهم بينهم كوس المنايا بحد الظبينا ومرهفت
بصيغه مفعول شمشير تنك كرده وفرى بريدن بروجه اصلاح از ثاني وسيرة روشن
وشقشقة بكسر شين انچه شتر مست از گلو بيرون آرد واذا قيل للخطيب ذو شقشقة
فانما هو تشبيه بالفحل ويماني منسوب بيمن والف عوض ياء نسبت وذكر آهن فولاد

واستنطاق بسخن درآوردن و ابرباها افزون شدن و بعدی بعلی و البهاء الحسن
مصنف باید با منست رای عالم چون تیز تا بهاء شمشیرها تنگ کرده که می جهم با آن
از جا بهاء و شرها و مراست زبانی چون زبان مرد فراخ خلق کرها نند شمشیر مست باشد
یا چون شمشیر بران یعنی آهن فولاد و مراست دلی که چون سخن آورد اورا اضد و بهاء
افزون شود بر اهل دین درهای زیبا شعر امروز منم چو شمع سرکش مشهور و ز تیغ زبان من
جهان گیرد اسرار جهان بیک نفس فاش کنم شد آتش طبع من بهر جا مشهور
ولست بامعة الرجال اسائل هذا و ذا ما الخبر ولکنی مذرب الاصغرین
اقیس عا قد مضی ما غبر امعه بکسر همزه و تشدید میم انکه هر کرا بیند گوید من با توام
و مسابله کسی را پرسیدن و اذراب تیز کردن و اصغران زبان و دل و عبور باقی
ماندن از اول مصنف باید بستم من کسی که هر کرا بینم گویم من با توام در میان مردان
کم بپرسم این را و آنرا که چیست خبر و لیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم
زبان
بانچه گذشته است آنچه باقی مانده است شعر ای یافته از صدق و صفا تیغ
ور طبع تو فاش گشته اسرار نهان احوال زمانه با چه پرسی ز کسان از حال گذشته حال
آینده بدان [illegible] و فی الجهل
قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور و ان امرء لم یحیی
بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور جسد تن مردم و نشور زنده شدن
مصنف باید در جهل پیش از مرگ مرگیست مراهل آنرا و تنهاء ایشان پیش از گور گورهاست
و بدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مراو را تا زنده شدن خلایق
زنده شدنی شعر روحی که اسیر جهل و محبوس تن است آن روح چو مرده است گورش
بدنست هر برده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف او را کفن است

صفت بعضی مردم مثل بهایم اند و بابه صفات ایشان [illegible] انشد إنّ من الرجال
بهيمةً في صورة الرجل السميع المبصر فطنٌ بكلّ رزيّةٍ في ماله وإذا أصيب بدينه
لم يشعرِ بهیمه چارپای و اصابة رسانیدن میفرماید ای پسر که من درستی که بعضی از
مردان چارپایه ست در پیکر مرد شنوای بینا زیرک ست بهر مصیبتی که در مال او ست
و چون رسانیده شود مصیبت بدین او ندانند [illegible] هستند جماعتی بصورت انسان
و از روی حقیقت اند با خر یکسان در دین هست برین گروه ابله دشوار دنیا هست
برین مردم نادان آسان تحسین تحصیل ادب و زیرکی در صغر سن و اول
کودکی [illegible] حرّض بنيك على الآداب في الصغر كيما تقرّ بهم عيناك في الكبر
وإنّما مثل الآداب تجمعها في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر هي الكنوز
التي تنمو ذخائرها ولا يخاف عليها حادث الغير حرض بضاد معجمه یا مهمله
تحریض بر انگیختن و تحریص حریص کردانیدن و قرّة و قر و چشم روشن شدن
از رابع و عنفوان بضم عین اول جوانی و صبی بکسر صاد کودکی و نقش نگار و کنز
گنج و نما افزون شدن والذخيرة واحد الذخر والغير بكسر الغين الاسم من غيرت
الشيء فتغير میفرماید بر انگیز پسران خود را بر ادبها در خوردی تا روشن
شود بایشان دو چشم تو در بزرگی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی
تو آنرا در اول کودکی چو نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون
میشود ذخیرهای آن و ترسیده نمیشود بر آن از حادثه گردش زمان ای جان
و تنت سرشته با صدق و صواب در علم و ادب کوش در ایام شباب
آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ وین نقش نمی شود بصد قرن خراب
إنّ الأديب إذا زلّت به قدمٌ يهوي على فرش الديباج والسّرر

الکن سُمُ الشَّنَانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٍ وَاعٍ وَسَایِرُهُمْ کَاللَّغْوِ وَالعَکَرِ هوی فرو افتادن از بالا و داشتن
النجد بکسر اشد و فُرُش بضم فا و را جمع او و دیباج و سریر تخت و سُرُر بضم سین و را جمع او
و وعی یاد گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر دردی میفرماید بهر نشستی که صاحب ادب
چون بلغزد او را قدمی فرو افتند بر بسترها و دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم
و شنونده یا دگیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دُرد اند ش ای گشته بعقل در یکی
فرزانه تحصیل کمال خویش کن مردانه صافیست کسی که علم و حکمت دارد باقی همه دُرد اند
درین میخانه بیان آنکه شراب مراد بکام کشیدن موقوف است بر [illegible] محنت و مشقت
چشیدن لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِإِحْجَامٍ بِهِمَّتِهِ حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرٍ حَتَّى يُوَاصِلَ
فِي أَفْنَانِ مَطْلَبِهِ غَوْرًا بِنَجْدٍ وَإِعْتَابًا بِتَعْذِيرٍ مواصلت و وصال بچیزی پیوند
کردن و تغریر بخطر و هلاک افکندن و فن شاخ درخت و افنان جمع او و مراد انواع
والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع عنها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد
مرد بواپس شدن بهمت خود تا بپیوندد آنرا از خود بافکندن نفس در ورطهٔ هلاک
تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز و درشتی و ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان
ش خواهی که شوی ز فیض حق وز مهر تو سوزند کواکب چو سپند از لوح حضیض
رو مکر دان که شود خورشید صفت پایهٔ قدر تو بلند خَاطِرْ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدْ بِمَعْجَزَةٍ
فَلَيْسَ حُرٌّ عَلَى عَجْزٍ بِمَعْذُورٍ إِنْ لَمْ تَنَلْ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ فَابْلِ عُذْرًا بِإِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرٍ
مخاطره بخطر افکندن و تعدی بالباء و معجزه بفتح جیم یا کسره و عجز سستی کردن و عذر بفتح
قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم جایگاه و معنی و له جستن و خواستن و ابلا آشکارا
کردن و ادلاج از اول شب رفتن و تهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید بخطر افکن خود را منشین
بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور اگر نیابی در جایی آنچه میجویی

پس آشکارا کن بهانه برفتن اول شب و رفتن در وقت گرما تش ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال

نه نهار بجای منشین فارغ بال در سعی و طلب کوش که روزی یابد در رخساره مقصود بصد حسن و جمال

[illegible] اصبر علی تعب الادلاج

والسهر وبالرواح علی الحاجات والبکر لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها فالنجح یتلف

بین العجز والضجر الرواح من زوال الشمس الی اللیل و بکرة با مداد و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز

عاجز کردن و نجح بضم نون و واشدن حاجت و تلف هلاک شدن آنرا بع میفرماید صبر کن

بر رنج رفتن از اول شب و بنحوانی و بزمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها در بامداد ها تنگدل

میشود و باید که عاجز نکند ترا طلب آنچه روا شدن حاجت تلف میشود در میان سستی و تنگدلی

ش ای از تو جدا و خلق عالم خشنود گاهی که ترا هست مهمی مقصود غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن

کز فضل خدا بران ظفر یابی زود انی وجدت وفی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر

وقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبه

از کسی چیزی خواستن و استصحاب مصاحب کسی شدن و فوز فیروزی یافتن میفرماید

هر رستی که من یافته ام و در روزگار تجربه ست مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد

کسی که کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر مصرع

در جستن کام گر ترا باشد صبر ناگاه بران ظفر یابی چون ببر من تجربه کرده ام که صابر همه روز

شاید سر اعتبار و ناموس بابر [illegible] اصبر قلیلا

فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت وتدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا

تقدیر عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار

والمهیمن الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف فاصله ءاامن فهو مؤامن بهمزتین قلبت

الهمزة الثانیة یاء کراهة لاجتماعهما فصار مؤیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا اهراق

الماء اذا اراقه میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست و هر کاری مراد را
هنگامی هست و اندیشه کردنی و مر خدای را که گواه ماست در حالتها، یا مگر نیستی هست و بالای
اندیشه کردن ما مر خدای را که گواه ماست اندازه کردنی هست شعر ای یافته از جام صفا ساغری و
در رنج خمار آن فن غمت شده طی زنهار مخور غصه که در عالم خدا دارد شب تیره روز روشن
از پی شعر روزی که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد گل باشد انگاه شوی اهل
توکل که ترا در هر غم و محنتی تحمل باشد
اِنْ عضَّکَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْهُ فَرَجًا فَاِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ وَاِنْ مَسَّکَ الضُّرُّ فَاصْطَبِرْ
فَاصْبِرْ فَاِنَّ الرَّخَاءَ فِی اَثَرِهِ عض به دندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و مس بسیدن
بچیزی میفرماید اگر به دندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار روا رفتن غم را چه بدرستی که روا رفتن غم
چه بر روز آینده هست چشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بآن پس صبر کن چه
بدرستی که آسانی در پی آنست شعر از بخت بد خویش اگر لت یابی وز دشمن و دوست
تاب خجلت یابی آزرده مشو که گر بران صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی رب
مُعَافًی شَکَا بِعِلَّتِهِ وَمُشْتَکِی مَا یَنَامُ فِی سَهَرِهِ کَمْ مِنْ مُعَافًی عَلَی تَهَوُّرِهِ وَمُبْتَلًی
مَا یَنَامُ مِنْ حَذَرِهِ وَفَارِحٍ فِی عِشَاءِ لَیْلَتِهِ دَبَّ اِلَیْهِ الْبَلَاءُ فِی سَحَرِهِ معافات
عافیت دادن و معافات رنج بردن التهوّر الوقوع فی الشیء بقلّة مبالات و عشا شبانگاه
والسحر اختلاط ظلمت آخر اللیل بضیاء النهار وجعل اسم الوقت میفرماید بس عافیت
داده گله کرده به بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرده از مرض بیخوابی خود و بس رنج برنده
بر بی باکی خود و بس مبتلا خواب نکرده از پرهیز کردن خود و بس شادمانی کننده در
شبانگاه شب خود که بوم رفت بجانب او بلا در سحر او شعر این چرخ فلک که نیست لعل
سر و بن کرا اهل سعادت بر و تکیه مکن جمعی که بکوی عشق ارباب دلند دارند هزار داغ زین

چرخ کهن مَنْ صَحِبَ الدَّهْرَ ذَمَّ صُحْبَتَهُ وقال من صفوه ومن کدره ذم نکوهش کردن
وکدر بفتح تیره گی میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیابد از
صفائی او و از تیره گی او [illegible] هر کس که شود بی سر و پا شهر بشهر کاهی خورد از عیش و طرب
جرعه می کاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر [illegible]
[illegible] یا طَالِبَ الصَّفْوِ فِی الدُّنْیَا بِلَا کَدَرٍ طَلَبْتَ مَعْدُومَهْ
فَلَا تَیْأَسْ مِنَ الظَّفَرِ وَاعْلَمْ بِاَنَّکَ مَا عُمِّرْتَ بِمُمْتَحَنٍ بِالْخَیْرِ وَالشَّرِّ وَالْمَیْسُورِ وَالْعُسُرِ
معدوم نیست و تعبیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضم عین
و سین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن
العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم و حلم میفرماید ای جوینده صفا
در دنیای تیره گی جستی معدومی را پس نا امید مشو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که
زندگانی داده شده آزموده به نیک و بد و آسانی و دشواری [illegible] دنیا که محل
اهل صورت باشد در نقش صفای او کدورت باشد دُردیست که از شراب هستی
مانده پس ظلمت دنیا بضرورت باشد اَنَّی تُنَادُ بِهَا نَفْعًا بِلَا ضَرَرٍ وَاِنَّمَا خُلِقَتْ
لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ فِی الْجُبْنِ عَارٌ وَفِی الْاِقْدَامِ مَکْرُمَةٌ وَمَنْ یَفِرَّ فَلَنْ یَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ
انّی از کجا یابی بدنیا سود کردن بی زیان کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای
سود کردن و زیان کردن در بد دل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست
و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر حق خواهند جماعتی که بی تاب و ضرر کردند
جدا از آتش غم چو شرر لیکن چه توان کرد که از جنس بشر کس نیست که شد خلاص از حکم قدر
[illegible] عَسَی مَنْهَلٌ یَصْفُو فَیُرْوِی
ظِمَاءَهُ اَطَالَ صَدَاهَا الْمَنْهَلُ الْمُتَکَدِّرُ عَسَی بِالْجُنُوبِ الْعَارِیَاتِ سَتَکْتَسِی

والمستذلّ المستضام یستنصر و یستهل آبشخور و ظمآء تشنه شدن و اطاله دراز گردانیدن

و صدی تشنگی و تکدّر تیره شدن و اکتساء جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و استضام

المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود و بس سیراب کند جماعت تشنگان را که

دراز کرداشیده شد سبب تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه پوشد

و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود بیت ناگاه ز غیب دلنوازی

برسد وز گلشن حسن سرو نو نازی برسد مرغ دل من چنین نماند ضایع از عالم قدس

شاه بازی برسد عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیتاح للعظم الکسیر فیجبر و

عسی الله لا تیأس من الله انه یسیر علیه ما یعسر و تیسیر ارتاح الله لعلان ای حمید

و تیسیر آسان شدن و عزّت نایافت شدن از ناشدو حذف خبر عسی در بیت ثانی برای

برای اشعار با طلاع حق سبحانه و تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان

بتخصیص و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته به نیکوکاری خود زود در حمت کند

مر استخوان شکسته را پس بنده آن را شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستی که آن

آسان است بر وی آنچه نایافت باشد دشوار باشد بیت ایدل مکن از جور فلک ناله بسی

بنشین و توجه بخدا کن بغمی کر کار خدا را بخدا بگذاری ناگاه رسد ز غیب فریادرسی

در بیان نشیدن و تغیر این سرای غرور و خواه ذکر محنت و شدت و خواه فرح و سرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبّرا فکل بلاء لا یدوم یسیر و ان سرّنی لم ابتهج

بسروره فکل سرور لا یدوم حقیر مسرت و سرور شادی کردن و شاد شدن

و الابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر

چه هر بلایی که همیشه نیست آسانست و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او که

همیشه نیست حقیرست بیت ایدل ز غم زمانه در هم نشوی وز بازی دهر شاد و خرم نشوی

احوال جهان هیچ نفس میگذرد و البته بعقید سوز ماتم نشوی

[illegible] لئن ساءنی دهرٌ فقد سرّنی دهرٌ وان مسّنی عسرٌ فقد مسّنی

یسرٌ لکلٍّ من الایام عندی عادةٌ فان ساءنی صبرٌ وان سرّنی شکرٌ عادت خوی

صبر خبر مبتدا محذوف ای عادتی صبر [illegible] اگر غمگین کند مرا روزگاری این حقیقت شاد کند

مرا روزگاری دگر برسد بعد دشواری این حقیقت برسد بمن آنچنان برای هر یک از روزها نزد من

خوئی هست پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبرست و اگر شاد کند مرا خوی من شکرست [illegible] کردم

جفا کردم مرا صابر یافت در لطف و وفا کردم مرا شاکر یافت صد شکر که نفس من بتوفیق خدا

خود را برای خویشتن فا دریافت [illegible] و او صبر او استغنا

تحیی النفس حسبها حتی اکلّفها وان عسرت حتی الیسر بها الفقر فما عسرةٌ فی صبر لها ان

لقیتها بدائمةٍ حتی یکون لها یسر اعسار تنگدست شدن و بدائمة خبر ما ولا جار للمعنی بعد

حتی نجه کتبته لثلاث خلون [illegible] باید نمود مگر بی نفس پس باشد نفس را مرتبه که باز دارد او را از خواست

و اگر تنگدست شود مرتبه که گز [illegible] نکند با درویشی [illegible] هیچ دشوار علی همیشه [illegible] صبر کن برای که

برسی با آن مرتبه که باشد برای آن انسان [illegible] آن غنیست غنی که مال او گرد دیش تا در صف اهل جاه

باشد درویش آنست غنی که قاف تا قاف جهان ندارد بنظر اگرچه باشد درویش

[illegible] ای یومیّ من الموت

أفرّ یوم ما قُدِّر او یوم قُدِر یوم ما قُدِّر لم اخش الردی واذا قُدِّر لم یغن

الحذر حذر بکسر ذال صیغه [illegible] وای یوم مفعول فیه افر و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله [illegible] باید

در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده است یا روزی که تقدیر شده است

روزی که تقدیر نشده است نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز

کننده مرگ را [illegible] روزنگه قضا نیست بخواهی مردن ور هست قضا کی توان

جان بردن از مرگ تهی ساز پهلو که با آن سر منزل خود توان بدست آوردن تنبیه
بر تمکن در مقام رضا ... با احکام قضا اَهْوِنْ عَلَیْکَ فَاِنَّ الْاُمُورَ بِکَفِّ
الْاِلٰهِ مَقَادِیرُهَا فَلَیْسَ بِآتِیکَ مَنْهِیُّهَا وَلَا قَاصِرٌ عَنْکَ مَأْمُورُهَا مقدار اندازه
و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها را چه بدرستی که کارها بکف خداست
اندازهای آن پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصرست از تو فرموده آن شعر
ای نور بصر طریقهٔ آسان گیر وز اهل کرم فایدهٔ احسان گیر چون کار بتقدیر خدا موقوفست
با خلق جهان کار جهان آسان گیر تمهید عذر از قبیل اهل تقصیر در دنیای ... بعد
قضا و تقدیر ... وَمَا آثَرَ التَّقْصِیرَ اِلَّا مُقَصِّرٌ رَأَی نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِ
وَکُلُّ امْرِءٍ یَأْتِی بِمَا هُوَ اَهْلُهُ فَاَهْلُ الْمَعْرُوفِ وَاَهْلُ الْمُنْکَرِ اهل سزاوار قال الله تعالی
اهل التقوی واهل المغفرة ومنکر بدی میفرماید برنگزیند سستی کردن را
مگر سستی کننده که بیند نفس خود را که فرود آمده است در محل سستی کننده و هر مردی
می آورد آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند
مر بدی را شعر هر کس که سرشته شد بچیزی گل او سر بر زند آن چیز مدام از دل او نیکی و بدی ما بتقدیر خدا
هستند دلیل قدرت شامل او بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و فساد
کارها ... لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَی الدُّنْیَا بِتَبْذِیرٍ وَصَفْوُهَا
لَکَ مَمْزُوجٌ بِتَکْدِیرٍ کَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَیْهَا لَا تُسَاعِدُهُ وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْیَاهُ بِتَقْصِیرٍ تبذیر
اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سؤال میفرماید
مر مردم راست حرص بر دنیا با اسراف در نفقه و صفای آن مر ترا آمیخته است بتیره گردانیدن
بسیار سختی کننده در سؤال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت دنیای خود را
بسستی کردن شعر خواهند جماعتی بزرگی و شرف وز کنج عمل امل هیچ نیارند بکف

ناگاه شکسته گردد باشد بطرف از غیب محل فیض گردد چو صدوف لَمْ یُرْزَقُوهَا بِحَقْلٍ

حِینَ مَارُزِقُوهُ لَکِنَّهُمْ رُزِقُوهَا بِالْمَقَادِیرِ لَوْ کَانَ عَنْ قُوَّةٍ اَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ طَارَ

والْبُزَاةُ بِاَرْزَاقِ الْعَصَافِیرِ رزق روزی دادن وبازی باز وبزاة جمع او وعصفور

گنجشک میفرماید روزی داده نشده اند ایشان آن دنیا را بجرد بهنگامی که روزی

داده شده اند لیکن ایشان روزی داده شده اند دنیا را باندازها اگر بودی روزی

از نیرو ویا غلبه جستن بپریدندی بازان بروزیهای گنجشکان یعنی روزی که در فیض

الهی شد باز در علم خدا رزق کسان شده ممتاز کرده روزی با بقدر قوت بودی

بروزی کبوتر حرم خوردی باز [illegible] بوده و حسن

طالع سبق از اقران بوده [illegible] سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبَرَةِ وَرَازِقِ الْمُتَّقِینَ

وَالْفَجَرَةِ لَوْ کَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جِدٍّ مَا نِلْتُ مِنْ رِزْقِ رَبِّنَا مَدَرَةً فِی الاس

ناقه وبره و وبر ابرگیزة الوبر و وبر پشم شتر والفاجره بیهنر گردن و فجور بی سامانی کردن

و مدره کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبرة و وبره نام شخصی میفرماید پاک پروردگار

بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بی سامانان اگر

بودی روزی بندگان از سعی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخ یعنی دشمن که

برهنه است از کسوت دین دارد بخیال نان و نعمت تسکین گر روزی با سعی

و کوشش بودی یعنی سنگی نشدی روزی آن سگ بیقین بیابان اختلاف د

بندگان و تقلب لیل و نهار [illegible] رَاَیْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا یَدُوْرُ فَلَا حُزْنٌ یَدُوْمُ

وَلَا سُرُوْرٌ وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوْکُ بِهِ قُصُوْرًا فَمَا بَقِیَ الْمُلُوْکُ وَلَا الْقُصُوْرُ

اختلاف گونه گونه شدن و دور گردش و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را

گوناگون که گرد میگردد پس نه اندوه میماند همیشه و نه شادی و حقیقة [illegible] بناها کرده اند

پادشاهان را و کوشکها پس نماند نه پادشاهان و نه کوشکها ایام کرد مسعد نیکی
دیگرست تا چشم بهم زنی به نیکی دیگرست دریای سینه نیست که از روی خیال
در هر نفسی کام نهنگی دیگرست
جَمِیعُ فَوَائِدِ الدُّنْیَا تَدْکُو غُرُورٌ وَلَا یَبْقَی لِمَسْرُورٍ
سُرُورٌ فَقُلْ لِلشَّامِتِینَ بِنَا اَفِیقُوا فَاِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْیَا تَدُورُ افاقه بهوش
آمدن میفرماید همه فایدهای دنیا فریب است و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی
پس بگو مر دشمنان را که شادی کننده اند بما بهوش آیید چه بدرستی حادثه های دنیا
گرد میگردند گردون که شود چو آسیای ظاهر پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو بیند گشته از و شاد مشو کین چرخ ترا هم بکشد در آخر دنیا که هم اقبال او
مَا هٰذِهِ الدُّنْیَا لِطَالِبِهَا اِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ
لَا یَدْرِی اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْهُ دِیَانَتُهُ وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ شغل مشغول
کردن از تاملات دیانت دین دار شدن میفرماید نیست این دنیا مر جوینده خود را
مگر رنجی و او نمیداند اگر روی آورد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت کند مشغول کند
او را به درویشی ای کشته بجان طالب دنیا را دلی تا کی شب و روز جان بیهوده کنی
دنیا که زود تمام فقر است دنیا و ان دم که کند روی تو عجب است و منی طالب دنیا
دُنْیَا عَدِمْتُكِ
مَا اَمَرَّكِ لِلْمُسَالِكِ لِلْمُكْثِرِینَ فَمَا اَضَرَّكِ مَا ذَاقَ خَیْرَكِ ذَائِقٌ اِلَّا اُصِیبَتْ عَلَیْهِ
شَرَّكِ عدم نیست بودن و گم کردن از ارابع و مرارت تلخ شدن و اکثار مال بسیار
شدن و صبت ریختن از اول دنیا منادی و عدمتک دعاست میفرماید ای دنیا
کم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار دارنده مالها پس چه گزند رساننده تو نچشید خیری را

چشنده مگر که چشی بر وی شیر خود را تلخ دنیا که گلش بود و بی مغز خارست در دیده عقل گرگ
مردم خوارست هرکسی که اندک بخت عزت دارد هرکس که با او کرد نه توجه خوار است
تُؤَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي
إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى الْفَجْرِ فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ
دَهْرًا إِلَى الدَّهْرِ وَكَمْ مِنْ فَتًى يُمْسِي وَيُصْبِحُ آمِنًا وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي
جنون و جنان در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان فلانیة النفس و زوال الخوف
من الرایح و طویلا ضعف زمانا محذوف سفر باید امید داری در دنیا زمانی
دراز و نشنیدی چون در آمد شب که آیا می زیی تا بامداد و بسیار تندرستی مرد
از بی رنجی و بسیار خسته زیست روز کاری تا روز کاری و بسیار جوانمردی باشد
که در شب ناگاه و باشد در بامداد بامن و بحقیقت یافته جزء بافته کفنهای او و او نداند
لی بسته بجود سلسله طول امل تا چند خوری فریب علم و عمل اندیشه آن کن که
بزودی باشد ناگاه گریبان تو در دست اجل
أَحْسَنْتَ ظَنَّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسُنَتْ
وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ وَسَالَمَتْكَ اللَّيَالِي فَاغْتَرَرْتَ بِهَا وَعِنْدَ
صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدَرُ مساهله با کسی صلح کردن مسفر باید نیکو کردی گمان خود را
بروزکار چون نیکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها
شر اینها پس فریفته شدی با آن و نزد صفای شبهای تو میشود تیره کی ... یافته
کام خویش از گردش دهر کام تو بهم نگشته آلوده بزهر غافل منشین که دست تقدیر ترا
برهم شکند بزور سرپنجه قهر
يَعِيبُ رِجَالٌ زَمَانًا مَضَى

وما الزمان بمضی ما عهدت ولا اللیل یجری کعهدی به ولا النهار علینا یکر
ولم تحتبس القطر عن السماء ولم تنکسف شمسنا والقمر للذی ذم صرف
الزمان ظلمت الزمان فذم البشر عهد دیدن یقال عهدی به قریب وقطر باران
وانکساف گرفتن آفتاب وماه شمس آفتاب ومونث سماعی قمر ماه وبشر آدمی
سفیه باید عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشته ونیست مر زمانی را که نیست
گذشت هیچ تغیری نبینم شب را که میرود چون دیدن من اورا وانکه روز بر ما باز
گردانیده میشود وباز نداشت باران را از ما آسمان وگرفته نشد آفتاب وماه
پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثات زمانرا پس نکوهش کن آدمی را [illegible] تا چند
بر زمانه گوئی ابدال بگذر زسر زمانه جوئی ابدال چون نسبت شر بغیر ما نیست
صواب باید که ره خطا نپوئی ابدال یعیب الناس کلهم الزمانا وما لزماننا
عیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب یأکل لحم ذئب
ویأکل بعضنا بعضاً عیانا [illegible]

رب فتی دنیاه موفورة لیس له من بعدها آخرة
وآخر دنیاه مذمومة یتبعها آخرة فاخرة وآخر قد جاز کلتیهما
قد جمع الدنیا مع الآخرة وآخر محروم کلتیهما لیس له الدنیا ولا الآخرة

الموفور الشیء التام آخرة آن جهان وفاخر چیزی نیک اختیار جمع وکل من ضم الی نفسه
شیئاً فقد حازه جواز او حیازة وحرم وحرمان بی بهره کردن او دنیا میفرماید
بسیار جوانمردی دنیای او تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة ودیگری
دنیای او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرت نیک ودیگری بحقیقت باز جست خود
هر دو ایشانرا بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت ودیگری بی روزی کرده شد از هر دو نیست

مر او را دنیا و نه آخرت جمعی همه از برای دنیا باشند قومی همه از برای عقبی جوشند
دارند جماعتی از این هر دو نصیب بعضی دگر از هر دو مبرا باشند
اربعة فی الناس میزتهم اخو النهی مکشوفة ظاهرة
فواحد دنیاه مقبوضة تتبعه آخرة فاخرة وواحد دنیاه ممدودة لیس له من خیر
آخرة وواحد فاز بکلتیهما قد جمع الدنیا مع الآخرة وواحد من بینهم ضائع لیس
له دنیا ولا آخرة میز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشیء هلک میفرماید چهار
گروه در مردم جدا کرده اند ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان بر هر گروه آشکار است
پس یکی دنیای او تنگ کرده شده است از پی می‌آید او را آخرتی نیک و یکی دنیای او
ستوده نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شده به هر دو ایشان
بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مر او را دنیا
و نه آخرت گشتند جماعتی به دنیا مایل کردند گروهی همه عقبی حاصل جمعی دگر از هر دو
نصیبی دارند بعضی دگر از این و از آن غافل

بلوت صروف الدهر ستین حجة
وجربت حالیه من العسر والیسر فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی ولم ار بعد
الکفر شرا من الفقر صروف جمع صرف یا مفرد بمعنی گشتن و حجة بکسر سال میفرماید
آزمودم حادثه های روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری
و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی
ای یافته از تو نفس اماره شکست زنهار دگر منت مکش از مردم پست باید که
بنفس خود توانگر باشی تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست قال صاحب قوت القلوب
روینا عن علی رضی الله عنه ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامات الفقر

اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربّه ولا یشکو لحاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن
علامات الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربّه ویکثر الشکایة ویتسخط القضا
وهذ النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلعم ولیس هو الفقر بالمال
انما هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال این منافات نباشد میان این قطعه وقطعه
که در تفضیل فقر بعنی خواهد آمد ان شاء الله
کثیره والمال لیس له عوارٌ ولا فی کل ما یأتیه عارٌ
لان المال یستر کل عیبٍ کما فی الفقر المذلة والصغارُ کذاک الفقر بالاحرار یزری
کما ازرت بشاربها العقارُ عوار بضم عین عیب وصغار خواری وعقار بضم باده کامنفر مید
بسیار مال نیست مراو را عیبی ونیست در هرچه می آید باو ننگی برای آنکه مال می پوشاند
هر عیبی را و در فقر مذلت وخواری ست همچنین فقر ازنا دانرا خوار دارد چنانچه خوار دارد
آشامنده باده را باده جمعی که عزیز ومحترم می باشند از آنست که صاحب درهم می باشند
وآنها که ندارند از دنیا بهره پیوسته اسیر درد وغم می باشند
مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها
تراب الذل بین المقابر ذل خواری ومقبره گورستان معنی مابید جمعی که بفقر وفاقه
آمیخته اند صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند گوری که باین قوم تعلق دارد گویا که بر آن خاک فنا
بیخته اند
دلیلک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من الثری لقاءک مخلوقاً
عصی الله بالغنی ولم تر مخلوقاً عصی الله للفقر لقاوک خبر ولیلک مبتدا یعنی دلیل تو
بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری وهر آینه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تست
آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری وندیده آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای

در دلیشی غرق چون مال شود حلت عصیان همه ور حشمت و شوکت هست طغیان همه

بیش نفرت از غنی بهر حالی که هست وین نکته بود عمده کاجان همه

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها من الحرام ويبقى

الإثم والعار تبقى عواقب سوء في مغبتها لا خير في لذة من بعدها النار لذادة

مرة یافتن واثم بره ستدر شدن و معقبه انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن از کسی

یافت آرزوی آن از حرام و می ماند مزه و ننگ می ماند عاقبتها بد در انجام آن نیست

هیچ خیر و لذتی که از پس آن هست آتش ای گشته ز اسرار شریعت غافل تا چند کنی گناه

و باشی جاهل لذة نفسی باشد و تا روز ابد ماند رقم گناه بر صفحه دل گویند حضرت امیر

هر صباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی

النار اهون من ركوب

العار والعار يدخل اهله في النار والعار في رجل يبيت وجاره طاوي الحشا

متمزق الاطمار والعار في هضم الضعيف وظلمه واقامة الاخيار بالاشرار طی درنوردن

وطاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق دریده شدن اطمار جمع طمر بکسر طا جامه کهنه و هضم شکستن

واقامة بر پای کردن میفرماید آتش آسان ترست از بر نشستن ننگ و ننگ در می آورد

اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایه او گرسنه و دریده جامهای

کهنه و ننگ در شکستن ضعیف ست و ستم کردن برو و بر پای کردن نیکان بسبب بدان

دارند جماعتی زر و بیشی ننگ و زخون خلایق اند پیوسته برنگ از غایت حرص

با مسلمان کردند جوری که نکرده اند کفار فرنگ والعار ان يجدى عليك صنيعة

فيكون عندك سهلة المقدار والعار في رجل يحيد عن الهدى وعلى القرار

كالهزبر الضاري والعار ان تك من الانام مقدما وتكون في الهيجا من الفرار

اِجْدَاءِ منفعت رسانیدن وضیعة کار تنک وسهل آسان ومراد از قرابة اقارب ویز بر

نکسرها شیر وصاری شکار کننده والتقدیم در پیش کردن میفرماید تنک آکست که منفعت

رسانید بر لو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و تنک در مردیست که بگردد از دشمنان

و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و تنک آکست که باشی تو در میان خلایق مقدم

و باشی در کار زار از گریزندگان تا کی بخیال مکر و دستان باشی غافل بنده خدایرستان

باشی امروز که از دست تو آید کار باید که بفکر زیر دستان باشی جامع علی طلب الحلال

وَلَا تَکُنْ تَخْدُمُهُ بِالْاِسْرَافِ وَالتَّبْذِیرِ اِلَّا لِاَهْلِكَ اَوْ لِضَیْفِكَ اَوْ لِمَنْ تَشْکُو

اِلَیْكَ مَضَاضَةَ الْاِعْسَارِ غذوة ای جعلته غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذیر

بفتح اسراف نمال در نفقه و مضاضه سوزانیدن اندوه و مصیبت زده را و در بعض نسخ بجای

مضاضه معاضه یعنی قلت ای قلة ناشیة من الاعسار میفرماید سعی کن بر جستن حلال

معیشت که آنرا غذای سازی بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر اهل خود را یا مر مهمان

خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را که مال حلالست آنچه

بی عیب است اسراف مکن در آن که بسیار بدست هر مال که در محل خود صرف شود اسراف

دنبال الظلم تا ابدست ... حف بروفت ایمه دین ... شکایت از افساد ... ر

ذَهَبَ الرِّجَالُ الْمُقْتَدَی بِفِعَالِهِمْ وَالْمُنْکِرُونَ لِکُلِّ اَمْرٍ مُنْکَرٍ وَبَقِیتُ فِی خَلْقٍ

یُزَیِّنُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً لِیَشْفَعَ مَعْوُرٌ عَنْ مَعْوِرٍ سَلَکُوا بُنَیَّاتِ الطَّرِیقِ فَاَصْبَحُوا مُتَنَکِّبِینَ

عَنِ الطَّرِیقِ الْاَکْبَرِ اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل والانکار تغییر المنکر والخلف بسکون

الفعل بعد القول واعوار تباه کردن و سلوک راه سپردن اناطل و بنیات الطریق بضم

الباء و تشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تنشعب من الجادة و طریق راه و تنکب یکسو

شدن میفرماید رفتند آن مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان و آن تغیر کنندگان

مرهرکاربدرا ومانده من درمیان گروهی بعد از ایشان که می آرایند بعضی ایشان بعضی را امداد فع

کنند تباه کرده از تباه کرده رفتند ایشان در گرد دهای راه پس گشتند بیکسو شونده از راه بزرگتر

بیش رفتند جماعتی که دانا بودند در علم و نظر واقف و بینا بودند امروز از آن قوم اثر باقی نیست

گویا که حباب و موج دریا بودند [illegible] کسی که در مقام [illegible] اظهار رسیدن

[illegible] ولا خیر فی الشکوی الی

غیر مشتکی ولابد من شکوی اذا لم یکن صبر الم تر ان البحر ینضب ماؤه وتاتی

علی حیتانه نوب الدهر الم تر ان الفقر یرجی له الغنی وان الغنی یخشی علیه من

الفقر نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او میفرماید

ونیست خیر در گله کردن بغیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد

شکیبائی آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او و می آید بر ماهیهای او حوادث

روزگار آیا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانگری وانکه نمی بینی

تو انگری ترسیده شود بروی از درویشی امروز کسی نیست که دردی دارد با فیض

تمام از دل که مردی دارد هر دل که صفا و نور او بیشتر است از اهل زمان بیشتر

گردی دارد [illegible]

[illegible] اذا زید شرا زاد صبرا کانما هو المسک ما بین الصلابة

والفهر لان فت المسک یزداد طیبة علی السحق اصطبارا علی الشر مسک

مشک وصلابه سنگ ریزه که آن بوی خوش سایند و فهر سنگ ریزه که با آن سنگ سایند

وفت خورد کردن وسحق سودن والاصطبار الصبر واصطبارا مفعول یزداد مقدر

میفرماید چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا که او مشک است

درمیان دو سنگ زیر و زبر که با آن مشک سایند برای انکه خورد گردد مشک افزون میکند

بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهده کا صبر شتر و بندی که
نزدکوی کرم اذیه و میه در فتنه کند صبر نه افتند بکره چون مشک که هر چند بسا بی او را بوی
که ورن بیشتر باشد به تبیین [illegible] حق [illegible] او حید بذا کم
اَنْ تَبَشُّوا الطَّلْقَتِی وَاَنْ تُکْثِرُوا بَعْدِیَ الدُّعَاءَ عَلٰی قَبْرِیْ وَاَنْ تَمْنَحُوْنِ فِی الْمَجَالِسِ
وَدَّهُمْ وَاِنْ کُنْتُ عَنْهُمْ غَائِبًا اَحْسَنُوا ذِکْرِیْ ذا استارة بمزاج و بشاشه
کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلاقه کشاده روی شدن و منح عطا دادن
از نالث سیفر باید میخواهم با آن مزاح آنکه کشاده روی باشند ایشان برای کشاده
روی بودن من و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من و آنکه عطا دهند
مرا در مجلسهای دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من هر کس گره کند
عقد بر پیشانی خویش چون نافه زند گره به پیشانی خویش باید که چو گل خرم و خندان
باشی تا جبهه هم گشتی زنادانی خویش حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان
خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا آخرک الی الذائقة و امام غ
در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت انی احتلمت علی امی فرمود
اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقة لطیفه آنکه چون نایم در دعایم غیب ببدن
مثالی خیالی که ظل بدن عنصری است زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد
بر ظل او واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زن پیر پیش پیغمبر صلعم آمد و گفت دعا کن که مرا
خدا به بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن بازگشت
و میگریست فرمود او را بگوئید انها لا یدخلها و هی عجوز ان الله تعالی یقول اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ
اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحَابِ الْیَمِیْنِ [illegible]
[illegible] عَلَیْکَ بِاِخْوَانٍ

الصفا فانهم عمادٌ اذا استنجدتهم وظهورُ — وما بكثيرٍ الفُ خلٍّ وصاحبٍ — وانّ

عدوًّا واحدًا لكثيرُ — العماد الابنية المرتفعة استنجاد یاری خواستن خلّ یکیرو دوست

ودر بعضی نسخ بجای مصراع اول تکثّر من الاخوان ما استطعت وانهم وتکثیر بسیار گردانیدن

واصل وسطعت استطعت تا محذوف شد واسطاع یسطیع شایع ست میفرماید

فرا گیر برادران صفا را بدرستی ایشان ستونهااند چون یاری خواهی از ایشان و پشتیبانانند

ونیست بسیار هزار دوست ویار بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیارست — [illegible]

دانا که برای دوستان درکارست — پیوسته ز شاخ عمر برخوردارست — صد دوست

کم ست ودشمنی بسیارست — خطاب بشخصی کم از حلیهٔ خیر عاطل بوده [illegible]

بشر دباطل — هیهات ما فیک خیرٌ ولا میرٌ یُعَدُّ لنا — قضیت منک لبانات واوطارِ

فان بقیت فلا ترجی لمکرمةٍ — وان هلکت فمذمومًا الی النارِ — المیرة الطعام

وقد مار اهله یمیرهم میرًا ومنه قولهم ما عنده خیر ولا میرٌ ولبانة بضم و وطر حاجت

میفرماید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگذارم من از تو حاجتها

ومهمهای خود پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی برای بزرگواری واگر هلاک شوی

پس برفتی نکوهیده در آتش — ای گشته زروی مردمی منظر جود — هر روز ترا فتح دگر خواهد بود

شخصی که از و نفع بمردم نرسد — در مذهب من بر وحرام ست وجود — خطاب بیکی از ازواج

که زبان بملامت آنحضرت گشاده وقدم در بادیهٔ قطع وهجران نهاده

الم یکن اللؤم منکم کلّ ثانیةٍ — ولم لا تکمنّ القطیعة والهجرا رویدک انّ الدهر

فیه کفایةٌ لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا — تلمیه افروختن آتش به هیزم وقطیعه

رحم بریدن ورویدک اسم فعل بمعنی امهل و ذات مونث ذو وقال الامام لما کانت

الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور

قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند باشد ملامت کردن در هر شب چراغی افروزی هر شب

آتش وحم بریدن و دور شدن را مهلت ده بدرستی که روزگار در دو کفایه ست برای

جدا کردن احوال که وصیان ست پس چشم دار روزگار را تا چند ز هر طرف برانگیزی

گرد ورز جهل کینی بر دل من خود را سرد چون خوی زمانه ست انگیز فراق فارغ نشین

که کار خود خواهی کرد [illegible] سیمرغ جان از عین طاعت دارد [illegible] قناعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً قوصره ظرف خرما میفرماید

رستگار کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از آن هر روز یکبار جمعی که ز شوق و

بطاعت دارند از نور و صفای دل بضاعت دارند مانند هما نشاکر و فارغ باشند

سیمرغ صفت قاف قناعت دارند [illegible]

[illegible] گَرِّ تَكُدَّ الْعَبْدُ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُصْبِحَ حُرًّا وَاقْطَعِ الْآمَالَ

مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ طُرًّا لَا تَقُلْ ذَا الْمَكْسَبُ يُزْرِي فَقَصْدُ النَّاسِ أَزْرَى أَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ

عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن

و ازری افعل تفضیل از ازرای و این قیاس ست از باب افعال نزد سیبویه میفرماید

رنجه شو رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال پسران

آدم همه مگو این کسب ست که خوار میدارد چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده تر ست تو تا دام

که بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر مردمی بقدر که نفس تو در مقام طاعت شده حر از خلق امید خود

ببکسل رهبر کاهی که طمع ترک توانی کردن از صیت تو گوش آسمان کرد و پر

[illegible] إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَأَبْصَرْتَ حَاصِدًا

نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الْبَذْرِ وَمَا إِنْ لِيَوْمِ الْبَعْثِ زَادٌ سِوَى التُّقَى تَزَوَّدْ [illegible]

حَتَّى الْقِيَمَةِ وَالْحَشْرِ تفریط تقصیر کردن و الزمان و بذر تخم در زمین افکندن و ان زایده

وزاد توشه و بزود توشه برگرفتن میفرماید چون تو را از زراعت نکنی و نبینی درو کننده را پشیمان
شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز بر انگیختن توشه غیر تقوی که بر گیری آنرا
تا روز قیامت و بر انگیختن شعر امید و سست که اسباب زراعت داری تا کی گذرد عمر تو در
بیکاری چون علم و عمل آب و زمین ست ترا گر اهل دلی تخم سعادت کاری [illegible]
[illegible] طفلان پدر مرده که از غم ایام حوادث مجروح اند و آزرده فَإِنْ تَأَوَّهْتُ مِنْ شَيْءٍ
رُزِيتُ بِهِ كَمَا تَأَوَّهَتِ الْأَطْفَالُ فِي الصِّغَرِ قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ فِي
النَّائِبَاتِ فِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ تأوّه اوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول
والسفر و الحضر ضدان میفرماید نکنم اوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم با آن چنانچه اوخ
کنم برای طفلان در خوردی بحقیقه مرده پدر ایشان آنکس که بود می پذیرفت ایشان را
در حوادث و در سفرها و در حضر شعر هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم در گوشه
محنت ست پیوسته مقیم در منظر دیده گر نشیند یکدم جز گریه زارش نبود هیچ ندیم
تخویف نفس از [illegible] الشَّيْبُ عُنْوَانُ الْمَنِيَّةِ وَهُوَ
تَارِيخُ الْكِبَرِ وَبَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرِكَ ثُمَّ أَنْتَ عَلَى الْأَثَرِ فَإِذَا رَأَيْتَ الشَّيْبَ
عَمَّ الرَّأْسَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ عنوان سرنامه التاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی
و شعر موی و عموم همه را فرا رسیدن و الحذر مفعول الزم مقدر میفرماید
سفید شدن موی سرنامه مرگ ست و او تاریخ بزرگی ست و سفیدی موی تو
مرگ موی تو است پس تو هم پی آنی پس چون بینی سفیدی موی را که فرا گرفته ست
سر را پس لازم باش حذر را حذر را شعر روزی که شود موی سر و ریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید پایان حیات هر که باشد مرگ ست
آری بجهان کس نماند جاوید مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم كُنْتَ السَّوَادَ

لِناظِرِي فَبَكى عَلَيكَ النّاظِرُ فَمَنْ شاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ فَعَلَيكَ كُنْتُ أُحاذِرُ

سواد سیاهی و ناظر سیاهه چشم من که مردمک دران نماید و محاذره حذر کردن

میفرماید بودی تو سیاهی سیاهه چشم من پس بگریست بر تو سیاهه چشم پس هر که

خواهد بعد از تو گو بمیر دپس بر تو بودم که حذر میکردم [illegible] رفتی و نماند دیده را نور بصر خرد

نشستند دران خانه ذکر امروز که چون گنج نهادی در خاک عیب ست اگر کنم بغیر

تو نظر [illegible]

يُعَزّونَني قَومٌ بَراءٌ مِنَ الصَّبْرِ وَفي الصَّبْرِ أَشياءُ أَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ

يُعَزِّي المُعَزِّي ثُمَّ يَمضي لِشأنِهِ وَيَبقى المُعَزّى في أَحَرَّ مِنَ الجَمرِ - تعزیت

بصبر فرمودن و براءة بیزار شدن والصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف

ولا یسکن الا للضرورة الشعر و شان کار و حرّ حرارت گرم شدن و جمر آتش و قوم

بدل از ضمیر جمع یا فاعل و واو مجرد علامت جمع مثل و اسروا النجوى الذين ظلموا

میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزارانند از صبر و در صبر چیزهاست تلخ تر

از صبر عزا دهد و عزا دهنده پس میکند رد برای کار خود و میماند عزا داده در گرم تر

از آتش [illegible] هر دل که عنان بدست احباب سپرد او را بسخن نمیتوان باز آورد

سوخت چو آتش و نصیحت چون باد و آن آتش ازین باد فزون گشت و نمرد

حکایت هجرت مصطفی صلعم از مکه بمدینه و شنیدن ناظم [illegible]

وَقَيتُ بِنَفسي خَيرَ مَن وَطِئَ الحَصى وَمَن طافَ بِالبَيتِ

العَتيقِ وَبِالحِجرِ رَسولَ إِلَهِ الخَلقِ إِذ مَكَروا بِهِ فَنَجّاهُ ذو الطَولِ الكَريمِ

مِنَ المَكرِ وَبِتُّ أُراعيهِم مَتى يَنشُرونَني وَقَد وَطَّنتُ نَفسي عَلى القَتلِ

وَالأَسرِ وقایه نگاه داشتن از [illegible] وحصی سنگ ریزه وطوف وطواف کردن

در آمدن والبیت العتیق الکعبة لتقدمها او لعتقها من الغرق او لنا مستها وحجر الکعبة

مکبیر الحاد ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشه بدی کردن اثبات

و تنجیه رهانیدن و طول نفع رهانیدن نیکویی و مراعات دیدن و نشر پراکنده کردن

اثبات و توطین وطن کردن واذ اذکر وایه ناظر بآیه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین میفرماید نگاه داشتم نفس پیغمبر کسی را

که بپای سپرد سنگریزه را وکسی که طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای خلایق چون اندیشه

بدی کردند کافران با او پس رهانید او را خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان

و شب گذاشتم که شنیدم ایشان را که گل پراکنده میکنند مرا و بحقیقت وطن کرد

نفس من برکشش و دستگیری کردن نیست غیر الطاف تو خبیر چشم من یار دگر جز عشق

رخت نیست مرا کار دگر نام تو بردم که جان خود تازه کنم تا پیش رخت فدا شود

یار دگر حکایت چون پیغمبر صلعم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه

مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقة منزل آنحضرت

پدید آمد و مسلمانان را فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم

از نبوت خواست که هجرت کند قریش بر جمیع اطلاع یافتند و در دار الندوه

جمع شدند و برای آنحضرت مشاورة کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله

جوانی جلد او را شمشیر زنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنی عبد مناف

قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند پیغمبر صلعم از این صورت

واقف شد و شب علی را بخوابگاه خود بخوابانید و جامه خواب خود بر بالای او فکند

و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر صلعم جمع شدند و در دل

داشتند که بامداد هجوم نموده با مضای عزیمت خود قیام نمایند و چون بامداد در آمدند

علی بر جاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه این آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان مرتضی نازل شد و امام غزالی در احیا گوید در ان شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر کردم کدام از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر درازتر از برای خود خواستند حق تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی ابن ابیطالب کرد او را برادر محمد ساختم جان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بر زمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر او ایستاد و میکائیل بر پای و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابیطالب خدای تعالی بملایکه خود بتو مباهات میکند وَبَاتَ رَسُولُ اللّٰهِ فِي الْغَارِ آمِنًا مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلٰهِ وَفِي سِتْرِهِ أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصٌ قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَى أَيْنَمَا يَفْرِي أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلٰهِ تَبَتُّلًا وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوَسَّدُ فِي قَبْرِي غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقی ای موقی خدا و ستر بکسر پرده و ثلثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغمبر صلعم شخص کافر از بنی دیل سپرده و وعده کرده که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله تعالی و توسید چیزی را بالش کردن میفرماید و شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور با من نگاه داشته دور خدا در پرده نگاه مقیم شد سه شب پس مهار کرده شده شتران ماده جوان شتران که می برید سنگریزه را هر کجا که می برید خواستم با آن یاری کردن خدا بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور

چون خم ز شراب شوق او میجوشم وز جام فنا می بقا می نوشم جانم به بلا
در راه خدا تا هست رگی در تن من میکوشم حکایت عبدالله بن ابی بکر مردی جلد بود
و چون بشتافت رکیب میشد بغار نزد پیغمبر ص و پدر خود میرفت و اخبار قریش با ایشان
میگفت و پیش از صبح باز میگردید چنان مینمود که شب در مکه بود و عامر بن فهیره
آزاد کردهٔ ابوبکر بود گوسفندان می چرانید و شبها برای پیغمبر صلعم شیر می برد و می آشامیدند
و جفت کبوتران بر در غار بیضه نهاده بودند و عنکبوت بر گرد آن بافته و دشمنان که
حضرت رسالت را صلعم میجستند بحوالی غار آمدند و چون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند
باز گشتند و اکرام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب اینست
مصنف أرى أمانينا
حَكَماً اِلَّا الَّذِي فِي الْكَفِّ تَبَّارٌ تَبَّارٌ وَصَارِمٌ اَبْيَضُ مِثْلُ الْمَهَا يَبْرُقُ فِي الرَّاحَةِ
ضَرَّارٌ مَعِي حُسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ تَنْقَطِعُ مِنْ تِضْرَابِهِ النَّارُ اِنَّا اُنَاسٌ دِينُنَا صَادِقٌ
اِنَّا عَلَى الْحَرْبِ لَصَبَّارٌ تبار از تبره بتقدیم باء موحده یا مثناة والباتر السیف القطاع
وسطاع درخشیدن آتش از ثالث وتضراب بکسر زدن میفرماید نیستم من کسی که می بینیم
درمیان ما حکم کننده مگر آن تیغ در پنجه برنده یا هلاک کننده و شمشیر برنده سفید مانند
بلور می درخشد در کف دست زیان رساننده با من ست سیف برنده قطاع که درخشد
از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چندیم که دین ما راست ست بدرستیکه ما بر کارزار
هر اینه صابریم شعر تیغم که به تیزی گذرد از جوشن وز بیم تو او شود جهان روشن چون
برق بهر طرف فشاند آتش وز غایت سختی ست دلش چون آهن
نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بِنَا سَعِيرُهَا حَرْبٌ
عَوَانٌ حَرُّهَا نَذِيرُهَا تَحُثُّ رَكْضَ الْخَيْلِ فِي زَفِيرِهَا سعیر آتش افروخته و حث برانگیختن بر کار

بشتاب از اول در کشیدن و دویدن مستور و زفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران جریم بجاست آتش
او وحشت او حربی که در و مقابله واقع شود چند بار گرمی او بیم کننده اوست بر می انگیزد و
بشتاب دویدن اسپانرا در بانگ زدن خود سخن امروز که من معجز موسی را
دارم در تیغ کشیدن ید بیضا دارم از آهن تیغ من جهد آتش حرب در کشتن خصم
خویش فیها دارم جواب ابیات که مرحب [illegible] اظهار شجاعت از روی [illegible]
نعم الذی حکمته بیننا فانبعث لی ک الله یا جاری فتی یمشی بما رق اسمه
من راسه تقتبس النار قد حص البیضة راسه فما اطعم غمضا فیه مقدار حکیم حاکم
گردانیدن ولیاه الله ای لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که بدر آید و اقتباس فرا گرفتن
آتش و قال الجوهری ما اکتحلت غماضا و غمضا بالضم ای ما نمت و فی الاساس ما ذقت
غماضا و غمضا و البیضة مغفول بخصت جواب مرحب [illegible]
[illegible] انا الساص ولدتنا عبهرة لباسنا الوشی و ریط حرة ابنا
حرب لیس فینا غدرة عبهرة عبهر زن نیکو سفید و لبس جامه و الوشی من الثیاب
معروف و ریط چادر و جره بکسر چادر دیمنی و غدره جمع غادر خطاب [illegible]
[illegible] انا الذی سمتنی امی
صیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین شدید القصره کلیث
غابات کریه المنظره فی الصحاح الحیدرة الاسد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه
انا الذی سمتنی امی حیدرة لان امه فاطمة بنت اسد قال امیر المومنین لما ولدته و ابو طالب
غایب سمته باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر و اجمه
بیشه و قسوره شیر انداز و رجل عبل الذراعین ای ضخمهما و قصره بن گردن و غابات
بیشه ها [illegible] و قال الازهری کان العباس ابن القول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول

لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه وکان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول
وحمل الکلام علی المعنی لامنه من الالتباس و در بعضی نسخ بجای کرة صیح یعنی نیکو امکن کرة
تخویف است یعنی بسبب مینفرماید من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر کشیر بیشه ها
و شیر تیز اندامها قوی دوارش سخت تن کردن چون شیر بیشه ها ناخوش دیدار
چون بیت مرا غیر شجاعت پیشه هرگز نکنم زهیچکس اندیشه در معرکه چون
کردن دشمن شکنم شیرم که شکار میکنم در بیشه حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب
مادری کاهنه داشت وبا او میگفت یا بنی انی خایف علیک رجلا یسمی حیدرة
فی الحرب حیدره فانی سمعت ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی علیه السلام این رجز بخواند
کرد مرحب بترسید ومیخواست که باز گردد ابلیس حمیت جاهلیه مانع او شد وکشته گشت
وسیاق کلام مشعر است بانکه حضرت مرتضی علیه السلام نیز بر معنی مطلع شده بود
اَکِیلُکُمْ بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَةِ اَضْرِبُکُمْ ضَرْبًا یُبِینُ الْفِقَرَةِ وَاَتْرُکُ
الْقِرْنَ بِقَاعٍ جَذِرَةِ اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رِقَابَ الْکَفَرَةِ ضَرْبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ
حَزْوَرَةٍ مَنْ یَتْرُکُ الْحَقَّ یَقُوْمُ صَفِرَةً اَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً اَوْ عَشَرَةً فَکُلُّهُمْ
اَهْلُ فُسُوْقٍ وَفَجَرَةٍ کیل پیمودن از ثانی وفی الصحاح قول علی علیه السلام اکیلکم بالسیف
کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح المسلم ای اقتل الاعداء
قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منها النبل والقسی
والابانه جدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی
یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزرة الحزورة بکسر الحاء
وتشدید الرا الغلام اذا اشتد وقوی وصغره جمع صاغر از صغار وصیغ جمع دال بر آنکه
مراد از من جمیع است چه من بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومونث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن سر

از فرمان خداوند در مصراع سیم احتیاج باستشعار رسید تا آنکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف
والهام یا باعلام سید انام علیه الصلوة والسلام خبر داشته که عدد مقتولان او هفت
باده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالقاع و بجای مصراع رابع اصغر
اشغی بهن رؤس الکفره و در این نسخه مصراع خامس نیست میفرماید می پیمایم شماره
شمشیر پیمودن پیمانه سندره میزنم زدنی که جدا میکنند مهرهٔ پشت را از یکدیگر
و میکذارم شمشیر حرب را بر زمین نرم هموار کشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران
زدن غلام بزرگوار قوی جمجمه کم میکذارند حق را بر خیر خوار میکشم از ایشان هفت
باده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکاران اند [illegible] وقت است که من بر صف دشمن برزنم
بایم همه را و زود گردن بزنم چون غنچه کنم جامهٔ دشمن برخوان هر جا که رسم تیغ چو سوسن برزنم
[illegible] قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی یاسِرٌ
شاکی السِّلاحِ بَطَلٌ مُغامِرٌ اِذَا اللُّیوثُ اَقْبَلَتْ تُبادِرُ واَحْجَمَتْ عَنْ صَوْلَةِ
المُجاحِرِ اِنْ طِعانی فیهِ مَوْتٌ حاضِرٌ مغامره خویشتن را بجنگ سخت افکندن و المجر
بالفتح ما حول القریة و صحنه و مجاجر اقیال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه
غیره و طعان بکسر نیزه زدن جواب [illegible]
وَ نَحْنُ نا لَکَ یا ابْنَ الکافِرِ اَنا عَلِیٌّ ناصِرُ العَساکِرِ اَنَا الَّذی اَضْرِبُکُمْ وَ ناصِری
اِلهُ حَقٍّ وَ لَهُ مُهاجِری اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ فِی المَساعِرِ اجود بالطعن و ضرب ظاهر
مع ابن عمی و السراج الزاهر حتی تدینوا للعلی القادر ضرب غلام صارم مجاهر هزیمت
و هزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض و هجرت جدائی از خانه و سراج چراغ و زهور روشن شدن
چراغ از تالث و مصاهرة الحداقة فی الشیء مبغر ماید للاشم کرداننا و خدای حضر ان و هلاک

مر سپر ای سپر کافر من علی ام شکنندهٔ لشکر ما من آنکسم که میزنم شما را و یاری کننده مرخدای
بر حق است و یادست جاهای هجرت من میزنم شما را بشمشیر در جاهای خواری احسان
کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پیمبر برادر بر خود و چراغ روشن تا فرمان برند
هر بزرگ توانا را از زدن غلامی برنده صاحب مهارة [illegible] امروز میان ما غزا
خواهد بود و از قهر خدا اثر اعتبار خواهد بود و فردا که خبر نجات نه سبب خواهد رفت موکنند
و فریاد و وعر اخو اهد بو [illegible] ضیغم قاهر بیضر رباح
رَبِّیِ خَیْرُ نَاصِرٍ اَمْشِیْ بِالنَّعْتِ الْقَلْبِ شَاکِرٌ اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ عَلَی الْمُغَافِرِ
مَعَ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُهَاجِرِ مغفر خود و مهاجرت از زمین بر زمین رفتن
میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده گرویده بجد ابدل شکر کننده
میزنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرت شکننده من از فضل خدا که هست
با من اول حال من گشت با ایمان روشن امروز لشکر او آن چون خورشید گرمی کنم تیغ
زنم بر دشمن [illegible] اَنَا اَبُو الْبُلْیَةِ وَالشَّیْحِی
عَنْتَرٌ شَاکِی السِّلَاحِ وَبِلَادِی خَیْبَرٌ اَشْجَعُ مِفْضَالٌ هِزَبْرٌ اندور جهم عبوس
بَازِرٌ ضَمْرٌ عِنْدَ اللُّیُوثِ لُیُوثٌ قَسْوَرٌ بلیث بصیغه تصغیر و بلیت بریک
دشجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ارور کج سینه و جهم بیش رو عبوس
ترش روی بیرون آمدن از اول و تمر بر تلخ کردانیدن
اَنَا عَلِیُّ الْبَطَلُ الْمُظَفَّرُ غَشَمْشَمُ الْقَلْبِ بِذَاکَ اُذْکَرُ وَفِی یَمِیْنِی
لِلْقِتَالِ اَخْضَرُ یَلْمَعُ مِنْ حَافَتِهِ بَرْقٌ یَزْهَرُ لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدِیْدِ مُحْضَرُ
مَعَ النَّبِیِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ اِخْتَارَهُ اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْاَکْبَرُ اَلْیَوْمَ یُرْضِی وَیُخْزِی عَنْتَرُ
تظفیر روزی دادن و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد و اخضر

ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحافه کناره رود واحضار حاضر گردانیدن
وتطهیر پاک کردن واختیار برگزیدن واخزاء خوار ورسوا کردن واهلاک کردن
ولعن نفرین کردن میفرماید من علی ام دلیر ظفر داده دلیر دل که بدان یاد کرده شوم ودر دست
راست منست بکف برای حرب کردن آب خفی که می درخشد از کناره او برتیغ که روشن مینمو
من برای نیزه زدن وتیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغمبر پاک کرده برگزیده او را خدای
بزرگتر امروز خشنود میکند او را خوار میکند غیر او را کسی نیست که تاب قهر می آرد دشمن
همه عجز بهر من می آرد شک نیست که می برد گرمان ازیده هر کس که منزلت شهر من نمی آرد

لَمَّا رَأَیْتُ الأَمْرَ أَمْراً مُنْکَراً أَوْقَدْتُ نَارِی وَدَعَوْتُ
قَنْبَراً ثُمَّ احْتَفَرْتُ حُفَراً وَحُفَراً وَقَنْبَرٌ یَحْطِمُ حَطْماً مُنْکَراً قنبر غلام مرتضی و نام زنان میفرماید
حجاج ابن یوسف بود و حجاج او را بکشت واحتفار گو کندن وحفره گو و حطم شکستن ازآنجا
چون دیدم کار را کاری بد افروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندیدم گوها گوها وقنبر
می شکست شکستنی حیدر که ندید مثل او دیده دهر شمعیت که از نور ضیا دارد دهر پروانه صفت
جماعتی گرد سرش گشتند و بسوختند از آتش قهر کو بیغط این سوختگان نصیره و یعفره نام کس
از اتباع او بودند و چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند گفتند که اعتقاد ما بالوهیت او
زیاده شد چه پیغمبر صلعم فرمود که لا یعذب بالنار الا رب النار وابن عباس گفت
لو کنت مکان علی اقتلهم وما کنت لاحرقهم قد یعلم الناس
أَنَّا خَیْرُهُمْ نَسَباً وَنَحْنُ أَفْخَرُهُمْ بَیْتاً إِذَا فَخَرُوا رَهْطُ النَّبِیِّ وَهُمْ مَأْوَى کَرَامَتِهِ
وَنَاصِرُ الدِّینِ وَالْمَنْصُورُ مَنْ نَصَرُوا وَالأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَّا خَیْرُ سَاکِنِهَا کَمَا بِهِ یَشْهَدُ
الْبَطْحَاءُ وَالْمَدَرُ وَالْبَیْتُ ذُو السِّتْرِ لَوْ شَاءُوا تَحَدَّثَهُمْ نَادَى بِذَلِکَ رُکْنُ الْبَیْتِ

والحجر را بهط کرده و بطحا رود خانه فراخ که در وی سنگریزه بود و المدرة واحد المدر والعرب
تسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و ذکر الشیء جانب الاقوی مراد از حجر حجر اسود است و بیت ثالث
و رابع یا از قبیل قد علمت حیث ان در حب یا گوئیم که در اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد
ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی
در حرم کعبه میگفتم که انسان افضل است از مخلوقات چون شب که بخواب رفتم شخصی
در بالای من حجت و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورت
جاریه متمثل شده و دامن تا بزانو برکشیده و بقهر میگوید تو چگونه دانستی که انسان
افضل از منست من از برای معذرة او قصیدها بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک
اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی آنست که حال ناظم علیه السلام میفرماید و بحقیقت میدانند
مردم که ما بهتر از ایشان نیستیم بنسب و ما نازنده‌تر از ایشان نیستیم از ساکن او شانیم بخانه چون نازند که
پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم و ایشان محل بزرگی او دیدند و یاری کنند کار دین الله اند و منصور گشتند
که یاری کنند ایشان او را و زمین مشید اند که ما بهتر از ساکن او نیستیم چنانچه تا این گواهی میدهد
دو دو خانه مکه دو دو ها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهد سخن گوید ایشان را و ندا کند باکی
رکن خانه کعبه و حجر اسود ... اید دوست که فرض ز اهل عالم مائیم مجموعه اسرار دو عالم مائیم
هر چند که ارباب بشرف بسیار اند دانند محققان که خاتم مائیم
[illegible] إِذَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْهَا مَعَدٌّ وَمَذْحِجٌ بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا
فَإِنِّيَ أَمِيرُهَا مُسَكَّمَةُ الْكَفِّ حُبْلَى فِي الْوَغَى وَمُحْكَمَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُورُهَا حَرَامٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا
طَعْنُ مُدْبِرٍ وَتَنْدَقُّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان
و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و معرکه جنگگاه و امر فرمودن از اول امیر
فرمان روا و کفل میان سرین و الکلام الجراحة و لبه سینه و النحر موضع القلادة من الصدر

السلام
و ادبار پشت دادن و انداق قاق کوفته شدن و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم علیه
در حرب هیچ نگریخت و ثالث بر آنکه از پی لشکر گریخته نمیرفت و این در قتال اهل بغی است قال
الشافعی رحمة الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلعم و اخذ السیرة
فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم کوید مرتضی علیه السلام در صفین با لشکر خود گفت
یا ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة و یقین
و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم
الی رجال القوم فلا تهتکوا سترا و لا تدخلوا دارا الا باذنی و لا تأخذوا من اموالهم شیئا الا ما وجدتموه فی
عسکرهم و لا تهیجوا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس
و العقول میفرماید چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و بیچ بجنگ گاهی روز ...
بدرستی که من امیر ایشانم سلامت میانها و سینه اسپان من در کارزار و مجروح است
سینها و آن اسپان و مواضع قلادهٔ اسپان از سینها حرام است بر نیزه های پشت دادن
پشت دهنده و کوفته میشود از نیزه ها بر ما در سینه ها سینه های آن ... آن شیر دلم که از کشش
نگریزم در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم هرگز نروم در پی خصمی که گریخت عار است که خون عاجز
بریزم
أُغمِضُ عینی عن امورٍ کثیرةٍ و انی علی ترک الغموض قدیرٌ و ما من عمی اغمض و لکن ربما تعامی
و اغضی المرء و هو بصیر تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب و غاب
و عمی کوری و تعامی خویشتن را کور نمودن میفرماید بر هم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار
بدرستی که من بر ترک رفتن سهو و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میبندم چشم را
و لیکن بسا که کور نماید خود را فرو گیرد مرد را و بینا باشد ... هر چند که خلق را منبک سبب
معاش ... وز جهل و شقاوت در بند تلاش ... اگر بر نهیم چشم روشن بر هم خوش نیست که عیب

مردمان کردد فاش الا وانسکت عن اشیاء کو بغیت عن قلته ولبس علینا فی المقال
کبیر بعد اصبر نفسی باجتنابها دین وطاقتی دار ان بار خلاف فی الجمع بجبیر تغمیض جشم
بهم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب بی اشیاء جمع شئ و غیر منصرف قال الخلیل
انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل
لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء
فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ینصرف حذفت الهمزة التی
بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها
وقد شبهت بفعلاء وتصبیر کسی را بر صبر داشتن وطاقت توانائی میفرماید خاموش
میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتن آن امیری میدارم صبر بر نفس خود را
بکوشیدن و توانائی خود و بدرستی که من بر خویهای همه آگاهم جمعی که زبانهای فنا
بیهوشند بر لب زده الله الاقفل و خوش خاموشند از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند
اصلاح کنند و عیب مردم پوشند
تلکم قریش تمنانی
لیقتلننی فلا وربک ما بروا وما ظفروا فان بقیت فرهن ذمتی لکم بذات
ودقین لا یعفو لهما اثر وان هلکت فانی سوف اورثهم ذل الحیوة فقد خانوا
وقد غدروا اصل تمنی تتمنی وفی المثل من عز بز ای من غلب سلب والرهن بمعنی مفعول
والذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر فی الاساس حرب ذات ودقین
شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین ویروی عن علی رضی الله عنه فان بقیت الی
آخر البیت قال الجوهری ذات ودقین الداهیة ذات وجهین کانها جاءت من وجهین
وعفا ناپیدا شدن میفرماید آن قریش اند آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو که

نیابند از من چیزی و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس گرو است عهد من در شما را بجز آنکه نابینا
نشود در میان ایشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میرا است گذارم ایشان را جوار
زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد و بحقیقه پیمان شکستند دیدیم جماعتی با پیمان درست
بودی همه را حدیث و پیمان درست امروز چنانست که در روی زمین بسیار عزیز است
مسلمان درست اِمّا بَقِیتُ فَاِنِّی کُنْتُ مُتَّخِذًا اَهْلًا وَلَا شِیعَةً مِنَ الَّذِینَ اِذَا فَجَرُوا
قَدْ بَایَعُونِی وَلَمْ یُوفُوا بِبَیْعَتِهِمْ وَمَاکَرُونِی فِی الْاَعْدَاءِ اِذَا مَکَرُوا وَنَاصَبُونِی فِی ضَرْبِ
مُضَرَّمَةٍ مَا لَمْ یُلَاقِ اَبُو بَکْرٍ وَلَا عُمَرُ اصل اتّخاذ ائتخاذ است یعنی فرا گرفتن و بعضی گویند
او مأخوذ از تخذ است و تای او اصلی است چون تای اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ
الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء ثم کثر استعماله علی لفظ الافتعال حتی توهموا
ان التاء اصلیة فبنوا عنه فعل یفعل فقالوا تخذ یتخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل
اشنا و شیعه گروه همدل و مبایعت بیعت کردن و بیعت پیمان و مماکره با کسی مکر کردن
و مناصبت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبد الله بن عثمان
ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن سعد لوی بن غالب
و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی
بن کعب میفرماید اگر بمانم من پس بدرستیکه من هستم فرا گیرنده آشنا و نه گروه همدل
در دین برای آنکه ایشان ... شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند به بیعت
خود با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکاره کردند دشمنی با من در کارزار
برافروخته کارزاری که ندید ابوبکر و ندید عمر و آن کس که بود با من هم عهد امروز
بتقصید خون من دارد جهد آری چه توان کرد که در یک تنور آمیخته اند زهر قاتل با شهد
... جمعی که از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله بن عثمان

بن عمرو بن کعب بن سعد بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر

بود و زبیر بن عوام خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب چه

ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی علیه السلام بیعت کردند اول کسی که

برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزای احد بواسطه جراحت

حضرت پیغمبر صلعم شل شده بود حبیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا تتم پس طلحه

و زبیر با تفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب

جمل بر وجهی که در فاتحه سابعه گذشت واقع شد [illegible]

[illegible] قال [illegible] أَشْكُوْا إِلَيْكَ عُجَرِيْ وَبُجَرِيْ وَمَعْشَرًا أَغْشَوْا

عَلَى بَصَرِيْ إِنِّيْ قَتَلْتُ مُضَرِيْ بِمُضَرِيْ جَدَعْتُ أَنْفِيْ وَقَتَلْتُ مَعْشَرِيْ قال

صاحب الاساس القیت الیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایبک لثقتک به و اصل

العجر العروق المتعقدة الناتیه و البجر ما انعقد منها علی البطن خاصة و اعشی پوشانیدن

بکسی و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن

بینی از ثالث میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من

بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر بقبیله مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را

در قصه خویش صد حکایت دارم باز دشمن و از دوست شکایت دارم وین طرفه همی بمیداد

کوش هر چند که صد حدیث و آیت دارم شکوه از بودن خلافت او در ایام [illegible]

[illegible] امامت او [illegible] صَبَرْتُ عَلَى مُرِّ الْأُمُوْرِ كَرَاهَةً

وَأَبْقَيْتُ فِيْ ذٰلِكَ الضَّبَابِ مِنَ الْأَمْرِ مُرْتَقِحْ و الضبابة بضم الضاد المهمله البقیه

من الماء بفتح المعجمه سحابه تغشی الارض کالدخان و الجمع ضباب میفرماید صبر کردم بر تلخی

امور بدشواری و باقی گذاشته شدم در ان بقیه با ابر تاریک از کار خلافت

یابیم ز دشمنان جفائی که مپرس بینیم ز دوستان وفائی که مپرس القصه رسیده است

کشتی امید ما در گرداب بلائی که مپرس

یا عجبا لقد رأیت منکرا کذبا على الله

یشیب الشعرا یسترق السمع ویغشی البصرا ما کان یرضی احمد لو خبرا ان یعدوا

وصیه والابتر الاباترا شانی النبی واللعین الاخرا کلاهما بجنده قد عسکرا قد باع هذا

دینه اذا فجرا بملک مصر ان اصاب الظفرا من ذا بدنیا بیعه قد خسرا اشابه سفید

کردن موی واستراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی علی

که مصطفی صلعم در شان او فرموده است انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی

و قاضی دینی بکسر دال و ابتر بی خیر و مراد از ابتر شان النبی معاویه و این ناظر است

به ان شانئک هو الابتر و مطابق سخنی ست که ترمذی از یوسف بن سعد در شان

بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابقه گذشت و لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم

و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص و از کلاهما معاویه

و عمرو و جند لشکر و عسکره لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش از عریش تا اسوان و عرضش

از برقه تا ایله و اصابه یافتن و ذا زاید و عجبا منادی منکر و کذبا بدل از منکر

و بملک متعلق بباع و گویند چون عمرو بن عاص شنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد

و معاویه مخالف اوست با محمد و عبدالله پسران خود مشاورت کرد که نزد علی برود یا نزد

معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولی است او گفت چنین است لیکن علی مردیست بارای

و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت که او را بهمه کس حاجت است

و نزد معاویه رفت و معویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر باو دهد و در سال

سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد مبفرماید ای عجبی هرآینه بتحقیق دیدم کاری بد را

دروغی برخدا که سفید میکند موراومی دزدد شنوائی را ومی پوشاند بینائی را نیست
کو راضی باشد احمد که اگر خبر داده شود که برابر میکنید شما وصی او را و پنجبر دشمن پیغمبر را وملعون
تنک چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بحقیقت لشکر جمع ساختند بحقیقت فروخت این دین
خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر یابند این دو ظفر هر که بدنیا مست
فروختن دین او بحقیقت زیان کرد شعر هم هست که جیب جان خود چاک کنم
وز دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم برابری کند آن بهتر کز لوح زمان نام ایشان
پاک کنم تکملت اگر گوئی علماء سنت وجماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند و بیت
ثالث شاهد است بجواز لعن برد گوئیم بر تقدیر تسلیم که این ارجوزه شعر مرتضی است علیه السلام
لازم نیست که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفتن مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دیگری مرتکب مثل آن سخن شود
مستحق تعزیر گردد زنهار و هزار زنهار که مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص که صحبت
مرتضی حضرت مصطفی صلعم دریافته باشند و ملاقات آنحضرت در آخرت وسیلهٔ
عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر ابن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت
بر اهل شام کردند حضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا منع کرد گفتند فلم تمنعنا من شتمهم
ولعنهم فرمود ان تکونوا لعانین شتامین ولو قلتم اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح
ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الیّ یا ذا الّذِی یَطْلُبُ
مِنّی الْوِتْرَا ۔ اِنْ کُنْتَ تَبْغِی اَنْ تَزُورَ الْقَبْرَا ۔ حَقّاً وَتَصْلی بَعْدَ ذاکَ الْجَمْرَا ۔ اَسْعِطْکَ
الْیَوْمَ زُعَافاً صَبِرَا ۔ لَا تَحْسَبَنّی یَابْنَ عَاصٍ عَسِرا ۔ سَلْنِی بَدْراً ثُمَّ سَلْ بِی خَیْبَرا
کَانَتْ قُرَیْشٌ یَوْمَ بَدْرٍ جَزَرَا ۔ اِنّی اِذَا مَا الْحَرْبُ یَوْماً حَفِرَا ۔ اَضْرَمْتُ نَاراً
وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا ۔ قَدِّمْ لِوَائِی لَا تُؤَخِّرْهُ حَذَرَا ۔ وتر بغنج واو کینه والسعوط دواء

يصيب في الانف وقد استعطت الرجل و ذُعاف بضم ذال زهر كشنده
و مراد از صبر تلخ و عاص پسر وائل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب
بن لوی بن غالب و امام نووی در مهذب الاسما گوید الجمهور على كتابة العاص بالياء
وهو الفصيح عند اهل العربية ويقع فيه كثير من كتب الحديث والفقه واكثرها بحذف
الياء وقد مرّ مثله في السبع نحو كالكبير المتعال والداع ونحوهما و مراد از ابن عاص عمرو است و او در سنه
ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلث واربعين
هجری در مصر وفات یافت و عسیر بکسر سین کسی که کار برو دشوار باشد و قوله تعالی سأل سائل
بعذاب واقع ای عن العذاب قال الاخفش خرجنا نسأل عن فلان وبفلان و قدم مقول
اقول مقدر میشود باید ای آنکسی که جوید از من کینه را اگر هستی تو میجوئی که زیارت کنی گور را
بتحقیق و در آمدی بعد از آن در آتش در پیش رزم امروز ترا زهری تلخ میدانم ای عمرو
پسر عاص کسی که کار برو دشوار باشد بپرس از من پدر را و بپرس از من خیبر را بود نو
خریش در روز بدر گذشته بدرستیکه من چون حرب در روزی حاضر شود بر افروزم آتش
خود را و بخواهم قنبر را و بگویم پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس کش کر قصد هلاک خود
ندارد دشمن از هرچه میکند خصومت با من هرچند که زد لاف شجاعت اما چون تیغ کشم
نهد هماندم گردن لَنْ يَنْفَعَ أَنْجَى دِرُمَا قَدْ حَذِرَا وَلَا أَخَا الْحُنْكَةِ عَمَّا قُدِرَا إِنَّ الْحَذَرَ
لَا يَرُدُّ الْقَدَرَا لَمَّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا أَحْمَرَا دَعَوْتُ هَمْدَانَ وَدَعَوْا حِمْيَرَا
لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا أَوْ حَمْزَةَ اللَّيْثَ الْهُمَامَ الْأَزْهَرَا رَأَتْ
قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظُهْرَا مار اول مصدری والحذر اسم از رة و موت احمر مرگ سخت و صوفیه
مخالفت نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر
وتحمل رنج خلایق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من اليمن و ادعا در خواستن

وحمیر بکسر الحاء وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان .
وجعفر پسر ابیطالب مشهور بطیار رواو در اول نبوت مسلمان شد و بازن خود اسماء بنت
عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر صلعم آمد پیغمبر فرمود ما ادری بای الامرین انا اشد
فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد
و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس گوید پیغمبر صلعم فرمود دخلت الجنة البارحة
فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکة وانهر سفید روشن و مراد از قریش معاویه بن
ابی سفیان و عمرو بن عاص ونسب هردو گذشت و نجم ستاره میفرماید سود نکند حذر کننده
حذر کردن و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شده بدرستیکه حذر باز نمیگرداند تقدیر خدا را
چون دیدم من مرگ را مرکبی سخت خواندم قبیلهٔ همدان را و درخواست کردند ایشان قبیله
حمیر را اگر آنکه بودی نزدیک من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن
با ایشان شب شدی شمس هر چند که من بچشم خصم کوچک همراه منست فتح و نصرت
بیشک که فتح مدد کند بتوفیق خدای در روز ستاره اش نمایم بیکی حکایت
ابن اعثم گوید منذر بن حفص همدانی از لشکر علی با عبید الله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه
میکرد و کردبر خواست عمر گفت و یحکم علی من القتام والغبرة گفتند علی اینک عبید الله و محمد
پس فریاد زد و باوردان غلام گفت و یلک یا وردان قرب اللوا پس معویه گفت لیس
علی ابنیک باس فلا تنقض الصف عمر گفت انی ولدتهما ولم تلدهما و پیش آمد و بر سبیل
ارتجاز گفت اهل تعین وردان عنی قنبرا و تعین عنی حبیب مشعلا و ابن خدیج بیننا والمنذرا
الی اری الموت اتانی احمرا چون مرتضی علیه السلام رجز عمرو شنید این ابیات در جواب او
فرمود [illegible]
لَهْفَ نَفْسِي وَقَلَّ مَا اُغْنِي مَا أَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ لَمْ أُرِدْ فِي الدَّهْرِ يَوْماً حَرْبَهُمْ

وهم الساعون فی نشر الشر کهف دریغ خوردن و اصابت رسانیدن و نشر الشر بکسر الشین
دلتنگ شدن از آن شدید ولهف منادی میفرماید ای دریغ خوردن نفس و اندکست
انگشت دکر دانیده شوم بانچه رسد بمردم از نیکی و بدی نمیخواهم در روزگار روزی که
ایشانرا و ایشان سعی کنندگان اند در نشر سخت کش هستند گروهی زخرد بیگانه
ور غایت حرص و حسد سگ دیوانه * که آتش حرص من فروزد حالی سوزند زتاب قهر
چون پروانه میفرماید ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان رضی الله عنه
بمیدان آمد و بارتجاز گفت حکایت ان الکتیبة عند کل تصارم تبکی فوارسها
علی عثمان قوم حماة لیس فیهم قاسط تبکون کل مفصل و مثانی و کیسان
غلام مرتضی در مقابله او خواند قف لی قلیلا یا احمر اننی مولی التقی الصادق
الایمان عثمان و یحک قد مضی بسبیله فاثبت لحد مهند و سنان و چون حمله
کرد احمر کیسان را بکشت و مرتضی علیه السلام فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله
و حمله کرد و احمر را از بالای اسپ بربود و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانها
پهلوی او خورد کرد و این بیت بخواند خطاب سعادت مآب با صاحب
صاحب تمکین در حرب صفین بدین تو ... وین ادبوا دبیب النمل قد اتی
آن الظفر لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر انا جمیعا اهل صبر لا نفر
آن هنگام آمدن و نشر را نچه از آتش بجهد میفرماید نرم نرم روید نرم رفتن مورچه
بحقیقت آمد هنگام ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد و شرر بدرستی ما همه
اهل صبریم نه گریزنده ای شیردلان که در مصاف آمده اید وز روی صفا
با دل صاف آمده اید تعجیل مور زید سخن گوش کنید کاینجا نه بآئین خلاف آمده اید
جهتی ... برای مبارزت در حرب صفین و شمردن فضائل خویش

[illegible] انا علیٌّ فاسألونی تُخبَروا ثُمَّ ابرُزُوا الیَّ
فی الوَغاءِ وادبِرُوا سیفی حُسامٌ وسنانی یَزهَرُ منّا النبیُّ الطاهرُ
المُطَهَّرُ وحمزةُ الخَیِّرُ ومنّا جعفرٌ له جناحٌ فی الجنانِ الاخضرِ وفاطمةُ
عِرسی وفیها مفخرٌ هذا لهذا وابنُ هندٍ مُحجَرٌ مُذَبذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤخَّرٌ
اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد از ابن هند معویه والمحجر ای الجائه الی
ان دخل حجر او مذبذب واگردانیده و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن البلاد
میفرماید من علی ام پس بپرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آئید برای
من در کارزار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سر نیزه من می درخشد
از ماست پیغمبر پاک پاک کرده و حمزه بهتر مردم هم از منست جعفر طیار که مر او را
بالی در بهشتهای سبز و فاطمه زن منست و در ان جای فازید نسبت این برای
اینست و معویه پسر هند بسوراخ کرده شده باز گردانیده شده فرموده شده
بس بیرون آمدن او تاخیر کرده شده ای کرده هوس تاج خلافت بگزاف تا چند
کشی بر سر من تیغ خلاف گویند که دعوی شجاعت داری برخیز و بیا که روز حربست و مصاف
حکایت ابن اعثم گوید چون معویه این رجز بشنید و گفت واللّه لقد دعانی الی النزال
حتی قد استحییت من قریش پس عتبه برادر معویه با او گفت اِنّه عن الکلام مع علی حتی
کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل غلامک حریثا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب
یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آیس فایاک ومبارزة علی فواللّه ان برزت الیه لما شمت
رائحة الحیوة بعدها ابدا [illegible]
لقد عجزت عجز من لا یقتدر سوف الیس بعدما واشمّر لارفع من ذیلی ما کان
یجر قد یجمع الامر الشتیت المنتشر اقتدار او انا شدن و کیس [illegible] ذیرک شدن

و بزرگی غلبه کردن و انتشار پراکنده شدن میفرماید همانا بحقیقت سست شدم من
سست شدنی آنکس که توانا نباشد زود بزرگ همی شوم و غلبه میکنم بزرگی را
و استوار میشوم پس مینهم از دامن خود انچه هست که کشیده میشود که جمع کرده
میشود که متفرق پراکنده [illegible] چون شیردلان گوش بمردم کردند سر رشته کار خویش را
کم کردند روباه وشان زغایت کبر و نفاق کشتند دلیر و با دردم کردند حکایت
چون علی و معویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را
حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کرده بامری متفق شوند و هیچکس از آن
تجاوز نکنند و در رمضان سنه ثمان و ثلثین در دومة الجندل حاضر شدند و بعد از
طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضی و معویه خلع کنند و مسلمانان هر کرا
خواهند خلیفه سازند و ابوموسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنانکه
این خاتم را از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او نشست عمرو برخاست
و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم را بانگشت درون کردم
خلافت بمعویه قرار دادم که معویه ولی عثمان است و خدا میفرماید و من قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود
[illegible] حَیَاتُکَ اَنْفَاسٌ تُعَدُّ فَکُلَّمَا
مَضَی نَفَسٌ مِنْهَا انْتَقَصْتَ بِهِ جُزْءًا وَیُحْیِیکَ مَا یُفْنِیکَ فِی کُلِّ حَالَةٍ وَیَحْدُوکَ
حَادٍ مَا یُرِیدُ بِکَ الْهَزْلَا فَتُصْبِحُ فِی نَفْسٍ وَتُمْسِی بِغَیْرِهَا وَمَا لَکَ مِنْ عَقْلٍ
تُحِسُّ بِهِ ذکر التنفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف
وهو کالغذاء للنفس بانقطاع تبطل بها وانتقاص کم کردن و جز بهره و پاره و مراد
ازما یفنیک نفس باعتبار [illegible] واسطه بقاست و باعتبار [illegible] رابطه فنا و حدی [illegible]

بسته منغمر و هزار افسوس و نفس سکون بمعنی تن نغزیده بخیرها بدل اول سبب تا نیز حرارت
غم نروی و حرارت عزیزی چنانچه در خاتمه خاصه گذشت و احساس دریافتن و دانستن
و زراه مصیبت منتظر باید حیات تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت
نفسی از ان گم کردی تو با آن نفس بهره از عمر خود و ز بند میکنند ترا آن نفس که فانی میکند
ترا در حالتی و میرانند ترا را نفسها که نمیخواهد تو افسوس بی هستی الصباح در نفس هستی
ستنبا نگاه در عنبر آن دفینت ترا حزدی که دریابی با آن مصیبتی را تا چند چنین
غافل و نادان باشی هر جا که روی سخره شیطان باشی در راه فنا که هر نفس حیوان
کا سیت تا چشم بهم زنی بپایان باشی [illegible]
[illegible] وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزِ وَكَذَاكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعاً نَحْوَ الْهَزَاهِزِ
اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ بح شکافتن جراحت از آواز و مراد اینجا اشکال
کردن به مبارزت و براز بیرون بجنگ آمدن و متاجزت با کسی جنگ کردن و هلم اول من زال یزال
بمعنی دایما فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن و الهزاهز الفتن التی یهتز فیها الناس و غریزه
خوی و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی و وقفت اذا جبن المشجع موقف القرن المناجز و بجای مصراع
رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرایز و شجعته اذا قلت له انک شجاع او قویت قلبه [illegible]
[illegible] یَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزِ ذُو نِيَّةٍ
وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ يُنْجِي كُلَّ فَائِزٍ وَلَقَدْ دَعَوْتَ اِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ اِلَى الْمُبَارِزِ يَعْلِيكَ
اَبْيَضَ صَارِماً كَالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُنَاجِزِ اِنِّي لَاَرْجُو اَنْ تَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزِ مِنْ ضَرْبَةٍ
نَجْلَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ ویحک وای و فی الصحاح ویح کلمة رحمة و ویل کلمة عذاب
و قال الترمذی هما بمعنی واحد و نویت نیة ای عزیمت و بصیرت بینایی دل و الحق هو الله

لابه ثابت ازلاً و ابداً و الجا و رمانیدن و اعلاء بلند کردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیزی که

مرده بران نهند و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة نجلاء و اسعة بتینة النجل و دوکه

ای از نمک لقد وبحاً و در بعضی نسخ بجای وبحک یا عمرو و قد لا تعجلن فقد میفرماید ای عمرو لازم کند خدای

وای مر ترا بحقیقت [illegible] مرا جواب دهنده او از تو دست [illegible] عجز بمیتی از دست و بیچارگی

دل و حضرت حق نجات دهنده که هر فیروزدست و هر آینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن

برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد بیرون آینده برای جنگ بلند میکرد اند بر تو شمشیر

برنده چون نمک که مرگست مر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم که بر میخیزد بر تو

جماعتی که نوحه کننده جنازه ها اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه ها ای خواننده

مرا ازدی ناموس بجنگ بر شیشه خود چه میزنی هردم سنگ که بخت مدد کند بهر زنگ که هست

از خون تو خنجر مرا باشد زنگ حکایت صاحب کشف الغمة گوید لما وقف عمرو و معه ثلثة [illegible]

واصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلعم انه عمرو فسکت فقال عمرو هل

من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون انه من قتل منکم دخلها افلا یبرز

الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال له انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قرأ الرجز المذکور آنفا

فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی علیه السلام وان کان فاذن له فخرج الیه و انشأ

هذا الرجز ثم قتله و قتل ابنه نصیحت امام همام سید انام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

اَلْعِلْمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مُكْتَسِبًا وَكُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عِشْتَ مُقْتَبِسًا وَارْكَنْ اِلَيْهِ وَثِقْ بِاللهِ

وَاغْنَ بِهِ وَكُنْ حَلِيمًا رَزِينَ الْعَقْلِ مُحْتَرِسًا لَا تَأْسَا مَنْ فَاِمَّا كُنْتَ مُنْهَمِكًا فِي الْعِلْمِ يَوْمًا

وَاِمَّا كُنْتَ مُنْغَمِسًا اقتباس فرا گرفتن علم و رکون آرامیدن از رابع و غنا بی نیاز شدن از

رابع و رصانة محکم رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و [illegible]

و [illegible] بسیر بر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جد و لج و انغماس سر در آب فرو بردن [illegible]

بجا می حلیمًا حکیمًا میفرماید علم آرایش ست پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده

ما دام که زنده باشی فراگیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو باد و باش

بردبار استوار خرد نگاهدارنده خود هر آینه سیر مینمایی پس یا باشی کوشنده در علم روزی سر

زور برنده در علم تا چند چنین دشمن خود خواهی بود و در غایت جهل خویش بدخواهی بود

علم ست که آدمی بآن شد محتاج ممتاز بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود وَکُنْ فَتًی نَاسِکًا

مَحْضَ التُّقَی وَرِعًا وَرِعًا لِلدِّیْنِ مُغْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسًا فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْآدَابِ ظَلَّ بِهَا

رَئِیْسَ قَوْمٍ اِذَا مَا فَارَقَ الرُّؤَسَاءَ وَاعْلَمْ هُدِیْتَ بِاَنَّ الْعِلْمَ خَیْرُ صَفًا اَضْحَی لِطَالِبِهِ

مِنْ فَضْلِهِ سَلْسَاءَ نسک پرستیدن ورع بفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر را پرهیزکار

و افترسه الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و تفارق از یکدیگر جدا شدن و رؤسا

جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس البول میفرماید

و می باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزکاری مر پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده علم را

فراگیرنده پس هر که خو گرد با دبها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند سرداران

و بدانکه راه نموده شوی که علم بهتر از آب خالص ست که گشت برای طالب خود از کمال خود

روان هر کس که زروی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد فردا که بعالم بقا

پیوندد از دوزخ و از عذاب سالم باشد

لَا تَتَّهِمْ رَبَّکَ فِیْمَا قَضَی وَهَوِّنِ الْاَمْرَ وَطِبْ نَفْسًا لِکُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ یَاتِیْ عَلَی

الْمُصْبِحِ وَالْمُمْسِیْ اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن از ثانی

و المصبح و الممسی مصدران بمعنی الاصباح و الامساء میفرماید تهمت منه پروردگار خود را در آنچه

حکم کرده و آسان کن کار او را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فراخی ست شتابنده

که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن ای دوست بحکم حق رضا باید داد و ز روی صفا

تن بقضا باید داد • گر نفس کند جلوه بآیین خلاف • او را بخلاف سزا باید داد شکایت از غلبه ...

... الحمد لله حمداً لا انتهاء له • في صبحه وفي غلسه • لم يبق لي

مؤنس فيؤنسني الا انيس اخاف من انسه • فاعتزل الناس ما استطعت

ولا تركن الى من تخاف من دنسه • فالعبد يرجو ما ليس يدركه • والموت ادنى اليه

من نفسه • غلس تاریکی آخر شب وانباس شاد کردن وآنس بفتح انس گرفتن از رابع واعتزال

جدا شدن ویکسو شدن میفرماید ستایش مر خدا را ستایشی که نیست هیچ انباز مر او را دران

ستایش خوی من است در صبح او ودر تاریکی آخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا مگر

انس گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توان وآرام مگیر باکسی

که می ترسی از چرک او چه بنده امید میدارد آنچه نیست که دریابد آنرا ومرگ نزدیکتر

با اوست از نفس او ... کس نیست که درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر

وآیین وفا • هر چند که کسی وفا پیشه کنی از جانب او پیش رسد جور وجفا ...

... لا تأمن الموت في طرف ولا نفس

وان تمنعت بالحجاب والحرس • واعلم بان سهام الموت نافذة • في كل مدرع

ومنها مترس • ما بال دينك ترضى ان تدنسه • وثوب نفسك مغسول من

الدنس • ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها • ان السفينة لا تجري على اليبس • طرف

چشم برهم زدن وتمنع استوار وقوی شدن وحاجب پرده دار وحارس پاسبان وحرس بفتح

جمع او ونفاذ ونفوذ گذشتن تیر از نشانه وادراع زره پوشیدن واتراس سپر در پیش داشتن

وبال حال وتدنیس چرکین ساختن وغسل شستن ویبس بفتح خشک ایمن مباش از مرگ در چشم

برهم زدنی ونه در نفسی واگرچه استوار باشی به پرده داران وپاسبانان وبدان که تیرهای مرگ

گذرنده اند در هر زره پوشی از ان تیرها وهر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنود ...

کاکه چو ب بسیار زنی او را و جامه بر تن او شسته شود و مانند از جرک امید مید اری

ز رستگاری او یعنی سپری راه نامی او را انبر رسی که کشتی روان نمیشود در خشکی پس از شیر جان

چو جان نخواهی بردن باید که همیشه دل ننهی بر مردن تا چند برای مال و اسباب جهان

هر دم دل خلق عالمی آزردن [illegible]

[illegible] سَلَامٌ عَلَى اَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَاَنَّهُمْ لَمْ يَلْبَسُوا فِي

الْمَجَالِسِ وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ بروت

بیسر و شدن در رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن میگوید سلام بر اهل گورها باید

شده کویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و ننوشیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند

از هر تری و خشکی پس از جانب ما سلام بر اهل قبور آن جمع که غایب اند از اهل حضور

تو هی که زجام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز تا صبح نشور

[illegible] وَنَحْسَبُ اَوْلَادَ الْجِهَالِ لَهَا اُسْنَا

عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ اِذَا مَا لَقِيتَهُمْ بِقَتْلِهِ ذَوِي

الْاَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ وَاِنَّا اُنَاسٌ لَا تَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ

الْمَدَاعِسِ وَهَذَا رَسُولُ اللّٰهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا بِهِ كَشَفَ اللّٰهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ

فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَ مَا مِنْ مَقَالَةٍ فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدَ اللَّابِسِ الفوارس بالفتح

السیف و النبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سبة علیه بالضم

ای عار نیّنبٌ به و انثنا باز گردیدن و مداعس بکسر میم نیزه میان اگنده و تناکس

نگونسار کردن و مغادرت باز گذاشتن اللبس بالضم مصدر لبست الثوب اللبس

میفرماید آیا پندار ند خردمندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان در میان سواران

پس بپرس حاضران حاضران بدر را چون بینی ایشان را بکشتن من هدا و هدان شمشیر

دور و برو بهم زدن و به درستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را تنگی و باز نمی گردیم از نزد
نیزه های جیان اگر چند و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با جوانمردی خدای
دشمنان را نگونسار کردن پس آنچه گفته شود دوستان ما بعد از این از کفت زدن بی
باز نگذاشت از ما جامهٔ نو برای پوشنده پس در معرکه روز حرب بعضی دشمن
سر تیغ نهند خویشتن را بر من آنکه همه کنیم هر دو در بر جوشن آئینه ما شود هماندم
روشن [illegible]
[illegible] السَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ شَرَابُنَا
مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَكَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل اف
کل مشموم من و سبج و قلامه ظفر و ما یجری مجراها و یقال ذلک لکل تخفیف به استعذار
نحو اف لکم و لما تعبدون من دون الله و نرجس و نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر
و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه و شراب گوید مفعول مطلق است یعنی کرامت مصطفی ما
شمشیر و دشنه بر نم ماست کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست
و کاسهٔ ما کاسه سر ایشان در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست پیکان مثل چراغ غنچه های ما
پر در ماست روزی که ز خون دشمنان باده خوردیم شک نیست که کاسهائی سر ساغر
ماست [illegible]
إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهِزَبْرُ الْأَشْوَسُ وَالْأَسَدُ الْمُسْتَأْسِدُ الْمُعَرِّسُ إِذَا الْحُرُوبُ
أَقْبَلَتْ تُضَرِّسُ وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزَالِ الْأَنْفُسُ مَا هَابَنِي مِنْ وَقْعِ الرِّمَاحِ الْأَشْرَسُ
قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض الراکب و ینسب الی بلدة عفرین بکسر العین
و تشدید الراء و فی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دور نیست که مراد این معنی باشد تا کرار
واقع نشود و اشوس آنکه بدنبال چشم بنگرد و مستأسد علیه اجتراء و المعرس نزول

تضريسا

القوم في السفر من آخر الليل يقعون فيه دفعة للاستراحة ثم يرتحلون وضرست الحرب تضريسا

اي جربته واحكمته ونزال الحرب كردن مبارز پياده ووقع الحديد صوته واشرس دلير

مغفر مايد بو رستي كه من آن شيرم كه بدنبال حشم نگردد از خشم وآن شير دلم كه در آخر شب

دمي استراحت كنند چون حربها روي آورد كه آزمايد واستوار كند وآمد شد كنند

نزد حرب كردن مبارزان پياده نغنها نترسد از آواز تيزهاي مرد دلير

آن شير دلم كه خون اعدا ريزم وز دشمن خود بهيچ رو نگريزم آفاق كنم بخشم تاها دشمن

تاريك چون گرد بلا ز هر طرف انگيزم

[illegible] سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضِرَابَ الْفَاتِكِ الْخَلَابِسِ وَطَعْنَةً قَدْ شَدَّهَا

لِلْكَبْوَةِ الْفَوَارِسِ الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا بِجَذْوَةٍ لِقَابِسِ حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا

تَحَرَّقُ لِلْمَعَاطِسِ فتك ناكاه كشتن والخلابس بالضم الشجاع والكبوة بر وافتادن

والجذوة هيمه افروختن باتش وقال ابو عبيدة الجذوة مثل الجذمة وهي القطعة

الغليظة من الخشب كانت في طرفها نار او لم تكن والقبس طلب شعلة من النار

فرسان جمع فارس ومعطس بفتح ميم بيني ودر بعض نسخ بجاي خلابس خنابس بضم

وهو الكريه المنظر ويقال للاسد خنابس مغفر مايد زود به بيند آن گروه شمشير زدن

ناكاه كشنده دلير ونيزه زدن كه بحقيقت قوي كرده است او را براي بر وافتادن

سواران امروز بر مي افروزم آتش را بهيمه درشت براي جوينده شعله آن تا به بيني

سواران حرب را كه مي افتند به بينيها ترسم كه شود قهر الهي ظاهر وز تيز دمن

قتل تو گردد صادر يا چون آتش قهر حق فروزان گردد از شعله آن جهان را

بسوزد آخر حكايت [illegible]

[illegible] الا ترى اني كنت حكيما بنيت بعد نافع مخيما حصنا

تحصیناً و امیناً تکلیس نیرک کردن و نافع زندانی که بامر حضرت امیر المؤمنین علی صلی الله عنه
و علیه السلام در بصره زندانی ساخته بودند محبوسان آنرا بشکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن
و مخیّس زندانی که آنحضرت بعد از آن از گچ و آجر بساخت معرّب باید آیا نمی بینی مرا زیرک
زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیّس را در پی استوار و امینی زیرک مائیم که آیین
کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم چون نفس بزندان شریعت کردیم
با لشکر ارز و سیاست داریم [illegible]
أتمّ الناس أعرفهم بنقصه وأقمعهم لشهوته وحرصه كذا في على السلامة من تبدأ
ترکهم ترص صحبته فاقصه تمام الشیء انتهاؤه الی حدّ لا یحتاج الی شیء خارج عنه
والنقص الاحتیاج الی الخارج وقمعه قهره واذلاله و مداناة با چیزی نزدیک شدن
و اقصا و دور کردن میفرماید کاملترین مردم شناسنده ترایشانست باحتیاج خود
بسوی دیگری و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را و حرص خود را پس
نزدیک شو بر سلامت کسی را که نزدیک میشود و هر که راضی نیستی بصحبت او دور کن
او را اشن کاهی که زنقص خویش واقف باشی در مذهب ما کامل و عارف باشی
گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج تا مظهر اسرار معارف باشی ولا تستقلنّ عافیة لشیء
ولا تستکثرنّ خیرا ادّى لرغبته وخلّ الفحص ما استغنیت عنه فکم مستجلب عطبا
لنفسه استقلال گران شمردن والعافیة وقاع الله عن العبد مکروها والاسترخاص
ارزان شمردن وفحص جست و جوی کردن و استجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار
عافیت را برای چیزی و ارزان مشمار هیچ زیرا که ارزانی او در هاکن جست و جو را
مادام که بی نیاز باشی از آن بس سبب کشنده است هلاک را بجست و جوی خویش
ای یافته از لطف الهی تمکین در منزل عافیت بکنجی بنشین حالی که در آن

فایدۀ نیست مپرس کر غصه بیهوده نکردی غمکین [illegible]
و تخویف او [illegible] لاُصبحنّ ید العاص ابن العاصی سبعین
الفاً عاقدی النواصی مستحقبین حلق الدلاص قد جنبوا الخیل مع القلاص
اُسداً علی غیل حین لا مناص اصبحتهم بارکنداری اتیتهم صباحاً و عقد بستن و ناصیه
موی پیشانی و استحقبه ای احتمله و حلق حلقة ای دایرة و الحلق بالفتح جمعها و دلاص زره
نرم روشن واحد و جمع در وی یکسان گویند درع دلاص و دروع دلاص و جنب و تجنب
کشیدن اسب و القلوص من النوق الشابة و جمعه قُلص بالضم و قلائص و جمع القلائص
القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای گریز و در بعض نسخ بجای غیل محل
و هو انقطاع المطر و یبس الارض من الکلام مفهوم ما یدیه هر آینه بیارم عاص پسر عاصی
هفتاد هزار مرد بند کننده های موهای پیشانی بردارنده های حلقهای زرهای نرم روشن
بحقیقت کشیده اسپان را با شتران جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه
دشمن که بدل فکند از کینه کره مشکل که زمین برد درین قصه فره هستند جماعتی
بجوشش تشنه چون آب روان در بر خود کرده زره [illegible]
[illegible] ما انا بالعاصی و شیخی العاصی من معشر فی غالب مصاص
خوّفتنی بلابس الدلاص و جانب الخیل مع القلاص اهون بقوم فی الوغا
نکاص لو قدروا ما تنقص النواصی لقال کل ما رب خلاصی مراد از غالب
قبیلۀ غالب بن فهر بن مالک بن مضر و سلسلۀ عمرو بن عاص بغالب گذشت و تخویف
ترسانیدن و اهون صیغۀ تعجب از هوان و النکوص الاحجام عن الشیء و ما راجع بوغا
و نقص او نشانیدن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطنی مقدر [illegible]
[illegible] سامنح مالی کل من جاء

طالبا واجعله وقفا على القرض والفرض فاما كريم صنت بالمال عرضه
واما لئيم صنت عنه لومي عرضه مالی یا مال مضاف بیا یا ما موصول یا موصوف
که جار و مجرور با عامل خود صله یا صفة آن است وقفت الدار للمساكين وقفا ای
حبستها على ملك الله تعالى للصرف على المساكين وقرض وام دست بدست والفرض
العطية المرسومة يقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا فاما در اصل ان ما بود ما زايد
ای ان جا آر کریم ولوم ملامت کردن میفرماید زود به بخشم مال خود را بهر که آید جوینده
ومیگردانم آنرا اما وقف بر وام وعطای مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاه دارم بمال
عرض او را واگر آید بد اصلی نگاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را ای گشته
بدولت وسعادت فیروز باید که دهی سیم بسایل هر روز گر مرد کریمی است
زخاکش برگیر ور مرد لئیمی است دهانش بر دوز [illegible]
[illegible] اذا اذن الله
في حاجة اتاك النجاح بها يركض وان اذن الله في غيرها اتى دونها
عارض يعرض اذن دستوری دادن از راب والنجاح الظفر بالحوائج والعارض
ابری که در افق پهن شود وعرض فرا پیش آمدن از ناز میفرماید چون دستوری دهد
خدای در حاجتی آید ترا فیروزی با آن در حالی که دود واگر دستوری دهد خدا در غیر آن
آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید ش ای دوست مجو ز غیر حق دولت و بخت
بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت از حکم قدر یکی شود بیت بخاک وز امر قضا یکی
شود صاحب تخت [illegible] لنا ما
تدعون بغير حق اذا ميز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه
كما عرف السواد من البياض كتاب الله شاهدنا عليكم وقاضينا الاله

فنعم تقاضی: ادّعاء دعوی کردن وتمیز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض
میفرماید مر مارا است آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان
از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید ازآنچه شناخته شود سیاهی
از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما وحاکم کننده ما خداست پس نیک قاضی است
ش ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا بجواب حق چه گوئید بگو دیدید وشنیدید که ما بر حقیم
از بهر چه ساختید خود را کر وکور — بیان [illegible] ابی سفیان [illegible] علیه الرضوان
لَا تُفْسِدَنَّ سَابِقَ إِحْسَانٍ مَضَى وَاللّٰهُ لَا یُقَلِّبُ فِیمَا قَدْ مَضَى مراد از احسان سابق
انواع جانبازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده وبیابان جهاد را بقدوم سعی
پیموده ومصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه بقضای خداست وتحقیق آن
در فاتحه سابعه گذشت — پاسخ دادن مرتضی [illegible] منتضا
إِنْ کُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللّٰهُ قَضَى فَاثْبُتْ أُصَبِّکَ وَسَیْفِی مُنْتَضَى وَاللّٰهُ لَا یَرْجِعُ
شَیْءٌ قَدْ مَضَى وَاللّٰهُ لَا یُبْرِمُ شَیْئاً نَقَضَا انتضا شمشیر از نیام برکشیدن
وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یاتیک السیف
المنتضی وبجای مصراع رابع والله لا یبرم شیء نقضی میفرماید اگر هستی تو عالم بآنچه
حکم کرد خدا پس ثابت که بیایم ترا وشمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد
چیزیکه بحقیقت گذشت وخدا محکم نمیکند چیزی را که گذشت ش هر چیز که در ازل
مقدر نشود شک نیست که تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست
دین کار بهیچ رو میسر نشود — [illegible] عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی [illegible]
[illegible] فَوْلَکَ فِیمَا قَالَ لَمْ قَدْ حَصَنَا اِیتِ عَلِیّاً فَتَلَقْ
لهذا. یورث من یسأل عنه رمضا حصن حوض باطل شدن حجة ونهضو نهوض

برخاستن و رمض بالکسر رمیض رمضا اشتد حره و من المجاز هذا اخلنی من
هذا الامر رمض خطاب معویه بعمرو بن عاص و اطناب از حرب و قتل
بخلاص عَلَیکَ یا عمرو تجنّب المرحضی و الشعر قد تعرضته فرضی لا تجعلنی
لعلی عرضی اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض شعر گفتن از
ثانی و عرض نشانه تیر بیان توجه خویش باوساط و اجتناب از تفریط
و افراط نَحْنُ نَأُمُّ النَّمَطَ الأَوْسَطَا لَسْنَا کَمَنْ قَصَّرَ اَوْ اَفْرَطَا
اَمّ آهنگ کردن از اول و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی
الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم العالی
و اوسط میانه و افراط از حد گذشتن میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را
نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت ش هرچند که ما معتقد اکابر کلیم
در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم در هرچه کسی
گمان برد معتدلیم تنبیه برضا و ایمان بقضا و نهی از اقامت در مقام
تعب و عنا اِصْبِرْ عَلَی الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَی اَحَدٍ فَلَا تَرَی غَیْرَ مَا فِی اللَّوْحِ
مَحْفُوظٌ وَلَا تُقِیمَنَّ بِدَارٍ لِلْاِنْتِفَاعِ بِهَا فَالْاَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ
مَبْسُوطٌ لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ شدن
و بسط گستردن میفرماید صبر کن بر روزگار و خشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه
در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرایی که نیست هیچ سود برداشتن
با آن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است ش تا چند چو مرغ کور
خواهی بودن وابسته با آب شور خواهی بودن گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ
در خانهٔ خود بگور خواهی بودن ترجیح خواب بر دم پریشان تر بیداری و آگاهی

البيت ان ساء نوم المرء خيرٌ له من يقظةٍ لم يرض فيها الكاتبين .
الحفظة وفي صروف الدهر للمرء عظة يقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین
حفظه جمیع از ملایکه که اعمال را می نویسند و نگاه میدارند قال الله تعالی وان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون میفرماید خواب مرد خیرست مر او را از بیداری که خشنود نکند
دران نویسندگان نگاهدارنده را و در گردش روزگار مرمرد راست پند [illegible] با مردم بد حدیث
حق گفته بیست وین گوهر پاک قیمتی سفته بیست لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم بگذا
که گویند بلا خفته به است [illegible]
لا تصنع المعروف في ساقطٍ فذاك صنع ساقط ضائع وصنعه في حر كريم كمن
عرفك مسكاً عرفه ضائع . لا تصنع بفتح تا یا لا تُصنع بالضم از اصناعه یعنی ضایع کردن و اول
انسب بصنعه والساقط اللئیم و حسب نسبه صنع کار و سقوط افتادن و عُرف بالضم نیکویی
و بفتح بوی خوش و ضاع المسک ای حرّک فانتشرت رائحته میفرماید صنع نیکویی را با لئیم
چه این کاریست افتاده ضایع و بنه آنرا در آزاد و کریم که باشد نیکویی تو مشکی که بوی او پراکنده
باشد با مردم [illegible] با مردم بد چرا کسی باشد نیک . ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ
هرگز بد و نیک خویش نکوشند بهم بالله منهند هر دو را در یک دیگ [illegible]
[illegible] فكن معدناً للحلم
للحلم واصفح عن الأذى فإنك راءٍ ما عملت وسامع وأحبب إذا أحببت حباً
مقارباً فإنك لا تدري متى أنت نازع وأبغض إذا أبغضت بغضاً
مقارباً فإنك لا تدري متى أنت راجع . معدن بکسر دال کان و صفح از کسی جرم
در گذشتن از ثالب و حب دوستی و شیء مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی
و بینهم نزاعة ای خصومة فی حق والبغاض دشمن داشتن میفرماید پس باش کان مر بردباری را

و درگذار از آنچه بدرستی که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار
چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی خصومت کننده
و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی رجوع
کننده از دشمنی شعر ای برده زکنج عافیت راه بکنج زنهار که هیچ کس مرنجان و مرنج
سررشته اعتدال از دست مده تا پاک برون روی ازین دیر سپنج [illegible]
[illegible] إنَّ أخاكَ الصِّدْقَ مَنْ يَسْعَى
مَعَكَ وَمَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ وَمَنْ إذا عَايَنَ أمْرًا أقْطَعَكَ شَتَّتَ فِيهِ
شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكَ صدق بمعنی صادق و تشتت پراکنده کردن مصرع باید بدرستی که
برادر تو راست آنکس است که سعی میکند با تو و آنکس که زیان میرساند نفس خود را تا سود کنید
ترا و آنکس که چون پیش کار رسد که پراکنده کند ترا در آن جمعیت خود را تا جمع کند
ترا [illegible] کدام زده ز مهر یاران عزیز باید که کنی فدای ایشان همه چیز هر چند که جان
عزیز باشد ایدل چون یار طلب کند فدا کن آن نیز [illegible]
احسان [illegible] الْفَضْلُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ
وَالْخَيْرُ امْتَنَعَ جَانِبًا مِنْ قُلَّةِ الْجَبَلِ الْمَنِيعَةِ وَالشَّرُّ أسْرَعُ جَرْيَةً مِنْ جَرْيَةِ الْمَاءِ
الْجَرْيَةِ الْفَضْلُ عَطِيَّةٌ لا يلزم من يعطي طبيعة سرشت والمفسدة بدعوا
صاحبه الى الفنا د و فلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرومه و قله
سر کوه مصرع باید احسان از بزرگواری سرشت و منت نهادن تباه کردن
نیکویی است و نیکی سرباز زننده تر است با عتبار جانب از سر کوه باز دارنده
و بدی شتابنده تر است بدانی از روان آب شتابنده مصرع ای کرده
ز روی معرفت کشف عطا و از ابر کف ریخته بار عطا منت بکسی منه که ارباب صفا

کویند که منت ست آیین خطا فترک التعاهد للصدیق یکون داعیة

القطیعة لاتلتطخ بوقیعة فی الناس تلطخك الوقیعة ان التخلق لیس یمکن

ان یؤول الی الطبیعة جبل الانام من العباد علی الشریفة والوضیعة تعاهد تعهد

کردن والتطاخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة ولطخ آلودن از ثالث

ولمکث درنک کردن از اول والجبلة بالکسر الخلقة والوضع الذی ان والشریفة والوضیعة

لغت اخلاق معقد میفرماید ترک تعهد مردوست را باشد داعیه بر بیان آلوده مشو

بغیبت درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبت بدرستی که خوکرفتن نیست درنک کند

بازکردد [illegible] سرشت آفریده شده اند خلایق بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه

ش ای برده زمیدان کرم کوی وفا آیینه صفت باش بآیین صفا چون لوح

درست قابل هرنقش هست زنهار که تیره باش تنها نی بجفا تشنیع بر اهل

زبان خود بنزرک وفا وارست دلبصر که منتج صدق ست و موجب صفا

مات الوفا فلا رفد ولا طمع فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع فاصبر

علی ثقة بالله وارض به فالله اکرم من یرجی ویتبع رفد بکسر عطا

واتباع پیروی کردن میفرماید مرد وفا پس نه عطا ست ونه طمع در مردم

نماند مکر ناامیدی وبی صبری پس صبر کن باعتماد بخدا وخشنود باش بآنچه خدا

کریم ترکسی ست که امید داشته شود واز پی رفته شود [illegible] از خلق جهان

وفا مجو بجوئید که نیست وز اهل زمان صفا مجو بیید که نیست سرچشمه

فیضها خدا باشد وبس از غیر خدا عطا مجوئید که نیست [illegible]

دفع دشمن در وقت ظفر [illegible]

برجانب او از صواب [illegible] داو عدوک ولا تداره

فَاِنَّ مُدَارَاةَ الْعِدَی لَیْسَ تَنْفَعُ فَاِنَّكَ لَوْ دَارَیْتَ عَامَیْنِ عَقْرَبًا اِذَا اَمْكَنَتْ
یَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ تَلْسَعُ عام سال و تثنیه از برای تکثیر و عقرب مونث سماعی بود
فان لاتحکیة الهوس ای لا لیقدر ولسع گزیدن از تا لث میفرماید دوالی دشمن را
در داو بزم خوشی مکن با او چه بدرستی که بزم خوشی با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که
تو اگر بزم خوشی کنی چند سال با کزدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزدش امروز
که بر دشمن خود داری دست تا باید که سرش بزیر پا سازی پست هر چند که تربیت کنی
کزدم را آخر بگزد ترا بهر وجه که هست لَا تَجْزَعَنَّ اِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ لَمْ یَبْدُ مِنْهُ
وَاصْبِرْ فَفِی الصَّبْرِ عِنْدَ الضِّیقِ مُتَّسَعٌ اِنَّ الْكَرِیْمَ اِذَا نَابَتْهُ نَائِبَةٌ لَمْ یَبْدُ مِنْهُ
عَلَی الْعَلَّاتِ الْهَلَعُ نَاب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته
بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع الفحش الخ میفرماید صبری مکن
چون برسد حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن است
بدرستیکه کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود از و بر همه حالها او بی صبری
هر چند که از قضا بلا می آید وز قوس فلک تیر جفا می آید در کنج رضا نشسته
و منتظرم تا باد که چه از خدا می آید نهی از حرص دنیا و ترغیب بقناعت
دَعِ الْحِرْصَ عَلَی الدُّنْیَا وَفِی الْعَیْشِ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تَجْمَعْ مِنَ الْمَالِ
فَلَا تَدْرِیْ لِمَنْ تَجْمَعُ مِنَ الْمَالِ فَلَا تَدْرِ وَلَا تَدْرِیْ اَفِیْ اَرْضِكَ اَمْ فِیْ
غَیْرِهَا تُضْجَعُ فَاِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُوْمٌ وَكَدُّ الْمَرْءِ لَا یَنْفَعُ فَقِیْرٌ كُلُّ مَنْ یَطْمَعُ
غَنِیٌّ كُلُّ مَنْ یَقْنَعُ القناعة بالفتح الرضا بالقسمة میفرماید بگذار حرص را بر دنیا
و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا
در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی روزی بخش کرده شده است

و رنجیده شدن هر دو شود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعت
میکند تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود یکذره ز صبر
جزع که در آخر کار نفع تو تقوی و ورع خواهد بود گر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو
پیش ما مسلم نشود والله که با حرص است درو تا بر نکنی ز دو شرع عالم نشود

قصر الجدید الی بلی والوصل فی الدنیا انقطاعه ای اجتماع لم یحصر
یتشتت منه اجتماعه ام ای شعب للالتیام لم یفرقه انصداعه قصرک
ان تفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شدن
والتیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته و در بعضی بجای قصر قصوی
والقصی البعد یقال المکان الاقصی الناحیة میفرماید انتهای هر دو کهنه
شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده گشت
برای پراکنده شدن از و اجتماع او یا کدام التیام برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نکرد
آنرا شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده چیزی بیش تمام شد مراد او نفع گرفتن او
ش هر قصر که ساختیم ویران یافت جمعیت ما زود پریشان یافت هر کس که نهاد
دل بدنیای دنی ناگاه برو داغ پشیمان یافت یا بؤس للدهر الذی مختلفا
طباعه قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره سماعه الطباع بالکسر الطبیعة
میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بحقیقه گفته شده
و در و آستانها ایشان بس است ترا از شر او شنیدن او ای الا جور زمانه
گشته پر خون دل من ز دور فلک رنج تو از حاصل من آری چه توان کرد
که در روز ازل با غصه سرشته اند آب و گل من

[illegible] رفتن و [illegible] وكفاك من عبر الحوادث انه يبلى الجديد
ويحصد الزروع ومن البلاء على البلاء علامة ان لا يرى لك عن هواك
نزوع علامة نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهى عنه ميفرمايد از آزمودن بربلا
نشانيست كه ديده نميشود مر ترا از هوا و هوس باز ايستادن بس ست
ترا از تغير حادثها انكه شان آنست كه كهنه ميشود نو و درو كرده ميشود كشته
ش تا چند باندیشهٔ باطل باشی وز یاد خدا همیشه غافل باشی یک لحظه ز فکر
محض بیرون نروی کر بخت شود رهبر و عاقل باشی [illegible] بجوع
كه اهل دل [illegible]
تجوع فان الجوع من عمل التقى وان طويل الجوع يوما سيشبع وجانب
صغار الذنب يوما سيجمع وتجوع خويشتن را كرسنه داشتن وشبع سير شدن
از رابع ومجانبه از چيزى بيكسو شدن وصغار جمع صغيره وركوب الذنب اتيان
ميفرمايد كرسنه دار خود را چه بدرستيكه كرسنكى زود سير شود وبيكسو شو از
از صغيرهاى كناه مرتكب مشو آنرا چه بدرستيكه صغيره هاى كناه روزى زود
جمع كرده شود ش تا چند اسير آب وكل خواهى بود وز آتش حرص
خسته دل خواهى بود سهل ست كناه خورد امروز ولى فردا كه شود جمع
خجل خواهى بود [illegible] ذنوبي
ان فكرت فيها لكثيرة ورحمة ربي من ذنوبي اوسع في طمعي
في صالح قد عملته ولكنني في رحمة الله اطمع فان يك غفرانا فذاك
برحمته وان يك الاخرى كنت اصنع مليكي ومعبودي وربي
وحافظي واني له عبد اقر واخضع تفكر انديشه كردن وتانيث اخرى

باعتبار عقوبت و صنعت و صفح گذار کردن از ثالث میفرماید که گمان من فراخ تر است

پس نیست طمع من در کارهای نیک که بحقیقت کرده ام آنرا و لیکن من در رحمت خدا طمع میکنم

پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت تست و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا ادا سازد

منت و پرستیده شده من و پرورد گار من و نگاه دارنده من و بدرستی که من

مر او را بنده ام و اقرار میکنم و فروتنی میکنم پس امروز منم اسیر در دام گناه

در غایت اضطراب افتاده زار زار فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه غیر از تو کسی نیست

مرا پشت پناه ستایش سعادت اقتباس عبادت لک پس

لَكَ الْحَمْدُ إِمَّا عَلَى نِعْمَةٍ وَلِمَا عَلَى نِقْمَةٍ تَدْفَعُ تَتَغَارُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ وَتَسْمَعُ مِنْ

حَيْثُ لَا يُسْمَعُ النقمة بالكسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا

بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و میشنوی از آنجا که

شنیده نشود پس ای احمد تو گشته کار ایجاب کمال عالم همه از فیض کفت

مالامال یکذره ز لطف شاملت خالی نیست خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع و مناجات بجناب قاضی الحاجات لَكَ الْحَمْدُ يَا ذِي الْمَجْدِ وَالْجُودِ

وَالْعُلَى تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ إِلٰهِي وَخَلَّاقِي وَحِرْزِي وَمَوْئِلِي

إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ وَالْيُسْرِ أَفْزَعُ تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک

برای تخصیص حمد بخدا چه حمد همه که هست بحقیقه حمد خداست میفرماید مر تراست

سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی

و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من

و پناه گاه من بتو نزد تنگدستی و آسانی پناه میگیرم پس ای روی زمین

ز فیض فضلت گلشن عالم همه از پرتو رویت روشن در حال شود چراغ گیتی تاریک

از فضل تو کردمی بنا بر دوغ ۞ الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن
ذنبی اجل واوسع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض
الندامة ارتع جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال
سؤل بضم خواسته ورتع در توع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من
هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است
ای معبود من اگر هر آینه دادم نفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار
پشیمانی چرا میکنم ش هرچند که ما گناهکاریم همه وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می بینیم از رحمت او امیدواریم همه ۞ الهی تری
حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطعن
رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی فیض جودک مطمع ۞ الفاقة الحاجة
ومناجات با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع وازاغت گردانیدن
دل فؤاد دل فیض روان شدن آب ومطمع مصدر ومناجاتی مفعول تسمع
میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و تو مناجات پوشیده مرا
می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که مرا در روان شدن
جود تو طمع است ش یارب همه از فیض خود کامی ده وز باده عشق و معرفت
جامی ده از غایت فقر و نیستی مضطربیم لطفی کن و مارا همه آرامی ده ۞ الهی
اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی فآنسنی
بتلقین حجتی اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع الهی لئن عذبتنی الف حجة
فحبل رجائی منک لا یتقطع مؤانست کسی را مونس گردانیدن و تلقین کلمه
برهان دادن حجة البرهان و ضجع و مضجع پهلو بزمین نهادن از ثالث میفرماید

ای معبود زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام
مر ترا و فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا تلقین کن تلقین حجت من بر منکر و نکیر
چون باشد مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی
مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود روزیکه اجل کند گریبانم
چاک وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک خواهم که مرا ز خاک ره برداری
وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذا لم ترع عنی کنت ضایعا
وان کنت ترعانی فلست اضیع الهی اذا لم تعف عنی غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع الطعم ما یودیه الذوق یقال طعمه مر وبنون
جمع ابن والتضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود
در روزی که نه پسران و نه مال دران روز سود کنند ای معبود من چون
نگاه نداری تو مرا باشم ضایع واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس
نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما
نا نیکو کاری پس کیست مر ای بدکاری که بهوا و هوس بر خوردار میشود
ای خلق جهان از می احسان تو مست وز فیض تو گشته عالمی باده بدست
لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست از بار گناه خویش خواهم شد پست الهی
لئن فرطت فی طلب التقی فها انا اثر العفو اقفو واتبع الهی ذنوبی
بذت الطود واعتلت وصفحک عن ذنبی اجل وارفع الهی لئن
اخطات جهلا فطالما رجوتک حتی قیل ما هو یجزع اثر بکسر نشان
وقفو از قفا رفتن و بذ غلبه کردن ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم

در طلب تقوی پس اینک من نشان عفوترا از قفا میروم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان
من غالب شده‌اند بر کوه و بالا گرفته‌اند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من
هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس چه بیش است که امید دارم بتو غایتی که گفته شده در شان من
که نیست او که بی صبری کند ش یارب ز غضب مرحمتت پیشتر است هر چند گناه
و جرم ما بیشتر است الهی ینجّی ذکر طولک لوعتی وذکر الخطایا بالعین منی یدمع
الهی اقلنی عثرتی وامح لی حوبتی فانی مقرّ خائف متضرّع تنجیه دور کردن
واللوعة الحرقة وخطا یا جمع خطیة وادماع ریزانیدن اشک و محو ستردن از اول
وحوب بفتح گناه کردن والعین مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید ای معبود من
دور میکند یاد و نیکوئی تو سوزش مرا و یاد کناهان من چشم مرا اشکبار میکند ای
معبود من عفو کن لغزش در آمدن مرا و محو کن مر گناه مرا چه بدرستی که من معترف گناهان
ترسنده زاری کننده ام ش تا کی زگناه خود مشوش باشم وز دیده و دل بآب و آتش باشم
یارب بکرم قبول کن توبهٔ من تا فارغ و آسوده و دل خوش باشم الهی انلنی منک روحاً
ورحمة فلست سوی ابواب فضلک اقرع الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا
الذی ارجو ومن ذا یشفع الهی لئن خیّبتنی او طردتنی فما حیلتی یا ربّ ام کیف
اصنع قرع کوفتن از ثالث تشفعه ای اجاب شفاعته و تخییب بی بهره گردانیدن و طرد
راندن از اول میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم که غیر
درهای احسان بکوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست
آنکه امید دارم باو و کیست که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر بی بهره
کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چارهٔ ای پروردگار من یا چگونه کنم ش ای داده مرا
برحمت خاص نوید خواهم که کنی نامهٔ من پاک و سفید هر چند که از بیم تو لرزانم چون بید

هرگز نبرم ز فیض عام تو امید ○ الٰهی حَلیفُ الحُبِّ بِاللَّیلِ ساهِرٌ یُناجی وَیَدعو وَالمُغفَّلُ

یَهجَعُ وَکُلُّهُم یَرجُونَ نوالَکَ راجیاً بِرَحمَتِکَ العُظمیٰ وَفِی الخُلدِ یَطمَعُ الحلف بالکسر العهد الذی

یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده فالحلیف المحالف والمغفل الذی نسب الی الغفلة والهجوع

النوم من الثالث والنوال العطاء ای معبود من هم عهد دوستی شب بیخواب است

واز میگوید و دعا میکند و منسوب بغفلت خواب میکند و همهٔ ایشان از بیدار و غافل

امید دارند عطای ترا دارنده برحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند

از غیر تو هیچکس یخی بیند خیر گر صاحب مسجد است و گر راهب دیر چون کوی تو ست

پیش ما غایت سیر یارب ببر از پیش نظر صورت غیر ○ الٰهی یُمَنِّینی رَجائی سَلامَةً

وَقُبحُ خَطیئاتی عَلَیَّ یُشَنِّعُ الٰهی فَاِن تَغفِر فَعَفوُکَ مُنقِذی وَاِلّا بِالذَّنبِ

المُدَمِّرِ اُصرَعُ التمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و قبح زشت شدن والشناعة

القباحة وشنعت علیه تشنیعاً والنقاذ رهانیدن و تدمیر هلاک کردن معنی آنکه

ای معبود من اسپ اگر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ منست و اگر نه بگناه هلاک کننده

افکنده شوم محتاج برحمت الٰهیم همه سر تا القدم غرق گناهیم همه لطف تو

گر دست بگیرد ما را ورنه بگنه نامه سیاهیم همه ○ الٰهی بِحَقِّ الهاشِمیِّ وَآلِهِ وَحُرمَةِ

اَبرارٍ هُم لَکَ خُشَّعُ الٰهی فَاَنشِرنی عَلیٰ دینِ اَحمَدٍ مُنیباً تَقِیّاً قانِتاً لَکَ اَخضَعُ

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل گروه و خویشان واختلف العلماء

فی ان آل النبی صلعم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر وکثیر من الفقهاء

الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب بظاهر النص المنقول عن الامام الشافعی ونقله

النووی فقال فی شرح صحیح المسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها وهو

اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی بنو هاشم و بنو عبد المطلب

والثالث ذریته واهل بیته وحرمت شکوه وآزرم وابرار جمع بر وخشوع فروتنی کردن
وانتشار زنده کردن وقنوت فرمان برداری کردن ودر بعضی نسخ بجای وآله محمد
میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمت نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند
ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده بر پرهیزکار فرمان بردار که
مر ترا فروتنی کنم شعر یا رب دل من بمعرفت دانا کن چشم بجمال مصطفی
بینا کن روزی که چو لاله سر بر آرم از خاک در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن ولا تحرمنی
یا الهی وسیدی شفاعته الکبری فذاک المشفع وصل علیه ما دعاک موحد
وناجاک اخیار ببابک رکع شفاعة خواهش کردن وتوحید یکی گفتن میفرماید محروم
مکن مرا ای معبود من وای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته
شفاعت و درود فرست برو مادام که خوانده ترا موحدی و راز گویند با تو نیکانی
که بدرگاه تو راکعانند شعر یا رب چو شود روز قیامت ظاهر وز هر طرفی شود ملامت
ظاهر در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا کز حضرت او شود سلامت ظاهر نصایح
بر مصالح و قواعد منطوی بر فواید بسیار قدم لنفسک فی الحیوة تزودا
فغدا تفارقها وانت مودع واهتم للسفر القریب فانه انأی من السفر
البعید واشنع توديع وداع كردن وگذاشتن واهتمام تيمار داشتن وانأی
وشنع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه بر گرفتن راه
آخرت که فردا جدا میشوی از حیات ولو وداع کرده شده اهتمام کن برای
سفر نزدیک چه بدرستی که او دور و نزدیک ترست از سفر دور والبعد
شعر ای چیده ز خرمن حقیقت خوشه وز اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت بسی دور و دراز امروز بگیر بهر فردا توشه واجعل

تزوّد لك منه فيه والتقى وكان حتفك من مسالك أسرع واقنع بقوتك
فالقناع هو الغنى والفقر مقرون بمن لا يقنع میفرماید بگردان توشه برگرفتن
خود را ترس خدا و تقوی و گوی که مرگ تو از شاهراه تو شتابنده ترست
و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگری است و درویشی پیوسته است
بکسی که قناعت نمیکند هر پاکدلی که اهل ایمان باشد وز نور و صفای
آن مسلمان باشد پیوسته بتقوی و قناعت کوشد وز رفتن راه کج مسلمان
باشد واحذر مصاحبة اللئام فانهم منعوك صفو ودادهم وتصنعوا
اهل المودة ما انلتهم الرضى واذا منعت فسمتهم لك منقع مصاحبت
با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویشتن را بر آراستن و انقاع انجور
کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفای
دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشان را
خشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آنجو کرده است
گر یافته صحبت مردان ای دل از صحبت سفله رو بگردان ای دل
با مردم بد نیک بنباشد نیکی وز کردن آن شوی پشیمان ای دل لا تفش
سرا ما استطعت الی امرء یفشی الیک سرائرا یستودع فکما تراه
بسر غیرک صانعا فکذا بسرک لا محالة یصنع واذا ائتمنت علی السرائر
فاخفها واستر عیوب اخیک حین تطلع لا محالة ای لا بد من حال
یحول و تطلع دیده ور شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که
توان بمردی که فاش میکند بتو رازها که بودیعه نهاده شده پیش او که
چنانچه می بینی او را بر راز غیر خود کننده پس همچنین بر راز تو ناچار خواهد کرد

وچون امین صاحب خانه مشوی به از نمای پنهان دار آنرا و به پوشان عیبهای
برادر خود را آنزمان که مطلع مشوی بران شعر هر کس که حدیث غیر گوید
بتو باز رانهاد که اورا نکنی محرم راز سرّ هی که ز دوست یا ز دشمن شنوی
کر تسر بر و دپیش کسی فاش مساز لَا تَبْدَأَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفَلٍ قَبْلَ
السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يُشَنِّعُ فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى
لِأَنَّهُ خَرِقٌ سَفِيهٌ أَرْقَعُ وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ جَلَبَتْ
إِلَيْكَ بَلَايَا لَا تُدْفَعُ بدأ آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحفل
انجمن وخرق بفتح را نرو ماندن ونادان بودن وبکسر را طبقه مشبهه
والارقع الاحمق ومزحت مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر
مصدر مازحه واللفظة واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والجلب
سوق الشیء من الاول والبلیة الهم ووسواس الصدر میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن
پیش از پرسیدن که زشت شمرده میشود وخاموشی نیک میسازد بهر گمانی را بجوانمرد
وشاید که او فرو مانده بی خرد واحمق باشد وبگذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح
کننده بکشد بسوی تو الند وها که دفع کرده نشود شعر چیزی که نپرسند چرا باید گفت گوهر
که نخواهند چرا باید سفت در منزل هیچ تا نکردی شب وروز از طاق فلک با غم دجفت
هم جفت وَاحْفَظْ لِجَارِكَ لَا تُضَيِّعْهُ فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ
وَالضَّيْفَ أَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِرًا عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ وَإِذَا اسْتَقَالَكَ
ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَةً فَأَقِلْهُ إِنَّ ثَوَابَ ذَلِكَ أَوْسَعُ حفاظ نگاهداشتن
بکسر یکدیگر را وقد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم وضن بکسر بخیلی کردن از رابع واستقاله
طلب عفو کردن میفرماید نگاهداشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شأن است

که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمانرا گرامی دار تا بیاید اورا خبر کننده از انکس
که سخا میکند و از آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب
بدی کردن پس در آمدن خود را پیش عفو کن او را که ثواب پروردگار تو فراخ گرداند
ش از روی یقین کسی که انسان باشد شک نیست که میل او با جسمان باشد
که خصم جفا کند دکر دوست وفا بیند ز خدا و هر دو یکسان باشند لَا تَجْزَعْ عَنِ
مِنَ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا خَرِقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ وَاَطِعْ اَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ
اِنَّ الْمُطِيعَ اَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ اخرق انکه کار را نکه کار نداند و خرق جمع او
و اطاعت فرمان برداری کردن و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی
کردن پیغمبر باید بی صبری مکن از حادثه های روزکار بدرستی که مردان
بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت بآن کند
بدرستیکه فرمان برنده پدر خود زبون نشود ش از دهر اگر بلای تو آید بر سنک
وز محنت روزکار گردی دلتنگ باید که ترا بصبر باشد آهنگ وانگاه
دران مقام باشی یکرنگ خطاب ابو طالب مرتضی وارث را هو
با سید مصطفی اِصْبِرَنْ يَا بُنَيَّ فَالصَّبْرُ اَحْجَى كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشَعُوبِ
قَدْ بَذَلْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ لِفِدَاءِ النَّجِيبِ وَابْنِ النَّجِيبِ لِفِدَاءِ الْاَغَرِّ
ذِي الْحَسَبِ الثَّاقِبِ وَالْبَاعِ وَالْفِنَاءِ لِلتَّرْحِيبِ اِنْ تُصِبْكَ
الْمَنُونُ فَالنَّبْلُ تُبْرَى فَمُصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مُصِيبٍ وَكُلُّ حَيٍّ
وَاِنْ تَمَلَّى عَيْشًا آخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبٍ حجو سزاوار شدن و صار
الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر وهو مصدر و لام بمعنی الی
والشعوب الفرقة تقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه سمیت المنیة شعوبا لانها

تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام وبخیب گزیده وثقب سوراخ
کردن والثاقب المضی الذی یثقب بنوره واصناوته ما یقع علیه والباع قدر
مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم ومنون مرگ وقال الفراء المنون
مونثة ویکون واحدة وجمعا ونبل تیر وابراء تراشیدن ونملی روزگار
دراز برخوردار کرفتن والسهم النصیب وضمیر راجع بمنون حکایت درسال
هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم وبنی مطلب مناکحه
ومبایعه ومخالطة نکنند وعهد نامه نوشتند ودر کعبه آویختند وآغاز
ایذاء وزجر مسلمانان کردند وابوطالب پیغمبر را صم با جماعة مسلمانان بشعب خود
برد ومحافظت میکرد وکفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند وسه سال
بهمین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف وهشام
بن عمرو بن ربیعه وزهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی وابو البختری بن عاص
بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند ومسلمانان خلاص یافتند
وابوطالب درین سال محافظت پیغمبر صلعم بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم
پیغمبر را میگفت که بر بستری تکیه میفرمود وبعد از آن جای او را تغییر میداد
وخود بجای او تکیه میکرد وشبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه میکرد بکند وچون
پاره از شب بگذشت ابوطالب نزدیک علی آمد وعلی گفت یا ابتاه انی
مقتول وابوطالب این پنج بیت گفت که بگذشت
اَتَأْمُرُنِی بِالصَّبْرِ فِی نَصْرِ اَحْمَدٍ فَوَاللهِ مَا قُلْتُ
الَّذِی قُلْتُ جَازِعًا وَلٰکِنَّنِی اَحْبَبْتُ اَنْ تَنْصُرَنِی وَتَعْلَمُ اَنِّی لَمْ اَزَلْ
لَکَ طَائِعًا وَسَعْیِی لِوَجْهِ اللهِ فِی نَصْرِ اَحْمَدٍ نَبِیِّ الْهُدَی الْمَحْمُودِ طِفْلًا

ویا فتی مرا او از الذی قلت یا ابناه انی مقتول وطلوع فرمان برداری کردن احمد
پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کننده ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری
کردن مرا تا بدانی که من همیشه ترا فرمان بردارم وسعی من برای مرضی خدا است
در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن وستوده بگو دگر مرد آشنائی شد هر کس که
چو من ز اهل بیت کرم است در معرکه ها فتح ونصرت علم است مردی که کمر بست پی تأیید
نبی چون کوه بکار خویش ثابت قدم است حکایت ابوطالب والد حضرت وصی پیغمبر
ونصرت خویش این قطع فرموده الا ابلغا عنی علی ذات بیننا لویا وخصا من
لوی بنی کعب اَلَم تَعلَمُوا اَنّا وَجَدنا مُحَمَّداً نَبِیّاً کموسی خط فی اول الکتب وان علیه فی العباد
محبة ولا خیر ممن خصه الله بالحب وان الذی الصقتم من کتابکم لکم کاین یوما کراغیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب ولا تتبعوا امر الغواة
وتقطعوا اواصرنا بعد المودة بالقرب وتستجلبوا حربا عوانا وربما امر علی من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمد العزاء من عز الزمان ولا کرب ولما تبن منا ومنکم سوالف
واید اترت بالقساسیة الشهب بمعترک ضنک تری قصد القنا به والنسور الطهم یعکفن
کالشرب الیس ابونا هاشم شد ازره واوصی بنیه بالطعان وبالضرب ولسنا نمل الحرب
حتی تملنا ولا نشتکی مما ینوب من النکب ولکننا اهل الحفاظ والنهی اذا طار ارواح
الکماة من الرعب صاحب عمرو بن معدیکرب بجیع ابن ابی طالب الآن حین تقلصت
منک الکلی اذ صرتنا رک فی الوغی یسطو والخیل لاحقة الا باطل الشراب قب البطون شنیها
والاقرع یحملن فرسانا کراما فی الوغی لا ینکلون الی الرجال تکعکعوا انی امرؤ احمی حمای بعزة
واذا یکون شدیدة لا اجزع وانا المظفر فی المواطن کلها وانا بنهاب فی الحوادث یلمع من
یلتقی یلق المنیة والردی وصیاصی موت لیس عنه مدفع فاحذر مصاعی ولتی وجانب موقفی

إلى لدى الهيجا أضرّ وانفع تقلص بهم آمدن وكليه كروه والوقيعة القتال وفحوق باريك ميان
شدن الوقيعة القتال والبطل تهيگاه اسب وخيل شزب بالزاء المعجمة اسپان باريك ميان
والاقب الظاهر البطن وثنى اسب وگاو وگوسفند سه ساله واشتر پنج ساله كه شروع
در ششم كرده باشد وقولهم سقفت اليك الفا اقرع من الخيل وغيرها اى تاما وهو لقب
لكل الف كما ان هنيدة اسم لكل مائة وتكعكع باز ايستادن وبددلى كردن وشدة
اى حادثة شديدة ومصاولة بركارى ايستادن حكايت عمرو بن معديكرب از قبيلهٔ
زبيد بود بضم زا وقال الجوهرى هو بطن من مذحج ودر سال دهم هجرى با قبيلهٔ زبيد
نزد پيغمبر آمد ومسلمان وخون پدر بر آل غنغب خثعمى دعوى كرد پيغمبر صلعم فرمود
اهدر الاسلام ما كان فى الجاهلية پس عمرو بازگشت ومرتد شد وبنى حرث ابن كعب را
غارت كرد وپيغمبر ص مرتضى را با جمعى كثير از صحابه بحرب بنى زبيد فرستاد وچون بهم رسيدند
عمرو بيرون آمد ومبارز جست ومرتضى على عليه السلام متوجه او شد وخوف بر عمرو غالب شد
وبگريخت وبرادر وزن او را بگرفتند ومرتضى على خالد بن سعيد را آنجا بگذاشت تا زكوة
ايشان بستاند پس عمرو پيش خالد بن سعيد رفت ومسلمان شد پاسخ مرتضى عليه السلام
بافصح عبارات وابلغ اشارات يا عمرو قد حمى الوطيس واضرمت نار عليك
وماج امر مقطع وتساقت الابطال كأس منية فيها ذرايح وسم منقع فاليك
عنى لا ينالك مخلبى فتكون كالامس الذى لا يرجع حمى گرم شدن از رابع وطيس
تنور آهنى وهيجان ركيخته شدن ومقطع بكسر طا بمعنى شنيع يا بفتح از انقطعت الشىء
وحدة تقطيعا وتساقى يكديگر را شراب دادن والذراح والذروح دويبة حمراء منقوطة
بسواد تطير وهى من السموم والجمع الذرايح واليك اسم فعل بمعنى ابعد ومخلب ناخن شير وچنگال
مرغ مسيغرمايد اى عمرو بحقيقت گرم شد تنور آهنين ميفرمايد وافروخته شد آتش بر تو

وبر انگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آن شست وز آن رنج وزهر آنجور کرده

پس دور شو از من کر نباید تراضی من پس باشی چون دی که باز نمیگردد دوش امروز منم

نبرد ور سر پنجهٔ علم و ز تیغ هست قامت خصم پلنگ قلم در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ

و الکاه فرستمش بصحرای عدم اِنّی اِمْرُءٌ اَحْمِی حَمَامِیْ بِعِزَّةٍ وَاللّٰهُ یَهْبِطُ مَنْ یَّشَاءُ

وَیَرْفَعُ وَاِنِّیْ اِلٰی قَصْدِ الْهُدٰی وَسَبِیْلِهٖ وَاِلٰی شَرَایِعِ دِیْنِهٖ اَتَسَرَّعُ وَرَضِیْتُ بِالْقُرْاٰنِ

وَصِیًّا مُنْزَلًا وَبِرَبِّنَا رَبًّا یَضُرُّ وَیَنْفَعُ فِیْنَا رَسُوْلُ اللّٰهِ اَیَّدَ بِالْهُدٰی فَلِوَاۤءُهٗ حَتّٰی

الْقِیٰمَةِ یَلْمَعُ شریعت راه دین و تسرع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کالرجحان

قال الله تعالی ان علینا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه و سلم

وصار له کالعلم و انزال فرود فرستادن میفرماید که بدرستیکه من مردی ام که حمایت میکنم

جای خود را بعزت و خدایست میکند هر کرا میخواهد و بر میدارد و هر کرا میخواهد

و بدرستیکه من بهدایت رسانیده ام بمطلوب براه خدا و براههای دین خدا می شتابم

و خشنود شده ام بقرآن وحی عزو فرستاده و به پروردگار ما پروردگاری که ضرر میکند

و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت پس علم او تا بقیامت

می درخشد ستش ما ئیم که رو بمصطفی آورده ایم بر دیم که دردی وصفا آورده ایم آئینهٔ دل

بصدق روشن کرده ایم آئین محبت و وفا آورده ایم

و بیان سمو مرتبه و علو شان سا اَوْدٰی بِاَعْثَمَ دَهْرٌ کَانَ یَامُلُہٗ فَخْرٌ

مُنْتَجِلًا فِی الْاَرْضِ مَصْرُوْعًا قَدْ کَانَ یُکْثِرُ فِی الْکَلَامِ تَسْمِیْعًا حَتّٰی اِنْتَمٰی الْجِسَامِهٖ

تَرْوِیْعًا فَعَلَوْتُهٗ مِنِّیْ بِضَرْبَةٍ فَاتِکٍ مَا کَانَ یَوْمًا فِی الْحُرُوْبِ جَزُوْعًا مَنْ کَانَ

یُنْکِرُ فَضْلَنَا وَسَنَاءَنَا فَاَنَا عَلَیْهِ لِاٰلِهٖ مُطِیْعًا اودی اتی هلک و با برای التعدیه

و اعثم غیر منصرف للعلمیة و وزن فعل و امل امید داشتن اذ اول السمیع المشنوع ترویع

ترویع ترسانیدن و علویه بالسیف ای ضربته والسنان الرفیعه میفرماید هلاک ساخت
اعثم را روز کارزار که امید همید اشت اعثم باکن پس افتاده در زمین افکند و بحقیقت بود
که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد شمشیر بران خود برای ترسانیدن
سپس تردم او را از خود بیکضرب ناکاه کشنده که نبود سبب روحی در حربها
جمع کننده هرکسی که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علی ام
حذار از فرمان بردار دشمن که میان خاک و خونش بینم در قید غم و غصه
زبونش بینم اکنون که کشتم تیغ قضا بر سر او افتاده بخاک سرنکونش بینم
اندر قسطاط خویش بر بعد از دین و اظهار مقدرة بر دفع عقد بن
هَلْ يُقْرَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَمِنْ مَطَرٍ هَلْ يَلْحَقُ الرِّيحُ بِالْآمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِيٌّ أَبُو السِّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ عَلَى الْعِدَاةِ غَدَاةَ الرَّوْعِ وَالرَّمَعِ مطر باران والرجع
الغلبه والقوة وورع ترسیدن و مع بفتح سرکشته شدن میفرماید آیا کوفته
شود سنک از آب و باران آیا پیوسته شود دولت با مید ها و طمع من علی ام
پدر دو نبیره پیغمبر صلی توانا بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرکشته شدن
ای دشمن که کند خیال فاسد همه روز کای حدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتح دکر است وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز
اظهار ملامت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه
بالحق نفسی قتلت ربیعه ربیعة السامعة المطیعة سمعتها
کانت بها الوقیعة بین محال شوقها والبیعة فما بها النقض ولا وصیعة
ولا الامور الرنة الشنیعة کانت قدیما عصبة منیعة ترجوا ثواب الله
بالصیغة ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان

وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب سمی
مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحسیفت العود عطفته والمحانی المعاطف
والواحدة محنیة بالخفیف وسوق الحرب حومة القتال و وصیفه زبان والرقه بالکسر
القسط من مقاع البیت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل میفرماید ای دریغ خوردن
نفس من کشته شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را
که بود با ایشان مقاتله درمیان جایهای گردش بازازان وجای فروختن
پس نبود با ایشان نقص ونه زبانی ونه کارهای دون زشت بود ند در زمان
قدیم گروهی که امید میداشتند ثواب خدا بکار نیک با مهر و وفا بشت
ایزد کل من شد کوی صفا وشوق سر منزل من خاری که بپای دوستان
می بینم باشد بمثل چو خنجری در دل من ومرة اسنا بها ولیعة قالعة اصواتها
رفیعة لیست کاصوات بنی الخضیعة دعا حکیم دعوة سمیعة من غیر ما بطل
ولا خدیعة نال بها المنزلة الرفیعة نزت العالی من الدسیعة مرة ابو قبیله
من قیس عیلان وهو مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث
بن غطفان بن قیس بن عیلان والولع الکذب والقلع بالفتح کون القدم
غیر ثابت عند المصارعة ورقعه ای هجاه وخضیعه آواز حریکاه وحکیم پسر جبلیه
که در دیده کشته شد والزبدة قرمینه فیها فیزال ذر الغفاری رضی الله عنه
الدعوة الی الطعام بالفتح والسمع المسمع واسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان
وخدیعه فریب والمنزلة المرتبة والدسیعه العطیة ومرة مفعول به دعا
میفرماید قبیله مرة را که نسبهای ایشان دروغ نیست قدر ما نند وآوازهای
ایشان هجو کرده شده نیست چون آواز خداوندان حریکاه دعوت کرده است

حکیم سپهر حیله دعوی شنوانند ه بی بطلان و بی فریب با آن دعوت مرتبه
بلند در شرف عالی از عطارد شعر گر نیست ترا تخم شقاوت در گل تا چند
با اهل فتنه باشی مایل نه نهار که اعتماد بر سفله مکن که مردم بد نیک نه بینی
نبات اکثر استغال بدنیا بیجا حاصل ست و توجه باو از نظر اهل
حق باطل ست سطر اری المرء والدنیا وکمال ه حاسب یضم علیه الکف
والکف فارغ فراغ فرو غ تهی شدن میفرماید می بینم مرد را و دنیا را چون مال
وحساب کننده بهم می آورد بر ان پنجه را و پنجه تهی ست شعر هر کس که بود بمال دنیا
شرفش در مذهب فقر نیست حق بر طرفش اورا بمثل محاسبی دان که روان احوال
بهم گیرد و خاکیست کفش امید داوری جستن گنا هکاران و ترسانیدن
امید داران سطر آیا صاحب الذنب لا تقنطن فان الله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة فان الطریق مخوف مخوف رحلت کوچ کردن از ثالث
میفرماید ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستیکه معبود مهربان ست
و مهربانست و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک ست
ترسناکست شعر ای از تو مرا بلطف بسیار گویید هرگز نبرم ز نخل فیض
تو امید با اینهمه کبریا دکنم قهر ترا لرزد تن من ز پای تا سر بید امیدوار
ساختن ارباب مناهی بفضل رحمت الهی سطر من عدی ثم اعتدی
ثم اقترف ثم ارعوا ثم انتهی ثم اعترف البشر بقول الله فی آیاته ان ینتهوا
یغفر لهم ما قد سلف عدو و عدوان بی داد کردن و از حد در گذشتن و اعتداء
مبالغه در ان و قد مر ان الافتراق الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة
اکثر استعمالا و لهذا یقال الاعتراف و ارعوا و الانتها باز ایستادن و اعتراف

اقرار کردن وابشار مژده دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول میفرماید
هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس عدی کرد پس باز آیت دپس اقرار
کرد که بد کرد مژده او را بگفتار خدای در آیتهای او واگر باز ایستد امرزیده شود
مرایشانرا انچه بحقیقت گذشت شعر هر چند که جرم بی نهایت داریم در جانب
نفس خود شکایت داریم گاهی که سخن کشد بامرزش حق در باب امید صد حکایت
داریم توفیق شرف الانسان بالفضل وعفو احسان شعر ان کنت تطلب
رتبة الاشراف فعلیک بالاحسان والانصاف واذا اعتدی احد علیک
فخله والدهر فهو له مکاف کاف اشراف جمع شریف مثل اقیام ویتیم
والانصاف العدالة مکافات جزا دادن والدهر مفعول معه میفرماید
اگر هستی تو که بجویی مرتبه بزرگان پس فرا گیر احسان وعدالت را و چون
بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده است
بکافی شعر ای برده بمردمی فرو دست خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام باید شستن در چشمه مهر لوح اندیشه خویش [illegible]
کلام [illegible] که [illegible] شعر
لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف والتولت فاجری
ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف نقص کم کردن اذا ول وسرف
گزاف کاری کردن واجری سزاوار تر وخلف الشیء قائم مقام میفرماید
بخل مکن بدنیا واو روآرنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه
گزاف کاری کردن واگر پشت برکند پس سزاوار تر است که بخشش کنی با آن جهة
شکر او و چون پشت برکند عوض شعر ای یافته از فضل خدا هر کامی

زنهار منه براه باطل کامی چون منت ترا ز فیض حق اکرامی بایدکه بانعام برآری
نامی

ان کنت تطلب رتبة الاشراف فعلیک ما لی علی فوت فایت
اسف ولا تری علیه التهف ما قدر الله لی فلیس یعنی الی سوای منصرف
فالحمد لله لا شریک له ما لی قوة وهمتی الشرف انا راض بالعسر والیسار فما لله خلقنی
ذلة ولا حصلوا اسف اندوه خوردن والتهاف حسرت خوردن والانصراف گشتن و منصرف
قد یکون مصدرا وقد یکون مکانا و یسار توانگری و ذلة خوار شدن و صلف لاف زدن
میفرماید نیست مرا بر فوت شونده اندوه و نه بینی مرا که بران حسرت خورم با بچه تقدیر
کرده است خدای برای من پس نیست آنرا از من بکسی غیر من باز گشتن پس سپاس
مر خدایرا که نیست هیچ انباز مر او را نیست مرا قوت و همت من بزرگ جز لواست
من خشنودم به دشواری و توانگری پس در نمی آید بمن خواری و نه لاف

تا چند کنی شکوه که تمیز نماند این چیز بباد رفت و آن چیز نماند هر چیز که می نمودت ثابت بکان
چون کوه تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

کم من علیم قوی فی تقلبه مهذب اللب عنه الرزق منحرف
کم من ضعیف خفیف العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف التقلب التصرف
والانحراف گشتن والسخف بالضم رقة العقل والاختلاط شوریده خرد شدن
والخلیج پاره از دریا و اغتراف بدست بر گرفتن میفرماید بس دانای نیرومند
در تصرف خود پاکیزه خرد از و روزی میگردد و بس ضعیف تنگدست خرد شوریده
گویا که او از پاره دریا آب بدست میگیرد جمعی که بعلم و معرفت
میکوشند از آتش غصه روز و شب میجوشند و آنها که ز جهل راه حق

می پوشند پیوسته می ازجام طرف می نوشند [illegible] را

از قید تن و بدن [illegible] شد و بر روح آسمان قدس [illegible]

جزی الله عنا الموت خیراً فانه ابر بنا من الدنیا واروف یعجل تخلیص النفوص

عن الاذی و بدن من الدار التی هی اشرف تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن

و ادنا نزدیک کردن میفرماید خدا جزا دهاد از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است

ما از پدر و ما در ما و مهربان تر است تعجیل میکند رهانیدن نفس را از رنج و نزدیک

میکند ما با آن سرای که آن اشرف تر است [illegible] تحصیل کمال نفس شد پس

جز بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من بر من چو بقای نفس روشن شده است

هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من بیان صفات الهی [illegible]

قد کنت یا سیدی بالقلب معروفاً و لم تزل سیدی بالحق موصوفاً و کنت

اذ لیس نور یستضاء به و لا ظلام علی الآفاق معلوفا فربنا بخلاف الخلق

کلهم و کل ما کان فی الاوهام معروفا استضاءة طلب روشنی و عکف علی الشیء

ای اقبل علیه هو و الخلاف المخالفة و مراد از وهم قوت مدرکه معانی که در حواس

باطنه است و در فاتحه رابعه گذشت و المعروف المشهور و کل معطوف بر الخلق

میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی ای

خداوند من بحق وصف کرده بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود

با آن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان رو آورده نزدیک ساخته ما را بخلاف

مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه در وهمهای مشهور است ای در وهم تو در ازل

بخوبی معروف پیوسته با وصاف کمال موصوف عالم همه محتاج بهستی

تو اند هستی تو بهیچ نباشد موقوف و من یرده علی التشبیه متمثلاً

برجع اخا حصر بالعجز مکفوفا • وفی المعارج تلقی موج قدرته • موجا بعارج حصن

صرف الریح مکفوفاً • تشبیه مانند کردن و امتثال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن

سخن و کنف گرد بر گرد چیزی درگرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابری کردن

و صرف گردانیدن قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم و در بعضی نسخ

بجای ریح روح بفتح و هو نسیم الروح میفرماید هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال

گوینده باز کرده و صاحب در ماندن در سخن بعجز گرد بر گرد گرفته و در معارج

بالا رفتن یعنی موج قدرة او موجی که برابری کند گردانیدن باد را باز داشته

شده است • ای رفته برون نور تو از پرده وهم • حسن تو فزون

ز عقل و اندیشه و فهم • هر بار که پیش عقل نامت بردم • در حال بپر فکنند

از غایت سهم • فاترک اخا جدل بالدین مشتبها • قد باشر الشک عنه

الرای موثوقاً • واصحب اخا ثقاة حبا لتنبیه • وبالکرامات من مولاه ممعوفا

امسی دلیل الهدی فی الارض منتشرا • وفی السماء جمیل الحال معروفا • الجدل

شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرة خود بکاری قیام کردن

و الآفة العاهة وقد ابن الزرع علی مالم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو مووف

و المقة المحبة و الهاء عوض عن الواو وقد و مقه یمقه بالکسر فیهما احبه فهو و امق

و الحب بالکسر الحبیب کحذن و حذین مراد از کرامات خوارق عادات ست

که از اولیا صادر گردد و حف و حفوف بگرد چیزی در آمدن و مشتبها حال الدین

و منتشرا از بدی میفرماید باز گذار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است

بر وی حقیقت مباشر شده ست شک را از و اعتقاد در حالتی که آفت رسیده ست

و مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود احاطه کرده است کنت

دلیل هدایت در زمین در حالی که پراگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته
[illegible] تا چند ترا حال باطل باشد طبعت بکمال نقص مایل باشد که میل دلت بسیر کامل
باشد ناگاه بنور ذات واصل باشد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] عرفت ومن یعتدل
تعرف ذا یعتدل حقا ولم اصدف عن الکلم الصدق یأتی بها من الله
ذی الرافة الاشرف رسایل یدرس فی المومنین سهن اصطفی احمد المصطفی
ایقان یکسان شدن وصدف صدوف گشتن از ثانی وکلمه سخن ورسالة
پیغام ودرس وداست خواندن وضمیر ثانی راجع به پیغمبر صلعم میفرماید
بشناختم وهرکه راست باشد می شناسد ویکسان شدم بتحقیق وغمیکردم
از سخنهای راست که آورد پیغمبر آنرا از خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها
که خوانده میشود درمیان مومنان که پاکن برگزید احمد را خدای برگزیننده
[illegible] هرکسکه چو من ز اهل عرفان باشد خورشید سپهر فضل واحسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد ایمان صحیح او خبران باشد فاصبح احمد فینا
عزیز یزا عزیز المقامة والموقف فیا ایها الموعد وسفاما ولم یاتی جورا
ولم یعنف السئم تخافون ادنی العذاب وما امن الله کالاخوف العزة
القوة والغلبة والبغا دبیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از خامس
میفرماید پس گشت احمد درمیان غالب که ارجمند است جای برخاستن
وجای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد
دشمنی ودرشتی نکرد آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب ونیست ایمن
از خدا چون ترسنده [illegible] جمعی که بنفس خویش مغرور شوند وز جهل میان

خلق مشهور شوند از مهر سپهر معرفت دور شوند خفاش صفت تیره و بی نور شوند

فان نصرعوا الحتف اسیافنا کمصرع کعب ابی الاشرف عداه رای الله طغیانه واعرض کالجمل الاحنف فانزل جبرئیل فی قتله بوحی الی عبده الملطف قدس الرسول رسول اله بابیض ذی ظبة مرهف فبانت عیون له معولات متی ینع کعب لها تذرف المهر مصدر موصع و کعب پیر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیت او و اعراض روی گردانیدن و جمل اشتر نر و الحنف میل عن الاستقامة و الی الضلال و جبرئیل بکسر جیم غیر منصرف است عجمیه و علمیه و معنی او عبد الله و الطاف باکسی لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن باواز و ذرفت عینه اذا سال منها الدمع من الرابع و جزای ان محذوف ای لا تنتصحنا منکم مثل ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرایت امراً شنیعاً و عذات مبنی بر فتح مینو پایدیس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرها ما چون افکندن کعب ابی الاشرف بامداد وی که دید خدا بی راهی او را وی گردانید چون اشتر نر کوزه از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای شمشیر خداوند تیز نامی جسک کرده پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هر گاه داده میشد خبر مرگ کعب مر آن چشمها اشک میریختند اعدا که زقهر ما بهم یار شدند ناگاه بدست ما گرفتار شدند جمعی که بقصد ما کمر می بستند دیدیم که از غیب نگونسار شدند حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر صلعم و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان برده و اهل بدر زاری نمود و پیغمبر صا ازین صورت بسی متضرر شده بود روزی فرمود که کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که او بخدا و رسول او رسانیده محمد بن مسلم برخاست و گفت یا رسول الله ترا اراده هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم بگویم او را رخصت داد پس محمد بن مسلم

پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده از تو قرض میطلبم
گفت بحق خدا که شما از و ملول گردید و گفت ما مبایعت کرده ایم و نمیخواهیم که ترک او
کنیم تا به بینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چه رهن میدهی محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله
گفتند چه میخواهی که رهن او کنیم او ل گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان
و قبول نکردند و گفتند با سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و شب چهار دهم ربیع الاول
سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زن ش گفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون از ان میچکید او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی منست
و فرود آمد و او را بکشتند و سر او نزد پیغمبر صلعم آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیه
قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد داشت که مولانا نظام الدین نیشابوری
از ابن عباس روایت کند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین
از ابن عباس نقل میکند که منافق و یهودی مخاصمه میکردند یهودی میگفت من پیش
پیغمبر صلعم میروم و منافق گفت من پیش کعب بن اشرف میروم پس پیش پیغمبر صلعم رفتند
و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرویم چون رفتند
یهودی شرح حال بگفت عمر گفت اینجا باز ایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر
بر داشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرضی بقضاء الله
و رسوله پس آیة الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک
یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین الحق
والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت الیهود گفتندی و مراد از رسول در بیت
رابع محمد بن مسلمه ست فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا فانا من النوح لم نشتف فخلاهم
ثم قال اظعنوا وحودا علا رغمة الآنف واجلا النضیر الی غربة وکانوا بدار ذی حرف

الی اذرعات ندا قالبهم علی کل ذی دبر اعجف ذره ای دبره و هو بذره ای یدعه اصله و ذره

بذره و قد است صدره ولا یقال ذره ولا و لا ذر ولکن ترکه و تارک و استغنا استفا یافتن

و گرفتن و دخور دن و گردن و اکنف بضم جمع انف و اجلاء از خان و مان بیرون کردن و بنو النضیر

بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب و ینتهی نسبهم الی هارون اخ موسی

علیهما السلام و زخرف از ابیض و الاذرعات بفتح الهمزه و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیه

الخمر و الردیف الذی یرکب خلف الراکب و الجمع روادف و دبره ریش پشت و پهلوی شتر

و اعجف لاغر میفرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را از مانی اندکی چه بدرستی که ما را از

توصه کردن شفا نیافتیم رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید بر انند بر غم بینی ما و بیرون کرد

از خان و مان قبیله نضیر را بغربت و بودند بجا نه صاحب آرایش بموضع اذرعات در حالیکه

ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش پشت لاغر جمعی که سزاوار دم و شم باشند

از بهر چه در میان مردم باشند چون ظلمت محض اند از سر تا بقدم آن نه که ز چشم مردمان

کم باشند کاست بنی نضیر در ناحیه فرع دهی داشتند و آنرا زهره میگفتند و چون

حضرت نبی صلعم هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند

پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم

سوگند و چون کعب باز گردید محمد مسلمه او را بکشت و پیغمبر صلعم در ربیع الاول سنه اربع

بمسجد قبا رفت و نماز کرد و پس پیش بنی نضیر رفت و گفت مرا اعانت کنید در دیه دو مرد از بنی عامر

که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت نیز

معونه ایشان را کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند غدر کنند عمرو بن جحاش گفت

من ببالای خانه روم و سنگ بر سر او زنم و جبرئیل پیغمبر را صلعم واقف ساخت و در حال

متوجه مدینه شد و محمد بن مسلمه را بسی نفر فرستاد که از این زمین بیرون روید و ایشان را

ده روز مهلت داد و چون ایشان بکارسازی مشغول گشتند عبد الله بن ابی سلول پیغام
بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند
شما را جلای وطن مکنید باور داشتند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و با صحاب
متوجه ایشان شد و علم بدست مرتضی داد و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند
و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد نا امید شدند قرار شد که جلا کنند و محمد بن مسلمه را
بر ایشان گذاشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که چون شما
و مال شما آنقدر که شتر بر دارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر
یک شتر و یک حسک بر داشتند و از مدینه رحلت باذرعات واری کردند مگر آل
ال الحقیق و آل حی بن اخطب که بخیبر رفتند حیث کلحق عطریف بن جشم از غایت عجز
و [illegible] بالهف نفسی علی العطریف المدعی الباس و بذل الریف اقلت من
الضرب لخفیف غیر کریم الخدام ظریف عطریف بکسر عین پسر جشم بضم جیم از قبیله
کنده بکسر کاف و هو ابو قبیلة من الیمن و ابوه ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض
منها زرع و خصب و اغلات رستن و خفت بود فا و الطریف فی النسب الکثیر الآباء
الی الجد الاکبر مصغر باید ای دریغ خوردن نفس من بر عطریف پسر جشم دعوی کننده
سختی در حرب و بخشیدن مزرعه از زدن سنگ مرا و را چیز بزرگوار است جدا و با کسی است
که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار اند ای رفته نفس شوم برون از راه
تا کی ز خدای خود بنا شی آگاه دعوی تو آن بود که من چون کوهم ناگاه تو خود بیاد رفتی
چون کاه اظهار شوق بکوفه و مساکن ما لوفه ایا حبذا سیف بارض الکوفه ارض لنا
مالوفة معروفة بطرقها جالها المعلوفة عمی صباحا و اسلمی مالوفة السیف بالکسر
ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص با عمر بن الخطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام

در آخر آنجا دران مسکن داشت والف والفت دوستی گرفتن وفسر الزمخشری حی ذو الفالق
المعروفة المذکورة ههنا بطیبة العرف وطروق شب رفتن وجمال بکسر جیم جمع جمل
وعلف بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال
من اکل یاکل فحذف النون تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای حزمین کوفه زمین
که حرم ما را مالوف ست وخوشبو میروند شب دران زمین شتران مرعلف داده
تا خوش باش ای زمین در صباح وبسلامت باش در حالیکه الفت گرفته شده
هردم که مت از خاک نجف یاد کنم درحال سر و دعش بنیاد کنم چون لاله کشم داغ وبر آرم
ناله چون لاله کشم غنچه درم جامه وفریاد کنم ترغیب نفس برکل وتوبیخ او بخالق
جزء کل اعن عن المخلوق بالخالق تعن عن الکاذب بالصادق واسترزق
الرحمن فضله فلیس غیر الله بالرازق من ظن ان الرزق فی کفه فلیس بالرحمن
بالواثق اوقال ان الناس یغنونی زلت به النعلان من حالق استرزاق
طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده
با آفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گوی براست گوی وطلب روزی کن بخشاینده را
از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که گمان برد که روزی در پنجه
غیر خداست پس نیست به بخشاینده استوار یا گوید هر کسی که مردم بی نیاز کنند
مرا بلغزد پاد و کفش از کوهی بلند شعر هر چند که از غصه دم باشد ریش
وز دست سپهر دون خورم هر دم نیش روزی نشود مرا که روزی طلبم
از غیر خداوند جهان روزی خویش اظهار کمال کیاست جود وبیان تضاد دنیا وغنا
وجود لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلقی لکن من رزق
حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق قطره کناره آسمان وتعلق چنگ در زدن

وضد ناهمتا دا فراق وتفریق از یکدیگر جدا شدن و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول .
وجدت ست یا مفعول مطلق متعلق مقدر که مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی
بجارها تو انگری هر اینه یافتی مرا بستارهای کنارهای آسمان دست زدن من لیکن هر که
روزی کرده شده خرد بی بهره کرده شده از تو انگری دو تا همتا پراکنده اند پراکندگی
شد خوارست کسی که علم و حکمت دارد جاهل همه روز ناز و نعمت دارد لیکن چه کنم
که جهل در عالم خدا پیوسته علاقه بحشمت دارد اظهار رضا بقضاء الهی و شکر
نعم و الطاف نامتناهی رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود
شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هر اینه بحقیقت
نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین نیکوئی کند در آنچه مانده ست شد در ملک بدن
چو عقل قانع باشد از قسمت حق همیشه راضی باشد چون حال گذشته بود
بسیار نکو امید که آینده چو ماضی باشد ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف
بدوام و زوال مال قلبی دعاء له لا جوف صندوق ان کنت فی البیت کان العلم فیه
معی او کنت فی السوق کان العلم فی السوق جوف درون و صندوق بالضم میفرماید
علم من با منست هر کجا که بحقیقت هستم از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون
صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار
شد ای سفله که در حرص و دناءت طاقی پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی اسباب
جهان بکس نخواهد ماندن در علم یقین کوش که باشد باقی بیان فنای جهان و عشرت
زوال آن اری الدنیا ستوذن بانطلاق مشمرة علی قدم و ساق فلا الدنیا
بباقیة لحی و لا حی علی الدنیا بباق انطلاق رفتن و تشمیر فراهم فراهم کرفتن جامه و الساق

ساق القدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد بر رفتن در حالتی که فراهم
گیرنده جامه است بر قدم و ساق یعنی دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده
دنیا پاینده است بیت اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جز هیچ نخواهد
ماندن هرچند که جاه و مال بیحد داری در دست تو ای گنج نخواهد ماندن مدت دنیا
که مدت بلاست و محنت عذاب است اف علی الدنیا و اسبابها فانها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضی ساعة عمن ملک فیها دعن سوقة الغصنا ی پیران و سوقه زیردست
میفرماید کراهیت بر دنیا و اسباب آن بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمهای او
سیری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است درو و از زیردست بیت روزیکه
خدا تخم وجودت میکشت با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت دنیا بمثل دوزخ
عاقل باشد خرم نشود مگر از واصل بهشت شکایت از فقدان یاران موافق
و عدم دوستان مطابق سالت نقربیتا سال من عن یاء من الناس حل من
صدیق صدوق فقالوا اعز یدان الیوجدان صدیق صدوق و بیض الانوق عن و عنوان
فراهیش آمدن و بیضه خایه مرغ والانوق الرخمة و فی المثل اعز من بیض الانوق لانه بحرزها
فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی روس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت
رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آمد مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند و بابات
کریافته نمیشود دوست راست و خایه مرغ رخمت بیت هرچند که من گرد جهان گردیدم
وز اهل زمان حال کسان پرسیدم یکبار وفا و ار ندیدم هرگز و در باب صفا غیر سخن نشنیدم
شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق بیت تراب علی الراس الزمان فانه زمان
عقوق لا زمان حقوق فکل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق عقوق نافرمانی
کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار و الوفات الموافقة میفرماید خاک

هر کس زمان چه پرستی که او زمان نافرمانی ارباب عقوق است نه زمان عقوق است .

پس هر یاری که روی نا موافق است و هر دوستی که رو نا راست است در روی زمین

رنگ صفا پیدا نیست و ز نوع زمان نقش وفا پیدا نیست هر چند که با کسی وفا می ورزم از جانب او

غیر جفا پیدا نیست خطاب به سعید بن بریده که در خواص اصحاب او بوده و قصب سبق از میان بربوده

یا من صدیق و ان میت صداقته یوما بالنجح فی الحالات من یحیق اذا تلثم بالمندیل

منطلقا لم یخش صولة بواب ولا غلق لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا لرغبة یکرمون الناس

او فرق طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق

بند در و الغرق بفتح الراء الخوف مفر مانند نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او

روزی چیزو تر در حاجتها از گروه مردم که چون دهن بند بر بندند بدستار در حالیکه روند

نترسند از حمله دربان و نه از بند در دروغ مگو بدرستی که مردم از آن زمان که باز آفریده شده اند

برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی شعر هر کس که نه ترس تو بلرزد چو بید

و ز لطف نداده با و هیچ نوید اکرام خود از جانب او چشم مدار زانروه که مدار کار بیم است

و امید حکایت بدرع ابن المعتز ما ترکت بد لنا صدیقا و لا لنا من خلصنا طریقا خلف

پس سر مسافر باید نگذاشت بد ر برای ما دوستی و نه از برای ما از پس سر ما راهی شعر

افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند در دایره مهر گروهی بودند

و آن دایره امروز به بیکار نماند خطاب به موسی بن جابر علی حضرت رسول هاشمی مکی

دو نکها متبرعة و ما غفا کاسا ذعاف فرحبت رعافا انا القوم لا لوی ملاقی افند ما منه

و اقط ساقا دو نک ای خذ و ضمیر متصل باو راجع بکاس که مونث سماعیست قال الله تعالی

کاس من معین بیضاء و اتراع بر کردن و کاس دهاق ای ممتلیة و ذعقة و عفا ای قتله

مکانه و سم ذعاف بالضم الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة و القط القطع عرضا من اول

سپهر باید فراگیر این کاسه را پر کرده بر کاسه زهر که آمیخته است بنمک آب بدر سنگ که
ما هر اینه قومی باشم که نه بینم آنچه ملایم شود ما را اشکافم چه رازی تا رگ را دیده هم
به پهنای نفاق را کش ای سفله بقصد خون خود سفله غره مشو ناموس چه ورزی سر
خود گیر و برو در مزرع دهر باشد از تیغ مرا داسی که گیتم با آن سر خصم بلکن درد
اخبار را از عیب فی ... اری حربا معینه وسلماً وعهد الیس بالعهد الوثیق
وثیق بمعنی موثوق به سپهر باید می بینم حرب غایب ساخته وصلح و پیمانی که نیست
پیمان استوارش درطاس فلک نقش بلائی بینم وز لوح قدر حرف جفائی بینم
هر عهد که کرده اند یاران با من درکسوت تزویر و ریا می بینم حکایت مرتضی علی
رضی الله عنه حریث بن اسد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخته بود
و بعد از مراجعت آنحضرت عمرو بنمود و مرتضی عم معقل بن قیس ریاحی را
بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند
اسیر شدند و مصقله بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود
از معقل التماس کرد که فدای آن جماعه بستاند و ایشان را نزد مرتضی نبرد
و پانصد هزار درم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و برفتند و او زر
نداد و بگریخت و به بصره نزد عبد الله ابن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل
شرح حال بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه
نزد مرتضی عم رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و آنحضرت
زر طلبید و او صد هزار درم بداد و در شب بگریخت و بشام نزد معویه رفت
و مرتضی فرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود
این دو بیت باو نوشت ترکت نساء الحی بکر بن وائل واعتقت سبیا

من لوی بن غالب ؛ فارقت خير الناس بعد محمد لمال قليل لا محالة ذاهب

و در اغنای کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضی عم از یافتن سلاح مهمان

استدلال کرده این بیت فرموده [illegible]

ادی امرا ینقض فی عروتاه وجلالیس بالجهل والوثیق تنقض شکافته شدن

و عروه گوشه میفرماید می بینم کاری که شکافته ست دو گوشهٔ او و در نسیما که نشیت

استوارش هم مقصد که من لوح قدر می بینم صد گونه بلایش نظر می بینم مردم ز وفا و مهر من

برگشتند ز ایام بصورت ذکر می بینم [illegible]

بغایت رفعت بر افراشت سمعتک تبنی مسجدا من حیاته وانت بحمد الله غیر موفق

کمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخاین المتصدق فقال لها اهل البصيرة والتقى

لک الویل لاتزنی ولا تتصدق مما زنت گرد کردن خروج و رمان آنار و الزنا وطی المراة

من غير عقد شرعی والصفا تصدق صدق دادن و در بعض نسخ بجای مصراع ثالث کمنفعة

الاموال من کسب فرجها و مصراع رابع و خامس نیست والفرج ما بین الرجلین و کنی به عن

السوأة و کثر حتی صار کالصرفیه میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خروج

و تو بحمد خدا ناموافقی چون زن الطعام کننده انار آنچه زنا کرد با آن روان شد داستانی

مرد ز و صدقه کننده را پس گفت مر او را اهل بینش و تقوی مر ترا وای زنا مکن و صدقه مده

تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف و انگاه بغیر حق کنی آنرا صرف مسجد که تو از حرام سازی

باشد مانند مناره که سازند از برف بیان عجز ادراک خلایق از ادراک حقیقت

خلایق والعجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات السر اشراک و در شرح

هماقت الوری هم عن ذی النهی عجزت جن واملاک سهدی الیه الذی منه الیه هدی مستدرکا

و ولی الله مدرک درک دریافتن و بحث باز جستن والوری الخلق و جن پری و املاک جمع ملک

واستدراک دریافتن وتحقیق ویی در فاتحهٔ سادسه گذشت ومدرک یکیست دریابند
مثل مفصل وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحهٔ ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبنی
بر آنست که بحث مقتضی باحث ومبحوث عنه ست واثبات اثنین در نظر اهل توحید
شرکست وبیت ثانی ناظر باحوال تحمل از فنا وبقا که شرح آن در فاتحهٔ سادسه گذشت
میفرماید عاجز شدن از دریافتن مرتبهٔ دریافتن دریافتن ست وباز حبس از راز
خداوند راز انباز آوردن در پنهانهای همتای خلایق همتاست از خداوند خردها
که عاجز ست ازان پری وفرشتگان راه مینماید خود آنکس کز ازدست باو راه نمود
در حالیکه دریافت شده ست وولی خدا دریابنده ست ش ای گروه هوس
که فهم اسرار کنی خود را چه بقید فکر افکار کنی ادراک توانست که عاجز کردی آنگاه
بعجز خویش اقرار کنی بیان توحید ذات که اشرف [illegible] اولیاست ودفع مرات
[illegible] لا شیء الا الله فارفع همکا یکفیک رب الناس ما اهمکا اهمام
غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحهٔ ثانیه گذشت میفرماید
نیست هیچ چیز مگر خدا ایس بلند کن قصد خود را بس ست پروردگار مردم چه چیز غمناک
کرده ست ترا ش در کون ومکان غیر خدا ظاهر نیست در دیدهٔ خلق غیر او ناظر
نیست گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته که غیر حق کسی قادر نیست اخبار
بجزای اعمال واقوال در جمیع اوقات واحوال ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک
فاجعل المکتوب خیر فهو مردود الیک میفرماید ای نویسنده انچه نویسی نوشته
شده ست بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده ست بخیر تو
ش بر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت خوشحال
کسیکه نامه اش مانند سعید در معصیتی فرشته حرف نگاشت [illegible] برگشته روزگار

اذا اضطر از مقتضی با اضطرار من لم یکن جیدة مساعده تحیفه ان یحید فی الحرکة.
فقل لمن حاله مولیه لاالتعرض بالحراک الهلکة حرکت جنبیدن والحراک بالفتح الحرکة والهلکة
الهلاک میفرماید هرکه نباشد بخت او یاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش
کند در جنبش پس بگو مر کسی را که حال او پیشت گشته است فرامیش میا بحرکه هر هلاک را
شو ای خصم که بخت و دولت برگشته تا چند روی گرد جهان سرگشته بنشین که چو ستا
مید و د در پس تو رزق تو که در ازل مقرر گشته تضرع مناجات با غالی الکبر در
قسل مرده سی عزوان الحر الیک ربی لا الی سواکا اقبلت عمدا ابتغی رضاکا انا لک
الیوم بجا وعاکا ایوب به ادخل بلاکا ان یک متی قد دنا قضاکا رب فبارک لی
من لقاکا ایوب غیر منصرف بعجمیه و علمیه و او پسر پسر عیص بن اسحاق بود و رحمت
دختر افراهیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابراهیم عمل کردی
حقتعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سه هفت دختر و هفت پسر او
انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضای او افکند و از مقام صبر و شکر
متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید بتو ای پروردگار من بتغیر تو روآوردم
بقصد میجویم خشنودی ترا درخواست میکنم ترا با نجیه دعا کرد و ترا ایوب چون فرود آمد باو
بلای تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضای تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا
از دیدار خویش شعر یارب بکرم باغ دلم گلشن کن وز نور بقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم از روضه بگور تنگ من روزن کن
قومی اذا اشتبک القنا حلقة جعلوا الصدور لها مالک اسد تسیل دروعهم فوق القلوب
لا جل ولک اشتباک بهم در شدن ولاجلک برای میفرماید قومی من چون بهم در شوند
نیزه‌ها گردانیدن سینه‌ها را مر آن نیزه‌ها را بهار پوشندگان درعهای خود بالای دلهای ایشان را

ش داریم جماعتی ز ارباب نظر وز اهل صفا همیشه پابند نظر در معرکه از خصم ندارند حذر
پیوسته کنند سینه در جنگ سپر باز داشتن نفس از حصول هوا و ارشاد و عقلا
اسب الدنیا لو اتیک الیس الموت یاتیک و ما تصنع بالدنیا وظل المیل یکفیک طلب الکفار
و مواظبات تا کسی را فرمان برداری کردن وظل سایه برداری کردن وظل سایه و میل یک میر
نشانه فرسنگ میفرماید الکافر که دنیا فرمان بردترا آیا نیست مرک که می آید ترا چه میکنی
بدنیا و سایه نشانه فرسنگ بس ست ترا کیرم که جهان مسخر کلک توست هر گوهر
و در که هست در سلک توست یکقطعه زمین ترا چو کافی باشد زین فکر همه حاصل
که جهان ملک توست تنبیه نفس غافل بر رسیدن اجل و قطع سلسله بقا و رسیدن اجل
اشد حیا رتک للموت فان الموت لافیکا و لا تجزع من الموت اوا اجل یوادیک یکا
فان الدرع والروضه والبیضه یوم الروع یکفیکا کما اضحلک الدهر کذاک الدهر تبکیکا
فقد اعرف اقواما وان کانوا صفالیکا مساریع الی النجدة للغی متاریکا حیزوم کرو اکرو سینه
و راه روی رود خانه و اضحک خندانیدن و ابکا گریانیدن و مساریع و صنا ریک جمع مسراع
و متراک میفرماید سخت کن کروا کرو سینه برای مرگ چه بدرستیکه رسنده ست
بتو و جزع مکن از مرگ چون فرود آید برود خانه تو چه بدرستی که دزه و خود در روز ترس
بس ست ترا چنانچه خندانید ترا روزکار همچنین روزکار میگریاند ترا پس بحقیقه می شناسم
قوم های را اگر هستند درویشان که شتاب کنند کانند بشجاعت و کمراهی را تارکانند
ش اندیشه زر وز مرگ باید کردن هر چیز که هست ترک باید کردن از بهر سرای
آخرت در همه عمر پیوسته براق مرگ باید کردن حکایت قال ابن الاعثم جاء علی
فی صبح شهادته الی باب داره ففتحه لیخرج فیعلق الباب بمیزره فجعل یشد میزره و هو یقول
هذه الابیات باز نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال

لقد خاب من عزته دنیا وزینه وما هی ان عزت قرونا بطایل اثنا علی ربی العرس
وزینتها فی مثل تلک الشمایل فقلت لها عری سماسوای فانتی عروف عن الدنیا
ولست بجاهل خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب وقرن ایشتا وسایل ولعضی گویند
سی سال والطول بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة وشبیه بصفة تصغیر دختر عام
جحمی که بحسن مثل بوده وزینت آرایش وشمال بکسر شیون وشمایل جمع او وعرف وعروف
سیر شدن میفرماید هر اینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته او را و بنا ربی خرد ومایه ونیست
دنیا اگر فریبد فربها شود و هنده آید مارا برلباس عزیز تشبیه دختر عام وآرایش او
در مثل آن شیوه ها بودیس گفتم مراورا بغریب غیر مرا چه بهر رستی که سیرم از دنیا
ونیستم نادان دنیا که فریب میخورد جاهل از و زنهار مشو بهیچ رو غافل از و
هر چند که او شکل عروسان دارد لیکن همه دم گرفته باشد دل از و وما انا والدنیا
فان محمدا رهین بقعر تلک الجنادل وهما امسا بالکنوز ددرها واموال قارون
وملک القبایل الیس جمیعا للفنا مصیرها ویطلب من خزانها بالطوایل فقر زمین
خالی از گیاه و آب وقارون اسم رجل من قوم موسی فخسف الله به وباموالة
یضرب المثل فی الغنا ولاینصرف وقبیله بنواب واحد وخزن نگاهداشتن مال وسهم
طایله ای عداوة وواو در والدنیا بمعنی مع ومقرونان محذوف بمذهب بصریان خبر
گویند خبر والدنیاست میفرماید نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه جور رستی که محمد گروست
بزمین خالی از آب وگیاه در میان از سنگها و اگر کار دنیا را که آورد مارا گنجها و مروارید
آن و مالها و قارون و پادشاه قبیله ها آیا نیست آنهم نیستی باز گشت آن گوجسته شود
از نگاه دارند کان آن بد بختها گیرم که نهاده مدبنیا صد گنج در طاس فلک سر تو
آمد شش و پنج چون آخر کار ترک می باید کرد آن به که در اول نکشی هرگز رنج لغر

سوایَ انّی غیر راغب لما فیک من عزّ و ملک و نایل وقد قنعت نفسی بما قد رزقته

فشأنک یا دنیا و اهل الغوائل فانی اخاف الله یوم لقائه واخشی عذابا دائما

غیر زایل واو در واهل بمعنی مع و غایله بدی و سختی میفرماید پس فریب غیر مرد

بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مر آن چیز را که در تست از ارجمندی و شاهی و عطا

و بحقیقه خوشنود است نفس من بآنچه روزی کرده شده ام آنرا پس بی کاری تو ای اهل

دنیا یا اهل بدیها و سختیها است چه بدرستی که من می ترسم از خدا در روز دیدن و میترسم

از عتاب دایم غیر زایل [illegible] هرگز دل من بجانب دنیا نیست خوبی جهان بچشم من

میدانی نیست هرچند که جلوه میکند همچو عروس در دیده ارباب نظر زیبا نیست

امام جعفر از مرتضی ع م روایت کنند که در حدیقه بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی

دیدم که از غایت جمال بشبه دختر عامر جمحی باشت گفت ای پسر ابو طالب مرا زن کن

که خزاین زمین را بتو نمایم گفتم تو کیستی گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهری دیگر بجو و این

ابیات را در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این منشأ همه و سوال و جواب در عالم

مثال بوده کاملان را این مثال در بیداری میسر است و تحقیق در فاتحه خامه گفته شت

[illegible] دنیا [illegible] انما الدنیا کظل

زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد راه نایم او کبرق لاح فی افق الامل

بات ای نام لیلا و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایه زایل

یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا خواب

کننده یا چون برقی درخشد در کناره آسمان امید [illegible] دنیا که ندارد ز حقیقت مایه

در عین عدم جلوه کند چون سایه گاهی چو سراب مینماید بزمین گاهی بفلک چو برق دارد پایه

[illegible] یا من بدنیا اشتغل

قد غرّه طول الامل الموت یأتی بغتة والقبر صندوق الامل ولم تزل فی عقله همتی دنیا منک

الاجل اشتغال مشغول شدن وبغتة ای فجاءة وقال الامام اجل الانسان وقت

انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیا مشغول شد بحقیقت وگفت اورا درازی امید مرگ

می آید ناگاه قبر صندوق امل ست وهستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرگ

نش ای آنکه بجان مقید سیم وزری تا کی بستم حرام پوشی وخوری اندیشه آن بکن که

روزی در گور اعمال تو یکیک کند جلوه گری نیج از طلب مال شقاوت مآل هب

الدنیا تساق الیک عفواً الیس مصیر ذلک الی الزوال وما ترجو بشی لیس یبقی وشیکا

قد تغیره اللیال عفو المال ما یفضل علینا النفقة ووشیک زود میفرماید اگار دنیا

که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه اما نیست که بازگشت آن بزوال وچه امید میداری

چیزی را که نیست که بماند زود بحقیقت آنرا تغیر میکند شبها نش ای گروه دست بمال دنیای

میل مقصود تو هی ومال دنیاست تحصیل در دست کسی مال نخواهد ماندن هر روز کند

گذر بجای چون سیل ترجیح آخرت بر دنیا بآیین اشارات وتعمیم حقوق وبخل باحسن

عبارات فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الارزاق

قسما مقدر فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل نفاسة عزیز شدن والنباهة الفضل

میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمندی برای ثواب خدا بلندتر وفاضلتر است

واگر باشد روزیهای بخشش تقدیر کرده شد پس کم حرص مرد در کسب خوبتر است نش

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور چون بخشش تو در ازل مقدر

شده ست پس حرص تو از عقل وخرد باشد دور وان یکن الاموال للترک جمعها

فما حال متروک به الحر یبخل وان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امری بالسیف

فی الله افضل بدن تن وانشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن

گرد گردن آن چیست حال گذاشته که از و نان بحل کنند و اگر باشد مینهاکه برای مرگ
آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است حس تا چند
ترا بمال باشد امساک و از بهر وفات خویش باشی غمناک گر اهل سعادتی کرم
پیشه کنی در راه خدا جامه تن سازی چاک اظهار همت علیا و تجرد از دنیا
دنیا کجا و عیی کانی لست اعرف حالها خطر الملیک حرامها و انا اجتنبت حلالها
مدوت یمینها فرددتها و شمالها ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها معنی دعه و خداع
کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجمله کل جماعة غیر منفصله میفرماید دنیا
فریبنده مرا گویا که من نیستم که شناسم حال او ما حرام کرده پادشاه مطلق حرام او را و من
اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود پس باز گردانیدم آنرا با دست
چپ او و دیدم او را نیاز مند پس بخشیدم همه او را امر او را ... دنیا که دهر فریب
بهر بیخبری در من نتوانست نمودن اثری هر کس که بسر هوای دنیا دارد پیوسته کشد
ز هر طرف دردسری بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن
عمر باندیشهای باطل ع اذا عاش امرء ستین حولا فنصف العمر تمحقه اللیالی و نصف
النصف یمضی لیس یدری لغفلته یمینا عن شمال و ثلث النصف امین و حرص
و شغل بالمکاسب و العیال و باقی العمر اسقام و شیب بارتحال و انتقال تحدید
طول العمر جبل و قسمته علی هذا المثال حول سال و المحق الابطال من الثلث و ثلث بضم
سه یک و عیال بکسر جمع عیل مثل جید و جیاد انتقال از جای بجایی رفتن و قال الغزالی المثال
ما یوضح الشیء و المثل ما یشار به الشیء و در بعض نسخ تحقه بجوه میفرماید چون ببرید مرد شصت سال
نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه نیمه میکند و نیست که داند براهی غفلت خود دست راست را
از دست چپ و سه یک نیمه امید هاست و حرص و شغل بمکسبها و عیال و باقی عمر بیماریهاست

وسفیدی موی و آهنگ کردن بکوچ کردن واز جائی بجائی رفتن پس کوششم دارا
ودرازی عمر نادانی ست وبخش کردن این مثال شعر افسوس که عمر من بافسوس گذشت
درصحبت جاهلان منحوس گذشت عمری که بود مصرف او علم وعمل دایم بخیال نام وناموس
گذشت بیان فنای زمان وزوال جهان مضی الدهر والایام والذنب حاصل
وانت بما یهوی عن الحق غافل سرورک فی الدنیا غرور وحسرة وعیشک فی الدنیا
محال وباطل لحصول الموت والمحال ما لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار وروزها
وگناه حاصل ست وتو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب
وحسرت محض ست وعیش تو در دنیا محال وباطل ست شعر افسوس که شد عمر به بیهوده
تباه روز وهر ماند بهر من عذر گناه افکند مرا لذت دنیا از راه تا چند برای خویش
باشم بدخواه تزود من الدنیا فانک راحل وبادر فان الموت لاشک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا وهو فی الصبح راحل اراحه برآسودن وعشی از
نماز شام تا نماز خفتن وبعضی گویند از پیش تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه
بدرستی که مرگ بیشک فرا آینده ست بدانکه نیست دنیا مگر چون منزل سواری که
برآساید اول شب او در صبح کوچ کننده باشد شعر جمعی که نصیحت عزیزان شنوند
بینند جهان برا ومقید نشوند دنیا بمثل کهنه رباطی باشد آیند مسافران ودرحال روند
ارشاد نفس بصفات فاخره وتنبیه برمرگ وروز آخرت لا تجزعن من الهزال فربما
ذبح السمین وعوفی المهزول واجعل فؤادک للتواضع منزلا ان التواضع بالشریف
جمیل واذا ولیت امور قوم لیلة فاعلم بانک عنهم مسئول الهزال لاغر شدن تقول هزلت
الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان وسمن بکسر سین فربه شدن والتواضع
فروتنی کردن والولایة تولی الامر میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسیار که کشته شد فربه وعافیت

داده شده لاغر نکردان ول خود مرفروتنی را منزل مهرستی که فروتنی به بزرگوار خوبست وچون
حاکم شوی کارهای قومی راشی پس بدانکه تو از ایشان برسیده خواهی شد هر کس که کشد
صبر وتحمل حاصل آخر بمراد خویش کردد واصل کر حکم تو بر جماعتی کشت روان زنهار مشو
بظلم کردن مایل واذا حملت علی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول یا صاحب
القبر المنقش سطحه ولعله من تحته مغلول ماینفعه ان یکون منقشا وعلیه من حلق العذاب
کبول لا تغتر بنعمهم ویملکهم الملک یعنی والنعیم یزول تنقیش نقش کردن وسطح بام وغل دست
باکردن بستن وکبل بند میفرماید چون برادری تا کورها جنازه را پس بدانکه تو ازان بردآشته
خواهی شد ای خداوند کور که نقش کرده شده است بام او وشاید که او از زیر بسته شده است
دست او با کردن سود نکند او را که باشد کور نقش کرده شده وحال انکه باشد بر آوان حلقهای
عذاب بندها فریفته مشو بناز وآسایش ایشان وبه پادشاهی ایشان پادشاهی فانی
میشود ناز وآسایش زایل میشود جمعی که زجهل خود مشوش باشند خواهند که
درکور منقش باشند از نقش که بر کور نگارند چه سود باید که بنقش خویشتن خوش باشند
خطاب بجابر بن عبد الله انصاری است دیکرم مشکل باری ما احسن الدنیا واقبالها
اذا اطاع الله من نالها من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها فاحذر
زوال الفضل یا جابر واعط من دنیاک من سالها فان ذا العرش جزیل العطا
یضعف بالحبة امثالها اوسیته بجالی مواساة ای جعلت اسوتک فیه والاسوة القدوة
اوسیة لغة ضعیفة فیه وتعریض بعرض آوردن وجابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمر بن حرام
انصاری از بنی سلمه وپدرش از اکابر صحابه بود ودر احد کشته شد وعمر جابر بود وچهار سال
ودر سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات یافت وسال در اصل سال والاضعاف
ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر وجب ذاته در بیت رابع اشاره بآیه مثل الذین

ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
تضاعف میفرماید چه نیکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را انگشت گرفت
دنیا را هر کس که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را
پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر بده از دنیای خود هر که خواهد چه بدرستی که خداوند
عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیکدانه مثلهای آنرا شش مالی که نه در وجه مناهی
باشد شک نیست که نعمت الهی باشد از مال نیکی شود سزاوار بهشت و در مال نیکی
لایق شاهی باشد ۱۰ وکم رأینا من ذی ثروة لم یقبلوا بالشکر اقبالها کما هو علی
الدنیا باموالهم وقیدوا بالبخل اقفالها لو شکروا النعمة جازاهم مقالة الشکر التی قالها
لئن شکرتم لازیدنکم لکنما کفرهم غالها ثروة توانگری وتاه ای تکبر و اقفال جمع
قفل بضم و غول هلاک کردن و مقاله فاعل جازاو ضمیر مستتر در قال راجع به ذو العرش فاعل قال
و لا لئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقاله میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
که رو بدنیا وردند لشکر خدا را و آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها و ایشان و بند کردند
به بخل قفلهای آنرا اگر شکر کفشدی نعمت را پاداش دادندی ایشانرا گفتار شکر که گفته است
خداوند عرش او را لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت را
جمعی که بعقل پاس حشمت دارند آئین سپاس و شکر نعمت دارند و آنها که کمال علم و حکمت
دارند هر مایه که دارند بخدمت دارند حکایت سلاطین گذشته که از این [illegible]
نماینده وروزگار [illegible] فنا بر ایشان خوانده [illegible] یا نوع قلل الجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی الذی کانت
محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل ضمیر باتوا عاید بملوک وجبال جمع جبل و حراسه نگاه داشتن

از اول واغلب سرکردن وغلب بضم جمع اغلب واستنزال فرود آوردن ویا بئس ما نزلوا
ای یا قوم بئس نزولهم وصراخ بانگ کردن واستنزه مکمن نشین جمع سریر وتاج افسر
مکمن جمع او کله مکمن نشینه خانه بر ده زمان وکلل جمع میغفر باید گذاشتند بر سرهای
کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سیرکردن پس سود شدند وایشان را از سرهای
کوه و فرود آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدنی
بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آن دفن کرده شدند کجاست و افسرها و جاها
کجاست روهها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پردهها ولشه خانها
شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج وز فضل بغیر حق نگردد محتاج در روز اجل کنند بالش
تاراج نه تخت بجای خویش ماند نی تاج فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه
علیها الدود ینتقل قد طال ما اکلوا فیها وهم شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطال ما کنزوا الاموال وادخروا فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا وطال ما شیدوا دورا
لتحصنهم ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا اضحت مساکنهم وحشا معطلة وساکنوها
الی الاجداث قد رحلوا افصاح آشکارا کردن ودود کرم وتکثیر بسیار گردانیدن وادخار
ذخیره نهادن واصل او اذتخار وتخلیف بازگذاشتن وتشیید بلند گردانیدن بنا
ودور جمع دار واحصان نگاهداشتن وبلد وحش بالتسکین ای خال الماء والکلاء وتعطیل
فروگذاشتن وجدث بفتح گور میغفر باید پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید
ایشان را آن روهها را که بران کرم از سوی بسوی میرفت بحقیقت که دیرگاه هست که
خوردند دران منازل وایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت
خورده شدند و بیگاه هست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گذاشتند
آنرا بر دشمنان وکوچ کردند و دیرگاه هست که بلند کردند خانها را تا نگاهدارند ایشان را

پس جدا شدند از خانها و رفتند وگشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه
فروگذاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقت کوچ کردند س جمعی که گشتند
پریشان هرگز مجتمع نبودند خویشان هرگز امروز از آن جمع اثر باقی نیست گویا که
نبودند ایشان هرگز ه سل الخلیفه اذا وافت منیته این الجنود واین الخیل
والخول این الکنوز التی کانت مفاتحها تنوء بالعصبة المقوین لو حملوا این
العبیدة التی ارصدتهم لو عدوا این الحدید واین البیض والاسل خلیفه پادشاه
وموافات رسیدن دخول الرجل بالفتح حشمه والواحد خایل وقد یکون الخول واحدا
وهو اسم یقع علی العبید والامة ومفاتح جمع مفتاح و نوء گرانی کردن وقال الجوهری
المقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته
لیکن مراد از مقوی در این مقام قویست چه بیت ناظر است بآیه وآتیناه من الکنوز
ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است وعبید جمع عبد وارصاد
کسی راه کردن وحدید تیغ تیز واسل بفتح تیر مغفر باید پرسش پادشاه را چون رسید
مرگ او کجاست لشکرهاء او کجاست اسپان و خدمتکاران و کجاست گنجها که بود کلیدهای
آنکه گران می آمد بر گروه توانا اگر مهیا اند کجا اند بندگان که نگاهبانی راه میکردی از
درحالی که کارها ساز بودند کجاست تیغ تیز و خود و نیزه س ایزد که دهر خلیفه را
جاه وجلال روزی که نهد بچهره اش داغ زوال از لشکر او اثر نماند باقی در حال شود
حشمت و مالش پامال ه اَینَ الفوارس والغلمان ما صنعوا این الصوارم والخطیه
الذبل این الکفاة الم یکفوا خلیفتهم لما راوه صریعا وهو ینتهل این الکماة الی
ما جوا لما غضبوا این الحماة التی تحمی بها الدول این الرماة الم تمنع ما سهم لما انتکب
سهام الموت ینتصل غلمان جمع غلام و ذابل باریک و دول بضم دال وبا جمع اوکمی فلان

شهادة یکمیها اذا کتمها و تکمی ای تتغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه
ای سترها بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاضی وقضاة
وموج بهم برآمدن مردم وانفصال سر بسیکدیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران
و غلامان چه کردند کجا است شمشیرهای بران و نیزهای منسوب بموضع خط باریک
کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند اورا افکنده و او
زاری میکرد کجا اند دلاوران که بهم برآمدند برای آنکه خشم کردندی کجا اند حامیان
که نگاه داشته میشد بایشان دولتها و کجا اند تیر اندازان آیا باز نداشتند به تیرها و
خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه تیر می انداخت شاهی که فلک ز روی او
شد لامع خورشید کرم ز بیج او شد طالع آن روز که شد صورت مرگش واقع اسباب جهانبان
هیچ ندیدیم نافع هیهات ما منعوا حیما ولا دفعوا عنک المنیة اذ وافی بک الاجل
ولا الرشی وقتها عنک لو بذلوا ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل ما ساعدوک ولا واساک
اقربهم سلموک لها ما فیهم ما فعلوا ما بال قبرک لا یامی به احد ولا یطوف من بینهم رجل
ما بال ذکرک منسیا ومطرحا وکلهم باقتسام المال قد شغلوا ما بال قصرک وحشا لا انیس به
یغشاک من کیفیته والوصل رشی بضم یا کسر جمع رشوة بضم یا کسر ورقیه بضم افسون و رقی
جمع او وتسلیم سپردن واطراح انداختن واقتسام بخش کردن والوهل الفزع میفرماید دور است
آنکه منع نکردند ستم را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید ترا وقت مرگ و نه رشوتها دفع کنند
مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری کردند ترا و مواسا
نکردند ترا نزدیک ترا ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ رستی آنچه کردند چیست حال گور تو
که نمی آید بآن یکی و طواف نمیکنند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو
فراموش کرده اند و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شده اند.

چیست حال کوشک تو در حالی که خالی ست نیست هیچ انس گیرنده در و در می آید ترا
از دو جانب او ترس و جزع [illegible] روزی که کشند جانت از تن بیرون نه رشوه
در آن سود دهد نه افسون همراه تو باشند کسان تا لب گور انگاه تو در خاک
نهاده محزون [illegible] لا تنکرن فمنا و من علی بک الا اناخ علینا الموت و الرحیل
و کیف یرجو دوام متصلاً و روحه بحبال الموت متصل و جسمه لسمات الروی عرض
و ملکه زایل و منفصل دام ای سنگ و اناخت خوابانیدن اشتر و حل بفتح
ترس و المعرض المقصود میفرماید انکار مکن چه نیارامید دنیا بر پادشاهی مگر که اشتر
خوابانید بر و مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او
بر ریسمانهای مرگ پیوسته ست و تن او مر راهها تاریک را مقصود ست و پادشاهی او
زایل ست از و و منتقل ست بکسی دیگر [illegible] هر چند کسی صاحب عقل ست خود از دست
اجل هیچ رو جان نبرد حیاط ازل که دوخت پیراهن عمر آخر با جل گفت که جیبش
ببرد [illegible] الا اهل
الی طول الحیوة سبیل والی وهذا الموت لیس یحول والی وان اصبحت بالموت موقنا
فلی امل من دون ذاک طویل وللدهر الوان تروح و تغتدی وان نفوسنا بعض
لسبیل و منزل حق لاموج دونه لکل امرء منها الیه سبیل قطعت بایام التعزز ذکره
و کل عزیز ما هناک ذلیل النفس الدم یقال سالت نفسه و فی الحدیث ما لیس له نفس سائله
فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه و سیل و سیلان رفتن آب و مثل آن و التعریج علی الشیء
الاقامة علیه و الموج اسم مکان منه و تعزز عزیز شدن و ان خبر تلک محذوف و منزل
معطوف بر الوان میفرماید آیا هست بدرازی حیات راهی و از کجا باشد آن و این
مرگ نیست که بگردد و بدرستی که من اگر چه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امید ست از تر بود آن دراز

و هر روز کارها رنگهاست شبانگاه میکنند و بامداد میکنند و بدرستی که خونها در میان
آن روان میشود و هر روز کار را منزلیست بتحقیق نیست هیچ محل مقیم شدن
نزد آن مر مردی را از آن با وست راهی به بیم بر روزهای عزیز شدن یاد کردن او را
و هر عزیزی آنجا خوار است جمعی که مدام مکر و تزویر کنند در کار جهان هزار
تدبیر کنند روزی که رسد ز آسمان پیک اجل فرصت نشود که وقت تغییر کنند
اری علل الدنیا علی کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل وانی لمشتاق الی من احبه
فهل لی الی من قد هویت سبیل وانی وان شطت بی الدار ماذحا وقد مات قبلی
بالفراق جمیل فقد قال فی الامثال فی البین قایل اضربه یوم الفراق رحیل لکل اجتماع
خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل شطت الدار ونزحت ای بعدت ویابی التعدیه
والتضربت مبالغه در ضرب و رجل فلان رحلة والاسم الرحل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ
بجای مصراع عاشر وکل بقاء الغابرین قلیل والغابر الاتی والماضی وهو من الاضداد
میفرماید می بینم علتها خود را دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
و بدرستی که من هر آینه آرزومندم بانکس که دوست میدارم او را پس آیا هست مرا بانکس
که بحقیقت از و داریم راهی و بدرستی که من اگر چه دور کرد مرا خانه در حالی دورم و بحقیقه
مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدائی گوینده
میزنم من آن داستان را در روز فراق که کوچ ست مر هر گروه آمدنی را از دو دست
جدائیست و همه آنچه غیر فراق ست اندکست در طبع زمانه نیست انگیزه وصال
گویند بفراق دوستان در همه حال گر صبح زند ز وصل خورشید نفس تا چشم
بهم زنی رسد وقت زوال وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان
لا یدوم خلیل وکیف هناک العیش من بعد فقدهم لعمرک مثلی ما الیه سبیل .

سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ویظهر بعدی للخلیل عدیل ولیس خلیلی بالملول
ولا الذی اذا غبت یرضیه سوائی تبدیل ولکن خلیلی من یدوم وصاله ویحفظ سری
قلبه و دخیل واذا انقطعت یوماً من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل
افتقادنا یافتن وفاطم مزاحم فاطمه برای ضرورة شعر والبدیل البدل و دخیل الرجل
الذی یداخله فی اموره ویختص به و مدت پاره از روزگار همیشه باید بدرستی که نایافتن
من فاطمه بعد از احمد دلیل است بآنکه دایم نیست هیچ دوست وچگونه باشد اینجا بسبب
در پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست با آن راهی و در اعراض
کرده شود از یاد من وفراموش کرده شود دوستی من وپیدا شود بعد از من دوست را
میلی ونیست دوست من دل گرفته ونه آنکس که چون غایب شوم من خشنود شود از و
غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او ونگاهدارد راز
مرا و او درخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود روزی از زندگانی پس بدرستیکه
گریه زنان گریه کننده کم است شعر جمعی که براست مسلمان باشند دربند وفا بعهد
وپیمان باشند گاهی بخطا اگر جفائی بکنند در حال زفعل خود پشیمان باشند
یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ولیس الی ما یبغیه سبیل ولیس خلیلا ذاهباً
وفقده ولکن ذروا الاکرمین جلیل لذلک جنبی لا یواتیه مضجع وفی القلب من
حر الفراق غلیل غلیل تشنگی و در بعض نسخ بجای حبیبه وبهرها و هرم سخت بر شدن
از رابع میفرماید میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او ونیست بآنچه میجوید او آنرا
راهی ونیست بزرگ مصیبت مال ونایافتن آب ولیکن مصیبت بزرگوار ترها
بزرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاهی و در دل از گرمی فراق
تشنگی است شعر دارد دل من کدورت از شام فراق تا چند شوم تیره ز ایام فراق.

ز هجری بکمان میخورم از جام فراق یارب که برافتاد جهان نام فراق

حکایت فاهلاً وسهلاً بضیف نزل واستودع الله الفا رحل تولی الشباب

کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل کان المشیب کصبح بدا واما الشباب

کبدر افل سعی الله ذاک وهذا معا فنعم المولی ونعم البدل قولهم اهلا ای اتیت

اهلا لا اجانب فاستانس ولا فستوحش وسهلا ای وطیت مکانا سهلا

لا وعرا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان وافول فرو ریختن رفتن ستاره

از اول میفرماید میگویم آمدی با آشنایان وجای نرم مهمانی که فرود آمد ومی سپارم

بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود وفرود آمد موی سفید گویا که همیشه

بود موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا

آنرا واین را با هم چه خوش نسبت کننده ست وخوش بدلست سخن افسوس

که ایام جوانی بگذشت احوال لم چنانکه دانی بگذشت اوقات سرور وکامرانی

بگذشت اظهار حزم عاقلان وبیان غفلت جاهلان بمثل ذو العقل فی نفسه

مصایبه قبل ان تنزلا فان نزلت بغتة لم یرع لما کان فی نفسه مثلا رای الامر

یفضی الی آخر فصیر آخره اولا وذو الجهل یامن ایامه وینسی مصارع من قد خلا

فان بدهته صروف الزمان ببعض مصایبه اعولا ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر

عند البلا تمثیل نگاه داشتن وافضا در رسیدن وخلا ای مضی وبدهت وبده

ناگاه آمدن وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد

خداوند عقل در نفس مصیبتها خود را پیش از آنکه فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسید

برای آنچه بود که در نفس خود نگاه داشته بود وبد کاری را که آنجا بکاری دیگر پس گردانید

آخر کار را اول خداوند جهل ایمن باشد از در کار خود وفراموش کند افتادنها انکس را

که بتحقیق گذشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را حادثها ، زمان بعضی از مصیبتهای
گریه کند باواز و اگر در پیش داشتی بید ابر ادر نفس خود هر آینه بیاموزانیدی بید آری
او را شکیبائی نزد بلا
بیت
دانا که نهاد بر حوادث دل خویش ، از پیش بلا دلیش
نمیگردد در یش هر چند که فقر و نیستی آید پیش چون کوه زجای خود نجنبد درویش
منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صاحب
رسالہ
اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل ولا خیر فی وعد اذا کان
کاذبا ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل فی الاساس الوعد والموعود واحد مطل مدافعه
کردن وام میفرماید چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر آنست و بدتر از بخل وعدها و درنگ
در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون
نباشد کردن
بیت
از بخل کسی که میکند وعده دروغ بگریزاند و که آب دارد در دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند هرگز نرسد از و بآفاق فروغ
رسالہ
اذا کنت ذا علم ولم تک
عاقلا فانت ذی نعل ولیس له رجل وان کنت ذا عقل ولم تک عالما فانت کذی رجل
ولیس له نعل الا انما الانسان عمد بعقله ولا خیر فی عمد اذا لم یکن نصل نصل تیغ
میفرماید
چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه صفت
مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس چون خداوند پای و حال آنکه مر او را
کفش نیست آدمی بکر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد
تیغ
بیت
یا رب چه خوش است عقل و دانش باهم کز هر دو شود در و شن و صافی عالم
در انجمنی که نام تمیز برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم
بیان توقف دانش بر سعی و بحث و ترغیب بتحصیل علم و فطنت
رسالہ
لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان یبقی فی البریه جاهل اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا
فندامة العقبی لمن یتکاسل کسالة وکسل کاهل [illegible] و عقبی آن جهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید.

اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که بماندی درمیان خلایق نادانی بگوش
وکاهل مشو ومباش غافل چه پشیمانی آن جهان مرآنکس راست که کاهی مینماید
گر اهل دلی ترک هوس بایدکرد مرغ دل خویش درقفس بایدکرد . توحید بآرزو میسر نشود
هرکام که داری همه پس بایدکرد رضا بقضا در قسمت ومفاخرت بعلم وحکمت
رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم
باق لایزال الجبار قیل من الجبروت بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه
وقیل منیع لاینال له ید الافکار ولایحیط به الابصار ومنه نخلة جبارا واطالت وقال ابن عباس
هو العظیم میفرماید خشنودیم ما به بخش کردن جبار درمیان ما مر ما راست علم ومر دشمنان
راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک وبدرستی که علم پاینده است
همیشه آنروز که شد روزی مردم تقسیم دادند بما علم وبدشمن زر وسیم فردا که کنیم جان
بجانان تسلیم او اهل جهنم است وما اهل نعیم تنفر از جمیع اسباب دنیوی وترغیب
بتحصیل معارف اخروی ان الغنی هو الغنی بقلبه لیس الغنی هو الغنی بماله وکذا الکریم هو
الکریم بخلقه لیس الکریم بقومه واله وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه ومقاله هو ضمیر
فصل برای حصر وفقاهت دانستن میفرماید بدرستی که توانگر او توانگر است بدل خود نیست توانگر
توانگر بمال خود وهمچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست بزرگ بقوم خود وخویشان خود
وهمچنین دانا داناست بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود وبگفتار خویش ای گشته
زجمع مال واسباب غنی . تا چند کسی از تو کشد کبر ومنی گاهی که زخود خلق دنی . درعالم علم
معرفت جان منی فلا تکثرن القول فی غیر وقته واذ من علی الصمت المزین للعقل یموت
الفتی من عثره بلسانه ولیس یموت المرء من عثره الرجل فلانک منشانا لقولک مغشا
فتستجلب البغضاء من ذلة النعل خبت الحبل ای نشره والبغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را

در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را ای پیر و جوان مرد از سر در آمدن

بزبان خود دنیست که بمیرد دو مرد از لغزیدن پای پس مباش پراکننده مر گفتار خود را

و فاش مکننده که بکشد دشمنی را از لغزیدن گفتش — ای خورده شراب ذوق از جام سخن

بشناس بعقل و علم هنگام سخن — چون راز درون پیش کسی خواهی گفت — باید که بری راه بکام

سخن [illegible] وفی الخلق احیانا

لعمری مرارة وتقل علی عض الرجل ثقیل ولم ار انسانا یری عیب نفسه وان کان

لا یخفی علیه جمیل ومن ذی الذی یحوی من الناس سالما وللناس قال بالظنون وقیل

حلق کلو و ثقیل گران شدن و عض کم کردن قدر کسی و یقین کثیر القلیل والقال و هما اسمان وقد قری

ذلک عیسی ابن مریم قال الحق الذی فیه یمترون بضم اللام پیغمبر باید در کلو کاه کاهی گوکند گی

تلخی نیست وگرانی بر کم کردن قدر مردان گران و ندیدم آدمی که بیند عیب خود را اگرچه باشد

که پوشیده نشود بر و چیزی نیک و کیست که برهد از مردم سالم و هر مردم راست گفت و گوی

بگمانها — انسان که بنور معرفت مشهور است — در دیدن عیب خود بغایت کور است — چون

چشم که کوکب فلک می بیند — وز دیدهٔ خویش روز و شب مستور است — اهلک قوم حسن

سرت التی الغنی وکل غنی فی العیون خلیل ولیس الغنی الا غنی زین الغنی عشیة تعری او غدا

ینیل ولم یفتقر یوما وان کان معدما سخی ولم یستغن قط بخیل قری مهمان داشتن از تالی

والسخی وة الجود وقط هرگز پیغمبر باید بزرگ دارند ترا اقوام آن هنگام که بازکردی بتو انگری

و هر تو انگر در چشمها بزرگ است و نیست تو انگری مگر تو انگری که آراسته جوانمرد شبانگاه که

مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی اگرچه نا یابنده باشد هیچ بخشنده

و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیلی — هر کس که شود بمال دنیا فیروز — در چشم کسان بزرگ

باشند شب و روز — گر بخت سعید و حسن طالع داری — از مال جهان گنج سعادت اندوز

[illegible] من النفس واحملها على ما يزينها

تعيش سالما والقول فيك جميل ولا ترى الناس الا مجملا ينابك و هر او جفاك خليل

وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد عسى نكبات الدهر عنك تزول يعز غنى النفس ان قل ماله

ويغنى عن المال وهو ذليل حمل کن راه مستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالیکه عود دن و زوال

گشتن میسر نماید نگاه دار نفس را و هدار او را هر انچه بیاراید او را تا عیش کنی بسلامت

و گفتار در زبان تو نیک باشد و منهای مردم را اگر نیک شود روزی امروز پس صبر کن که فردا

شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل شود عزیز داشت تو انگری نفس اگر اندک باشد مال او

و غنی بمال و او خوار است ای دیده زر در کار انواع ضرر وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر

زنهار که آبروی مردم مفروش وز اهل زمان هیچ مروت مطلب ولا خیر في ود امرء متلون اذا الریح مالت

مال حیث تمیل جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله وعند احتمال الفقر عنك بخيل فما اكثر الاخوان

حين تعدهم ولكنهم في النائبات قليل تلون رنگ گرفتن والميل العدول عن او سقط الى

احد الجانبين و ثانث مالت لسبب انکه ریح مونث سماعیست واخذ بر گرفتن واحتمال

بار برداشتن ولاخ برادر و اخوان جمع او میسر ماید نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده

که چون باد میل کند میل کند او با انسو که باد میل کند بخشنده است چون بی نیاز باشی

از گرفتن مال او و برو بر داشتن بار حاجت از تو بخیل باشد چه بسیارند برادران اگر میان

که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند هر کس که نهد تعهد مردم

میباد آخر زفلک در کف او باشد باد و ارباب زمان همه باد و ندهمه فریاد ز رسم انجماعه

فریاد [illegible] فلا تجزع وان اعسرت

یوما فقد ایسرت في دهر طويل ولا تيأس فان اليأس كفر لعل الله يغني عن قليل

ولا تظنن بربك ظن سوء فان الله اولى بالجميل رايت العسر يتبعه يسار و قول الله اصدق

کل قلیل اینار تو انگر شدن و مصراع ثانی من ناظر با آیة ان مع العسر یسرا صبر باید جزع مکن

و اگر چه تنگدست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی بروزگاری دراز و نا امید مشو

چه بدرستی که نا امیدی کفرست شاید که خدای بی نیاز کند بعد از زمان اندک و گمان مبر

بدبیر و بدکار خود و گمان خود چه بدرستی که خدا سزاوارترست بکردار نیک دیدم دشواریها

که از پی می آید آنرا توانگری و گفتن رخنا راست تر هر گفتاریست ای از می

عشق هر طرف یافته شکر که هست ترا حدیث قرآن در ذکر آنم که خدا احادیث بفرستد

باید که در آن صبر کنی بعد از شکر مع از آتش حرص افروختن و اگر بود نم فروختن

ما اعتاض باذل وجهه سواله عوضاً ولو نال فی الیمنی بسوال و اذا السوال

مع النوال وزنته رجح السوال وخف کل نوال و اذا ابتلیت ببذل وجهک سائلاً

فابذله للمتکرم المفضال ان الکریم اذا حاک بموعد اعطاک مستعجلاً بغیر مطال

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن

از ثالث و المطال بالکسر المطل مسفر باید نگرفت بخشنده آبروی خود بجواستن

خود عوض را و اگر چه باید آرزوها را بخواستن چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید

خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بخشیدن آبروی خود خواهنده

پس بخش آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا

وعده بدهد ترا آن روان بطلافة ای دل غم و غصه گرچه جمع ست لیسی چون دیده

مریزآبرو پیش کسی که گاهی که ترا ضرورتی پیش آید از اهل کرم بجوی فریاد رسی

مع نکبة و دشنی و سوال از مردم دنی شاء بلوت الناس قرناً بعد قرن

فلم ار مثل مختال بمال ولم ار فی الخطوب اشد هولا و اصعب من معادات

الرجال و ذقت مرارة الاشیاء طراً فما طعم امر من السوال القرل من الناس

اهل زمان واحمد والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب و هول ترسانیدن معادات
باکسی عداوت کردن میسر باید از همه مردم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانه بیش ندیدیم
مانند کبر کننده بحال من ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوارتر از دشمنی
کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن ش ما خلق خدا
کبر و عداوت تا چند با اهل صفا جهل و عداوت تا چند دریوزهٔ مال از خلایق تا کی
بدبختی و آثار شقاوت تا چند [illegible] سوال ندامت [illegible] لنقل الصخر من قلل
الجبال احب الی من منن الرجال یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال
نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع و منن جمع منت میسر باید هر آینه گردانیدن سنگ از سرها
کوهها دوست داشته تر است بمن از منتهای مردان میگویند مردم مرا در کسب ننگ است پس گفتم
ننگ در خوار خواستن است ش گر کوه زجای خود بناخن بکنی زان به که کشی منت هر دون
دنی از کسب حلال نان خود سیر اکن تا فضل خدا ترا کند زود غنی قطب ابرار و عارف
اسرار شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه گوید ع زمشرق تا بمغرب گر امام است
امیر المومنین حیدر تمام است اگر خط علمش شدی بحر مصور در و یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی زنهمت گشت مزدور جهودی که گفتش چرا کز وی برآشفت
زبان بگشاد چون تیغ و چنین گفت لنقل الصخر من قلل الجبال الی آخره و اگر گوئی نقل صخر از قلل جبال
غنیست چه طبیعی ست و مشکل نقل بقله است که فراست کوهم نظر ناظم بقرب است و بعد مسافت طی و قر
اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولی النعم ه فما اقبل الدنیا جمیعاً بمنه
ولا اشتری عز المراتب بالذل واعشق کحلاء المدامع خلقة لئلا یری فی عینها
منة الکحل اشترا فروختن و کحلاء سیاه چشم والمدامع اطراف العین و خلقة آفرینش
و کحل سرمه میسر باید پس قبول نمیکنم دنیا را همه بمنتی و نمیفروشم عزت مرتبها را بخواری

گو عاشق میشوم سیاه چشمان را آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه
از منت سرمه رست برون یاری · راضی نشدم بهار منت باری · من عاشق خوبان
سیه چشم شوم تا منت سرمه ام نبا شد باری
دواوی شاح لمن قد نزل وذاوی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر وان لم یکن غیر جبر وخل فاما الکریم فراض به واما اللئیم فذاک
الوبیل المباح حذف المحطور وحرنان دخل سرکه والعبل بالتحریک الوبال وهو مرکب فی
ضرره میفرماید سرای من جای خوابیدن شتران ست هر کسی را که بحقیقت فرود آید و تو
من مباح ست هر کسی را که بخورد پیش ارم انچه نزد من حاضرست واگرچه نبا شد غیر نان
و سرکه پس اما بزرگوار پس خشنود ست باین واما ناکس پس آن وبال ست
بیت این خانه که بی وحشت دربان باشد بسیار به از روضه رضوان باشد در سفره من
اگرچه یک نان باشد خواهیم که آن روزی مهمان باشد صبر الفتی بفقره تجمله وبذله
لوجهه بذله یبلغ الفتی من عیشه اقله الخبز للجایع اوم کله اذلال خوار کردن والوم
بضم همزه ناخورش ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی والموت یاتی بعد هذا کله میفرماید
صبر جوانمرد بر درویشی خود بزرگ میدارد اورا وبخشیدن او مر آبروی خود را خوار میکند
اورا کافیست جوانمرد را در عیش او کمتران نان مر گرسنه ناخورش ست همه ای
ز حرص روز و شب سودای گزنهار که آب رو نریزی جای کز اهل سعادتی باید که خیر
راضی شوی و بهر نفس نکشی ایذائی
الی امرء بالتدعی کله ورث المکارم اخری من اولی فاذا اصطنعت صنعت
النعمی بصنیعة اخری وان لم اسال واذا الصبا جنی رفیق مرحل ایهه بالزاد حتی
یمیل واذا دعیت لکربة فرجتها واذا دعیت لقدرة لم افعل اسعت القوم اذا کانوا

قد سبقوك فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن و امتلا پر شدن یقین امتلات

من الطعام والشراب والتفریح وا بردن اندوه منیفر باید بدرستی که مردی ام که بجد اعزت

عزت من همه آن بمیراث برده اند بزرگوار بها پدران آخر من پدران اول من

پس چون کردم کاری نیکو از بس در آیم آنرا بکار نیک و اگرچه خواسته نشود و چون

مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه هرگز ننیم او را بتوشه تا سیر نبود و چون خوانده شوم

برای اندوهی وا برم آنرا و چون خوانده شوم برای هیجان شکستگی نکنم ش مجموعه

آیات عوارف ماییم آگاه ز اسرار مواقف ماییم گاهی که سخن ز فضل و احسان

گذرد سرچشمه الطاف و عوارف ماییم ولذا یصبح الصریح لی اوت واقیه مثل

الشهاب المشتعل واعد جاری من حمیا انه اختار من بین المنازل منزلی وحفظه

فی اهله وعیاله بیتعاهد منی ولما اشتعل صباح بانگ کردن و صریح المستغیث والمغیث

وهو من الاضداد واشتعال آتش افروختن واسعال صرفه کردن از اول وابنی کنایه است

از کراهیته یقال اغصک السوال فاخذک السعال منیفر باید چون کند بمن دادخواهی برای حادثه

برسم باو مانند شهاب افروخته وشمارم همسایه خود را از عیال خود بدرستی که اختیار

کرده است از میان منزلها منزل مرا دنگاهدارم او را در میان اهل و عیال او بی تفقد

از من و صرفه نکنم ش هرچند که ما بی سرمایه سائیم گر درد دلی هست ترا ای درویش

از ما طلب شفا که ما درمانیم وحی

ذوی الاضغان تنشف قلوبهم تحسک العظم وقد یدبع النغل فان اعرضوا کرما فحی

تکرما وان حبسوا عنک الحدیث فلا تسل فان الذی یوذیک منه استماعه والدین قالوا

وراءک لم یقل التحیه ان یقال حیاک الله ای جعل الله لک حیوة ثم جعل کل دعاء

تحیه وضغن بکسر کینه و دبع و دباغه پوست پیراستن ونغل الادیم بالکسر ای فسد

فهو نعل وفیه مشی من نعل بالتحریک ای فساد وحدیث سخن واندای رنجانیدن وفرا رسید

میفرماید دعا کن خداوند کینها را تا شفا دهد دلها را ایشان را دعا بزرگتر تو وکاه برآسته

میشود دوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهیت پس دعا کن بهتر رکی واگر باز دارند از تو

سخن را پس میپرس چه بد رستی که آنچه رنجانند ترا از سخن شنیدن آنست و بد رستی که آنچه

گویند در عقب تو گفته نشده ست شعر دشمن که کدورتست در سینه او کم کن

بوفا و مردمی کینه او گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش آخر فکند عکس بر آیینه او

نکته شیخ محی الدین در وصایا یا فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحای عرب

نزد مصطفی صلعم آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته پیغمبر صلعم فرمود

وما قلت واین سه بیت بخواند وحق تعالی آیه لا یستوی الحسنة والسیئة ادفع بالتی

هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا

وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال

ومسلمان شد حکایت از محالفت وبهر که بشهد او نسبت آمیخته بزهر حال

احب لیالی الهجر لا فرحا بها عسی الدهر یا فی بعدها بوصال واکره ایام الوصال

لانتی اری کل شیء مولعا بزوال ابلاع سخت حریص کردن یقال اولعه بالشیء

واولع به فهو مولع به بفتح اللام میفرماید دوست میدارم شبهای هجر از انه از فرح

با آن شبها و وصال را و دشوار میدارم روزهای وصال را برای آنکه می بینم هر چیز را

حریص کردانیده بزوال شعر هر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا

که عکس گردد حاصل از حبس وصل نقش هجران دیدم وز عکس شدم زود بجانان

واصل خطاب بهمام بن اعقل تقفی و بیان علامات محبت حقیقی الخ

لا تخدعن للمحب دلایل ولدیه من نحوی الحبیب رسایل منها تنعم بما تبلی به وسروره

فی کل ما هو فاعل فالمنع منه عطیة معروف والفقر اکرام ولطف عاجل
خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناز زیستن والعطیة الشیء المعطی والعاجل
نقیض الاجل میفرماید فریفته شوخیه محب را دلیلها ست بناز زیستن او بآنچه
آزموده شود باکی وشادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب
عطای معروف باشد ودرویشی گرامی داشتن ولطف حاضر و دشنام تراتهنیه
خود میدانیم نفرین ترا دعای خود میدانیم گر قهر کنی وگر دعا فرمائی یکیک همه را
بجای خود میدانیم ومن الدلائل ان یری متحفظاً متعسفا فی کل ما هو نازل
ومن دلایل تراه مستمرا فی خرقتین علی سطوط الساحل ومن الدلائل زهده
فما تری من دار ذل والنعیم الزایل التحفظ السقط وقلة الغفلة والمتعسف
الذی یقنع بالقوة وبالمرقع الخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی والساحل و
کنار دریا وزهد خلاف الرغبة تقول الزهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید واز دلیلهای
محب آنست که دیده شود محب بیدار وقانع بلقمه وخرقه در هرچه فرود آینده باشد
واز دلیلها ست آنکه بینی او را جامه بر هم گیرنده ودر دو خرقه بر کنارهای جوی که
بر کنار دریا باشد واز دلیلها ست بی رغبتی او در آنچه رغبت بینی از سرای
خواری وناز وآسایش زایل ارباب محبت که از خود بیخبر اند از وهم
وخیال نیک وبد بیخبر اند مستغرق خورشید حقیقت شده اند وز هستی
خویش تا ابد بیخبر اند ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم وفی الفواد غلایل ومن
الدلائل ان من انسه متوحشاً من کل ما هو شاغل فلان طوع یدنک
ای منقاد لک و شوق آرزو ومندی میفرماید از دلیلهای محبت آنست

که دیده شود واز عزم او فرمان برداری محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست
که دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست آنکه
دیده شود از انس او بمحبوب در دم و ناخوشش از هرچه آن مشغول کننده اوست
بغیر او ~ جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند در بام شرف کوس سیادت زده اند چون
دست بدامان سعادت زده اند یا بر سر ننگ و نام و عادت زده اند
ومن الدلایل ان یری متبسما والقلب فیه مع الحنین بدلایل ومن الدلایل ضحکه
بین الوری والقلب محزون کقلب الثاکل ومن الدلایل حزنه ونحبه جوف الظلام فما له
من عاقل تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل
فقدان المرأة ولدها والعقل الجنس میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود تبسم کننده
و دل تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلهای خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او
محزونست چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او و گریه او در میان
تاریکی شب نیست مرا و را باز دارنده ازگریه ~ دایم رخ من چون گل خندان و زناله
دلم هزار دستان باشد سرگشته شدم ز زلف آشفته او آری شب عاشقان پریشان
باشد ~ ومن الدلایل ان یری متمسکا بسوال من یحظی لدیه السایل ومن الدلایل
ان تراه باکیا ان قد راه علی قبیح عاقل ومن الدلایل ان تراه مسافرا نحو الجهاد
وکل فعل فاضل ومن الدلایل ان تراه مشتملا کل الامور الی الملیک العادل تمسک چنگ
در زدن وخطوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود
چنگ در زننده بجو استن از کسی که ظفر یابد بمراد خود مراد او خواهنده واز دلیلهاست آنکه
بینی او را گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر فعل زشت خردمندی واز دلیلهاست
آنکه بینی او را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلت واز دلیلهاست

انکه بینی او را سپارنده همه کارها بپادشاه عدل کننده ست ارباب صفا بهر حق
درکارند بهر جاکه روند تخم نیکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا حق مرکز و ایشان
همه چون پرکارند حکایت امام غزالی لبعض ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبت
با بو تراب نخشبی کرده و بنجه تن معاذ قدس سرهما اعتراف بجرم وکن و انتظار فضل اکن
اخاف وارجو عفوه وعقابه واعلم حق انه حکم عدل فان یک عفوا فهو منه بفضل
وان یک بعد سافانی له اهل الحکم الحاکم العدل العادل میفرماید میترسم و امید
میدارم عفو را و عقوبت او را و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده ست پس
اگر باشد عفو پس آن از و فضل ست و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من
مر او را سزاوارم شعر یارب زکنه نامه من گشت سیاه وز غصه و رنج حال من گشت تباه
گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم ور قهر کنی ما همه جرمیم و گناه حکایت احوال و اهوال
قیامت و اظهار توبه و ندامت شعر اذا قربت ساعة وبالها وزلزلت الارض
زلزالها تسیر الجبال علی سرعة کمر السحاب تری حالها وتنقطر الارض من نفخة
هنالک تخرج اثقالها الساعة القیمة وقیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة
الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وسلم
بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش والفحش بعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی
موت اهل القرآن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله بن انیس
فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی یقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة
والساعة الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا
بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة
ینال عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام متعجبة لا دعو المقدر عند سیبویه او لحرف النداء

القایم مقامه عند المبرد الی مفعول وجاز ذلک مع ان اوعوا منعوا حذفه لضعفه با لاهما
او لضعف النایب منابه و زلزله نفخ و زلزال بکسر جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها
عند النفخة الاولی والثانیة و سیر رفتن و سحاب و انفطار شکافته شدن و نفخ دمیدن باد
در چیزی و مراد از نفخ نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون کردن اثقالها ای ما فی جوفها
من الدفاین و الاموات جمع ثقل وهو متاع البیت و این ابیات ناظر اند بآیه اذا
زلزلت الارض و اخرجت الارض اثقالها و آیه تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
میفرماید چون نزدیک شود قیامت بامدد جنبانیده شود زمین جنبانیدن که تقدیر کرده
او را بر نفخه اول و دویم بروند کوهها بر وجه شتاب چون گذشتن ابر بیشی حال آنرا
و شکافته شود از دمیدن در صور آنزمان بیرون کند زمین دفینهای خود را
آندم که شود نور امام مستظاهر بر خلق شود شرق قیامت ظاهر عالم همه در نور خدا محو شود
و ز هر طرف شود علامت ظاهر ولابد من سایل قایل من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها و ربک لا شک اوحی لها و یصدر کل الی موقف یقیم الکهول
واطفالها تری النفس ما علمت محضرا ولو ذرة کان مثقالها یحاسبها ملک قادر
فاما علیها واما لها مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست یا ذو اذ مضاف بجمله
مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض و این سخن مشتملست بر تکلف
چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقت در یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقت در یوم
الوقت المعلوم بمعنی وعدست چنانچه تم میقات ربه تم میعاد ربه پس آنست سخن شیخ رضی
که یوم و اذ مضاف فنه بجمله مقدر و اذ بجمله مقدر خود بدل کلست از یوم بجمله مقدر خود و ما استفهامی
و ایجاد الهام کردن و اشاره کردن ولام بمعنی الی و المراد من اوحی لها احدث فیها
ما دلت علی الاخبار او انطقها بها و صدر و صدور بیرون آمدن از اول و کهول آنکه سال

ازسی بگذرد و موی او بنها دشمن کنند والذرة الهباء والنملة الصغیرة ومثقال
هم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضر استعمال و این ابیات ناظر اند بآیات
وقال الانسان ما لها تا آخر سوره میفرماید هیچ چاره از پرسنده کوبنده از مردم در آن روز
که طلبست مر زمین را سخن گوید زمین خبرهای خود را به پروردگار خود و پروردگار تو پیشک
وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک بجای ایستادنگه برپا میکنند و مویا نرا و کودکان
ایشان را بپند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذره باشد هم سنگ آن
حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد
آنز و ذکر فقد ما بطاعت باشند و ز حکم خدا قیام ساعت باشد چون غیر عمل نیست
در آنجا نافع بیچاره کسی که بی بضاعت باشد تری الناس سکری بلا قهوة
ولکن تری العیس ما نالها ذنوبی بلائی فما حیلتی اذا کنت فی البعث حمالها نسبة
المعاد دنیا ویلها واعطیت للنفس آمالها سکران مست و سکری جمع او قهوه می
و بیت اول ناظر بآیه وتری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
میفرماید می بینم مردم را مستان بی می ولیکن بند چشم آنچه ترسانند او را گناهان
من بلای منند پس چیست چاره من چون باشم در روز برانگیختن بر دارنده آن فراموشش
کردم جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام و داده ام مر نفس را امیدهای او
فردا که من از بیم شوم می مست وز بار گناه و معصیت باشم پست یا رب بکرم
من خسته بگیر تا دل نرود ز خوف آن روز ز دست
یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا تعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه و ما فعلا وانت عند الصراط معترض
فلا تخف عثرة ولا زللا حارث اعور همدانی رضی الله عنه از خواص مرتضی علیه السلام

و ترخیم بضرورت شعر است چه ترخیم منادی مضاعف در سعهٔ کلام جایز نیست و در ایه قبلا
بالفتح او بالضم ای مقابله و عیانا و النعت الصفه و صراط راه و المراد ههنا ما نطق به
الحدیث النبوی صلی الله علیه و سلم و هو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر و احد من غرار
السیف ای حده یعبره اهل الجنة و نزل به اقدام اهل النار و اعراض فرا پیش آمدن
در چیزی مضیف ما یدای حارث همدان هر که بمیرد به بیند مرا از مومن یا منافق رو بارو
دلبشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد
صراط آمیده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و لغزیدن را هر کس که بجان
محب حیدر باشد وز مهر علی دلش منور باشد روزی که ازین سرای ما ویران
برود در باغ بهشت اهل کوثر باشد ثعلبی از ابن عباس روایت کند
که مراد از اعراف در آیه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است
از صراط که عباس و علی و حمزه و جعفر در انجا باشند و و الجناحین در آنجا باشند
و دوستان خود را بسفیدی روی شناسند و دشمنان خود را بسیاهی رویی و مرویست
از حضرت مرتضی عم با یکی از اصحاب بفرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی
بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ
افتد گفت بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما
پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء
بالسیئة فکبت وجوههم فی النار و موید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت
که صاحب کشاف از سدی روایت کرده که مراد از حسنه در آیه من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا مودة اهل بیت است اقول للشارحین توقف للعرض در نیه
لا تغفرلی هذا الرجلا در بیه لا تعرسه ان له حبلا الحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما

بحالة في الحلاوة العلا قول علي الحارث عجب کم ثم اعجوبة له جملا وقف باز داشتن و عرض
عرضه کردن و حلاوت شیرین شدن و عسل انگبین و ثم بالفتح الثاء آنجا و الاعجوبة
بالضم عجب و جمل بالضم جمله میفرماید گویم مر آتش را آمیز باران که باز داشته شوی برای
عرض کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را باید رستگی
مر او را سیما نیست بر سیماان وصف پیوسته آب تر از آب سبز و بر تشنگی که بنده ای آن را
در شیر یعنی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب بسیار آنجاست عجب مرا و جملها فردا که شود بهشت
و دوزخ تقسیم در حکم خدا شوند مردم به دو نیم یاران علی شراب کوثر نوشند و آنگاه وطن کنند
در باغ عدن نعیم [illegible] خوفنی منجما
فو خبل تری اجمع المریخ فی بیت الحمل فقلت دعنی من اکاذیب الحیل المشتری عندی
سواء و زحل ادفع عن نفسی افانین الدول بخالق ورازقه عز و جل منجم ستاره شناس
و الخبل فساد العقل و تراجع باز گشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل
ای بیت الذی هو الحمل و اکاذیب بالضم دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است
و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است و افانین جمع افنان
که جمع فن است و وجه تخفیف منجم آنکه طالع مرتضی سعد نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب
طالع مریخ و رجعت صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه تا طم نیم
و دوران افلاک بانفاس کل میفرماید تو بترسانید مرا ستاره شناس صاحب تباهی
خرد از باز گشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها برجیس
و کیوان نزد من یکسان است و دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها با آفریننده من
و روزی دهنده من که غالب است و بزرگ است ای دوست مکن گوش با احکام نجوم
یابند مشو چو صید در دام نجوم آن بود که رفت کشف ادریس نبی امروز عا نزده ست بکار نجوم

از این قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت ناظم علیه السلام مطابق
واقع نیست عطاء دایم القدطال ترقبی عشاء وضحا کی ادرک فاغنما فیها انا
ادنو لی قوی ابلغ المنی وادرک العلوم الفامضات تکرما وان یکفنی المحذور
والشر کله بامر ملیک خالق الارض والسماء
بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة مهدی
یقوم فیعدل وذل ملوک الارض من آل هاشم ولو بیع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق
منکم وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداه فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا
جیش وجیاشه وجشان بجوش آمدن دیک و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخص متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر
وعده کرده بود بظهور او وام سلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلعم میفرمود المهدی من عترتی
من ولد فاطمه و ابو سعید خدری گوید که پیغمبر صلعم فرمود المهدی منی
اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما وجورا یملک
سبع سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم گفت بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل
ملجا یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی یملاء به الارض قسطا و عدلا
کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه
یخلق الله متی شاء و یبعثه نصرة لدینه و زعمت الامامیة من الشیعة ان محمد بن الحسن العسکری
اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمان و خضر علیهم السلام
و هزل بازی کردن از مزاح و صبیان جمع صبی و جد بکسر ما فتح و سمی هم نام و سمی نبی الله
اشارة بمحمد چنانکه ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب

رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی میفرماید ای پسرک من چون جوش کنند ترک پس
چشم بد از حکومت مهدی را که بر خیزد پس عدل کنند و خوار شوند پادشاهان از غلبهٔ آن امام
و بیعت کرده شود از ان پادشاهان آن کس را که مزه کند از کودکان که بنا شد پس انجا برخیزد
قایم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام پیغمبر خدا النفس من فدای او باد پس
فرو مگذارید ای پسران من و بشتابید ش روزیکه شود دست ولایت ظاهر وز هر طرف
هدایت ظاهر از مشرق توحید بر آید خورشید گردد همه جا نور ولایت ظاهر شیخ اکثر
اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد
حموی قدس سره و از اشعار او این ست شعر اذا بلغ الزمان عقیب صوم بسم الله
فالمهدی فاماش تابت دلم بسرو قد تو امید لرزد همه دم ز بیم هجران چو بید
گلهای سفید در چمن داری چیست شد دیدهٔ او ز انتظار تو سفید ش هر روز زجوی
چشم من خون گذرد آه دل گرم من ز گردون گذرد من بر سر راه آن پری
منتظرم آشفته و سرگشته که او چون گذرد امید کرم وهاب النعم انکه بار بها
از کحل الجواهر آستان آنحضرت روشنی یابد و آفتاب عالمتاب حقیقة
جامعهٔ او بر در و بام تشخص ما تابد و ما ذلک علی الله بعزیز خطاب الشیخ عتیق ابی بکر صدیق
شعر تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا بان علیا خیر حاف وناعل وان رسول الله اوصی بحقه
والکد فیه قوله فی الفضایل ولا تبخس منه حقه واردد الوری الیه فان الله اصدق قایل
تعلم آموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشندهٔ کفش و ایصا وصیت کردن و تاکید استوار
کردن و فضیلت هنر و بخس کاستن حق از ثالث میفرماید بیاموز ای ابو بکر و مباش جاهل
بانکه علی بهتر هر پابرهنه و پوشندهٔ کفش ست و بدانکه رسول خدا وصیت کرد بحق او و استوار
در گفت رخود را در هنرها و کم مکن از حق او را و باز گردان خلایق را با وجه بدرستی که خدا راست

گوینده تربیت ش سرچشمهٔ علم و معرفت جان علی ست هر کس که ازان چشمه خورد
آب ولی ست خورشید که بر طاعتش راجع باشد در باب کمال و فضل او نص جلی
عجب که این قطعه منظوم مرتضی علی باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم و مسلم صحابه بود و تقویت
دین و تربیت شرع بقدر استطاعت مینمود اگر خلافت او بتغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی
نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول خلافت برای عزل او با عبد الله ابن عباس مشورت
فرمود و او گفت مصلحت آنست که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مکتب عزل او
بنویسی و آنحضرت فرمود که اگر او را امروز عزل نکنم ستمی که از عمال او بر رعایا واقع شود بگردن
من باشد و در حال او را معزول کرد
ان الصقر الذی حدثت عنه عتاق الطیر تنجدل انجدالا وقاسیت الحروب انا ابن سبع
فلما شبت افنیت الرجالا فلم تدع السیوف لنا عدوا ولم ترع الیمنی الذی مالا صقر چرغ و عتاق الطیر
الجوارح منها جمع عتیق و مقاساة رنج چیزی کشیدن والمراد من السبع اما العدد او مصدر
سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سحر حلال صفیر ماید من آن چرغم که سخن گوی شده
از و مرغان شکار کننده می افتند افتادنی و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم پس
چون جوانم فانی ساختم مردان را پس بگذاشت شمشیرها برای دشمنی را و نگذاشت سخا برو حسن
مالی را [illegible] امروز کسی نیست باندازهٔ من و زیر چرخ فلک گذشت آوازهٔ من
[illegible] صید الملوک ارانب وثعالب واذا رکبت فصیدی الابطال
صیدی الفوارس فی اللقا و اننی عند الوغا الغضنفر قتال ارنب خرگوش و غضنفر شیر
صفیر ماید شکار پادشاهان خرگوشها و روباهها ست و چون سوار شوم من شکار من دلیرانند
و شکار من سواران اند در کارزار بدرستی که من نزد کارزار هر آینه شیر کشنده ام [illegible] آن روز
که من هوای نخچیر کنم خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم شیران و دلیران جهان را یکایک از اسب

فرو د آریم و زنجیر کنم [illegible] کتابی [illegible] علیکم بالثلاث

فاکتموها یعنی عتکم و علمکم و مال فان الناس اعداء لهذا ولا یرضیهم الا الزوال میفرماید

که اگر بدیده جیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که مردم

دشمنانند مراین را و خشنود نمیکند ایشان را مگر زوال این سه کاهی که ترا بود شجاعة

یا مال یا علم کزان رسی بسر حد کمال از چشم حسود کن پنهان زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان

و زوال [illegible] اعینی جودا

بارک الله فیکما علی الهالکین لاتری لهما مثلا علی سید البطحا وابن رئیسها وسیدة النسوان

اول من صلی مهذبة قد طیّب الله جیما مبارکة والله مشتاق لها الفضلا مضی بها اوصی

الی الجوّ والهوی فبت اقاسی منهما الهم والثکلا لقد نصر الله دین محمد علی من بغی

فی الدین قد رعیا الا مراد از سید بطحی ابوطالب والنسوان جمع امرأة من غیر لفظها و مراد

از سیده نسوان خدیجه و عمر او شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابوطالب

سی و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند و تصلیه نماز گذاردن و محمد بن اسحاق

گوید اول کسی که باسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و تطیب

خوشبوئی کردن و جیم یکسر خوی ولام معنی الی و فی الاساس اصابة مصیبة و مصائب وادجاء

تاریک کردن و جوّ بتشدید یهوا و بمد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربعه

که ذکر آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و بغی ستم کردن و ال بکسر بیمان میفرماید ای دو چشم من سخا

کنید برکت کند خدا در شما بر دو مرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر رود خانهٔ مکه و سر دار آن

و بر مهتر زنان اول کسی که نماز گذارد بپاکیزه که بحقیقت که خوش گردانید خدای خوی او را خجسته

و خداوند بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین

هوا را پس بشب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نا یافتن فرزند هر آینه بحقیقت

یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقه نگاه داشتند پیمان را

بشن رفتند جماعتی زیاراتی قدیم وز مردم خود مرا سرشک ست ندیم امروز بچشم من

جهان تاریک ست از دود دلم که گشت در دیده معتم [illegible]

[illegible] ان عبد المطاع ربا جلیلا وقفی الداعی النبی رسولا فصلوة الاله تشرق علیه

فی دجی اللیل بکرة واصیلا ان ضرب العداوة بالسیوف یرضی سیدا قادرا ولیشفی

علیلا لیس من کان قاصدا مستقیما مثل من کان نادیا و دلیلا حسبی الله عصمة الامور

وحبیبی محمد لی خلیلا صلوة درود تتر پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد

العدل والاستقامة راست شدن وعصمة نگاه داشتن وحبیبی معطوف بر الله ومحمد عطف بیان

میفرماید بدرستی که بنده فرمان بردار پروردگار بزرگ را و پیروی کرد خواننده پیغمبر فرستاده را

پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستیکه زدن دشمنان

بشمشیر خشنود میکند بهتر توانا را و شفا میدهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده

راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیست مرا خدای برای نگاه داشتن مر کارها

مرا و کافیست محبوب من محمد را دوست [illegible] آن خواجه که مستحق ست حمد ست و درود وز دیده

بسوی او روانست و درود در مذهب ما بر این چرخ کبود یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

وعزدل از محبت رسول که فرض عین ست و در ذمه امت [illegible] بدین [illegible]

افدیک بنفسی ایها المصطفی الذی هدانا به الرحمن من غمة الجهل ویفدیک جوبای وماقدر

مهجتی لمن انتمی معه الی العز والاصل ومن کان قد کنت طفلا ویافعا والعیش بالعل منه

والنهل ومن جده جدی ومن عمه ابی ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی ومن حین اجمی

بین من کان حاضرا وعاند اجاذ وبین من فضلک الفضل انی ما حت لشاکر الاحسان

ما اولیت یا خاتم الرسل عمه لضم اندوه و تاریکی ولحویار بالغة النفس وانما نسبت حبیبتی

واصول الرجل آباوه والغاشش برداشتن والعل الشرب الثانی والنهل الشرب الاول فان الابل
تسقی فی اول الورود فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی والنجل النسل واهل زن و املاد
وختم سرکردن والنجا تم بالکسر والفتح بالختم به ورحل مبکون سین جمع رسول ووصیت فالمس انشاء
بعقد مواخاة میان مهاجرین وانصار ومیان محمد وعلی علیهما السلام در سال هجرت وشرح
آن دریای موحده گذشت سیفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود مارا
او بخشاینده از تاریکی جهل وفدا باد ترا جان من وچه مقدار است جان من مرا آنکس را که نسبت
با و فرزند که حسن وحسین است و پدر که عبد المطلب است وآنکس که بود برای من از آن وقت
باز که بودم کودک ومرد آنچنان و برداشت مرا با آشنا میدان دوم از آشنا میدان نخست
وآنکس که پدر پدر او عبد المطلب است پدر پدر منست وآنکس که برادر پدر او پدر منست وآنکس که نسل او
نسل منست وآنکس که دختر او زن منست وآنکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان
هر کس که بود حاضر خواند مرا برادر کرد مرا او هویدا کرد بعضی از کمال من مر ترا است احسان
بدرستی که من مادام که زنده ام هر آینه شکر کننده ام مر احسان وآنچه دادی ای خاتم فرستادها
ای حق تو ثابت شده در ذمه من مصروف بنصرت تو شد همت من از شکر تو
یکنفس نباشم فارغ تا حضرت حق فزون کند نعمت من حکایت بدر و فتح رسول
علی ... الم تر ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار وذی فضل بما انزل الکفار
دار منزلة ولا توهوانا من اسیاء ومن قتل فامسی رسول الله قد عز نصر کم وکان امین الله
ارسل بالعدل ابلا وبلا عطا دادن وارسال فرستادن میفرماید آیا نمی که خدا عطا داد
فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانا ست و خداوند احسان بانکه
فرود آورد کافران را در سرای خواری ورسیدند بخواری از دست کبر کردن واز کشتن
پس گشت فرستاده خدای که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده

شده ست بعدل شه از حضرت حق همیشه نصرت داریم · بر کشتن خصم خویش قدرت
داریم · ما را بشجاعت همه نام برند · وز شهر میان خلق شهرت داریم · فی ابو فرقان
من الله منزل · مبنیة آیاته لذوی العقل · فامن اقوام کرام وایقنوا وامن الجبل الله مجتمع
الشمل والکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلا علی خبل الفرقان الکتاب الفارق
بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة · سیف مایه پس آورد رسول خدا کتاب
فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتها را و مر خداوند
آن جزو را پس گرویدند قومی چند بزرگان و بیقین دانستند و گشتند بحمد خدا
جماعتی که گرد شده پراکندگی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راست
دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد ش
هر کس که بجان و دل مسلمان باشد · خورشید سپهر شرع و ایمان باشد · و آنکس که نیافت
بهره از شرع نبی · در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد · ولکن منهم یوم جرد رسوله
وقویا عضبا یا فعلهم احسن الفعل بایدیهم بیض خفاف قواطع وقد جارتوها بالجلاء و بالصقل
فکم ترکوا من ناشی ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل امکان دست دادن
و غضبان خشمگین و غضاب جمع او و جلاء روشن کردن و صقل السیف صقلا و صقالا
ای جلاه و الناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر و الحمیة القوة العصبیة اذا کثرت و ثارت
سیف مایه و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک
که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود بدستهای ایشان شمشیرها سبک برنده و بحقیقت
زدوده آن را بجلا و روشن کردن پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را افکنده
و از خداوند دلیری دو موی از ایشان ش از حضرت حق چو فتح شد روزی ما · مشهور
دو عالم است فیروزی ما · ما شمع صفت برای دین میسوزیم · دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وتبکی عیون النائحات علیهم یجود باسبال الرشاش وبالوبل ـ نوائح تبکی
عتبة الغی وابنه وشیبة تبغاه وتبکی باجهل وذا الدحل تبغی وابن جدعان
منهم مسلبة حری مبینة الثکل ـ اسبال باریدن باران ورشش باران اندک
ورشاش بکسر جمع او ووبل بتسکین باران بزرگ وعتبة الغی از قبیل شیبة الحمد
وذحل بذال معجمه وحاء مهمله کینه وجدعان بضم جیم ودال مهمله وابن جدعان
عبد الله وتسلیب جامه سوک پوشیدن والحران العطشان والانثی حری
مبینه باید گریه میکردند چشمهای نوحه گران برای ایشان سخی میکرد اندک بباران ریزه
بارانهای اشک اندک وبباران بزرگ قطره نوحه گران که گریه میکردند بر عتبه منسوب بگمراهی
وبر ولید پسر او وشیبه میکفتند جز مرگ شیبه را ومیکفتند جز مرگ ابو جهل وخداوند
کینه جز مرگ میکفتند وعبد الله پسر جدعان از ایشان بود درحالیکه بودند آن زنان
پوشنده جامه عزا آتشنه هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را چون دشمن
ریخت وازون بگریست ـ بزاری او چشم خون بگریست آندم که میان خاک وخون
می غلطید دیدم بد وچشم خود که گردون بگریست ـ ثوی منهم فی بئر بدر عصابة ذوو نجدا
بجارف الجردان وفی السهل دعی لغی منهم من دعی فاجابه والغی اسباب مقطعة الوصل
فامحوا الذی دار الجحیم بمعزل عن البغی والعدوان فی الشغل الشغل بئر چاه وعصابه بکسر گروه
وحزن بضم درستی زمین درشت وتقطیع بریدن ووصل پیوند ومعزل بکسر را ناحیه
وشغل بضم کار وبیت اول اشاره بدانچه در صحیح بخاری مسطورست بروایة ابو طلحه که رسول
صلی الله علیه وسلم در روز بدر فرمود که تا بیست وچهار نفر از بزرگان قریش در چاه
انداختند ودر روز سیوم سوار شد وباتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد وبایستاد وایشان را
بنامهای ایشان وپدران بخواند وفرمود ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا

ارواح

ماوعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعدربکم حقا عمر گفت یا رسول الله صلعم چه با جساد

سخن میگوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم با سمع لما اقول منهم میفرماید از ایشان

در چاه بدر گروهی حند او ندان دلیر یها در زمینها و درشت وزمین نرم خواند گمراهی از ایشان

کسی را که خواند پس اجابة کرد اورا وهر گمراهی راست سببها بریده پیوند پس گشتند نزد

سرای دوزخ بجای از واسطهٔ ستم وظلم در مشغول کننده تر کاری س اعدا که میان خاک

و خون افتادند در چاه وبال سرنگون افتادند چون بخت مدد نکرد این طایفه را

از پردهٔ اقبال برون افتادند حکایت غزای احد در حوالی مدینه وغالب شد

اهل کفر وکین را رایت المشرکین یبغوا علینا ولجوا فی الغوایة والضلال وقالوا لحن

اکثر اذ نفرنا ه غداه الروع بالاسل الطوال فان یبغوا ویفتخروا علینا بحمزه وهو نه عرف

العوالی فقد اودی بعتبة یوم بدر وقد اودی وجاهد غیر آل لجاج ستیزه کردن والنفرة

الانزعاج عن الشیٔ او الی الشیٔ کالفزع عن الشیٔ او الیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل و الفتح

نازیبان وعرفه کوشک والودی تقصیر کردن میفرماید دید مشرکان را ستم کردن بر ما وستیزه

کردند در بی راهی وگمراهی وگفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد ترس بنیزه دراز

پس اگر ستم کنند وفخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب واو در کوشکها بلند بهشت است

پس بحقیقت هلاک گردانید وحرب کرد غیر تقصیر کننده ش خورشید ازل که بر جهان می تابد

هر ذره از و مراد خود میبابد چون فتح وظفر بوقت خود هر هون است در جستن آن مکر د

حذا نشتاید وقد فللت حیلهم ببدر واتبعت الهزیمة بالرحال وقد غادرت

کبشهم جهادا بحمد الله طلحة فی مجال فتل لوجهه فدفعت عنه رفیق الحد حودث

بالثقال بالصقال کان الملح خالطه اذا ما تلظی کالعقیقة فی الظلال تغلیل هزیمت

کردن وکبش سردار لشکر وکبس سردار لشکر وتل بروافکندن ودفع نزدیک گردانیدن وتلظی

زبانه زدن آتش و عقبوه روشنی برق طلحه عطف بیان کبشهم و اورا کبش الکتیبه گفتندی
صیفر باید بحقیقت گریزانیدم من سواران ایشان را ببدر و انها در آوردم گریزانیدن را بمردان
ایشان و بحقیقت باز داشتم از سرداران ایشان بحرب بجد خدا طلحه بن ابی طلحه
در جولانگاه افکنده شد بروی طود پس نزدیک گردانیدم از و شمشیر تنک تیز ما که زدوده
شده بود بر وشش کردن گویا که نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچو روشنی برق در سحابیه
ابرش دشمن که شدید تیز آزار از من مجروح و شکسته گشت صد بار ز من برداشته ام
بار سر از گردن او تا جاوتنش شود سبکبار زمن رجز عثمان بن ابی طلحه مرد
که علم دار مشرکان بود انا عبد الدار ذی النسلول وانک عندی یا علی مقتول
او هارب خوف الردی مخلول عبدا لیبرقی بن کلاب وفللت الجیش بهزمة
بعد از تند فصیح وا مبارز طلب هذا مقامی معرض مبذول من یلق سیفی
فله العویل ولا اهاب الصول بلا صول انی عن الاعداء لا ازول یوما لدی الهیجا
ولا احوال والقرن عندی فی الوغا مقتول او هالک بالسیف او مخلول عرضت الشیء
فاعرض ای اظهره فظهر و هذا الغولهم کبته فاکب و هو من النوادر و العویل رفع الصوت بالبکا
و حول از جای بجای شدن مسیفر باید این مقام منست آشکارا بخشنده شده بمن هر که
می بیند شمشیر مرا پس مرا در او زیاد با گریه و نمیترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستیکه
من از واسطهٔ دشمنان از جا نمیروم و همتای حرب نزد من در حرب کشته شده است
یا هلاک شده بشمشیر من یا گریزانیده شده است در معرکه تا غبار انگیخته ام
از خصم هیچ باب نگریخته ام من خون تمام دشمنان ریخته ام پس قالب بشان بخاک آمیخته ام
رجز ابو الحکم عمر ابن اخنس بن شریف ثقفی که از بنی آنحضرت در روز غزای احد گفته
سیام رحبا بفارس معکم اذا جار نا فی حومة القسطل یرجوا قرانا قاصد الحونا نسقیه ماء السماء المعجل

ماعندنا شیء سوی ماتری من حادث بالعهد بالصیقل ذاک الذی یفری صفوف الوغا

واللای الاضیاف فی المنزل مرحبا ابنت مکاناً واسعاً وقسطل بفتح کرد ومراد ازما

السماء شمشیر که آن بالا سر فرود آید واعجال شتابانید وصیقل آنچه آهن روشن کنند

واللای جمع التی [illegible] الغاء علیک اللعن

من جاحد یا ابن لعین لاح بالارذل الیوم اعلوک بذی رونق کالبرق فی المختلق الممیل

تفری شئون الراس لا ینثنی لعبد الفراش ای حب الاجزل ارجوا بذاک الفوز فی جنة

عالیة فی اکرم المدخل خسوء دور شدن از ثالث وارذل خوارتر ورونق آب شمشیر و صلا

کهنه شدن جامه واسبال فرو گذاشتن جامه وشئون بند سر وانثنا واگردیدن والفرا

بالفتح کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق تلی القحف وحاجب ابرو والجزل القطع وصاحب

کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحه بن [illegible] و عبدالله بن جمیل از بنی عبدالدار

وابو الحکم بن اخنس وابو سباع بن عبد العزی وابو امیه بن مغیره بقتل آورد مغفر باید دور شو

بر تو باد نفرین از منکری ای پسر ملعون که بعید از رشد بخوارتر احوالی امروز میزنم ترا بشمشیر خداوند

آب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فرو گذاشته میشود میبرد آن شمشیر وزره های

سرها و اعتیکرد د بعد از استخوانها خورد آبروی بریده شد طاه امید میدارم با آن فیروز شدن

در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدن [illegible] ای خصم که سر گشته چو پرگار شدی وز طالع

و بخت خود نگونسار شدی انکار نبی چو هست در خاطر تو در مذهب ما محل انکار شدی

حکایت غزای خندق وفتح رسول برجمیع [illegible] الحمد لله الجمیل المفضل المسبغ المولی

العطاء الجزل شکرا علی تمکینه لرسوله بالنصر منه علی الغواة الجهل کم نعمة لا استطیع بلوغها جهد

ولو عملت طاقتی یقول لقد اصبح فضله متناظرا منه علی سائر الانام لم اسأل قد عاین الاحزاب من

تائیده جند النبی وذی البیان المرسل ما فیه موعظة لکل مفکر ان کان ذا عقل وان لم یعقل

افضال فضل کردن واسباغ تمام کردن کار بر کسی والعطاء الشیء المعطی واجزال تمام کردن عطا
وتمکین دست دادن واعمال بکار آوردن ومعقول بکسر زبان ولام لله برای قسم مثل
لله لتبعثن وتظاهر پشت شدن والبیان الکشف عن الشیء وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا
لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس وچند مفعول به تاکید ویا مهو مفعول به عانت
مبقر باید ستایش مر خدای را نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا
شکر بر قدرت دادن او فرستاده خود را بیاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمت که
توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا اگشت
احسان او هم پشت از و بر من خواستم یا نخواهم ستم بحقیقت دیده شکر و نهها از نیرومند
کردن او لشکر پیغمبر صلعم وخداوند بیان فرستاده را آنچه در دست بنده را اندیشه
کننده را اگر باشد خداوند خرد واگر خردمند نباشد ماییم که از جهل وضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم در معرکه دشمنان تیغ کشنده شک نیست که ما مظفر
ومنصوریم [illegible] در وقتی که بنی قریظه وغطفان وقریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود
بن عامر بن عطاره پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت ومسلمان شد وگفت
یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم چون
اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه دور است
وخانه شما نزدیک وایشان داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح نشود شما را بمحمد علیه السلام
باز گذارند وبروند وطریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو نستانید
وبنو قریظه نصیحت قبول کرده پیش ابو سفیان رفت وگفت یهود پیغام بمحمد کرده اند
که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش وغطفان بدست می آریم وبتو سپاریم
تو ایشان را قتل کنی از جرم ما بگذری واو قبول کرده وگفت اگر یهود گروی از شما طلبند هیچ کس

پس پیش عطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و عطفان و عکرمه
بن ابی جهل را با جمعی از بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند
امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و میترسیم که شما ما را بمحمد باز گذارید و بروید
و میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو ما دهید قریش و عطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت
ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید بجهاد و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان
تماما مقید نیستند و مخالفت درمیان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و بادی سخت بیامد
و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر اشاره باین قصه است حکایت قتل حیی بن اخطب
مردود که بزرگ قاتل عرب بود لقد کان ذا جد و جد لکفره فقید الینا فی المجالس یعتل فقلده بالسیف
ضربة محفظ فصار الی قعر الجحیم یکبل فذاک مآب الکافرین و من یکن مطیعا
لامر الله فی الخلد ینزل عتلت الرجل و اعتله اذا جذبه جذبا عنیفا و تقلید قلاده در گردن
افکندن و احفاظ بخشم آوردن مفسر مایه هر آینه بحقیقت بود حیی ابن اخطب خداوند
بخت و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده آمد در مجمعها کشیده می شد بعنف پس قلاده
در گردن افکند بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت تنگ دوزخ که بند کرده شد پس آنجا
بی بازگشت کافران است و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی
فرود آید شعر آنکس که بجهل و جهل خود محکم بر لوح دلش نقش هدایه کم بود دیدیم که در قعر جهنم
جا کرد در قوه وفای او جهان خورم بود حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت
کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر صلعم و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود
باز کردند و وقت پیشین جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی فرموده که لشکر
به بنی قریظه بری و حضرت رسالت صلعم فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در قریظه
بگذارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و بیست و پنج روز قریظه را محاصره داد

وحیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان
مراجعت کنند من بحصار تو آیم وفا بعهد نمود همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند
ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان بگذاری چنانچه از قتل
بنی النضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی پیغمبر صلعم فرمود که سعد بن معاذ که پیش
شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزای خندق
تیری خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را
قتل کنند و زنان و اولاد غنیمت باشد پس پیغمبر صلعم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست
و پیغمبر صلعم در بازار مدینه آمد و فرمود که سوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را
گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از
هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت
امیر مرویست که او در وقت مرگ میخواند لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ولکنه
من یخذل الله یخذل فجاهد حتی بلغ النفس جهده و حاول یبغی العز کل مقلقل سرعة السیر
[illegible] اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی مرتضی را
علیهما السلام در مدینه [illegible] الا ابا عدالله اهل النفاق و اهل الاراجیف و الباطل
یقولون لی قد خلاک الرسول فخلاک فی الخالف الحاول وما ذاک الا ان النبی
جفاک و ما کان بالفاعل فسرت و سیفی علی عاتقی الی الراحم الحاکم الفاصل فلما رانی
هفا قلبه و قال مقال الاخ السایل امم ابن عمی فانبائه ما ارجاف ذی الحسد الداغل
فقال اخی انت من دونهم کهارون و موسی و لم یاتل الرجفة الزلزلة والارجاف
بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع معنی الاخبار الکاذبة و الخالف المتاخر لنقصان او قصور
قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین و قال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل

وعالق میان دوش و کردن و هفا الطایر ای مسوق و طار و مم در اصل من ما وارخاف
خبر دروغ افکندن و الدغل بالتحریک الفساد قوله تعالی انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله ای غیر الله و هارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب
جمهور و موسی پسر عمران و بعض گویند ایشان برادر مادری بودند بدلیل قال یا ابن
ام کم ابن ام و جمهور جواب میگویند که تخصیص ام برای انگیختن ستعطا شفقت و مهربانیست
وابتلا تقصیر کردن میفرماید دور کردانا خدای اهل نفاق را و اهل خبرها دروغ
و باطل را گفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا در میان عاجز
واپس مانده و نیست آن مکر برای آنکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او کننده جفا پس رفتم
و شمشیر من بر میان دوش و کردن من بودی پس بسوی کشانیده حکم کننده احسان
کننده پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتا ی برادر پرسنده آیا از چه آمدی
ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افکندن خداوند حسد و فساد کنند
پس گفت برادر من تو پیش ایشان چون هارون و موسی را و تقصیر نکرد ای آنکه
ذ عقل و فهم پیرو ند تو از هر چه گمان برند افزون تو فرمود نبی که من چو موسی باشم
و ز روی برادری چو هارون تو حکایت در سنه تسعه هجری به پیغمبر صلعم خبر رسید
که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر به بلغا رسیده و هرقل
در حمص است و پیغمبر صلعم با سی هزار مرد متوجه شام شدند و چون به تبوک رسید که چارده
مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و باز گشت و درین
غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسمعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی
در مدینه بسبب کدورتیست که پیغمبر را با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب
پیغمبر صلعم رفت و پیغمبر صلعم در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک

انما خلفتنی استقلالا پیغمبر صلعم فرمود و لکن اخلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی
اهل الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی لیس علی ما گذشت
و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند در فاتحهٔ سابعه گذشت
و این حدیث ناظر است بآیهٔ واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری
و اشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند
که مرتضی علیه السلام فرموده احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم
فاخبرته بذلک فقال بل هو حسین ثم قال سمیتها باسم ابنی هارون و شبر و شبیر
[illegible]
فقد طال لیلی و الحزن موکل لحد ار الیوم عاجلا و جل والناس تفرقهم امور جمة
مر مذاقتها کطعم الحنظل فمن تحل منهم و هن سوارع تسقی او اخرها بکاس الاول
حتی اذا نزلت بساحة امة حقیقة تعلل منهم متهل توکیل کسی را بچیزی گماشتن
و تاجیل زمان دادن و جمیم بسیار و الحنظل ثمرة نبات بنبت علی الارض ورق کورق
البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحت میان سرای و التبهل الاخلاص
فی الدعاء و مصراع سادس کنایة از سرعة متغیر ما ید بحقیقت دراز است شب من
و اندوه ناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت
داده و مردم فرود می آید ایشان را کارها بسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم
حنظل آشوبها که فرود آید بسان آن و آن آشوبها شتاب کننده اند آب داده میشود
آخرها را آن فتنه با بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرود آید بمیان خانه گروهی رسیده شود
بعادل مخلص که درمیان ایشان است افسوس که روز کار ما گشت تباه در محنت
و غصه روز ما گشت سیاه از هر طرف فتنه بر آورد علم چون مور و ملخ کشند بر خلق سپاه

شکایة از طلحه و زبیر جزاهما الله بالخیر ان یومی من الزبیر و من طلحة فیما بغیر ذنوب
ظلمانی و لم یکن لی علم الله الی الظلم للخلق بسبیل علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم
للخلق میفرماید بدرستیکه روز من از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخته مرا هر آینه دراز است
ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا دانند خدا ستم کردن مر خلق را راهی پس جمعی که ایشان
نمودند چو شهد کردند بدوستی پس بیعت و عهد هرچند که از جانب ما برگشتند تمام
همه در صلح و صفا باشند جهد پیام معویة بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان
الا من ذا یبلغ ما اقول فان القول یبلغه الرسول الا بلغ معویه بن صخر لقد حاولت
لو نفع الحویل و نا طحت الاکارم من رجال هم الهمام الذین لهم اصول هم نصروا النبی
و هم اجابوا رسول اذ خذل الرسول بینا جالد الاصحاب عنه و ناب الحرب لیس له فلول
تبلیغ ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیٔ و الاسم الحویل و مناطحه باکدیگر سر زدن و هام
القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده باکسی شمشیر زدن و الغل بالفتح کسرهٔ حد السیف
و الغلول جمعه میفرماید آیا کیست آنکس که برساند آنچه میگوییم چه بدرستی که گفتار میرساند
آنرا فرستاده برسان بمعویه بیر صخرا هر آینه بحقیقت خسیسی اگر سود داشت حسبش
و سر زدی با بزرگتر آن از مردانی که ایشان مردانند آنانکه مر ایشان راست حسبهای ایشان
یاری کردند پیغمبر صلعم را و ایشان را جواب گفتند فرستاده خدا را چون فروگذاشته شد
رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران از و و دندان پیش حرب نبود مر او را رخنها
تا چند کسی راه ضلالت گیرد وز جور ستم رنگ جهالت گیرد هرکس که برین حال بماند آخر
از کرده خود تاب خجالت گیرد حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام متوجه حرب
معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل همراه داشت یا هشتصد
مرد اهل رضوان بودند که در بیعت شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر

مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند
و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت
الرضوان و از سلیمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بودند و هشتصد
صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محی السنة انهزم المسلمون
یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم الا ثلث عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و جعل رسول الله
یدعوا الناس ای عباد الله فاجتمع الیه ثلاثون رجلاً نحوه ه فرنت له و دان ابوک
کرها سبیل الغی عند کما سبیل مضی فنکصتما لما توارى على الاعقاب عیکما الویل
اذا ما الحرب اهوب عارضاها والبرق عارض منها مخیل فیوشک ان یحول الخیل
یوما علیک وانت منجدل قتیل توارى پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب
دامن فروگذاشتن و ابراق با برق شدن ابر و اخاله پیدا شدن لسان باران
در ابر میفرماید پس فرمان بردار مرا و را و فرمان بر دیدر تو بگراهت راه بیراهی
نزد شما را هیست گذشت پیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون پنهان شد بیراهی شما
دراز است چون حرب دامن فروگذارد و در ابر او و بدرخشد ابری از حرب که نشان
باران در و پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند آسمان روزی بر تو و تو باشی
افتاده و کشته شی تا چند بمال و جاه مشغول شوی خبر تو دران است که معزول
شوی ترسم که غبار رفته چون برخیزد ناگاه بسعی خویش مقتول شوی حکایت
در سنهٔ ثمان هجری پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود عباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست
که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند شد شب بر استر سفید حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه
فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقا
سخن میگفت او را پیش خود طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته
متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسید عمر میخواست که او را قتل کند
و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود
گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به و چون
صباح بر فتند فرمود ویحک یا اباسفیان الم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت
بابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی
عنی شیئا و پیغمبر فرمود ویحک یا اباسفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله ابوسفیان گفت
بابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الآن
پس عباس گفت ویحک اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمد الرسول الله قبل ان یضرب عنقک
پس ابوسفیان مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله کان معویه یقول اسلمت عام القضیة
ولقیت النبی صلعم فقبل اسلامی و عام القضیة هو العام الذی صد النبی صلعم عن البیت اعنی
سنه ست من الهجرة وکان ذلک فی حدیبیة بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة
صغیرة بینها وبین مکه مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسم ماء حل معویة وهو ابن
ثمان عشر سنة جواب معویة بحد [illegible] لا تحسبنی
یا علی غافلا لا وردن الکوفة قنابلا والمشمخر والقنا الرقابلا فی عامنا هذا او عاما قابلا
القنابل طایفه من الخیل مابین الثلاثین الی الاربعین والشمخر ارتفع بلند شدن و قابل آینده
و در بعضی نسخ بجای المشمخر المشترة جواب [illegible] اصبحت ذا حمو
یمنی الاباطلا لا وردن مثالک الصوا صلا اصبحت انت یا ابن هند جاهلا

لازمین منکم الکواهلا یستعین القارامی وناهلا یزحمون الحزان والسواهلا بالحق و یمحق
یزلح الباطلا هذا کل العام و وزن قابلا الحق قلة العقل وتمییز ماض غایب یا مضارع محاطب
وما محذوف والشام من الغراة الی العرش طولا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا وصاحب سلاح
که شبهه زنند وکاهل میان دو شانه و فی الاساس و هو کاقل اهله وکاهلهم و هو الذی
یعتمد ونه تشبه بالکاهل واحد الکواهل ورامح نیزه دار ونابل تیر انداز و ازدحام انبوه
کردن و ازاحت دور کردن پیغمبر باید کشتی تو خداوند کم خردی که آزار کنند باطل سلاح
هر آینه در آورد هم شام تو اسبها تشبه کننده را کشتی تو ای پسر هند نادان شیر پیدا زم
از شما مردان معتمد را تو هزار نیزه دار و هزار تیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای
نرم بحق وحق دور میکنند باطل را این مراست امثال و بکذا بعد از اسال آینده ... الی کثر
ز روی شرع یاغی شده که در مذهب اهل شرع طاغی شده چون راه خدا و مصطفی
میدانی از هر چه سر کشته و یاغی شده ... کالسا و غیل و اشبال
جنس عداوة الخمیس مرضی تقال لحید الضراب و جز الرقاب امام العقاب غداة
المنزال نکسید الکذوب و یجری الهبوب و تروی الکعوب الدماء القذال شبل بکسر
بچه شیر و خیس بکسر بیشه وصفال جمع صفیل بمعنی المصقول و جز بریدن و امام بفتح
پیش و العقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر و هبوب بفتح بد دل و هراسان و کعب
بند نیزه و قذال بفتح پس سر پیغمبر باید چون شیران شکار پیش و شیر بچگان پیشه باید داد
لشکر شمشیرها و جلا کرده بکشتن و در شمشیر زدن و به بریدن گردنها و در پیش علم بزرگ بامداد
حرب کردن مبارز بیاده مکر کنند با دروغ و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند کار
نیزه را از خونها و پس سر دشمنان گریزنده ... مردان سپاه ما دلیراند همه
در معرکه مثال شیراند همه صبحی که کمر بکین ایشان ببستند گویا ز حیوة خویش سیراند همه

شربت بامر لا يطاق حفيظ حياه واخوان الحفاظ قليل جزاك الله سعا
جز فقد وقت يداك بفضل ما هنالك جزيل شراف و ختن واطاقة توانستن و نقل
روای
انه لذو حفاظ اذ كانت له انفة سيف ما يد فر و خته نفس خو درا بكارى كه مقدور نبود از
حمية بجيا و برادران حميت كنند با داش دهد ترا معبود مردم خير اگر بحقيقت وفا كرد
دوست تو با حنفا اينجا بزرگ ش اين كار كه از دست تو آمد امروز يارب بمراد
خويش كردى فيروز بر خود ز نهال عمر تا صبح قيام ورنام نكو گنج سعادت اندوز
حكايت
ابن اعثم گويد روزى در حرب صفين لشكر معويه حمله آوردند و هزار مرد از لشكر مرتضى
در ميان گرفتند و اصحاب مرتضى ايشان را بسنيدند پس على باواز بلند فرمود الا اهل
من رجل يشرى نفسه الله و يبيع دنياه بآخرة و عبد العزيز بن حرث جعفى جيش آمد
و غرق آهن بود و گفت امرى بامرك فداك ابى و امى فو الله لا تامرنى بشئ الا فعلته
پس مرتضى اين دو بيت فرمود و گفت احمل يا ابا الحرث شد الله اليك على الشام
حتى يا لق اصحابك فقل لهم منى السلام و قل لهم يقول لكم امير المؤمنين كبروا وهللوا
فيها نحن قد و اعينا كم انشاء الله عبد العزيز محاربه و مقاتله ميكرد تا فرجه بيافت
و پيغام برسانيد و ايشان به تكبير و تحليل مشغول شدند و امير المؤمنين على و اصحاب او
تكبير و تحليل گفتند و حمله كردند و لشكر شام را بشكستند
سا رفه و طلال در وقت شهادت عمار بن ياسر سعادت ... الا يا ايها
الذى لسيس تاركى ارحنى فقد افنيت كل خليل اراك مضراب الذين احبهم كانك
تنحو نحوهم بدليل اراحت راحت دادن سيف ما يداى مرگ كه غيبت ترك كننده
من راحت ده مرا چه بحقيقت فانى كردى هر دوستى را مى بينم تراكز ندرسانند
يا نا كه دوست ميدارم ايشان را گويا تو آهنگ ميكنى بسوى ايشان براه نمايى

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن پس روی حسودان کران جان دیدن ای مرگ
بیا که آرزومند توام تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن حکایت ابن اعثم گوید
روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس هل من رائح الی
الله تعالی بطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه پس این رجز
میخواند و حرب میکرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل
الهام عن مقیله ویذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و این چون
سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شربة من ماء و را
غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام چون عمار بدید تکبیر گفت
فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه وسلم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح
من لبن و شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
وعمر بن عاص با معویه گفت قد قتل عمار و معویه گفت فکان ماذا عمر گفت الا تعلم ان
النبی صلعم قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة معویه گفت انما قتل من جاء به الی الحرب عبدالله
بن عمرو ابن عاص گفت فکذلک حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه وسلم
ولم یقتله وحشی معاویه با عمرو گفت بخ اینک الذی لایدری ما یقول و حضرت مرتضی
تشریف داد و بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرء لا یدخل علیه
مصیبة قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب بر وی نماز کذارد و این دو بیت
دران روز فرمود کاین ترکنا
فی دمشق واهلها من الشمط موتوا و تمطا ثاکل و عانیة صاد الرماح حلیلها
واصبحت بعید الیوم احدی الرامل تبکی علی بعل لها راح غازیا ولیس الی یوم الحساب
بقافل و نحن اناس لا تصید رماحنا اذا ما طعن القوم غیر مقاتل دمشق بفتح میم قصبه

بلالت م واشمط مرد دو موی و شمطاء مونث او و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره

و غانیه زن بی نیاز از آرایش و حلیل شوهر و ارمله بیوه زن و تبکیر پگه رفتن و بعل شوی و غزوه

و بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر باز گشتن و مقاتله و قتال با کسی حرب کردن میفرماید

بسیار کذاشتم در دمشق و اهل آن از مرد دو موی که متعلق او کشته و جوانی تو اند خواست

و زن دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزه ها شوهر او را و کشت

مسترک از امروز یکی از بیوگان و مبکر بید برشوهری که مرو راست کر شبانگاه کرد بجنگ

رونده و نیست تا روز شمار باز کردنده ما مردی چندیم که شکار کنند نیزه های ما چون

نیزه زنیم قوم را عیز کارزار کننده را ~~شعر~~ ماییم که خصم را صد پاره کنیم در شهر بدان دو آتش

آواره کنیم چون قالب او بخاک یکسان سازیم فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم دعا بحر

در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات ~~حمد~~ یا سامعَ الدُّعاءِ و یا رافعَ

السّماءِ و یا دایمَ البقاءِ و یا واسعَ العطاءِ لِذی الفاقَةِ العدیم السمیع القبول و خلاف

که دعاء کافر مستجاب ست یا نه اهل سنت بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعای

اول الصق ست میفرماید ای شنونده دعا و ای بر افرازنده آسمان و ای همیشه بقا

و ای فراخ عطا مر خداوند درویشی نا یابنده را ~~شعر~~ یارب چو توئی قاضی حاجات همه

وز فضل شنونده مناجات همه روزی که شوند خلق عالم حیران از روی کرم بکن مراعات همه

و یا عالمَ الغیوب و یا غافرَ الذنوب و یا ساترَ العیوب و یا کاشفَ الکروب عن المرهف

الکظیم ارها ف کسی را بد شواری داشتن الکظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبّر

عن السکوت کقولهم فلان لایتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده

غیبها و ای آمرزنده گناهها و ای پوشنده عیبها و ای دارنده اندوهها از داشته شده

بر دشواری خشم فرو خورنده ~~شعر~~ یارب تو مرا بجای خود تمکین ده و اندوه مرا بخورمی تسکین ده

آنکه هر کرسد بمستحقان فیضت . زان فیض عام بمسکین چه رسد ویا فایق الصفات
ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشئ الرفات من الاعظم الرمیم
فوق سبز آمدن در فضل والصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیة ولغة ونبات گیاه
والرفات بالضم ما تکسر وتفرق من التبن وغیره والاعظم بالضم جمع عظم ورمیم استخوان ریزه ریزه
ووصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم چه همه خاک شده باشند میفرماید ای آنکس که سبز آمده
صفات او وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکنده وای آفریننده پراکنده
از استخوانها ریزه ریزه ش ای از تو عیان گشته مسلمانی ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود دگر پریشانی ما ویا منزل الغیاث من الوکف
الحثاث علی الحزان والامات الی الجوع الغراث من الحزم الرزوم غیاث جمع غیث
والولح ولوح جمع والح یعنی ابر چه او آب دریا میکشد والحث السرع والدمث مکان المسرع والدمث
مکان لین ذو رمل والدمات جمعه والغرث شدة الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه ینشق
بالمطر والرزمت الناقة جمعته میفرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بزمین درشت
وزمینهای نرم بگرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع ش ای ابر کرم گشته زلطفت حاصل
باران سخا زفیض فضلت نازل من قطره واصلی تو دریای محیط باشد که شود قطره بدریا
واصل ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج یغشی
سنا النجوم بیج کوشک وتحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت وفرجه گشادگی میان
انگشتان وغیرآن وولوج درآمدن وبلوج دمیدن سفیده ویغشی پوشانیدن وسنا بالقصر
روشنی میفرماید ای آفریننده برجها وآسمانی بی شکافها با شب خداوند او درآمدن در روز
بر سنت خداوند دمیدن می پوشاند روشنی ستاره ها را ش ای از تو بنای
آسمان گشته بلند در گردن سرکشان زحکم تو کمند روشن شده از مهر تو فانوس فلک

در آتش تو ستاره مانند سپند ؛ یا فالق الصباح ویا فالق النجاح ویا مرسل الریاح

بکور امع الرواح فیشأن بالغیوم بکور بامداد کردن والنشاء احداث الشئ وتربیة میفرمایند

ای شکافنده بامداد وای کشاینده درها فیروزی وای فرستنده بادها در وقت

بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکنند آن بادها ابرها را ای صبح ازل

از تو منور گشته وز فضل تو چرخ مدور گشته خواهیم نجات از تو آنروز که ما بینیم گناه خود

مصور گشته ؛ یا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ وخوارضه السواخ الموادها البوازخ من صنعه

القدیم ارسا برجای بداشتن ورسخ ورسوخ استوار شدن وبیخ آور شدن و وتد بکسر

میخ وسموخ بلند شدن وسنوخ استوار شدن والبوازخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای

برجا دارنده کوهها استوار که میخهاء آن بلندست در زمین استوار کوهها بلندست

از کار دیرینه اوش ای حکم تو استوار وثابت چون کوه وز مهر تو در انفس وآفاق شکوه هر چند که

خلق جهان می بینم از فیض تو بی بهره نشد هیچ کروه ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق

العباد ویا محیی البلاد ویا فارج الهموم رشاد راه راست یافتن والهام برچیزی فرادل دادن

وسداد راستی وفرج باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن والهام کننده

راستی وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها وای بازبرنده اندوهها

ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده انعام تو عام هست از آنرو

کرمت با مومن وکبر صد عنایت کرده ویا من به آعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه النفوذ

مما عنه نفوذ تبارکت من حکیم عوذ لوذ پناه گرفتن ونفوذ روان گشتن فرمان وشذوذ

تنها ماندن میفرماید ای آنکس که باو پناه میگیرم وای آنکس که باو پناه میجوییم وآنکس که حکم او

روانست پس نیست مرا از و تنها ماندن بزرگواری تو حکم کننده ای خاک درت پناه

ارباب نیاز لطف وکرم تو لبسته ابواب نیاز چون آتش غیرت بدلم افکندی راز شعله آن

بسوخت اسباب نیاز یا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غازی الصغیر
ویا شافی السقیم میفرماید ای رها کنندهٔ ما دستگیر وای صلاح کنندهٔ شکسته وای بی نیاز
کننده درویش وای پرورندهٔ خورد وای شفا دهنندهٔ خسته ای راحت روح دردمندان
از تو آسایش جان ستمندان از تو بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد گل نو خاسته
خندان از تو یا من به اعتزاز ویا من به احترازی من الذل والمخاذی والآفات والمراد اعذنی
من الهموم اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن وخزی ومخزاة
رسوا شدن والمرزیة المصیبة واعاذ پناه دادن میفرماید ای آنکس که باوست عز بزرگ شد
وای آنکس که باوست پرهیز کردن از خواریها ورسوائیها وآفتها ومصیبتها پناه ده مرا
از اندوهها ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر وی از تو شده تمام عالم شاکر
هر کس که بجان بندهٔ فرمان تو نشد در مصر جهان عزیز گردد آخر ومن جنة والنس
لذکر المعاد منس للقلب عنه مقس ومن شر عنی نفس وشیطانها الرجیم النس بکسر مردم
والعناء فراموش گردانیدن والف سخت دل کردن وشیطان دیو ورجم نفرین
کردن ومن جنة معطوف بر السوم میفرماید وپناه ده مرا از پیری ومردم که مرا یاد
کردن جای بازگشتن را فراموش گرداننده است مر دل را است از و سخت کننده واز بدی
گمراهی نفس ودیو نفس نفرین کرده شده ای لطف تو کرده روز شب چارهٔ من
احسان تو بیحد است دربارهٔ من آندم که زند آتش شهوت شعله فریاد ز شر نفس
امارهٔ من ویا منزل المعاش علی الناس والمواش والافراخ فی العشاش من الطعم
والریاش تقدست من علیم المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس والماشیة چارپای
وفرخ بچهٔ هر مرغ که باشد وعش بضم آشیانه وطعم بضم خورش والریاش بالکسر اللباس الفاخر
کار پیش وتقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستندهٔ اسباب معیشت بر مردم وچارپایان

دنجیه ناو هر مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکتر داناش ای فضل تو داده هر نفس
روزی ما ازخوان تو چون روزی ما شد تعین لی فایده ست وسعی و دلسوزی ما
و یا مالک النواصی للمطیعات والعواصی فما عنه من مناص لعبد ولا خلاص
لماض ولا مقیم میفرماید ای خداوند موهای پیشانی و نفسها ، فرمان بردار را
پس نیست از او هیچ جای گریز مر بنده را وز رستن مر گذرنده را و نه اقامت کننده را
ش ای خلق جهان بتو هر دم شوق در گردن هر کسی ز شفقت طوق هر چند کسی
فاسق و عاصی ست او نیز زجانب تو دارد ذوق یا خیر مستعاذ لمحض الیقین راضی
بما هو علیه قاض من احکامه المواض تعالیت من حکیم استعاض عوض خواستن
والیقین العلم وزوال الشک ومضی امره ای نفذ و تعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر
عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود ست بآنچه او بران حکم کننده ست از حکمهای
روان بلندی تو داناش ای خاک درت قبله ارباب یقین پیدا شده از تو هر نفس
فتح مبین خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع وز نور تو گشت پر صفا روی زمین
و یا من بنا محیط و عن الاذی ممیط و من ملکه بسیط و من عدله قسیط علی البر
والاثیم احاطه گرد در آمدن و اماطه دور کردن والقسط العدل میفرماید ای آنکس که
بما محیط ست و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده ست و آنکس که عدل او
داد دهنده ست بر نیکوکار و بزه مندش ای سایه اقبال تو بر فرق جهان
نور تو گرفت غرب تا شرق جهان آن روز که شد نور جمالت ظاهر از نور تو یافت
روشنی برق جهان و یا رامی اللحوظ و یا سامع اللفوظ و یا قاسم الحظوظ یا حصا
الحفیظ بعدل من العشوم احصا شمردن والعشم بالفتح افراد النصیب میفرماید
ای بیننده نگریستنها و ای شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاهدارنده

بعد لی از جدا کردن نصیبها ش ای خلق جهان را دل دانا از تو = وارد همه کس دیدهٔ
بینا از تو پستی زمین بحکم و تقدیر توست باشد بشرف گنبد مینا از تو
ویا من هو السمیع و من عرشه الرفیع و من خلقه البدیع و من جاره المنیع من الظالم
العشوم بدیع نو وعشم ستم کردن میفرماید ای آنکس که شنواست و آنکس که تخت او
بلند ست و آنکس که آفریدهٔ او نوست و آنکس که همسایهٔ او سر باز زننده است
از ستمکار سخت ستمکار ش ای در دل ارباب حقیقت زده تخت افکند
سر ای تخت از اسما و رخت هرجا که زند ماه رخ جمالت خرگاه در حال کند
جلوه گری چهرهٔ بخت یا من حیا فاسبغ ما قد حیا و سوّغ ویا من کفی و بلغ
ما قد کفی و افرغ من منه العظیم ستویغ کوارا ساختن و افراغ ریختن میفرماید
ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و کوارا ساخت و ای آنکس
که کافیست و رسانید آنچه بحقیقت کافیست و ریخت از انعام خود که بزرگست
ای فیض تو در انفس و آفاق تمام احسان تو بیشمار و انعام تو عام
تا ریخته شراب توفیق بجام عالم همه از فیض تو باشند بکام یا ملجاء الضعیف
ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا روف خیر بنا کریم لهف بالکسر
تلهف ای حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف و ای پناه گاه اندوهناک بزرگوار
تو لطف کننده و بخشاینده بما مهربان آگاه بما کرم کننده ش ای عرش مجید کمترین
پایهٔ تو شاهان جهان تمام در سایهٔ تو چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن از
رحمت خاص و عام پیرایهٔ تو ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة کل افق
فما ینفع التوقف من الموت و المختوم توقف حذر کردن و الحتم القضاء میفرماید
ای آنکس که حکم کرد بر نفس هر آفریده مردن را بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن

از کرم قلم و از قضا ها ش ای بیخته به وجود ما خاک عدم بر چهره ما کشیده از کرم رقم
در شام اجل مبین سیه روئی ما طی کن بکرم نامهٔ ما را آندم ـ ترانه ولا اراک ولا رب
لی سواک فقدلی الی هداک ولا تخشنی رواک بتوفیقک العصوم ـ اغشنا در پوشانیدن
میفرماید می بینی مرا و می بینم ترا و نیست پروردگاری مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن
خود و در مپوش مرا بهلاک تو بتوفیق تو که نگاهدارنده است ش ای عارف
اسرار نهان گشته بر چشمهٔ آب زندگانی گشته از لطف نوال خود مرا فیض ده چون
فضل تو فیاض معاذ گشته یا معدن الجلال و ذو العز والجمال و ذا الکید والمحال
و ذا المجد و جلا الفعال تعالیت من رحیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال
بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و کرفتن بعقوبة
و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده ش ای اهل شرف یافته حشمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو جمع کردم از عالم مجرد اند آموخته اند درس حکمت
از تو ـ اجرنا من الجحیم و من هولها العظیم و من عیشها الذمیم و من حرها المقیم و من ماءها
الحمیم حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از زندگانی
دران که نکوهیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او که گرم است
یارب دل من ز خلق تا خویش برهان و ز دوزخ گرم و تاب آتش برهان تا چند باین
و آن تعلق ورزم یکباره مرا ازین کشاکش برهان ـ واصحبنا القرآن واسکنا الجنان
و زوجنا الحسان و ناولنا الامان الی جنة النعیم ـ اصحاب یار ساختن و اسکان
بجا را میدن والحسان الحسنات الخلق والخلق و مناولة چیزی بکسی دادن میفرماید
یار کن مرا قرآن و ساکن ساز مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ
به بهشت آسایش ش یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت اجزای وجود من بتوحید سرشت

فرد اگه ازین رباط ویران بروم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت ـه الی نعمة ولهو بغیر
استماع لغو ولا باذکار شجو ولا باعتداد شکو سقیم ولا کلیم اذکار بیاد آوردن واصل او
اذ بکار والشجو الهم والحزن واعتداد بیشمار آوردن مینقر باید بنعمت و بازی نه
شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بیشمار آوردن گله بیمار و نه بحر و ح
خورم دل انکه یافت اسباب بهشت کرد بر خویش گشاده ابواب بهشت از چهره
روح گردد تن شوید پاک پس تازه کند جان خود از آب بهشت ـه الی المنظر النضر
الذی لا لغوب فیه هنیئا للساکنیه وطوبی لعامریه ذوی المدخل الکریم هذا مکان
نزهة ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب ماندة شدن وکل امر و بایتک
من غیر تعب فهو هنی مینقر باید منظرگاه خالی که نیست ماندة شدن در وی آزاد
مر ساکنان خود را پس خوش مر ایشان کنند کان اورا خداوندان جای در آمدن بزرگوار
ـش تا چند درین منزل ویران باشم بی جرم اسیر بند و زندان باشم گر مرغ
دلم باشیان میل کند ناگاه مقیم باغ رضوان باشم ـه الی منزل تلالا بالحسن قد تلالا
بالنور قد توالی فلق به انجلا لا قد حف بالنسیم تلالا البرق لمع وتوالی پی در پی پیاپی شدن
والنسیم باد نرم خوش مینقر باید ای نور تو کرده بمنزلی که بلند است بجوی درخشان است بنور
در جایی که بحقیقت پیاپی هست هنیم با آن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده این باد
نرم و خوش ـه ای نور تو کرده عالمی را پر نور وز حسن تو گشته بجوی مشهور آندم
که کند مقام در باغ بهشت خواهم که کنیز خانه ام باشد حور ـه الی المفروش الوطی الی الملبس
البهی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی من السلسل الختیم مفروش بستر و وطاء نرم
شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی از بها و مطعم آنچه خورند و طعام مشتهی ای مشتهی
و هنیئ گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو فرو رود و الختیم بمعنی المختوم وهو ناظر الی قوله تعالی

رحیق مختوم ختامه مسک میفرماید به بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته باشا رسیده
گوار از آب روان در گلو مهر کرده شده شعر تا چند شود محنت و غم حاصل من گویا که
بر بسته اند با غم گل من فردا که ز قید تن شود روح خلاص یابم به بهشت هرچه خواهد دل من
طلسم دفع صداع و کوربت که مجرب الکار است باین صورت است ثلث عصی
صففت بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم و میم طمیس ابتر ثم سلم الی کل
ناموال ولیس بسلم واربعة مثل الاصابع صففت تشیر الی الخیرات من غیر معصم
وها رشقیق ثم واو مقوس علیها اذا ابید وکانبوب حجم فیا حامل الذی لیس مثله
توق من الاسواء تنج وتسلم فذلک اسم الله جل جلاله الی کل مخلوق فصیح و اعجم
عصی بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامة و تصفیف رسته کردن
و خاتم انگشتری و مراد ها مدور و جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و ابتر دم بریده
و سلم نردبان و اصبع انگشت و اشاره الیه بالید او ما و المعصم بکسر المیم موضع السوار
من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان دو بند نی و محجم بکسر میم آلة حجامت
و اعجم بسته زبان میفرماید سه الف ست کرده شده ست از پس ها گرد بر سر آنست
مانند سر نیزه راست کرده و میم کور دم بریده پس نردبان با مهر امید داشته و نیست
نردبان و چار الف مانند انگشتها که صف کرده شده ست اشاره میکنند به نیکیها
بی ساعد دست و ها شکافته پس واو کج کرده که بر دست چون ظاهر گردد چیزی چون
میان دو بند نی آلة حجامت پس ای بر آرنده نام خدا که نیست مانند او پرهیز از بدیها
تا نجات یابی و بسلامت باشی پس آن نام خداست بزرگست بزرگی او بهر آفریده
زبان آور و زبان بسته و نعم ما قیل شعر صغری سه الف کشیده مدی بر سر
میم کج و کور و نردبانی در بر پس چار الف ست و های و اوی دم سر این ست یقین

نام خدای اکبر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت نه برای ادراک
الوهیت ست ۱ کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعاً فکیف یدرکه مستحدث النسم استحداث
نو آوردن و نسمه بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست که
انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفات است و هر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک
آن می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک
آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونگی حضرت جبار
در قدیم بودن اوست آنکه آفریننده چیزها را بدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو
آورده شده [illegible] هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون گم کند سر خدا را کسی از روی
مثل خداست دریا محیط و آنرا نکند احاطه هر خار و خسی بیان عجز انسان
و ایمان بقضا و یزدان ۱ کم من اریب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم
و من جهول مکثر ماله و ذلک تقدیر العزیز العلیم استکمال تمام کردن و اقلال
درویش بودن و اکثار بودن میفرماید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام
خرد درویش ناپاینده و بسا نادان که بسیار است مال او و آنست اندازه کردن خدای
غالب دانا [illegible] هر اهل دلی که هست از کام جداست جاهل همه روز صاحب نشو و نما ست
زین فهم توان کرد که سررشته ما از روی حقیقت همه در دست قضاست تفویض
امور بقضا و دم زدن از مقام رضا ۱ قضی الله امراً و جف القلم و فیما قضی
ربنا ما ظلم فی الامر ما خان لما قضی و فی الحکم ما زل حکم بداً و لا خلق ارزاقنا
و قد کان ارواحنا فی العدم جف جفوف خشک شدن و القلم الذی یکتب به و جفاف
عبارت از عدم تغیر در قضا و عدم نسخ میفرماید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم

و در انچه حکم کیرد پروردکار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم
نکرد جور چون حکم کرد پیدا شد در تخت آفرینون روزها و ما و بحقیقت بود جانها
در عدم شرح آنرو نکه بر لوح رفت قلم بودند خلایق همه در کتم عدم شد روزی ما
نوشته بر لوح قدر تغییر نیاید نشود بیش و نه کم دوم جمعی که منکر حشر قایلند [illegible]
که حکیم و کاملند [illegible] قال المنجم والطبیب کلاهما لن تحیی الاموات قلت الیکما انی صح
قول کما فلست بخاسر وان صح قولی فالخسار علیکما تخصیص منجم وطبیب منکر حشر با وجود
اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام از حکما این طایفه را میشناسند و بیت ثانی
الزامیست پس لفظ آن مضر نباشد میفرماید کفتند منجم وطبیب هر دو ایشان که هرکز
انکیخته نشوند مردکان کفتم دور شوید اکر راست باشد کفت شما پس نیستم زیانکار و اکر
درست باشد کفتار من زیانکاری بر شماست شرح جمعی که زسر کار غافل باشند
از جهل یعنی حشر قایل باشند کر نیست قیامت چه زیان مومن را ور هست حکیمان
همه جاهل باشند شرح امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلای معری
داشته لیکن شیخ محی الدین در فتوحات کوید این شعر مرتضی است [illegible]
و فنای جهان [illegible] ما الدهر الا یقظة ونوم ولیلة بینهما ویوم یعیش قوم ویموت
قوم والدهر قاضٍ ما علیه سوم سوم ملامت کردن میفرماید نیست روزکار دیکر
بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی بمیرند قومی و می میرد قومی
و روزکار حکم کننده سنت نیست بر وی ملامتی شرح در ذات جهان چو نیست الوار قدم پیوسته
کشد رخت بسر حد عدم در هر نفسی قابل فیضی باشد و آن فیض باو رسد ز دریای کرم
بیان [illegible] ان بالدهر علیم والدهر
وامه لیس یاتی الدهر یوما بزور قیمة و اذا اسر کیوما فغدا یاتیک همه اتمام تمام کردن

میفرماید من پروردگار دانا ام و پدر دهرام و مادر او نیست که آورده بهر روزی شادی
پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا اید ترا غم او فریاد مرا از جور و سپهر دهر
و ز تلخی او که ساخت کام چون زهر زنهار بلطف او نگردی مغرور کز مکمن غیب می جهد
لمعهٔ قهر مذمت دنیا که دام فریب است و کمال ... فمن یحمد الدنیا لعیش یسره
فسوف لعمری عن قلیل یلومها اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة وان ادبرت کانت
کثیرا همومها میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود برود که
من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورده باشد بر مرد آشوب و اگر پشت کند بنج
آسیا راند و بهای او ... کرد جهان کنی پشیمان کردی و رجع کنی از و پریشان کردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بگذر ز جهان که اهل عرفان بلاسفی کردی ...
... اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی
تزیل النعم وحافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید النقم فاین العزون ومن حولهم نقالوا
جمیعا ورب الحکم وکن موسرا شئت او معسرا فما تقطیع العیش الا بهم ازاله گردانیدن و محافظت
بر چیزی نگاهبان شدن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بفرمان برداری
چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتها را و نگاهبان باش بر انعمت لشکر معبود چه بدرستیکه
معبود را سخت عقوبت ماست پس کجا اند همزادان و آنکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند
همه بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر خواهی توانگر دست یا تنگدست پس نیست بری زندگانی را
مگر با اندوه ای یافته جاه و مال و اسباب بسی از شکر خدا مباش غافل نفسی
بر سان که تا زنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی حلاوة دنیاک مسموم
فلا تاکل الشهد الا بسم محامد دنیاک مذمومة فلا تکسب الحمد الا بذم اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم وکم قدر دب فی غفلة فلم یشعر الناس حتی هجم سم زهر در طعام کردن

و شهد انگبین نابود و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی
رسیدن از اول مصرع باید شنید یعنی دنیای تو بزهر آلوده است پس مخور ای انگبین را
بگو بزهر ستود نا را دنیای تو بگو همیده است پس کسب ممکن ستودن را مگر با مکوهیدن
چون بتمام شود کار نزدیک شود نقصان او چشم دار هنر زوال را چون کهنه شود
تمام شد و بنا تقدیری که نرم رود در حال غفلت پس آگاه بنا شد مردم ناگاه
برسد ش هر شهد که میخوری در روز هری است در هر چه نظر کنی ز صد بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد آری ز پی لطف خدا قهری هست
امام حسین علیه السلام تنزه عن مصادقة اللیام والمم بالکرام بنی الکرام
ولا تکن واثقا بالدهر یوما فان الدهر منحل النظام ولا تجزع علی المعروف فوزا
و کن منهم تنل دار السلام وثق بالله ربک ذی المعالی ذی الآلاء والنعم
الجسام تنزه دور شدن و مصادقه با یکدیگر دوستی داشتن و الجلال کشاده
کردن کره والنظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ و دار السلام بهشت وقال الامام فی
التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق هذه الهاء فی کثیر
من المصادر وتحذفها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة
ورضاع ورضاعة او جمیع السلامة فانه انواع السلامة حاصلة فی الجنة والآلاء النعم
واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء مصرع باید دور شو از دوست داشتن ناکسان
و فرود آئی به بزرگان پسران بزرگان و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی
چه بد رسمی که روزگار گشاده رشته است و صبر بر نیکوئی قومی را و باش
از ایشان تا بیابی بهشت را و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیها
و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ شو از صحبت ناکسان چو بگریزی به بام حرم بر

اگر مینا مینیری بہ از غیر خدا چو نیست فعل صادر کرامشک نیاز پیش او بری

وکن للعلم اذا طلب وبحث وتا فتش في الحلال وفي الحرام وبالعوراء لا تنطق

ولكن بما يرضي الاله من الكلام وان خان الصديق فلا تخنه ودم بالحفظ منك

بالزمام ولا تحمل على الاخوان ضغنا وعد بالصفح منك من الانام مناقشه

باكسى باستقصا شمار كردن وعوراء سخن زشت وعاد الرجل كذا اي اعتاد

والاثام بفتح عقوبة ميفرمايد باش مر علم را جوينده وجستجو وواجستن و مناقشه

كن در شايسته وناشايسته وبزشت سخن مكن ولكن بانچه خشنود خدا است از سخن واگر

خيانت كند دوست پس خيانت مكن با او ودايم باش نگاهداشتن از تو عهد و ياري كن

بر برادران كينه را وخو كن بعفو تا نجات يابي از عقوبت [illegible] اي كشته بعلم ومعرفت برخوردار

باكس سخن زشت نگويي زنهار گر دوست جفا كند وفا كن با او وز جهره كه نفس او فرشوي

عنبا زيبا [illegible] احسان [illegible] كريم [illegible] نزد لئيم [illegible] ازمي الاحسان

عِنْدَ الحرِ وَحيًا وعِنْدَ النفسِ مَنْقَصَةً وَذَمًّا كقطرٍ صارَ في الاَصْدافِ دُرًّا وفي شِدْقِ

الاَفاعي صارَ سُمًّا دين بفتح بمعنى وام يا بكسر وقن بكسر بنده و منقصة عيب وصدق

الدعق وشدق بكسر گوشه دهان وافعي مار ماده ميفرمايد مي بينم نيكي كردن را نزد آزاد

وامي ونزد بنده عيبي ونكوهشي چون باران كه گشت در صدف مرواريد ودر گوشه دهان

مار ماده گشت زهر [illegible] نيكي بكسي كن كه بود اهل كرم با مردم بد مكن كه ان يا بد عم آن قطره كه

در صدف شود گوهر پاك چون در دهن مار كني گردد سم [illegible] اهل كرم

[illegible] فاذا اطلبت الى كريم حاجة فلقاؤه يكفيك والتسليم واذا اريك مسلما

ذكر الذي حملته فكانه ملزوم الى يمضي عنده وحملت الرسالة اي كلفها ولزوم الشيء للشيء طول مكثه معه

لزمه يلزمه لزوما ميفرمايد چون خواهي نزد بزرگي حاجتي را پس ديدن او بس است ترا وسلام كردن

و چون او نبیند ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکالیف او را گویا او لازم کرد اندیشه شده است

هرکس که شود نقطه وحدت یادش کرده ز کرم گرد سخا بر کارش محتاج که از او به بیند خواهد که زعادت

لطف خود بسازد کارش لا تودع السر الا عند ذی کرم

والسر عند کرام الناس مکتوم والسر عندی فی بیت له غلق قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

ابداع ودیعه سپردن میفرماید بودیعت سپارد راز را مگر نزد خداوند کرم و از نزد بزرگان

مردم پوشیده است و از نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد بحقیقت ضایع

باشد کلیدان و در مهر کرده شده باشد هرکس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد همه کس را

بکرم محرم راز چون آیینه از غیر حکایت نکند چون کوه نگوید سخن مردم باز

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم

مرتعه یفضی الی الندم فاحذر بنی من المظلوم دعوته کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم تنام

عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه

بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او انجامد به پشیمانی بپرهیز کن

ای پسرک من از ظلم دعاء او را تا نرسد ترا تیرها شب در تاریکیها و بخواب میرود دو چشم تو

و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود ای برده با اوج آسمان

افسر جاه زنهار مکن ستم که افتی در چاه مظلوم که در رکوع گردد چو کمان بر سینه ظالمان

زند ناوک آه لا تمزحن الرجال

ان مزحوا لم ادر قوما تمازحوا اسلموا فالجرح جرح اللسان تعلمه ورب قول یسیل منه دم

تمازح بایکدیگر مزاح کردن و الجرح بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند

ندیدم قومی را که بایکدیگر مزاح کردن بسلامت مانند چه جراحت جراحت زبان است میدانی تو

آنرا و بسا گفتاری که روان شود از او خون ای رفته ترا بچرخ فلک آوازه در هزل مکوش حدیث

بی اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد پیوسته شود جراحت آن تازه [illegible]

[illegible] اخوک الذی ان اجضتک بلمة من الدهر لم یبرح

لها الدهر واجما ولیس اخوک بالذی ان تشعبت علیک الامور ظل یلحاک لایما اجهارا علیه

کمدن ویبرح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک

عن الکلام والتشعب پراکنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار

باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که پراکنده شود

بر تو کارها دور گذارد که ملامت کند ترا ملامت کننده [illegible] آنست برادر که خورد غصه و غم

روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم نی آنکه ده قوت ایشان ستم وز جهل کند ترا ملامت

همه دم [illegible] طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت امیر [illegible] علی ع

بود پنهان رفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بگریخت و این دو بیت فرمود [illegible] در کوی

جفا قدم نهادی آخر با مردم تیره هم نشینی کردی چون اشک ز چشم افتادی آخر

[illegible] لبیک علی الاسلام من کان

باکیا فقد ترکت ارکانه ومعالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیة قلیل من الناس الذی

هو لازمه مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة والمعلم الاثر یستدل به

علی الطریق والبقیة باز مانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گریننده چه بحقیقت

ترک کرده شده است ارکان آن و نشانهای آن هر آینه بحقیقت رفت اسلام مگر باز

مانده اندکست از مردم آنکه او لازم آنست [illegible] فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند

مطلق اثری ز وجی والهام نماند بودی همه روز رکن اسلام محفوظ از آن رفت

و میان خلق جز نام نماند [illegible]

زوجی کریم یبغض المحارما یقطع لیلا قاعدا وقایما ویصبح الدهر الدنیا صایما وقد خشیت ان یکون اثما

لانه یصبح لی مراغماً المحرم حرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة جواب گفتن

... بالف ... چون کفی ... لا اصبح الدهر بین نابیا ولا اکون بالف رناغما

لا بل اصلی قاعداً وقائماً فقد اکون للذنوب لازماً یا لیتنی نخرجت منها سالماً هیم وهیمان

شیفته شدن بدوستی جواب کردن ... شرح ... مهلا فقد اصبحت

فیها انما لک الصلوة قاعداً وقائماً ثلثة تصبح فیها نائما ورابع تصبح فیه طاعماً

ولیلة تخلو لدیها فی عما ما لک ان تمسکها مراغماً قولهم مهلا بمعنی امهل وثلثة ای

ثلثة ایام وامساک نگاهداشتن میفرماید مهلت ده چه بتحقیق گشته در شان این زن

بزه مند مر تراست نماز نشسته وایستاده سه روزه میکردی دران روزه دار ودر روز چهارم

میکردی در وطعام خورنده وشب خلوة میکنی نزد او بزم چیست مر ترا که نگاه میداری اورا

خشم کننده ش هرچند ترا بر دردل باید بود بیزار ز نقش آب وگل باید بود چون نفس

تو نیز بر تو دارد حقی در شهوت وترک معتدل باید بود ...

بکمال سعادت ... الصبر للبلوی عزاء وحسبة فتلک حرام فسلوا سلو البهایم خلقن

رجال للتجلد والاسی وتلک الغوانی للبکا والمآتم الحسبة بالکسر توقع الاجر والاجار

پاداش دادن وسلوا بی غم شدن وتجلد جلدی کردن والماتم عند العرب النساء التی

یجتمعن فی الحزن والشر والجمع المآتم وعند العامة المصیبة میفرماید ای صبر میکنی برای بلایا شکیبائی

وچشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بیغم شوی بیغم شدن چارپایان آفریده شدیم مردان

برای جلدی کردن واندوه وآن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند ومصیبتها ...

گاهی که ترا مصیبتی آید پیش وز نیش فراق دل شود خسته وریش باید که بر آن صبر کنی

چون مردان نه همچو زنان نعره زنی ای درویش مرثیة ابو طالب ...

ایا طالب عصمة المستجیر وغیث المحول ونور الظلم لقد هد فقدک اهل الحفاظ وقد کنت

للمصطفى جز عم هر شکستش مسفر باید ای اباطالب لکا هر ارندهٔ زنها رخواهنده و باران

سالها، تنکی و روشناهی تاریکیها هر آینه بحقیقت شکست نایافتی تو خداوندان نکاهبان شغن را

وبحقیقت بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدری رفتی و خبر ندارم از عالم تو زوج چرخ به نیل

جامه در ماتم او پوشتم که زعم بنقش خاتم شده بود امروز شکست پشت خاتم تو

اکر کوئی اسلام ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در ششم از نبوت و عباس در سال دوم از

هجرت که از دوازدهم نبوت است مسلمان شدند پس چکونه اطلاق جز عم بر ابوطالب توان کرد

کویم اسلام عباس تا ده نقص نیست چه وفات ابوطالب دو سال پیش از ان بوده و اما

جواب از اسلام حمزه انکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازده بودند ابوطالب و زبیر و عباس

و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و عیلاق و حرث و قثم و عبد الکعب و حجل و اول عم

پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه بنت عمرو بن عایذ مخزومی بود و باقی عم پدری بودند

پس ابوطالب در عمه جز اعمام باشد و دلیل بر حصر پدری و مادری در ابوطالب

قطعه ثانیه که او نظم کرده و در صدر فاتحه سابقه کذشت خطاب بفاطمه برای

[illegible] فاطمه بنت

سید الکریم بنت بنی لیس بالئیم قد جاء انا افتدیت الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم موعده

فی الجنة النعیم حرمها الله علی اللئیم من تسلیم النجل لعیش سلیم وصاحب النجل لقف ذمیم

یهوی بسرعة وسط الجحیم شرابه الصدید والحمیم هذا الصراط المستقیم زنیم کسی که نشانه باشد

در بدی و حرامزاده و محی السنة در تفسیر و توکل علی الله العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم

وتقلبک فی الساجدین فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی اصلاب

الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة و قاضی عیاض در شفا کوید روی عن

ابن عباس انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم

وجعلنی فی صلب نوح و قذف بی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب
الکریمة و الارحام الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط میفرماید
ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست نشانه دربدی بحقیقه آورده است
بجا خدا این یتیم را هرکه رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است وعده گاه او در بهشت
نازست حرام ساخته است او را خدای بر ناکس هرکه رست از بخل زند کانی میکنند
رسته و خداوند بخل می الیستد بکوهیده می انداز د بخل او را درمیان دوزخ شراب او
زردست و آب کرم این راه خداست راست عارف که طریق لطف و احسان
داند و ز لوح وفا حرف محبت خواند هرگاه که بر یتیم افتد نظرش چون اشک بچشم
خویشتن بنشاند جواب کفتن فاطمه بجد و صواب و بفرمود نصیحت بتوقع لو ا
الی اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی امسوا جیاعا وهم اشبالی واصغرهم
یقتل باعتبالی للقاتل الویل مع الوبال مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام و اغتیال
ناگاه کشتن والوبال وما یخشی ضرره و مراد از قتل نصر بن حرسه صبیانی که شمشیر بر امام حسین
علیه السلام فرد و خول ابن یزید که سر او ببرید دم زدن از علو همت با فتح روشنایی
از افلاس و احتیاج و افتقار اصبحت بین الهموم و الهمم هموم عجز و همة الکرم طوبی
لمن نال قدر همته او نال عز القنوع بالعدم القنوع بالضم الرضا میفرماید با مداد کردم در میان
غمها و همتها غمها عجز و همت بزرگواری خوش عیش مر آنکس را که یافت اندازه همت خود تا یافت
عزت خشنودی بقیمتهاش کر پایه ما بقدر همت بودی ما کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی گردون بر ما ز اهل خدمت بودی مباهات بقرابت نبی
و مفاخرت بر اجنبی لقد علم الناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل سهم
و احمد النبی اخی و صهری علیه الله صلی و ابن عمی و انی قاید للناس طرا الی الاسلام من عرب و عجم

و قاتل کل صندید رئیس جبار من الکفار ضخم صهرید رزن والعرب بالضم خلاف العجم
والعرب والعرب واحد مثل العجم والعجم وصندید بکسر مهتر وضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای
الکفار من الاسلام میفرماید هر آینه بحقیقت دانند و مردم که بخشش من از اسلام افزون
می آید بر هر بخشش واحمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست بر وخداوند و فرستاده و پسر برادر
پدر من است و بدرستی که من کشته ام مر مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم کشته شده
هر مهتر سردارم و هر سرکش بزرگ اش از خلق جهان پایه من بیشتر است در علم و عمل
مایه من بیشتر است جاهل که زخت بد بگیرد جوشن در دیده او خنجر من بیشتر است
و کما فی القرآن الزمهم ولایتی واوجب طاعتی فرضا بعزم کما هارون من موسی
اخوه کذلک انا اخوه وذاک اسمی لذلک اقامنی لهم اماما واخبرهم به بعد غدیر خم فمن
منکم یعادلنی بسهمی واسلامی وسابقتی ورحمی امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آب گیر
در دشت و خم بضم موضعی در میان مکه و مدینه بجحفه بتقدیم جیم مضموم که میقات اهل
شام است و معادله ناچیزی برابر آمدن و یقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه
و در بعضی نسخ بجای تعزم بزعم میفرماید و در قرآن واجب گردانند ایشان را دوستی من
و واجب گردانید فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن چنانچه هارون
از موسی برادر او بود همچنین من برادر اویم واین نام من است برای آن بر پای داشت
مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد مر ایشان را با آن در غدیر خم پس کیست که از شما برابر من
به بخشش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من ای مهر تو بر تمام عالم شد فرض
در ذمه همت است احسان تو فرض با مهر تو حق نمیکند هیچ قبول روز دیگر رسد
نامه اعمال بعرض حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کنند
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی

پیغمبر خود را و کتاب خود را عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ
دریاوری دستگیر ما را جبرئیل در خانهای ما بعرضهای اعلام و حکمهای خدا ایشان بودیم
اول حلال دارنده حلال او را و حرام دارنده برای خدا حرام او را در علم و عمل
اهل حقایق ماییم داننده اسرار و حقایق ماییم گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد
انصاف دهد خصم که سابق ماییم نحن الخیار من البریة کلها ونظامها وزمام
کل زمام الخائضوا غمرات کل کریهة والضامنون حوادث لایام والمبرمون قوی
الامور بغیره والناقضون مراء الابرام ففی کل معرکة تطیر سیوفنا فیها بجمجمة
عن فراخ الهام انا لنمنع ما اردنا منعه ونجود بالمعروف للمتعام ونرد عادیة الخمیس
سیوفنا ونقیم راس الاصید القمقام زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب
شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس وهما والضامن مانند آن شدن والقوة
الطاقة من الحبل وجمعها قوی و نقض تاب باز دادن ریسمان و مبرم ریسمان محکم تافته
و عادیت اطارت برکننده عدا عن کذا ای صرفت صوارف و اقامت راست
کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة السیوف عادیة الابور بغین معجم والغادیة مستجاه
تنشا صباحا میفرماید ما برگزیده ایم از خلایق همه آن و رشته ایشانیم و مهار همه مهار
شروع کنندگانیم در سختیهای هر جنگی و هر پایندانهای حادثهای روزگاریم و محکم کنندگان
ریسمانهای یکتا یکارهائیم بغالب شدن و تاب باز دهنده رشتههای تافته استوار کردگان
در هر جنگ گاهی می آرند شمشیرهای ما در آن کاسه سر را از بچههای مرغ نازک بدرستیکه
ما هر آینه منع کنیم هر کسی را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نیکوئی مر گزیده و بازگرداننده لشکر
بازگرداننده را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج مهتر را ماییم که بر تخت حقیقت پادشاهیم
ماییم که در برج طریقت ماهیم ماییم که چون بجر بغین معجم زنند از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق واصحاب شقاق ... اطلب العذر من قومی وقد جهلوا
فرض الکتاب ونالوا لکل ما حرما حبل الامامة لی من بعد احمدنا کالدلو علقت بالتکریب
والوذما لانه نبوة کانوا ذوی ورع ولا دعوا بعده ولا ذمما لو کان لی جائزا سرحان امرهم
خلفت قومی کانوا امة امما تعلیق در آویختن وتکریب چوب گوشه دلو وذم بفتح دوال گوشه
دلو وجوازرو اشدن وسرحان بچراگاه گذاشتن والامم بالفتح الشیء الیسیر بالضم جمع امت
تفسیر باید آیا بجویم عذر از قوم خود که بحقیقت نداشتند فرض قرآن را و یابند هرچه حرام باشد
رسن پیشوائی مر است از پس احمد ما چون احمد دلو آویخته باشد بچوب و دوال نه در زمان
پیغمبری او و بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگاه داشتند بعد از وی پیمان را و عهد ما را
اگر بودی مرا روا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی
اندک یا مختلف ... خواهند جماعتی که تزویر کنند در حیله طریق شرع تغییر کنند تغییر
قضا بهیچ رو ممکن نیست هرچند که این گروه تدبیر کنند حکم در شان حارث بن صمه انصاری
ومدح او بکمال محبت ووفاداری ... لاهم ان الحارث بن صمه کان وفیا وبنا ذا
ذمه اقبل فی مهامه مهمه وفی لیلة لیلاء مدلهمه بین رماح وسیوف جمه یبغی رسول الله
فیها ثمه لابد من بینه ملمه حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه در احد او را بکاری فرستاد
و دیر باز می آمد و مرتضی این رجز فرمود وصمه بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس در غزای
احد نزد پیغمبر صلعم بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر
و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان ولیلة لیلاء ای
شدیدة الظلمة وادلهام سخت تاریک شدن شب تفسیر باید نیست هیچ غم مر کسی که
حارث پسر صمه هست وفادار بجا حد او نه عهد ست و اورد در بیابانها غمناک کننده

در شب تاریک سخت تاریک درمیان نیزها و شمشیرها بسیار میجوید رسول خدا را
دران شب آنجا نیست هیچ چاره از بلای فرود آینده جمعی که مرا براه حق یار اند
بس تجربه کردیم وفادار اند روزیکه سفر کنند ازین کهنه رباط از غایت تجرید سبک
بار اند مناجات ... ... در وقتی که از احد مراجعت نمود
افاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست برعدید ولا بلئیم افاطم قد ابلیت فی نصر احمد
ومرضات رب بالعباد رحیم ارید ثواب الله لا شیء غیره ورضوانه فی جنة ونعیم وکنت
امرءا اسمو اذا الحرب شمرت وقامت علی ساق بغیر ملیم هاک ای خذی ورعدید
بکسر را مرد هراسان و ابلاء کارزار سخت کردن و مرضاة خشنودی و خازن بهشت
وقوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کما یقال قامت الحرب علی ساق والام
سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه فراگیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم
من مرد هراسان و نه باک کسی ای فاطمه بحقیقت سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنود
پروردگاری که به بندگان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست و هیچ چیز غیر آن
و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن
در زند و بایستد در سختی بی منع که سزاوار ملامت باشد شعر تا در تن زار من بود
قوت روح پیوسته کنم دشمن دین را مجروح خواهم که نماند بجهان یک کافر گویا که
خدا داد مرا مشرب نوح شعر ابن عبد الدار حتی ضربته بذی رونق یفری العظام صمیم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه عبادید من ذی قائظ وکلیم وسیفی بکفی کالشهاب اهزه
اجزه به من عاتق وصمیم فما زلت حتی فض ربی جموعهم واشفیت منهم صدر کل حلیم مراد
از عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسبت او منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب
وصمم ای مضی وارفض ای پراکنده شد والعبادید الفرق من الناس الذاهبون فی کل واد

فلاو احد لها هر جنبا نیدن از اول و الصمیم العظم الذی هو قوام العضو وقص بر افکنده
ساختن و اشفاء شفا دادن میفر ماید آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم اورا
بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را کذرند پس کندا کشم اورا بر زمین ما همواره
پس پراکنده شد کروه او کروهها از خداوندان دل نا امیدی و جراحت رسیده
و شمشیر من بر پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم تا آن از دوش
و استخوان که قوام عظم عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پرورد کار من کروههای
ایشان را و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را تا من از خصمان
بر کندم اورا به بیابان عدم افکندم بهوند کجا هلاک نخواهم کردن کر نیز جدا کشند بعد
از بندم مروی است که چون مرتضی ع این ابیات فرمود مصطفی صلعم بافاطمه گفت
خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل الله قریشاً بیدیه و زید بن واهب از
عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت
علی فی هذه المقام تعجب منه فقد تعجب الملائکه اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو
یعرج فی السماء لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و عکرمه از مرتضی روایت کند
که چون در عهد دفعه من کفار قیام نمودم مصطفی صلعم فرمود اما تسمع مدحک
فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و گویند
درین روز حضرت مصطفی صلعم از علم مخاطب شد ناد علیاً مظهر العجائب
تجده عوناً لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بنبوتک یا محمد بولایتک
یا علی یا علی یا علی فان بعضهم اللهم عبارة عن الفکرة مکروه یخاف الانسان حدوثه یرجو
فواته فیکون مرکبا من الخوف و الرجاء و الغم لا فکرة لانه انما یکون فی ما مضی
الی عطر یف ونعم و آن جشم اثارک

اذا هوت حتسم انا صانع الثغرة محمود النسم وذو الوغا اول لیث مغم اثبت

لحاک الله لیث قطم خنوم بجای استاده شدن اذل و ثغرة بفتح کارد بزرگ

ورجل قطم بالکرات لبث اللم [illegible] وبعبارت فهم و اشارت طوی [illegible] انا علی الحر

دون العلم مرتهن للحین برق بالامم الضر حیز الناس بحذا ذکرها بنی صدق راجما وقد علم

الی سکشی صدقة وانتقم فهو بدین الله لحق معتصم فاثبت لحاک الله باثر قدم

فسوف یلقی حرنا یعظم تحل فیهما ثم یهوی کالحم العلم الاثر الذی یعلم به الشی کعلم الطریق

وعلم الجیش وار نهان بکرو شدن و نحیس بالفتح الهلاک و انتقام کینه کشیدن و اعتصام

چنگ در زدن و رجل قدم بکسر الدال ای مقدم و اضطرام زبانه زدن آتش و حمم بضم انگشت

سیغز مایه من علام امید استه شده نزد علم لشکر بکرو کیرنده مر هلاک و فا کننده بعهد

یاری میکنیم بهتر مردم بزرگ و کرم پیغمبر بجای بخشا شیده و بحقیقت داند که روز شفا سینهم

سینه اورا و کینه میکشیم پس او بدین خدا و سخن حق چنگ در زننده است پس بایست

نغز بین کن دترا خدای ای بدتر پیش آینده پس زود به بیفتی گرمی آتش که زبانه زند فرو آتی

دران آتش پس فرو افتی چون انگشت امروز که اسمان بکام ست مرا خورشید بحلال

و دل علام ست مرا در حال بهند رو هزیمت دشمن کرفاش بگویم که چه نام ست مرا

[illegible] وقتی بر [illegible] حق عمرو بن عبد ود در غزای خندق [illegible] یا عمرو وقد ر

لا فیت فارس همة عند اللقای معاود الاقدام من آل هاشم من سناء باهر

و مهذبین موحدین کرام یدعوا الی دین الاله ونصره الی دین الهدی و شرایع الاسلام

بمهند عضب رقیق حده ذی رونق یعری الفقار حسام البهمة بالضم الفارس الذی

لا یدری من این یوتی من شدة باسه ویقال للجنس الضا بهمة ومنه قولهم فلان فارس

بهمة والمعادة الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود و اقدام بصح همزه باکثر ای معاودة

في الاقدام وبهر بهرامي غلب وتنوع فاح بر سر گیسه نهادن میفرمایدای عمر بحقیقت
رسیده تی لیوا لشکری فرو دکار زار که باز گردند بحرب سبب قدمها را وازال هاشم
از بلندی وپاکیزگان تاج دار بزرگان منحو اند بدین معبود ویاری کردن وکرامت
ولا بهجانی مسلمان فی بشمشیر هندی بران که بار نگ سبب بزبان آن خدا وند گرمی کرد
جهالت را شمشیر بران تا چند باشی جهالت باشی و نکرده خویش در خجالت باشی
که منکر ارباب عدالت باشی تا آخر عمر در ملامت باشی ومحمد فیما کان حسنه
شمس تجلت من حلال غمام والله ناصر دینه ونبیه ومعین کل موحد مقدام تشبهت
قریش والقبایل کلها ان لیس فیها من یقوم مقام تجلی هویدا شدن وحلال میان
وغمام ابر ومقدام فرا پیش شونده میفرماید محمد درمیان ماست گویا حسین او آفتاب
که هویدا شده از اقبال ابر وخدا یاری کننده دین خود پیغمبر خود است ویاری کننده
هریک گوینده فرا پیش شونده گواهی دهند قریش وقبیلها همه ایشان که نیست که در ایشان
کسی که بایستد بجای من ای از تو سیاه اهل معرفروز در حرب تو چون بر
دشمن چون یوز اوصاف کمال در تو جمع است بسی کس نیست که بر جای تو باشد امروز

ایها الی اهل بالترعم ما در ترددمن فتی عشم اروع مقضان حضور هضم ماذا
ترجی بنا زل معصم وقاتل القرآن الهجری المقدم والله لا اسلم حتی یحرم ترعم حنکم بکم فتی
دا روح انکه جمال دیر فهم دهضور سر باشکننده حصید و هاضم شیر ومرد قوی وبزال البعیر
بیزلی یر دلا فطر نابه ای الشق فهو بازل وذلک السنة التاسعة وربما نزل فی السنة
الثانیة واعتصام چنگ در زدن
انثبت لجاک الله ان لم تسلم لوقع شیف عجز فی خضرم تجمله مثه بنان المعصم

حجر مكرم — الحجم

كتابي واحجمي اي ورب حجر مكرم قد حدثت لنا ملحمي ودمي دقع بحالمسك زدن

وعجارف الدهر وعجارف حوادثه والخضرم كيتر احمايتان سر انگشت واحتما

پرهيز كردن ومراد از حجر مكرم حجر اسود ودر بعضى نسخ بجاى خضرم مخذم بميم

مكسوره وحا و ذال معجمين بمعنى تيز قاطع ونام يكى از سيوف نبى است صلعم

پيغمبر مايد بايست نفرين كند خدا ترا اگر مسلمان نمى شوى براى زدن شمشير حادثه انگيز بسيار آب كه

برمى دارد آنرا سر انگشت از سر دست من نگاه ميدارم با آن لشكرها، خود را وى پرهيزم مى پرستيد كه

بجز پروردگار سنگ گرامى داشته بحقيقت سعى كردم براى خدا الكوتست خود اى خصم

كه شد تيره وتاريك دلت واده همه زوبح تاريكيهات هر چند كه شد نور هدايت تابان هرگز

نجد انگشت نزديك دلت — هذا الكلام من الغلام الهاشمى

من ضرب صدق من في درى الكمايم ضربا يقود شعر الجماجم بصارم ابيض اى صارم احمر

كتايب القماقم عند مجال التخليل بالاقدام الكلمة بالضم القلنسوة المدورة قماقم بضم بسيار خرد و فتح

جمع قمقام وقدم بالفتح بعدم قدما اى تقدم پيغمبر مايد اين شمشير براى شماست از كودكى

انداختن برابرست در زير كلاههاى گرو نوى كه ميكشد موى كاسهاى سرها الشمشير برنده سفيد — زننده

نگاه ميدارم با آن لشكرها پيغمبر لب رحير را از جولان اسپان با سواران پيش آينده تيغم كه براى

تو شكافه باشد از جنس كدورت همه صافه باشد گر خصم يكى باشد وگر چند هزار در كشتن اين طايفه

كافى باشد — انا علي

ولد شيخ هاشم ليث حروب للرجال قاصم معصوصب في نفعها مقام ومن يلقى يلقاه موت

باجم مراد از هاشم اولاد او ومثل اين بسيار است ومرتضى بحسب پدر ومادر هر دو هاشمى بود چه

پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است ومادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم است

وقصمت الشيء قصما اذا كسرته حتى يبين واعصوصب القوم اجتمعوا ونفع گرد ومقام بفتح جمع مقدام

مثل مفاتح و مفتاح من علام زاده است مرا قبیلهٔ هاشم بشجرها مروارید شکسته جمع شونده
در گرد آن مردم پیش آینده هر که میرسد بمن میرسد با مرگ ناگاه آینده یعنی در باب که نفیست
کیسه صد یک من باشد همه روز شیر کردن سک من در علم و عمل خواری من باشد راست
بر خاک نیفتند بخطا و لکن من خطاب بزبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل است
لا تعجلن و اسمعن کلامی انی و رب الرکع الصیام اذ هممنا با قبلت حیامی حملت حمل الاسد
الضرغام بباتر مثل الحسام عو و قطع اللحم و العظام صیام جمع صایم و الخمة بیت بنبه العرب
من عیدان الشجر و حمل حمله بردن از تاز و تالیل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید مشتاب و بشنو
سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنندگان روزه داران که چون مرکبها را آورد بخیمهای ما حمله کنم
حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده که خو کرده به بریدن گوشت و استخوان در کشش خود
شتاب کردن تا کی و زکینه بما عتاب کردن تا کی بر اسپ جفا سوار بودن تا چند خود را
ز حسد بتاب کردن تا کی خطاب بمعویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان است
اما و الله ان الظلم شوم و ما زال المسیء هو المظلوم الی الدیان یوم الدین تمضی و عند الله تجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الغشوم ستنقطع اللذاذة عن اناس
من الدنیا و ما انقطع الهموم الشوم نقیض الیمن و الدین الجزای و همکافات و خصم خصومت
کننده و خصوم جمع او میفرماید بحق خداوند بدرستی که ستم کردن شوم است و همیشه
بد کننده از دست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود
بدانی که در روز شمار چون بهم رسیم فردا که نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود
لذت از مردمان از دنیا و بریده نشود غمها فردا که زهم جدا شود پاک و پلید
آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید لا مر تصرفت اللیالی لا مر ما تحرکت النجوم سل الایام
عن نقضت ستخبر بمعالم و الرسوم تروم الخلد فی دار همتنا با فکم قد رام مثلک ما تروم تنام

ولم تنم عنك همتنا يا سيئة للمنبه مالوم ليوث عن الفنا و انت تغني فما شيء من الدنيا يدوم

بموت عذاوانت شريد عيش من الفضلات في لج تقوم یا برای تفخیم و تصرف باز کشتن

درکارها و بحرک جنبیدن و نقیض سیری شدن و سپه بیدار شدن و اللهو الاعراض و العضله

بضم الداهیه ولجه دریا و العوم السباحة میفرماید برای کار بزرگ یاد کردند شبها و برای کاری

بزرگ جنبید ستارها بهر سی روزگاری را از گروهی چند سیری شدند تا زود خبر دهند

ترا نشانهای راه و نشانهای سرا میجویی جاودانی در سرای مرگ بها بس بالحقیقت حست مانند تو

انچه میجویی خواب میکنی و غافل میشوی و از تو مرگ بها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده

غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا

و تو روش چشم با شی از سختیها در دریاها کردش میکنی تا چند چنین بخواب خواهی بودن

وابسته نان و آب خواهی بودن فردا که حجاب از میان بردارند شک نیست که در عذاب

خواهی بودن خطاب عتاب آمیز معاویه و مفاخرت بجناب عالیه

محمد النبي اخي وصهري وحمزة سيد الشهداء عمي وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة

ابن امي وبنت محمد سكني وعرسي منوط لحمها بدمي ولحمي وسبطا احمد ولداي منها فمن منكم له

سهم كسهمي سكن دلارام و عدول از اختی به ابن امی برای اشعار است بانکه جعفر از جانب مادر

هم برادر مرتضی بود چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهور است و معروف میفرماید محمد پیغمبر

برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه

میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست و آمیخته است

گوشت او بخون من و گوشت من بخون او و دو پسرها احمد دو فرزند منند از وی پس کیست

از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من در فضل و که حسب کسی بنا شد چون من از وی

منست چشم کردن روش بهر نکته که من از فضل خود میگویم که خواهد دیگر نه گوش باشد دشمن

سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی واوجب لی ولایته علیکم رسول الله
یوم غدیر خم واوصانی النبی علی اختیار لامته رضا منکم بحکم انا البطل الذی لم تنکروه لیوم
کریهة ولیوم سلم الامن شاء فلیومن بهذا والا فلیمت کمدا بغم اوان هنگام والحلم بضم الحا البلوغ
بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم ایضا کبرا وصی کردن والکمد الحزن المکتوم میفرماید سبقت
گرفتم شما را باسلام در همه حالیکه بودم کودکی که نرسیده بودم بهنگام بلوغ و واجب گردانید
برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر برگزیدنی
مر امت او و برای خشنودی از شما بحکم من هرکه خواهد پس گو ایمان بیاور باین وگرنه پس گو از
اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح
پیغمبر حق کرد هدایت ما را بر اهل جهان داد ولایت ما را کرد پایه قدر مرا [illegible]
دریاب تواتر حدیث و آئین ما را حکایت گویند معاویه بمرتضی عم نوشت ابا الحسن ان لی
فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة والصحة رسول الله انه کاتب الوحی وخال المومنین
و مرتضی عم این ابیات در جواب او نوشت وصحو رسول الله اشارتست بآن که در سنه سبعه
هجری عمرو بن امیه ضمیری الی الحبشه فرستاد پیش نجاشی که برای او که ام حبیبه دختر ابو سفیان
که با شوهر خود عبید الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی
عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین اعتبار معاویه خال مومنان باشد بدلیل النبی
اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وکاتب ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت
و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن
سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسدی و معاویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
[illegible] فلو انی اطعت
عصبت قومی الی رکن الیمامة او شام ولکنی اذا ابرمت امرا تخالفنی اقاویل الطعام

عصبت الشجرة اذا ضممت اعضائها ثم ضربتها ليسقط اوراقها قال الحجاج لاعصبنكم عصب السلم
واليمامة ناحية من الحجاز واليمين واليمن والشام على افعال الشاء كاليمانية واقاويل جمع اقوال
وطعام فرومايگان سيفرمايد پس اگر بودی انكه من فرمان برده شدمی بر هم طبايندی قوم خود را
تا جانب عامه با مردم شام وليكن چون استوار كردم كاری مخالفت ميكنند مرا گفتارهای فرومايگان
سيفرمايد نيست اگر بودی لشكر تحت مرا الحكم و فرمان بودی هر كار كه كردمی بسامان بودی
گردون هم بر مراد من گرويدی خورشيد با يكی غلامان بودی حكايت ابن اعثم گويد چون لشكر
مرتضى عليه السلام در صفين آب فرات از معاويه بستدند معويه به تيری نوشت من عبد الله
الناصح اما بعد يا اهل العراق فان معوية يريد ان يفجر عليكم الفرات فيغرقكم فخذوا حذركم
وآن تير را در شب بميان لشكر مرتضى انداخت و مردم را دغدغه پيدا شد و هر چند مرتضى
ايشانرا نصيحت و تسكين فرمود نافع نبود كوچ كردند و مرتضى دو سه بيت فرمود و در حال معويه
با لشكر بيامد و در آنجا نزول كرد و مرتضى ملول شد و مالك اشتر و اشعث بن قيس
سوار شدند و جنگی عظيم واقع شد و لشكر معاويه را از آنجا براندند و اشعث با مرتضى
گفت ارضيت يا امير المومنين فرمود نعم پس و با مالك اشتر و اشعث كرد و فرمود انتما كما قال
الشاعر وان لن تشى اولحرب شمرت بهيمة الاقدام قبل التوقف حكايت [illegible]
قتال عرب در صفين و غلبه كردن او بر باب حق و اصحاب يقين [illegible]
لمن الراية السوداء يخفق ظلها اذا قيل قدمها حصين تقدما فيوردها في الصف
حتى يزيرها حياض المنايا تقطر الموت والدما تراه وما كان يوم كريهة الى فيه
الاعزة وتكرما واجمل صبرا حين يدعى الى الوغا اذا كان اصوات الرجال تغمغما
خفق و خفقان جنبيدن علم از اول و حصين بضم و فتح صاد ابو ساسان بن منذر
[illegible] از قبيله ربيعه و تقدم در پيش شدن و صف رسته و ازارت بزيارت بردن و قطر

چکانیدن از اول و احملت الصفه ای فعلتها جمیلاً و تغمغم سخت نا هویدا الفتن میفرماید

مر مارا ست علم سیاه که می جنبید سایهٔ آن چون کفنیه شود که پیش دارا نزا ای حصین تیش آید

پس درآرد آنرا در صف تا بزیارت برد آن را بحوضهای مرگ که چکانند مرگ را و خون را

بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر را آنکه

خوانده شود بکارزار چون باشد آوازها و مردان گرسنه شود هر کس که با آئین شجاعت علم است

در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از هستی و نیستی مکن اندیشه در مذهب ما وجود

اشیا عدم است وقد صبرت عک ولخم وحمیر لمذحج حتی ورثوا ابتذما ونادت جرام

بالمذحج ولحکم جزاء الله شرا انما کان اظلما اما یبغون الله فی حرماتنا وما قرب الرحمن

منا وعظما جزاه الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما اعز واکرما ربیعة اعنی انهم

اهل نجدة وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما عک بن عدنان اخو معد وهو الیوم فی الیمن واللخم

لمی العجمیة حی من الیمن ومنهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن عدی بن مضر

وتندم بشیمانی نمودن وجدام بالضم الجیم قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی وتزعم انساب مضر انهم من

معد ولام مفتوح در لمذحج من القدم جعل اسماء الزمان وعشا به قصد کردن از تا نه و عرمرم

لشکر بسیار میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیلهٔ عک و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ مذحج را تا میراث

گذاشتند قبیلهٔ مذحج ایشان را پشیمانی نمودند و ندا کردند قبیلهٔ جرام که ای قبیلهٔ مذحج وای

مر شما را جزا دهاد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی بینی به هنر نز

از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از وما بزرگ داشته است

جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند

و چه بزرگ اند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستیکه ایشان اهل شجاعت و سختی اند

چون به بینند لشکر بسیار را چون لشکر من همیشه هستند بضرب افروخته اند هر نفسی

آتش حرب گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند خورشیدصفت روند از شرق بغرب

حکایت مرتضی روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان

ربیعه و صد مرد از دیوان مدحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه

جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب

او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ویحک یا اهل الکوفة

اما یخشون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا امنع الیوم عذوه مرتضی علیه السلام در آن وقت

این ابیات فرمود ° اذا قتنا ابن هند طعنا و ضرابنا بالسیاف حتی تولی و اجمحا دو

ینا ذی زیرقان بن ظالم و واکلع مدعوا کریبا و الغما و عمروا و نعمانا و لبیرا و مالکا

وحوب و الداعی معاوی اظلما و لذر بن نبها و ابنی محرق و حرثا و قتنا عبیدا و سلما

زیرقان بتقدیم زای معجمه مکسوره و برای مهمله مکسوره و ذوکلع بفتح کاف و لام واو از قبیله

حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد فقال الشاعر ° فان یک اهل الشام اودی بهم سهم

واو دو نبهان و الیقولنا شکلا فهذا عبید الله و المرء حوشب و ذوکلع بفتح کاف و لام واو

اصبحوا براسه فتلی و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین

بمیدان آمد و مبارز جست و مترقع بن وضلع خولانی پیش رفت و مقتول شد پس حارث بن

لجاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام

نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر لقبی و لبیر پسر ارطا مهری و مالک مهتر

قضاعه و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه

و او را ذوالظلم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته شد و معاوی مرخم

معاویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریک شب شدن و کرز بضم کاف و تقدم رای مهمله

بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده و محرق بحاء مهمله و رای مشدده و حرث بثاء مثلثه

بسر وداع حمری و فینی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند
و مرویست که مرتضی فرود آمد و بعضی از ایشانرا بر بالای بعضی انداخت و میخواند
الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه
بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین و عبید الله پسر
امیر المؤمنین عمر خطاب و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی
گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند بدست هانی بن خطاب و بعضی گویند
بدست هانی بن عمر و بعضی گویند بدست محرز بن صحیح و مرویست که عبید الله بمیدان آمد
و مبارز طلبید محمد بن حنیفه میخواست که پیش رود و مرتضی گفت مکانک یا بنی
لا تخرج محمد گفت و لم ذاک یا امیر المؤمنین فوالله لقد دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه
مرتضی فرمود یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی گفت
که در وقت توجه معویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چنان دیدم پسر هند را نیزه زدن
و زدن ما شمشیرها تا پشت کرد و باز پس ایستاد و پشت کرد در حالیکه خواند زبرقان
پسر ظالم را و ذا الکلاع را خواند کریب را و نعمت داده عمر را و نعمان را و بسر را و مالک را
و حوشب را و خواننده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را
و پسر محرق را و حرث را و قتنی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را پس اعدا که زما غصه
کشیده اند همه و ز خنجر ما زهر چشیده اند همه در معرکه همچو مرغ و جنگی بودند و ز جستن
سپاه ما رمیده اند همه حکایت حرب صفین و ذکر قبایل [illegible] یمانی بودند
[illegible] و فضایل [illegible] ولما رایت الخیل تقرع بالقنا فوارسها حمر
العیون و دوامی واقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام و نادی
ابن هند ذا الکلاع و یحصبا و کنده فی لخم و حی جذام همت همدان الذین هم اذا نابت

امر جنتی و سهامی احمر سرخ و حمر جمع او و وای خون آلوده و رهیج گرد حرب والرجن
الباس الغیم السماء و الباس پوشانیدن و قتام گرد سیاه و ذو الکاع بکاف
مفتوحه و عین مهمله د ذو کلع که در قطعهٔ سابقه گذشت مخفف اوست بدلیل رجز
مالک اشتر ابلغ حتی جرشیا وذا کلع نحو شب الملعون اراده الطمع وذو الکلاع
قوم من اهل البدع قوم جفاة لا حیاء و لا ورع و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت
امیر المومنین عمر از یمن بمدینه رفت و هژده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار
آزاد کرد عمر گفت باقی را آزاد کن و ثلث بهای ایشان را اینجا بدهم و ثلثی بشام
نویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و تحصین بکر الصا
و حصن الیمن بتیمم آهنگ کردن و لوب کسی را کار دشوار رسیدن و تحیته سیر
میفرماید چون دیدم آسیا نرا که کوفته می شدند بنیزه سواران آن سرخ چشمان
بودند خون آلودها و رو گرد گرد حرب در آسمان گویا که آن ابری بود برای پوشیدن
آسمان پوشانیده بگر سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیلهٔ عصب را
و قبیله کنده را در قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان
آنانند چون برسد کاری سخت سپرها و تیرها متند آندم که غبار رحم
انگیخته شد بر فرق حسود خاکها پخته شد چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دید ز چشم
خود که خون ریخته شد وناديت فيهم دعوة فاجابني فوارس من همدان غير
لئام فوارس من همدان ليسوا بعزل غداة الوغى من شاكر وشبام ومن ارحب الشم
المطاعين بالقنا ورهم واحياء السبيع ويام ومن كل حي قد اتتني فوارس ذوو نجدات
في اللقاء كرام بكل رديني وعضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام يقودهم حامي الحقيقة
منهم سعيد بن قيس والكريم محامي فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وكانوا لدى الهيجا

وکثرت مدام الاغزل الذی لا سلاح معه وقوم عزّل وعزّل بالتشدید ولیشکر بضم کاف

وشبام بکسر معجمه وارحب بحاء مهمله ورهم بضم راء وسبیع بفتح سین مهمله و نام قبایل همدان

ومطاعین جمع مطعان وردینی بضم را نیزه منسوب بزنی ردینه نام وشعل آتش افروختن

والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان حامی الحقیقة ما یحق الحقیقة الرایه وسعید سردار قبیله

همدان وری نامت کسی را نگاه داشتن ولظی زبانهٔ آتش واصطلاء بآتش گرم شدن والشرار

ما یطایر من النار والشرب بالفتح شاربان ومدام باده و معیفر باید بندا کردم میان ایشان یک خوان

پس جواب دادند مرا سواران از همدان عزنا کسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح

بامدادان جنگ از قبیلهٔ شاکر و قبیله شبام وان قبیله ارحب بزرگان زننده نیزه و قبیله

ورهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند پس سواران خداوند شجاعت در کارزار

بزرگان بر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد و شد کنند قومها آتش افروختن آتش

افروز میکشد ایشانرا نگاه دارند انچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس

و بزرگوار حمایه میکنند پس در آمدند در زبانه از آتش و گرم شدند بانچه از آن آتش می جست

و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده جمع کریمان و دل هواخواه منند

در هر سفری که هست همراه منند غافل نشوم ز حال ایشان هرگز روز نور وصفا در دل

آگاه منند جزی الله همدان الجنان فانهم سمام العدی فی کل یوم خصام

لهمدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذا لاقوا وحسن کلام متی تاتهم فی دارهم لضیافة

تبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام

اناس یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام اذا کنت بوابا علی باب جنة

اقول لهمدان ادخلوا بسلام سمام بکسر جمع سم وخصام با کسی خصومت کردن وضیافة

مهمان شدن ومراد از مقام ابراهیم وسراع جمع سریع وفرس کهام ای بطی منظر باید جزاده باد خدا

همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرها دشمنان اند و زهر را در خصومت کردن
مر همدان راست خوبهای وسعی که می آید ایشان را و نرمی چون پرسند و خوی سخن هر کا که
آیتی ایشان را در سرای ایشان برای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد
ایشان در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندان اند چنانچه ارجمند است
گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردی اند که مردی اندک دوست میدارند پیغمبر را
و گروه او را شتاب کنندکان اند بکارزار نه درنگ کننده چون باشم من دربان
در بهشت گویم مر همدان را در آسید بسلامت بیت درکوی وفا هر که بلغزد قدمش
بسیار به از وجود باشد عدمش هر کس که دم از مهر زند همچون صبح شاید ز فلک زر روی
دفعت علمش حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین نیکو سعی در حرب صفین از عقب مرتضی ع
درآمد و میخواست که آن حضرت را نیزه بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات
بگفت شعر الا ابلغ معویه بن صخر ورجم العیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طول
الدهر ما سمع الحنین الم تران والدنا علی ابو حسن وکن له بنون وانا لا نرید به سواه وذا
الرشد والحظ السمین و چون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه
ذو الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربک همدان خاصة و چون علی ایشان را
بدید فرمود یا لهمدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المومنین فقال علیکم بهذه الخیل فان
معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را
بشکست و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت
الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی
در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بوده بر سر منبر میگفت ان حسن
مطلاق فلا تنکحوا مردی از قبیله همدان برخاست و الله ای امیر المومنین ما دختر خود

با وسید هم آنقدر که ارادهٔ او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد بگذارد و علی را خوش آمد
و بیت اخیر این قطعه خواند حکایت قیل یکی از معتمدین و ظرفای شرف خود بحضرت
ضربته بالسیف وسط الهامة بشفرة صارم هذامه فبتکت من جسمه عظامه
وبینت من الفقار غامه انا علی صاحب صمصامه وصاحب الحوض لدی القیمه اخو نبی الله
ذی العلامه قد قال اذ عممنی العمامه انت اخی ومعدن الکرامه ومن قوله من بعدی الامامة
شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هذم بریدن و بتک بسیار بریدن و ارغام بخاک
مالیدن والصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض کوثر و مراد از علامة مهر نبوت
که بر دوش حضرت مصطفی صلعم بود و سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب گفته بود
اذا ولد بتهامه علامة بین کتفیه شامه کانت الامامه ولکم به الزعامه الی یوم القیمه و تعمیم عمامه
بر سر کسی بستن و عمم الرجل توج له العمائم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب
الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلعم با او گفت انک فی الآخره علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابقه گذشت
و واقدی از زهری کند که چون مرتضی متوجه عمرو بن عبد الود می شد پیغمبر صلعم فرمود ادن منی
یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود بر داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد
و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه مغفر ما بدوزدم اورا شمشیر میان تا تارک سر تیز
شمشیر بسیار بریده پس بر انداز تن او استخوانها او را و آشکارا از بینی او بخاک مالیدن
آنرا من علی امام خداوند شمشیر بریده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر
خداوند نشان پیغمبری بود بحقیقت گفت چون بر سر نهاد مرا دستار و گفت تو برادر منی
و کان بزرگواری و آنکس که مر او راست از بعد من پیشوای … ای گشته عیان سر قیامت
از تو در باب صفا ختم امامت از تو چون دیدهٔ ما گشت ز مهرت روشن دیدیم بهر قضیه
کرامت از تو نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافت خلفاء ثلثه رضی الله عنهم بغیر حق بوده

چه فرق میان امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گذشت یا گوییم مفهوم ازین
عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی را بعد از موت مصطفی صلعم متصل باشد با آن حول منفصل
مرثیه هاشم و با آن جمعیت آیشان که شهادت سعادت یافتند در صفین
جزی الله خیرا عصبة ای عصبة حسان وجوه صرعوا حول هاشم شقیق وعبد الله منهم ومعبد
ونبهان وابن هاشم ذی المکارم وعروة لا ینای فقد کان فارسا اذا الحرب هاجت
بالقنا والصوارم اذا اختلف الابطال واشتبک القنا وکان حدیث القوم ضرب الجماجم
هاشم پسر عتبه بن وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء
خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس سفر مایه جزا دهد خدا مکروهی چه گروهی خوب رویان
که افکنده شوند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم
خداوند بزرگواریها و عروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب انگیخته شدی بنیزه ها
و شمشیرها و چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزه ها و بودی سخن قوم زدن
کاسه های سر — جمعی که براه حق شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند حکایت
ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه داد و پس شجاعت نمود و حمزه
بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت
و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایت بر داشت و او را هم کشتند پس عتبه بن هاشم برداشت
و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت
و باز گشت پس عبد الله بن بدیل ورقاء خزاعی بمیدان رفت و حربی عظیم کرد آخر کشته شد
و عمر بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد [illegible]
[illegible] صفین و باز نمودن اتفاق [illegible] ما علتی و انا جلد حازم و فی یمینی
ذو غرار صارم و عن یمینی مذحج القماقم و عن یساری وائل الخضارم القلب حول مضر الجماجم

واقبلت همدان والاكارم والاذو بعدلنا دعايم والحق في الناس قديم دايم العلت حدث

بشغل صاحبه عن وجهه حيا رد شعث و وايل قبيله و هو وايل بن قاسط بن هنب

بن افصى بن دعمى و الحضرم بالحا المعجمه والمهمله الكثير العطا و قلب ميان لشکر و جماجم العرب

القبايل التي تجمع البطون فنسب اليها دو فهم ميفرمايد جهت بار دارنده من ومن حلند بدارم

در کارزور درست راست منست بشمشیر خداوند تیز نای برنده و از دست راست منست قبیله مذحج

مهتران و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است

احوال قبایل عرب و روکرده است قبیله همدان و بزرگ زنان قبیله از وایس ما دست هوتها

و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است تا چند توان فکر و تامل کردن ورز دشمن

شرع این تحمل کردن هرچند که رفق و نرمی خوی خوبست خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

[illegible] وصحت على شبام

فلم يحفى نغر على ما لقيت شبام عزت سخت شدن از ثانی بانک زدم بر قبیله شبام پس جوا

نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام جمعی که غدار بودند بدل کینه من احسند

زجان حجت دیرینه من که رفت میان این جماعه خاری دیدم که بشکافت خنجری سینه من

[illegible] والعبد من حلم واقرب من خنا

واخمد نیرانا واخمل الجما موال ایا و شر من وطی الحصا موال قیس الانوف و لا فما سبقوا

فوما لو بر و لا دم و لا نقضوا و ترا و لا ادرکوا دما و لا قام منهم قايم في جماعه بجمل ضيما و ليدفع

مغرما الحنا الفحش و خمول بی نام شدن و موالی هم عهد و آزاد کرده و العبد الغمه و الایادی

جمع و الایادی جمع الجمع و حصاه سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس بن عیلان

و مراد از لا انوف و لا فما نفی ریاست و فصاحت و جماعه کروه و المغرم ما لا یلزم اداءه

میفرماید دو ترمدار بردباری و نزدیک تر اند از فحش هر مرده تر اند بالتشهای و بی نام تر اند

بستاد ما هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که بی سپر و سنگ ریزه ما را آزاد کردها و قبیله قیس اند
نیست هیچ پنها و نه دهنها پس سابق نشد نه قوس را بکینه و نه خونی و نه شکستند کینه را
و نه دریافتند خونی را و نه ایستاده از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را
با ما دفع کند آنچه ادا باید کرد ش هستند جماعتی بغایت مردود که ز خانهٔ ایشان نزود
هرگز دود هرچند که مال بی نهایت دارند یک بار نشد کسی از ایشان خشنود ابتهال بقاضی
مناجات الحاجات س الهی انت ذو فضل ومن والی ذو خطایا فاعف عنی
وظنی فیک یا ربی جمیل محقق یا الهی حسن ظنی تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود
تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من خداوند گناهانم پس عفو کن از من و گمان در تو
ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا ش ما آنیم که صد هزار
طغیان داریم اقرار بتقصیر و عصیان داریم فردا که حساب نیک و بد خواهد بود با عجز و دیدهٔ
چشم گریان داریم تضرع نموده نزد ایزد بخشنده باری س الهی لا تعذبنی
فانی مقر بالذی قد کان منی وما لی حیلة الا رجائی بعفوک ان عفوت وحسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا عضضت انامل وقرعت سنی سن و دندان میفرماید ای معبود من
عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بآنچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا
چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان
بدندان گرفتم سرها انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را ش یارب ز میان حجاب بردار
باشد که ز عمر خود شوم برخوردار چون من بگناه خویش دادم اقرار دریاب مرا بفضل خود ای غفار
یظن الناس بی خیرا وانی لشر الناس ان لم تعف عنی وبین یدی محتبس طویل کانی قد دعیت له
کانی اجن بزهرة الدنیا جنونا ولیغنی العمر منها بالتمنی فلو انی صدقت الزهد فیها قلبت لاهلها
ظهر المجن یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها و احتباس باز داشته شدن و جنون

دیوانه شدن ویقال جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله بحو دکم رحمه والزهرة المنظر

و قوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم و قلب بازکونه

کردن از ثانی و بجن بسیر فراخ و قد وعیت له بعد اذ کان آن ثانی مقدر و حذف او برای اشعار بشدت

ملال بمرتبه که مجال سخن نیست و می تواند بود که جن را خبر او دارند و لیکن اول ابلغ است

کمان میبرند مردم بمن خیر را و بدرستی که من هر آینه بدتر مردمم اگر عفو نکنی از من و درویش من حاجی

باز داشتن در اوست کویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدیدار رنگ

دنیا دیوانه شدنی نیست میشود زندگانی ما آرزو کردن از دنیا پس اگر باشم آنکه درست کنم

ترک دنیا بازگونه کنم مرا اهل دنیا راست [illegible] تاریکی بگناه خود شوم آلوده وز مردم غافل شنوم

بیهوده یارب کرمی کن که نشینم فارغ وز هر دو جهان دلم شود آسوده [illegible]

[illegible] ومن کرمت طبایعه تحلی بآداب مفضلة حسان ومن قلت مطامعه

تعطی من الدنیا بانواب الامان وما یدری العبد ما ذا یلاقی اذا ما عاش من حدث الزمان

فان عذرت بک الایام فاصبر وکن بالعقد محمود المعانی ولاتک ساکنا فی دار ذل فان الذل

تعرن بالهوان وان اولاک ذوکرم جمیلا فکن بالشکر منطلق اللسان تحلی آراسته شدن و تفضیل

فاضل کردن و تعطی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی القصد و ذل بالضم

بمعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی لین والانطلاق کشاده شدن [illegible] هر که بزرگ باشد سرشتهای او

آراسته شود بآدابها و فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعهای او پوشیده شود از دنیا

بجامها امن و نمیدانند جوانمرد که بچه میرسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفائی کند

با تو روزگار پس صبر کن و باش بجد استوار مقصدها و مباش آرامیده در سرای خواری چه بدرستیکه

نرمی پیوسته باشد بخواری و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر کشاده زبان

[illegible] اید و دست طمع ترا نکونسار کند به هر که طمع بری ترا خوار کند زنهار که در صبر و قناعت کوشی

تا چرخ ترا مرکز پرکار کند

الصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر یکون به فاصبر وان طالت اللیالی فربما طاوع الحرون
در بعا یتل ما اصطبار ما قیل هیهات لایکون مطاوعه فرمان برداری کردن و حرون
اسپ که بر جای بایستد و نرود   صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود و هر چیزی
بصبر میشود پس صبر کن و اگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان بردار اسپ بر جای ایستاده
دلسا که یافته شود در ستان او و درست نمیشود   صبرست که مفتاح سعادت باشد
صبرست که مصباح عبادت باشد گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزیکه ترا بآن ارادت باشد

لا تکره المکروه عند حلوله ان العواقب لم تزل متباینه کم نعمة لم تستقل بشکرها لله
فی طی المکاره کامنه تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن
ولله متعلق بشکر و فی طی بکامنه و او صفت نعمه متیقن باید دشوار مدار دشوار داشتن را
نزد فرود آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمه که خود مشغول
نشوی بشکر آن مر خدای را که در طی دشوارها حاصل است   گاهی که ز دوستان
جفایی برسد و ز گردش آسمان بلایی برسد   زنهار مخور غصه که از عالم غیب ناگاه
شود فتح و صفایی برسد

هون الامر تعش فی راحة قل ما هونت الا سیهون فلیس امر المرء سهلا کله انما
الامر سهول وحزون تطلب الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون آسان کن
کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزیکه آسان کنی مگر که زود آسان شود نیست
کار مرد آسمان همه آن نیست کار مگر آسان ها و درشتها مجموع آسایش در سرای
رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که فنا شد   جمع که طریق لطف و احسان گیرند

با اهل زمانه سخت کوشی مکنند هر کار که رونماید آسان کیرند امر غنیمت شمردن
واقبال دنیا [illegible] اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون
خفقان جنبش باد و خافقة صفت ریح مقدر که مونث سماعیست و ضمیر فیها راجع باد
میفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدنست
و غافل مشو از نیکی کردن دران باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود [illegible]
تا چند جفا و جور اندیشه کنی فرصت که دیو نفس را شیشه کنی امروز که از دست
تو می آید کاری حیف ست که عزم مردمی پیشه کنی شکایت از جور و جفای روزگار
و دعوی تحمل اضطبار [illegible] تنکرلی دهری ولم یدر اننی اعز وروعات الخطوب
تهون فضل برین الخطب کیف اعتداده وبت اریه الصبر کیف یکون نکرة فتنکر
ای عیره فتغیر الی المجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمیداند که من غالب میشوم
و تر سهای کارهای بزرگ آسان میشود پس روز میگذارد که مینماید مرا کاری بزرگ
که چگونه ست بیداد کردن آن شب میگذارم که مینمایم او را که چگونه باشد [illegible] ایام کم
میکنند جفا در همه روز یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور من عجز بجرح او نخواهم کعنن
هر چند که میکنند تعدی یا جور [illegible]
[illegible] الدهر ادبنی والیاس اغنانی والقوت اقنعنی والصبر
ربانی واحکمتنی من الایام تجربة حتی نهنهت الذی قد کان نهنهنی اقناع خورسند
کردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن از ثالث میفرماید روزگار
ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز کردانید مرا و قوت خورسند ساخته مرا و شکیبائی پرورد مرا
و استوار کرد مرا روزگار [illegible] از تجربه بسی رنج و تعب یافته ام و ز گردش ایام ادب یافته ام

فارغ منشین که من درین کنج خراب صد گنج مراد از طلب یافته ام از فروتنی با مردم دنی

... لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذاک وهن منک

فی الدین واسترزق الله مما فی خزائنه وانما الامر بین الکاف والنون ان الذی انت

ترجوه وتامله من البریة مسکین بن مسکین الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی یخزن

فیه المال والخزاین جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس یقول المسکین اشد حالاً

من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل مسکین و قال النووی فی الروضة

الفقیر هو الذی یملک ما وقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد من المسکین و هذا هو الصحیح وعکسه

ابو اسحق المروزی ومصراع رابع اشاره بآیه انما امرنا لشیء اذا اردناه الینا نقول له

کن فیکون وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمه کن صورت الارادة الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة

میفرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی است از تو در دین وبخواه

روزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست مگر فرمان خدا در کاف و نون بدرستیکه

آنکس که تو امید میداری باو و امیدوار میشوی باو از خلایق مسکین پسر مسکین است ای یافته

از جانب حق نعمت و ناز زنهار مبر پیش کسی دست نیاز گر چیز شود از غیر حق امید ترا هیچ

شک نیست که نا امید میگردی باز ما احسن الدنیا اذا اجتمعا لا بارک الله فی الدنیا

بلا دین لو کان باللب یزداد اللبیب غنی لکان کل لبیب مثل قارون لکنما الرزق بالمیزان من حکم

یعطی اللبیب ویعطی کل مافون میزان ترازو مافون کسی که او را رای نباشد میفرماید چه خوبست

دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدای در دنیا بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند

توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون ولیکن هر روزی جبر از دست

از جای که میدهد هر خردمند را و میدهد هر نادان را ... گر علم کسی موجب حشمت بودی

بی جرح گدای ما بخدمت بودی گر مال جهان بقدر حکمت بودی ما را همه روز ناز و نعمت بودی

بستان از نفس خود حیا را و نگاه دار آنرا و به پرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که
آمدی تو بدنیا تا پیش آئی مرگ را و ور آمدی آنرا تا بپیروی روی از و زود ماند سخن بعد از تو
پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را ش ای طبع تو از اهل زمان
بر ده وزه زنهار که دل بجاه ده روزمنه هرچند که اسباب جهان جمع کنی در خور جب
عقل نام نیک از همه به [illegible]
و دنیا باهلها کل یوم مرتین فغدوها للتجمع و رواحها للشتات بین غدو با مداد کردن و جمع
کرد آمدن میفرماید دنیا میگردد باهل خود در هر روزی دو بار پس بامداد کردن او برای
کرد آمدنست و شبانگاه کردن او برای پراکندی و جدا شدن روشن ست [illegible]
ایام بده رنگ بر آید هر دم اطوار عجب بجا نماید هر دم صد فتنه که بوی خون از آن
می آید از مادر روزگار زاید هر دم [illegible]
[illegible] هذا زمان لیس اخوانه یا ایها المرء باخوانه کلهم ظالم لهم لسانان
و وجهان یلقاک بالبشر وفی قلبه داء یواریه بکتمان حتی اذا ما غبت عن عینه رماک
بالزور و بهتان هذا زمان هکذا اهله بالود لا یصدقک اثنان ایها المرء کن مفرداً و هر
لا تأنس بانسان هو حسن البشر بکسر الباء ای طلق الوجه و الرمی یقال فی الاعیان للسهم خاصة
و المجری فی المقال کنایة عن الشتم کقوله الذین یرمون المحصنات و صداقت دوست داشتن از
میفرماید این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران برادران او همه ایشان
ستم کننده اند مر ایشان راست دو زبان و دو روی می بیند ترا بگشاده روئی و در دل
اوست و روی که پنهان میدارد آنرا بپوشیدن بمرتبه که غایب شوی از چشم او دشنام
دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانی ست که همچنین ست اهل او بدوستی ثابت دوست
ترا از دو گیتی ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر با آدمی تا چند ترا نفاق باشد شیوه

و هم نزدیک [illegible] از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر [illegible] مالا یکون فلا یکون بحیلة

ابدا و ما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقت واخو الجهالة متعب و محزون

یسعی القوی فلا ینال بسعیه حظا و یحظی عاجز و مهین مهین بفتح زبون میفرماید آنچه

نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود میشود و آنچه میشود در وقت

خود و برادر نادانی و رنج افکنده اند و غمناک است می شتابد تو اما پس نمی باید شتاب

خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون [illegible] آنکس که بیافت از خدا دولت و بخت

هر چند که کوشید نشد صاحب تخت هر چند که میشود بتقدیر خدا است بی حکم خدا برگ

نیفتد ز درخت [illegible] تسلیم و [illegible] منع از عجب و خود بینی [illegible]

او هر الم ادحق ما اکنه ولم یات من امره اذینه والعجب بالعجب فافتاه و ناه به الالسنة

فاستحسنه فدعه فقد ساء تدبیره سیضحک یوما و یبکی سنة اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم

خود بینی و اعجب بالعجب از قبیل فرباد و بابا و افتنبا دکشیدن و ما برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن

و قوله تعالی ساء ما تعملون فساء یجری مجری بئس و سنة سال میفرماید چون خرد خشنود شد

با آنچه ممکن شود او را و بنا بد از کار خود با آراسته تر آن و افکنده شود بعجب پس بکشد او را

و نیکو شسته کند او را اگر پس نیکو شمارد آن را پس بگذارد او را چه بحقیقت بد است تدبیر او زود

بخندد روزی دیگر بد سالی هر کس که بعقل خویش گردد مغرور وز مشرب ارباب

صفا باشد دور بگذار که جان کند بظلمت شب و روز وز نور یقین دلش نگردد مسرور

[illegible] عد عن نفسک

الحیا و ضنها و بوق الدنیا ولا تامنها انما حیتها تستقبل الموت و ادخلتها

تخرج عنها سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر ای احدوثة فکنها عده بضم سا حتن

و استقبال پیش باز رفتن و احدوثة سخن و پیت آخر ناظر بجعلنا هم احادیث میفرماید

بکرفت وگفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند آری فرمود تعلمون
انی والی لکل مومن نفس گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس عمر اورا دید وگفت هنیئا یا ابن ابیطالب اصبحت وامسیت
مولی کل مومن ومومنة وثعلبی روایت کند که پیغمبر صلعم این سخن بعد از ان فرمود که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد و بر اهل
توفیق پوشیده نیست که آیة النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است والله اعلم فویل ثم ویل
ثم ویل لمن یلقی الاله عدا الظلمی وویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعته ومزید هضمه
وویل للذی یمضی سفاها بردیه عداوته من غیر جرم هضم چیزی از حق کسی کم کردن
وجرم گناه میفرماید پس وای مر آنکس را که ببیند خدا باستم گردان ووای پس وای پس
وای مر انکار کننده فرمان برداری مرا وخواهنده کم کردن حق مرا ووای مر آنکس را که بدبخت
شود از بیخردی خواهد دشمنی مرا بیگناه شعر هر کس که نکشت واقف از حال نبی
بر رنگ نشد ز جهل با آل نبی گر فضل علی خود توانی دانست باید که کنی فهم تو آل نبی
حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این ابیات را در حضور
ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن وابوذر ومقداد وسلمان
وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهم اجمعین فرمود مفاخرت بمناقب حضرت اثر در مجلس
امیر المومنین عمر شعر الله اکرمنا بنصره وبنا اقام دعایم الاسلام وبنا اعزه
وکتابه واعزنا بالنصر بنیه والاقدام ویزورنا جبریل فی ابیاتنا بفرایض الاسلام
والاحکام فیکون مستحل حله ومحرم الله کل حرام الدعامة بالکسر عماد البیت وعز از عزیز
ساختن واقدام پیش شدن در جنگ الفریضة والفرض واستحلال اسلام را وعماعزیز کردن

در غایت جهل خویش باشی بیوه   از خاک کر نهالی روید سنک نیست کز
باشدش ندامت میوه   [illegible] زنان از مردان و منع از [illegible]
[illegible] لایمنن علی النساء اخ اخا ما فی الرجال علی النساء
امین کل الرجال وان تعفف جهده لابد ان ینظره سیجول والقبر اوفی من وثقت
بعهده ما للنساء سوی القبر حصون تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود
بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ آمینی هر یک از مردان واکر چه
باز ایستد از حرام در حالیکه کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر زود خیانت
کند و کور وفا کننده ترکسی است که اعمی دکی بعهد او نیست مر زنان را غیر کور نابینا ما
باشند زنان بعقل و ایمان همه سست   هرکز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات   هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست   بیان [illegible]
[illegible] لبن خلفته
لاینقض الناس عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین وان هی الحنتک اللبسان فانها
یغرک من خلانها ستین تمتع بها ما ساعفتک ولا یکن علیک شجی فی الصدر حین تبین
یمین سوکند ولبان ولاینه نرمی و خلان جمع خلیل مساعفه یاری کردن و نزدیک شدن
و شجی بغم غمناک شدن میفرماید هر آینه اکر سوکند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را
پس نیست که مهرنک کرده سر انکشت را هیچ سوکندی واکر بخشد ترا نرمی کردن پس بر رستیکه
آن زن مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود بر خوردار شو باو تا دام که یاری کند ترا و باید که
نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود [illegible] عهدی که زنان کنند بی بنیاد است
ورد [illegible] زنان سهر طرف فریاد است [illegible] مردی که نوشید نیک و بد آزاد است [illegible] دانند که حدیث
این جماعه باد است [illegible]

قى لو اجيبك وان منك مقرب وانت ذو دله في الحب حيران قلت قد يحمل الماء والطهور
على ظهر البعير ويسري وهو ظمآن ابوله الجرة والطهور ما يتطهر به وبعير شتر ميفرمايد گفتند دوست تو
نزديك است از تو نزديك شونده است و تو خداوند حيرتي در دوستي سرگشته گفتم بحقيقت يار
كرده شود آب پاك كننده بر پشت شتر درو دوا و تشنه باشد شعر آن مسكه چو ركوشتى
يافت شبش در عين وصال مينمايد طلبش مانند شتر كه آب دارد در بار وز غايت تشنگى
رسد جان بلبش خطاب ... اصواب حقايق مآب بامير المؤمنين عمر بن خطاب
... انا نعزيك لا انا على ثقة من الحيوة ولكن سنة الدين فلا المعزى بباق بعد ميته
ولا المعزي ولو عاشا الى حين ميفرمايد بدرستي كه ما عزا ميدهيم ترا نه انكه ما بر اعتماد ديم از
دهنده
زندگى وليكن عزا دادن سنت دين است پس نه عزا داده باقيست بعد از مردن خود و نه عزا
و اگرچه زندگانى كنند با زمانى شعر اى بهر عزا سياه پوشيده چو دود وز فعل تو گشته اهل
اهل حق ناخشنود بسيار مخور غم كه فلان شخص بمرد او رفت و تو هم در پى آن خواهى بود
... يا قوم لا ترعبوني غربتي
ابدا ان الغريب حيث ما كان غربة از وطن جدا شدن ميفرمايد اى قوم من رغبت مكنيد
در غربت هرگز بدرستي كه غريب غريب است كه آنجا كه است شعر اى چشم مرا ز ماه رخسار تو
نور زنهار كه از خانه مشو هرگز دور خالى ز كدورتى نديدم غربت باشد همه جا شام غريبان مشهور
... لولا الذي لهم ورد يقوموننا والخود
لهم سرد يصومون بز كوكت ارضكم من تحتكم سحرا الانكم قوم سوء ما تطيعونا ورد بكسر نوبة بكجز
و سرد پيا پى روزه داشتن و تدكدكت الجبال اى صارت وكادت هي ردلا من طين
واحد ماد كا ميفرمايد اگر نبودى آنانكه مرايشانراست نوبتى كه برميخيزند و ديگران
كه مر ايشانراست پياپى روزه داشتن كه روز ميگيرند تباه شود زمين شما از زير شما

درسحری زیرا که قومی بدید که فرمان نمی برید ش دارند جماعتی عبادت باهم ونزغایت طاعت اند

دایم صایم کر طاعت این طایفه مانع نشود درروی زمین زلزله باشد هردم نفی تاثیر نجوم

در اهل حقایق علوم [illegible] اتانی یهددونی بالنجوم وماهو من شره کاین ذلونبی

اخاف فان النجوم فاننی من شرها امن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج

واین حال اگر درمیان آفتاب وماه باشد اجتماع خوانند واگر در آفتاب ویکی از کواکب

خمسه متحیره باشد آنرا احتراق کوکب گویند واین دو بیت تو باهم نگنی که کواکب راهیچ اثر نیست

اثری انسان کامل بمرتبه میرسد که کواکب درو اثر نمی توانند کرد چنانچه شنیده باشی

که بعض از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد در بعض نسخ بجای امن کاه من واین انسبست

بقافیه ثانیه میفرماید آمد منجم ایمن که بترسانند مرا ستارکان واگرچه از شر ستارکان شوند آبست

کنایان خود را ای ترسم اما ستارکان پس بدرستی که از شر ایشان ایمنم جمع نجوم میل

لیب رکنند دایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان ظاهر گر کشف وحجاب

واهم و پیندار کنند تحسین فال سعادت مال تفاول بما تهوی یکن فلقما یقال الشیء

کان الا تکونا تفاول فال زدن تکون است شدن وابن عباس گوید مصطفی صلعم

تفاول بما تهوی یکن ومرتضی این دو بیت فرمود فال زن باآنچه دوست میداری تا بشود

پس اندک است شم که گفته شود وچیزی را که شد مگر بشود ش هرفال که میزنند از عالم غیب نیست

ناگاه کنند ظهور بی شبهه وریب چون فال بر طریق دارد اثری شک نیست که فال بد

زدن باشد عیب دم زدن از شرف وحسب اظهار علو نسب [illegible] نحن الکرام

بنوا الکرام وطفلنا فی المهد یکنی انا اذا فقد اللیام علی بساط الفرقمنا مهد گهواره وکنیه

کنیت کردن وقال الرضی علی ثلثة اقسام اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید

وعمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهو لاب او لام او الابن

او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم و ابن اوی و بنت وردوان و الفرق بینهما
و بین اللقب معنا ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها لتعظیم
لا بمعناها بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف من ان یخاطب باسمها و قد یکنی
فی الصغر تفاولاً لان یعیش حتی یصیر له ولد اسم ذلک و بساط شادروان میگفر باید ما بزرگانیم
پسران بزرگان و کودک ما در گهواره کنیت نهاده میشود بدرستی که ما چون نشیندنا کسان
بر شادروان عزت بر خیزیم س امروز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کرم نبود حاتم
چون ما این نکته یقین بدان که یک شخص دگر پیدا نشود و ز نسل آدم چون ما
شرف محمد بر اقوی حاجب الجد سر الاخذ و عد موسی ارمین وضع اصل الطبایع
تحت قرین وسکنه خان شطرنج فخذ ما وادرج بین دین امد رحین فذلک اسم من هو
فی قلبی وقلب جمیع ما فی الخافقین و مراد از وعد موسی میم که بحساب چهل ست وحقتعالی
فرموده واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع و الی چهار که عناصر
اربعه عناصر چهار ست و سکنه بکسر کوی دخان کاروان سرای و مراد از شطرنج شطرنج
صفر که صهصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب ممتاز بوده و هیچ
معارضه نداشته و مراد از سکه خان شطرنج خانه هر صف از صفوف شطرنج هشت ست
و ادراج در لغوز دیدن و الخافقان افق همشرق و المغرب و این معما باسم محمد مصطفی ص
یا باسم محمد مهدی ست میگفر باید فرا کیر وعده موسی را دو با دینه پنج سر سینها
در زیر این دو کوی خان شطرنج پس فرا گیر آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شد
پس آن نام آنکس ست که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق
و مغرب اند ش کاهی که زکوی او شوم آواره افتم بدرون مسجدی بیچاره محراب چون
دل منفتح سازم تا باز دلم شود سبک یکباره خطاب معاظم برای الطعام حسن

افاطم ذات المجد واليقين ؁ کرده نزول بسبب اتی هل سورهٔ که نموده نظم

يا بنت خير الناس اجمعين ؁ اما ترين البايس المسكين قد قام بالباب له حنين

يدعو الى الله ويستكين يشكو الينا جائعا حزين كل امرء بكسبه رهين فاعل الخيرات بالله

مدين موعده في جنة عليين حرمها الله على الضنين وللبخيل موقف حزين تهوى به النار

الى سجين و آية الحميم والف سين تمكث في الدهر والسنين بابليس سختی رسيده واستکانت

فروتنی کردن و دين وام دادن وعليه بضم عين وتشديد لام غرفه واصلش عليوة ومشتق از علو

وبعضی گويند عليه يکبرات ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة الماوی ودار السلام

وعليون وسجين طبقه هفتم زمين وبعضی گويند جاييست در دوزخ وعليين آنچه از دوزخيان رود

ميفرمايد ای فاطمه خداوند بزرگی ويقين ای دختر بهترين مردم می بينی سختی رسيده درويش الحقيقه

ايستاده است بدر ما اورا است ناله دعا ميکند بخدا او فروتنی ميکند گله ميکند بما گرسنه اندوهناک

هر مردی بکار خود گرو کرده شده و کنند خيرها وام ميدهد بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاء بلند حرام

کرده است خدا آنرا بر بخيل ومر بخيل راست جای ايستادن درست اند از او را آتش بطبقه

هفتم شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخيان رود رنگ کند در آن روزگار وسالها

ش ای يافته از فضل خدا تمکينی کاهی که شوی دو چار سکينه بايد که تو درشتی بيابد از تو

در جور رساند بدلش تسکينی ؁ جواب فاطمه زهرا بحضرت مرتضی عليه السلام ؁ الاصيغ امرک

سمع يا ابن عم وطاعة اطعمه ولا ابالي الساعة ارجوا اذا اشبعت ذا المجاعة ان ادخل الخلد ولي شفاعه

سمع طاعه بمعنی مفعول واشباع سير کردن ومجاعه گرسنگی ؁ حکايت از منکران خدای عثمان

بن مظعون و تهديد وتخويف آن قوم ملعون ؁ امن تذکر قوم غير ملعون اصبحت مکتئبا

تبکي کالمحزون امن تذکر اقوام ذوي سعة يغشون بالظلم من يدعو الى الدين لا ينهون عن الغي

ما امروا والعذر فيهم سبيل غير مامون الا يرون اقل الله خيرهم انا غضبنا لعثمان بن مظعون

اذیل طعون ولا یخشون لعقله طعنا در اکاه وضربا غیر مرهون تذکر یاد کردن و وصف قوم
بغیر طعون برای تنبیه بر کراهة لعنت و اصبحت خطاب بانفس نحو دو فحشا ، زشتکاری و اضلال
اندک کردن وعثمان ابو السائب پسر مظعون بظا معجمه حبیب بن وهب بن حذافه بن جمیح
و آواز اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست ولطم طپانچه زدن از ثانی والمقلة شحمة العین التی تجمع
البیاض والسواد و زرق پیاپی کردن و بیت خامس انکه اشارت بانکه ولید بن مغیره در وقتی که
معلوم بکفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار بسلامت یافت چون
میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت ایشان جوار ولید وا رد کردند و هر چند که ولید مبالغه
کرد جوار مرا رد مکن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه میخواند [illegible] الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زایل وعثمان مصراع اول را التصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد جوانی
از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد ولبید با عثمان گفت یا ابن اخی کانت عینک
عما اصابها لغنیة وان کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها
فی الله ایا از یاد کردن گروهی غیر نعزین کرد گشتی توانند و هناک که میگرائی برای اندوهناک آیا از یاد
کردن قومها خداوندان پیچ دی در می آیند بستم کسی که میخواهند بهرین با زمی ایستند از رستکاری ما دایم
فرموده میشوند و شکستن پیمان در میان ایشان راحت است عزا من شده آیا نمی هنند کم کنا خدای
که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند و نمی ترسند از چشم او که کور شود زدنی پیاپی و زدنی
غیر بسته شده حتی جمعی که بجان شدند دشمن ما را پیوسته کنند قصد کشتن ما را ما نیز تعقبات این
جماعت کوشیم تا هست رگ ضعیف در تن ما را فسوف نکریهم ان لم تمت عجلا کیلا بکیل جزاء
بغیر معبون او ینتهون عن الامر الذی وقفوا فیه ویرضون منا بعد بالدون وتمنع الضیم من یرجو اهتضیمتها
بکل مطرد فی الکف مسنون ومرهفات کان الملح خالطها تشفی به الداء من هام المجانین حتی تقر رجال
لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماح واللین او یومنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کعیسی النون یا

یا مجا غیر ذی عوج کما تبیّن فی آیات یاسین عین زیان کردن در فروختن و ما ضیمه ستم کردن

و اطراد الشیٔ یتبع بعضه بعضا و جری و سن الحدید اسالة و تحدیده و صعوبة سرکشی کردن و استماح

منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب

و چون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان

فرستادش ابری زد و دآه من سر میکشد بر آسمان ترسم که بارد آتش زان ابر گیرد آسمان

در جهان و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را بجویند که ایمان آورند نیابند ایشان چون او را

نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان بپذیرفت

و عذاب مندفع شد و حق تعالی عز شانه بسبب گریختن یونس بر وی غضب کرد و کشتی او را در غرقاب

افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس برآمد و دانست

که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود

و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حق تعالی توبه او را

قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دیگر بکنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت

او را تصدیق کردند و در صد و کوفه مدفون است و جلا روشن شد و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان

ما لم تکن منتصبة و بالفتح فی اعیان المنتصبة کالحایط و الرمح و التبیین هویدا شدن و یس سوره ایست

که پیغمبر در شان او فرمود ان لکل شیٔ قلبا و قلب القرآن یس و بیت اخیر اشارت است بآیات

یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم

غافلون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و میتواند بود مراد مطلق یا سین م

میفرماید پس زود جزا دهیم ایشان را اگر عزیز ایم شتاب بنمودنی به نمودن جزای غیر زیان کرده

یا باز ایستند از آن کار که ایستاده اند در رو و راضی شوند از ما پس از این مرتبه ایست و منع کنیم

از ستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ بران در پنجه تیز کرده و شمشیرها تیز کرده

که گویا نمک آمیخته است با آن شفا دهیم با آن شمشیرها و روزرا از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی
که نیست هیچ خرد با مرایشانرا بعد از سرکشی بفرمان برداری درزمی تا ایمان آورند بکتابی
که فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که همی آرد امری روشن غیر خداوند که هیچ
چنانچه روشن شد در آیتهای یاسین امروز که شد صبح نبوت طالع ۔ وز جانب ما فتح و ظفر
شد واقع خورشید صفت برهمه کس تیغ زنیم تا نور خدا شود ز مهر سو لامع حکایت چون طپانچه
بر روی عثمان بن مطعون زدند چشمش کبود شد فرموده فان تک عینی فی رضا الرب
نالهما ید ملحد فی الدین لیس بمهتدی فقد عوض الرحمن منها ثوابه و من یرضه الرحمن یا قوم یسعید
وانی وان قلتم غوی مضلل سفیه علی دین الرسول محمد ارید بذاک الله والحق دینا فتستوجموا
تحب الاحادیث فی عدو تدعوا ابو یلی فی الجحیم و نتم لذی مقعد فی ملتقی النار موصد اذا ما دعوتم
بالشراب سقیتم حمیما و ماء احینا لم یبرد و در آن وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات
برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید که این اول شعریست که آنحضرت فرموده
[illegible] قد عرف الحرب العوان انی نازل
عامین حدیث سن صحبة اللیل کانی حتی استقبل الحرب لکل فن معی سلاحی و معی محیی و صمام
یذهب کل ضغن اقصی به کل عدو عنی لمثل هذا ولدتنی امی مراد از عامین سال هشتم و نهم چه سن
بازل که شتر نیش بر آمدست درین دو سال بر می آید و سن دندان و زاد السیخ المعرض الذی
نسخ کثیر الاعداء و الجنی الواحد من الجن و الغن واحد من الغنون و هی الانواع و از معایب بر درن توجیه
نکنی که اختلاف روی درای و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم و نیست بمخرج نون و مثل این
باختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض مسامحت با اکفار و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه
شمارند ... بحقیقت شناخت آن حرب که در و چند بار رو بمقابله واقع شد که من عاشر نیش برآمده
دو سال است هشتم و نهم و نو شتم ظاهر شوند شیم گویا که من حنجرام بازمبر و در حرب هر نوعی منت

الت حرب من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور میکنم تا کی هر دشمن را از خود برای
مانند این زائیده ست مرا در من ش ورحرب کسی نیست مقابل ما را انواع شجاعت
حاصل ما تا هر بار که من بجنگ ببستیم کمر کرحند نظر مردم کامل ما را [illegible] تیغ
[illegible] سیف رسول الله فی یمینی و فی یساری قاطع الوتین و کل من بارز لی
یجنی اضربه بالسیف عن قرینی محمد و عن سبیل الدین هذا قلیل عین کلاب العین مراد از
سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغمبر صلعم رسید و الوتین عرق فی القلب یسکن لیسقی الکبد
واذا انقطع مات صاحبه و یجنی امر غایب و قال الرضی حاجی فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر
الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس و اجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قل له یفعل قال الله تعالی
قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة و القرین المصاحب و الطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع
و جایع و اعین فراخ چشم و عین جمع او میفر ماید شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست
و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزت کند با من باید که بیاید پس تا بزنم او را
بشمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بیت
ش بعد یکه چو آفتاب بردارم تیغ را نزنم همه دشمنان خود را چون میغ در معرکه که میشود خصم دو چار
تیغ هست مرا در کف و آن نیست دریغ [illegible] الیوم ابو حبیبی
و دینی لصارم تحمله یمینی عند اللقاء احمی به عن بیتی میفر ماید امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را
بشمشیر برنده که برم دارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن پیشه خود را
ش امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف آزمودم خود را چون همسر خود نیافتم در میدان
بسیار ببینکو نه ستودم خود را [illegible]
[illegible] اسد علی اسد یصول لصارم غضب یمان فی یمین یمان میفر ماید شیر بر شیری
حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مرد یمنی ش تیغم که بقتل مردمان باشد تیز

با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز اهل دل وسخت و بشود روز مصاف وز غایت قهر و کینه
باشد خونریز که قرینه فی یمیین بماند مشغر ست بانکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت
یمنی نبود و کویا شمشیری از اهل یمن با آنحضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت این بود
و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بردن در سال دهم هجری بوده که مصطفی
مرتضی را بیمن فرستاد و برای تودد با اهل یمن یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوییم یمان
تا نی بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانکه معنی عظام و عقال و جمال بضم فالبعیر عظیم و عقیل
و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو یمون اذا اصار مبارکا علیهم و یمینهم فهو یامن
مثل شام و شام [illegible] فمم قلن تنالک
الاسنه وان للموت علیک جنه اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف مغفر باید
در آورد خود را که نرسد بتو سرها و نیزه و بدرستیکه مرگ راست بر تو سپری ای ع ای درع
ز روی دشمنان تیغ تو رنگ آورده گفت دامن مقصود بجنگ گاهی که چو شیر عزم میدان
داری باید که دلیر و تند باشی در جنگ خطاب بعمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المومنین
بافادة الکوفة من اهل العش یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن کفی بهذه حزنا من الحزن امز بکم ولا آرز
ابا الحسن عثمان پسر عفان رضی الله عنه و باز ایه مثل کفی به شهید الحزن بفتح الزاء المعجمة
خلاف السرور و ابو الحسن کنیت مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فائده
سابعه گذشت جواب او [illegible] انا الامام
القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالفطن باصحابه السادة من اهل الیمن من ساکن نجد
و من اهل العدن ابو حسین فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب بقریش و ابلج کشاده ابرو و فطن
جبل لیف اسد و سادة جمع سید والیمن بلاد واسعة من عمان الی الخزاق و نجد من بلاد العرب و هو
خلاف الغور و هو تهامه و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینه علی ساحل البحر بحر الهند

سن ناحیة الیمن میفرماید من پیشوای منسوب بقریش لیبن داشته شده بزرگوار گشاده
وبرویم شیری چون کوه فطن کر راضی اند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد واز
اهل عدن بدر حسن پس بدان و بدر حسن ش امروز منم ز روی تحقیق امام و زد دولت
من خانهٔ دین گشت تمام گردون که کند حلقهٔ مهرم در گوش خواهد که شود مرا بحلال
حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصوتی که اورا نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز جست
عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب می رفت
و عمر جرأت نمود و پیش آمد و این دو بیت میخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی
از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسپ بینداخت و باز گشت [illegible]
[illegible] الا فاحذروا فی حربکم ابا الحسن
ولا ترموه فذا من الغبن فانه یدقکم دق الطحن ولا یخاف فی الهیاج من وهن وقد غذی باللبن
فی وقت اللبن الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای و دق کوفتن از اول طحن آرد کردن والوهن
بالفتح الضعف ولبن شیر و حکایت قتل حریث در باب موحده گذشت میفرماید بپرهیزید در کارزار
خود از ابوالحسن و مجوئید او را چه که این جستن از زیان کردن است چه بدرستیکه او میکوبد شما را کوفتن
آرد و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و بحقیقت پرورده شده است بسیخی حرب
در هنگام شیر ش دشمن که ز جان خویشتن کرد دسیر تا گاه بحرب من شود تند و دلیر لیکن چو توییم
رو برو در صف جنگ باشد بمثل چو گربه در پنجهٔ شیر خطاب عبد الله بن وهب الراسبی در نهروان
بلشکر مرتضی علیه الرضوان اصر بکم ولا اری ابا الحسن ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن رکن سوی
کسی جنبیدن از اول [illegible] یا ایها المشترک
یا من افتتن والتمنی ان یری ابا الحسن الی فانظر اینا یلقی الغبن اشتراک انباز کردن کسی را
در چیزی و افتتان بفتنه افتادن ای انباز کننده خود در امامت ای آنکس که افتاد در فتنه و آرزو کننده

کهنه بد ابو الحسن را بس پس بنگر که کدام از امام بنید زبان شعر امروز ترا از دز بون می بینم وز حلقهٔ

اهل دل برون می بینم افتاده ترا بخاک و خون می بینم وز اسب مراد سرنگون می بینم

[اعتقاد ارباب ضلال و اصحاب کمال] اری حمرا ترعی و تعلق ما تهوی و اسد جیاع اظما

والدهر ما تروی و اشراف قوم ما ینالون قوتهم وقوم لئاما یاکل المن و السلوی فضا الخلایق

الخلایق سابق ولیس رد القضا احد یقوی ومن عرف الدهر الخئون وصرفه یصبر للبلوی ولم یظهر

الشکوی حمار خر و حمر بضم حا و میم جمع او و روی سیراب شدن از رابع و اشراف جمع شریف و المن فی قوله تعالی

وانزلنا علیکم المن و السلوی فقد قیل هو شیء کالطل طائر و هلو قیل المن و السلوی کلاهما اشارة

الی ما انعم الله به علیهم وهما بالذات شیء واحد ولکن سماه منا من حیث انه امتن به وسماه سلوی

من حیث انه کان لهم به التسلی مینگر مایه می بینم خدا ترا که میچرند و علف داده میشوند آنچه

میخواهند و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را

که نمی یابند قوت خود را و کرده ناکس ترا که میخورند من و سلوی را این قضایی است

برگزیننده آفریننده مارا که پیش گیرنده است و نیست بر بازگردانیدن قضا یکی که نیرومند

باشد و هر که بشناخت روزگار خیانت کننده را و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکارا

نکند گله را شعر امروز خران ناصب جاهند همه انگشت نما بشکل ماهند همه جمعی که سزاوار

مناصب باشند پیوسته اسیر بند چاهند همه [illegible]

اضربکم ولا اری معویة الاخزر العین العظیم الحاویة هوت به فی النار ام هاویة جاورها

فیها کلاب عاویة هما و یه رود ده و هوت امه فهی هاویة ای تاکله دعو الضبع بانگ کردن سگ

و گرگ میزنم شما را و نمی بینم معویه تنگ چشم و بزرگ شکم ده بیند از دا او را در آتش

مادر بچه مرده همسایه باشد او را در آتش سگهای بانگ کننده شعر تا چند توان صبر و تنزل

کردن وز مردم بد اصل تحمل کردن خواهیم زدن بر صف دشمن امروز خوش نیست دگر فکر

و تحمل کردن حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی است که روز

قتل خویش گفته و معویه در شان او گفته بعد در دو را بیه اما والله لو استطاعت نساء خزاعه ان تقاتل

فضلا عن رجالها لفعلت ای پادشاه به تحمل و شکیبائی و [illegible] لکن للمکاره

بالصبر معطوفا فلتعقل یوم لا ترى ما تکره ولربما استتر العیى فسنا فتشفى العیون دانه لممویه ولربما

ابتسم الوقور من الاذى وفؤاده من حرة یبناوه تتقطع پاره پاره کرد و استتار در پرده شدن وتنافس

رغبت نمودن و تمویه تلبیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزینه نگاه داشتن و تعویه زبان آور

گردانیدن و الابتسام دون الضحک و وقور آهسته میفرماید باش مرغان خویشها از الصبر پاره کنند

پس هرآینه اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری پس هر اینه بسیار در پرده شود جو ابرد

پس رغبت کند در چشمها و بسیار کسی که او هرآینه زر اندود باشد و هر اینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان

خود را از ترس جواب بد رستیکه او هر اینه زبان آور گردانیده باشد و هر اینه بسیار تبسم کند مرد آهسته

از رنج و دل او از گرمی آن ناله کند شعر هرچند که من بادهٔ غم می نوشم وز آتش غصه هر نفس می جوشم

چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می پوشم [illegible]

[illegible] اصم عن الکلم المحفظات واعلم والحلم بى اشبه وانى لاترک

جل المقال لئلا اجاب بما اکره اذا ما اجترت سفاه السفیه على فانى انا لا سعر صم کر شدن

از رابع و شبه مانست شدن و جل الشیء معظمه و اجترار کشیدن میفرماید کر شوم از سخنهای

بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری من مانسته تر است و بسیار کسی که من هرآینه ترک کنم

بیشتر گفتن را برای آنکه جواب داده نشوم بآنچه دشوار دارم پس چون گستاخی کند بیخردی بر خود پس

بسیار کسی که من بیخردتر باشم شعر جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخرهٔ ایام ترا باید که

جواب او نگوئی ورنه سازد بمیان خلق بدنام ترا فلا تغترر بروار الرجال وان زخرفوا لک اوموهوا فکم

من فتى یعجب الناظرین له السن وله اوجه بسام اذا حضر المکرمات وعند الدنانة لسنه رواء نضم دیدار و زخرفته

او را نیستی و اشتباه بیدار شدن میفرماید پس فریفته مشو بیدار مردان و اگر چه ایشان برای تو تابع گشتن
پس بسیار جوانمرد که خوش آید ناظران را مر او را بایستد نه باجهان و او را باشد رو بها خواب کند چون
حاضر شود بزرگوار بها و نزد خواسته بیدار شود [illegible] خواهند جماعتی که در کسوت شید مرغان
هوا گرفته آرند لقمه کماست ترا چشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام این طایفه صید [illegible]
[illegible] لیس الکریم الذی ان نال منزلة
او نال مالا علا اخوانه باهی الحریر ولا اخوان تکرمه ان نال فضلا من السلطان او جاها المنات
المفاخرة و تکرمه گرامی داشتن و سلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبه را یا بیابد مالی را
بر برادران خود مفاخره کند آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی
که یافته پیش بزرگان راهی یافت ترا از فضل ایشان جاهی باید که بحال خود نگردی مغرور
یاران قدیم را بپرسی گاهی [illegible] یا اکرم الخلق
علی الله والمصطفی بالشرف الباهی محمد المحتشم رحمها انی من حدث مستقطع الناهی فاندب له
حیدر الاعزه فلیس بالغر والا اللاهی تری عسماد الکفر من سیفه منک باطله واهی هل اعد
الا ذباب عوی مع کل ناس نفسه ساهی سیهزم الجمع علی عقبه بحیدر والنصر لنا احداث نوآوردن
استقطعه ای وجدته قطیعا و عمر بضم کول تنکیس سر نگون کردن و وهی الحایط اذا ضعف وهم بالسقوط
و ویب کرک و سهو غافل شدن و العقب بالتسکین لغة فی العقب میفرماید ای گرامی ترخلایق
بر خدا و برگزیده به بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید چیزی نوآورده و سخت شمرده باز ننده پس بخوان
برای آن حیدر مردانه عزاو چه غیبت کول و نه بازی کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سر نگون کرده
که باطل آن سست باشند نیستند دشمنان مگر کرکها که بانگ کنند با هر آدم که نفس او غافل است
زود گریزاننده شوند آن گروه بر پاشنه که خود بحیدر رو بازی دادن مر خدای را نعمت [illegible] حیدر که
همیشه بود غازی ایدل جانبازی او غیبت بازی ایدل آنجا که حدیث اهل معنی کند رو زنهار بغیر او

متازی ایدل شمردیم اخلاق حمیده صفات پسندیده را آن مکارم اخلاق

مطهرة فالدین اولها والعقل ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها والجود خامسها والفضل

سادسها والبر سابعها والصبر ثامنها والشکر تاسعها واللین باقیها والنفس تعلم انی لا اصدقها

ولست ارشد الا حین اعصیها والساوی السادس قال الشاعر اذا ما عد اربعة فسال فزوجک

خامس وحموک ساوی الراکب والسادس فابدل من السین یاء ویستعمل البر فی الصدق یقال

بر فی قوله و فی یمینه والبار فی الیمینه میفرماید بدرستیکه بزرگیهای خوبها پاک کرده است

پس دین اول آنست و خرد دوم آن و دانش سیوم آن و بردباری چهارم آن و بخشیدن بی غرض

پنجم آن و عطای بی اندازه ششم آن و راستی هفتم آن و شکیبائی هشتم آن و شکر نهم آن

و نرمی با مردم بقیه آن و نفس میداند که من دوستی نمیکنم با او و نیستم که راه راست یابم مگر آن هنگام

که نافرمانی کنم او را [illegible] درویش که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد چون قدرت او

از ماه تا ماهی هست دانستن چیزها کماهی دارد و محترس من نفسه خوف زلة تکون علیها حجة

بها ماهیا فلصت فقلص برده وامن مضی بقلبه الی البر والتقوی فنال الامانیا وجانب اسباب السفاهة

والخنا عفا فادتنزیها فاصبح مالیا وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ابت همته الا العلاء والمعالیا

تقلیص بهم گرفتن جامه و امنیه بضم همزه و تشدید یا آرزو و امانی بتشدید و تخفیف جمع او و تنزیه

پاک کردن ویقال شاب مالی العین ای بملاء العین جلالة و بهاء لیس بالکاهر ارنده خود از نفس خود از ترس

لغزیدن قدمی که باشد بر وی حجت آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامه بر و خود را

و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزکاری پس یافت آرزوها را و دوری کرد از سببهای بیخردی

و دشنام گفتن پس پاک دامنی و پاک کردن نفس پس گشت برگشته چشمها از بزرگی و نگاه داشت از

رستکاری نفس بزرگوار را که منع کند همت مگر بلندی و بزرگواریها را [illegible] ای گشته هنوز معرفت

ناظر خویش آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش چون نفس تو قصد میکند ایمان را باید که شوی بجان و دل

حاضر خویش تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبا حلیما وقورا وصابر النفس ناویا له حلم کهل
فی صرامة حازم وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا بروق صفار انما منه بوجهه فاصبح منه
لطارق الوجه صافیا صبورا علی ریب الزمان وصرفه کتوما لاسرار الضمیر مداریا له همة تعلوا علی کل همة
کما قد علا البدر النجوم الدراریا ومن قصد یرعی وما ما الجاره وحفظ العهد اذا طل راعیا طیش
سبکبار شدن ورجل صارم ای جلد شجاع وصه قد صرم بالضم صرامة ورافع التاء برو عی ای المحبة
والضمیر العوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا والکواکب الدری الثاقب المضیء نسبته الی الدر لبیاضه وقد
یکسر الدال بینی اورا چون سبکی کند خداوند جهل وکودکی بردبار آهسته نگاهدارنده نفس راه نماینده
مر اورا باشد بردباری مرد دو موی بردلیری مرد بیدار در چشم او اگر بینی غافل در خوش آید صفای
آب ازو بروی او پس گردد ازو در روی صفا صفی شکیبا بر سختی زمان وحادثه او پوشنده
مر رازهای دل مدارا کننده مر اورا باشد همتی که بلند شود بر همه همت چنانچه بتحقیق بلند شود
ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاهدارد همسایه‌ها مر همسایه خود را و نگاهدارد
اورا و عهد را چون نگاه هستند جماعتی توانا ایدل کز همت خویشتن شکیبا ایدل
گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز نکشند سر بپا لا ایدل
النفس تجزع ان تکون فقیرة والفقر خیر من غنی یطغیها وغنی
النفوس هو الکفاف وان ابت فجمیع ما فی الارض لا یکفیها اطغا بیراه کردن والکفاف کلا بالفتح القوت
وهو ما کف عن الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا فاسفر باید نفس جزع وبی صبری میکند از انکه باشد درویش
درویش و درویشی بهتر است بهتر است از توانگری که بیراه میکند نفس را و توانگری نفسها قوت است
وگر سر باز زند پس آنچه در زمین است بس نباشد اورا صد گونه صفات زشت در آدم هست
وز حرص ترا هزار و یک ماتم هست آنرا که بقوت خود نگردی قانع دانی نشوی بهر چه در عالم هست
الغنی فی النفوس

والفقر

والنفس فيها ان تجزت فقل ما يجزيها علل النفس بالقنوع والا طلبت منك فوق ما يكفيها ليس

فيما مضى ولا في الذي لم يأت من لذة لمستحيلها انما انت طول عمرك ما جرت بالساعة التي فيها

تجزي قناعة كردن واجزاء الشي كفاف وتعليل تجزي مشغول داشتن واستحلا شيرين شمردن ميفرمايد

توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسهاست اگر قناعت کند پس اندک بسنده است آنچه پس باشد نفسها

مشغولی دار نفس را بخشنودی واگرنه جوید از تو بالای آنچه پس بسنده است او را نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه

نیامده است هیچ مزه شیرین شمارنده آن را نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده میشوی

مگر در ساعتی که تو در آنی [illegible] ما ایم که توفیق قناعت داریم بر لشکر نفس خود شجاعت داریم چون شد

بخلاف نفس عادت ما را در چهره پاک نور طاعت داریم منع نفس از صفات ذمیمه کرد از آن

او از مرتبه [illegible] اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا فلا تحسد ولا تحرص على الدنیا

حلو بضم شیرین و حیا زندگانی میفرماید خواهی که زنده باشی زندگی بسیار شیرین زندگانی پس حسد مبر

و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا [illegible] ای روح تو باز رسته از قید جعد دراز وی شجاعت شده

مانند اسد گر لذت عیش و کام دل میخواهی در بخل مپیچ و بگذر از حرص و حسد منع از خواری

[illegible] آبرو [illegible] هر کس ریختن [illegible] اذا ظمانک اکف الرجال کفتک القناعة شبعا

دیجا فکن رجلا رجله فی الثری وهامة همته فی الثریا ابیا نهابل نحو ذی تردة تراه کل فیدیه ابیا

فان اراقة ماء الحیوة دون اراقة ماء المحیا اظما تشنه کردن و شریا و پروین واراقه ریختن آب

و خون و مانند آن و محیا بضم المیم و تشدید یا روی میفرماید چون تشنه گردانند ترا پیشهای مردان پس

باشد ترا قناعت سیری طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین

سرباز زننده ریخش خداوند توانگری که بینی او را برای آنچه در دست اوست سرباز زننده چه بدرستیکه

ریختن آب زندگی فروتر است از ریختن آب روی [illegible] کرامت ترا ز نور حق سیمای زنهار که آبرو

نریزی جائی هر کس که توکل بخدا دارد و بس هرگز نکند بغیر حق پروائی [illegible] گویند در ظلمات چشمه الیست

که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام بقاست و آن چشمه را چشمهٔ حیوان خوانند

و آن آب حیات است و اسکندر طالب آن بود و بجانب ظلمات آمد و باتفاق خضر علیه السلام روان شد

و هر یک گوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند خضر براهی رفت و اسکندر

براهی و چشمه دران طرف بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود

و بازگشت محققان گویند این مثل دو سالک است که در ظلمات فنا رفتند آب حیات بقا یابند

که بیان آن در فاتحهٔ سابعه گذشت طلبند و یکی بواسطهٔ ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود

رسید و یکی بواسطهٔ حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکرست که نور آن

مشاهدهٔ سالک میشود و مردم ساده پندارند که نور را بقوت باصره می بینند غلط است

چه اگر چشم بهم نهند همچنان بینند و می تواند بود که این مثل روح و نفس باشد

لا تغبن فی العباد فانما یاتیک رزقک حین یوذن فیه

سبق القضاء بوقته و مکانه یاتیک حین الوقت او تاتیه فثق بمولاک الکریم فانه للعبد ارأف

من اب ببنیه واشفق عناک ولکن لغیرک ما بینا لبصنه حشاک وانت لاتبدیه فالطف تحمل جسمه

اعدامه فکانه من بغضه یخفیه اشاعت آشکارا کردن و رضا ترا رکی و انحال لاغر کردن

میفرماید خشم برمگیر بر بندگان خدا چه ناید بتو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود

در آمدن بپیش گرفته قضا مر وقت آنرا پس گویا او آید بتو هر وقت یا آئی تو بوی پس استوار باش

بخداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربانترست از پدر بپسران خود و آشکارا کن

توانگری خود را و باش مر درویشی خود را نگاه دارنده نزار کند تهی گاه ترا و تو فاش نکنی آنرا

پس آزاده لاغر میکند تن او را نا یافتن پس گویا او از نفس خود پنهان میکند آن را

تا چند بیابان اهل بیهوده دم حیث و جو فرسودن هر چیز بوقت خویش در بند است

تا آن وقت که نرسد نخواهد بودن

منزل بقا نیست النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ان السلامة منها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها الا التی کانت قبل الموت بانیها فان بناها بخیر طاب مسکنها
وان بناها بشر خاب بانیها این الملوک التی کانت مسلطنة حتی سقاها بکاس الموت ساقیها
تسلیط برگماشتن میفرماید نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا بترک چیزیست
که در دنیاست نیست هیچ سرای مرد را بعد از مرگ که ساکن شود دران مگر آن سرای که بوده است
او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن او
و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا آمد پادشاهان که بودند برگماشته تا آب
ایشان را بکاسه مرگ ساقی ایشان تا چند درین خرابه مسکن سازی چون بوم بویرانه نشیمن
سازی که اهل سعادت بتوفیق خدا در باغ بهشت جا عین سازی لکل نفس وان کانت
علی وجل من المنیة آمال تقویها فالمرء یبسطها والدهر یقبضها والنفس تنشرها والموت
یطویها اموالنا لذوی المیراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر نبنیها کم من مداین فی
الآفاق قد بنیت امست خرابا وان الموت اهلیها تقویة نیرومند کردن و میراث آنچه از
مرده بوارث رسد مدینه شهر میفرماید مر هر نفسی را و اگرچه باشد بر ترس از مرگ امیدهاست
که نیرومند میکنند آنرا پس مرد می گسترد امیدها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده
میکند آنرا و مرگ درهم نوردد آنرا مالهای ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا
بسا شهرها در کنارها و جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و نجرا داد
مر اهلها آنرا تا چند ترا طول امل خواهد بود اندیشه جاه یا عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی گریبان حیات ناگاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت گویند یکی
در کوفه خانه خرید و قاعد مرتضی علیه السلام داد که قباله بنویسید و او بنوشت اما اشتری میت
عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول منها ینتهی الی الموت والثانی

الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت

ولو انا اذا متنا بعثنا متنا ترکنا

لکان الموت راحة کل حی ولکنا اذا متنا بعثنا ونسأل بعده عن کل شیء

میفرماید اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده

ولیکن چون ما بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیزی که عالم

بودی ابدال از مرگ شدی راحت مردم حاصل لیکن چو حساب حشر خواهد بودن

اندیشه بکن که هست مردن مشکل

لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا سنی کنت حشیشا اکلتنی البهم من حشیش

گیاه خشک والبهم صغار الغنم ونی خام کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی

کودک کاج من بودی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفندان خرد از چرخ روان

نشد مرادی ما را ور دهر نمیشود گشادی ما را ای کاج که آسمان نکردی تدریج

بنا مادر ایام نزادی ما را

عجب للزمان فی حالتیه وبلاء وقعت منه الیه یوم

بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت الیه عجبا منادی والدفع اذا عام علی اقتضا معنی الاماله

نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم میفرماید ای عجب مر زمان در دو حال خفض و رفع او و بلای که افکنده شدم

از زمان با آن بلا بسیار روزی گریستم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن در ملک جهان

منفعت و سودی نیست آسایش نفس هیچ موجودی نیست هر روز ز روز پیشتر تیره ترست

هر دهر امید خیر و بهبودی نیست

یا نفس قومی فقد قام الوری ان تیم الناس فذو العرش یری وانت یا عین دعی عنی الکری

عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب مصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس برخیز چه حقیقة

برخاست خلایق اگر خواب کنند مردم پیش خداوند عرش می بینند و نواحی چشم بگذار از من خواب
تر و صباح می ستایند قوم آن شب را شعر تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بجاه و مال
و دولت باشی برخیز که کاروان گذشتند فردا که بیاید بخجلت باشی استدلال از کلام
بر خرافت و عتاب مردم حال من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه اصل العجیب
ذلک من فعله یعرف ما فیه عنصر اصل مردم و غیر آن و فیه اول معنی فهم میسر باید هر که بنا شد
اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن از کردار او
شناخته شود آنچه درست شعر هر کس که سرشت او با خلاق نکوست آئین محبت و وفا
دارد دوست از مردم بچشم بدی چشم مدار کز کوزه همان تراود که درو است بیان اکثر
حرص تابع حیات ... در قبض کف الطفل عند ولوده
دلیل علی الحرص المرکب فی الحی و فی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظر انی قد خرجت بلا شیء
کف الطفل اگرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن میسر باید در فرا
گرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن الی کودک نوزادن او در سبب
بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ بند ماست میگوید پس بنگر بچیزی
که بحقیقت بیرون رفته از دنیا بی چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نهاد زانست که مشت
بسته دران وقت که زاد و آنگاه که مرد پنجه اش تافت گشاد یعنی که مرادیست بکف غیر از باد
مرثیه سید عالم صلی الله علیه و سلم الا طرق الناعی بلیل فراعنی و ارقنی لما استهل
منادیا فقلت له لما رایت الذی اتی اغیر رسول الله اصبحت ناعیا فحقق ما اشفقت منه و لم یبل
و کان خلیلی عدتی و جمالیا فوالله ما انساک احمد ما دلت بی العیس یوما وجاوزت وادیا و کنت متی
اهبط الارض تلعة اری اثرا فیها حدیثا و عافیا طاریق بنجواب گردانیدن و استهل الصبی
اذا صباح عند الولادت والدوبیة کما یکون بالعین یکون بالتوهم والبخیل قال الله تعالی و لو تری اذ یتوفی الذین

کفروا واهلاکة واسعاف ترسیدن واطل لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة
الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیش بالکسر الابل التی تخالط بیاضها شیء من الشقرة
واحدها اعیش مجاوره ازچیزی گذشتن وهبوط فرود آمدن الثایة والتلعة ما ارتفع من الارض
وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میفرمایید درآمد جزم مرگ دهنده مرگ است
پس ترسانید مرا و بخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مرا و را چون
خیال کردم آن چیز را آمد آیا غیر فرستاده خدا را کشتی جزم مرگ دهنده پس درست کرد آنچه
ترسیدم از آن و باک نداشت و بود دوست من ساز کار من و جمیل من پس هیچ خدا
که فراموش نکنم ترا ای احمد ما دام که برد مرا شتران سپید روزی از روزها و ما دام که گذرم از
رودخانه و هستم من که هر گاه فرود آییم بر زمین پشته را ببینم بیشانی پیش از خود نو و کهنه
هر چند که رفتی دور آغوش شد با لله که یک زمان فراموش شد چون دید تو از حجاب تن یافت
خلاص در دیدهٔ اهل کشف روپوش شد جواد نشطی الخیل عنه کانما یرون به لیثا علیهن
صارما من الاسد قد احمی العرین ممایة تغادی سباع الارض منه تفادیا شدید جری الصدر
نهدا مصدرا هو اللیث معدیا علیه وعادیا لبیک رسول الله خیل مغیرة تشبه غبار
کالضبابة کابیا لبیک رسول الله صف مقدم اذا کان ضرب الهام نقضا تقالیا جواد جوانمرد
وتنشطی الشیء اذا انتطیر نشطا یا والسطینة النلفة من العصا ونحوها دیا برای تجرید ای بروته وحمایت
کردن تفادی رهائی جستن وسیع ودو نهدا الی العدو ینهد بالفتح ای نهض ورجل تهید ای کریم سید
الی معانی امور و مصدر سخت سینه و معدی در اصل معدو و یا را بدل واو ساختند
بسبب ثقل قال الشاعر وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیا علیه وعادیا
واعا رت شتافتن واثا دت برانگیختن گرد و بعث شک من سر و تعالی سر بکدیک تا بر جستن
میفرماید جوانمردی که بر انگیختندی سواران از و گویا که مسیدند باد و شیری مسلط پریشان نکنند

از شیرها که بحقیقت حمایت کرد بیشه را شکوه رمائی جوینده و دهای زمین از زور پای
جستن سخت دلیر سین یکسوار سخت دلیر سینهٔ او شیر بود حمله کرده برو و حمله کننده باید که
بکربیند بر فرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گروهی باید که بکربیند بفرستادهٔ
خدا صفت پیش داشته چون بود دزدان تارک لشکر شکستن سر بکند مکر با زجستن آن شاخ
کر اسب چرخ را زین کردی در عرصه پیاده ها بفرزین کردی مطلق شد و از قید بدن گشت
خلاص وان رفت که راه شرع تعیین کردی   حضرت فاطمه علیها السلام مرثیهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باین قافیه فرموده   ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم
مدی الزمان غوالیا صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
بعلامة فاطمه و حسن و حسین ... در برو ... ان اللذی الیها فخر
و بنغنبی الیها نعمة من سامک السبع بما قد حصنتها لن تری فی حوصة الهیجاء لی فیها شبیها
ولی استبقت فی الاسلام طفلا ذو حمیتها ولی القربة ان قام شریف بنعیها زوجتی بالعلم جبها
ز قاسه صرت فقیها ولی ان فخرت علی الناس نوسی و بنیها ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها
تفاخرت انا و صاحبی الی فلان فافخری علیه و ضمیر الیها راجع بمبهم مفسر بنعمة برای تفخیم
مثل مر تحته در نهج البلاغة یاله مراما ابعده و مراد حضرت رسالت صلعم و النعمی فلان یکذا ای
جعله وقایة للنفس و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و حص خاص کردن و وجیه روشنائی
و ذوق دانه دادن مرغ را بمنقار و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رسالهٔ لدنیه از مرتضی
روایت کند که مصطفی صلعم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد
و از هر باب هزار باب دیگر مفتوح گشت و در بعض نسخ بجای سامک السبع خالق العرش من برای
فخر میروم بسوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را نعمتی بر من از بلند کنندهٔ هفت آسمان بآنکه بحقیقة
خاص کرد مرا باو و نه بینی در جای کارزار مرا مانند او و مر است پیش گرفتن در مسلمانی در حالیکه کودک بودم

در حالی که روشناس بودم دمراست اندیشه اگر بر خرد بزرگی که نسبت جو بر باد و دانه داد مرا بعلم جان

وادی که وران کشتم دانه دمراست مگر مردم بزن خود ولیکن او پس فخر بفرستاده خداست

چون زن وادیمن او را [illegible] تا من ز هوای نفس خود دور شدم در هر دو جهان چشمه نور شدم

چون کرو بنی زبان خود در دهانم [illegible] ندای زمین بعلم مشهور شدم لی المقامات ببدر وحنین

حار الناس فیها و باحد وحنین فی صولات تلیها وان الحامل الرایة حقا احتویها وانا القاتل

عمرو الیوم حار من الناس حینهم اذا احضر حربا احمد قد فیها واذ نادی رسول الله نحوی

قلت ایها وانا المستبق کالساعدة الانفس فیها بشة الله فمن مثلی فی الدنیا تشبها احد

جبل فی المدینة وحنین بود خانه میان مکه وطایف و تا مکه شش منزل است و ولی نزدیک

شدن و عمرو پسر عبدالود و در غزای خندق بدست مرتضی کشته شد وابه ای ز و فی الحدیث

ومصطفی ساقی اشارت [illegible] شرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق

باده بقا از جام فنا می نوشیدن [illegible] مایه مرا بود استاد نها ببد را هنگام کر سرگردان شده

مردم ور و سرگردان شده [illegible] افروز در حرب را احمد پیش دارد مر او را ن و چون ناوک زند فر ستاده

خدا بجانب من کویم زیاده کن [illegible] منم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در دست ای عطای

خداست بس کیست مثل من در دنیا [illegible] از کوهر تیغ ما جهان دارد زین دارد مه دین

حقوق ما باشد دین داد ند جا از می وحدت جامی اگر وز که آمد یم الی علم بعین [illegible] چون

پیغمبر صلعم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر صلعم ده هزار یا دوازده هزار

یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند اول

مسلمانان غالب بود و وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و عباس و فضل و ابوسفیان

بن حرث بن عبدالمطلب و ربیعه بن حرب و ابوبکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول صلعم ماندند و پیغمبر

علیه الصلوة والسلام میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جرول را که علمدار کفار بود

بقتل آورد و هزیمت بلشکر کفار افتاد وگویند [illegible] نزد پیغمبر صلعم تفاخر میکردند با ثار
خویش و مرتضی این ابیات [illegible] بود و مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت وفوق ما یصف
اعداؤک المنافقون واولیاؤک المومنون

انا منذ کنت صبیا ثابت [illegible] حربا البطل الابطال قهر اشم
الا فرع شیبا با سباع البرز تفی وکل اللحم بما ابطال با [illegible] ن دقهر غلبه کردن و بر داشتن درافت
الماشیه ای رغبت الرثه مبقر ما یدس از ان هنگام که [illegible] بودک استوار دل ابر باطل کنم
دلیران را بقهر پس هر سم از چیزی ای در ان بچریدو بگوزید ای توشت دالحام آنرو ز که من
همسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم از تندی و تیزی که مرا بود مدام
در دیده دشمنان چو ناوک بودم

اضربکم ولوائی علیا السنه ابیض مشرفیا لبوح لباس پوشانیدن و در بعضی
نسخ بجای السنه عممة و صاحب کشف الغمه گوید این در [illegible] بروان بود

یا ایها المستبق [illegible] انی اراک جاهلا عنیا قد کنت
عن لقایه عنیا هلکم فادن ههنا الباغی کول و [illegible] بع کتاب کن مبقر ما بدای جوینده
علی را بدرستی که موجب هم ترا نادان کول بحقیقت بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک شو
اینجا بمن [illegible] ای آنکه بجان در طلب جنگ منی انیت مکر علامت طبع دنی چون تیشه بپای خود
صبری کن تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی وکم یسر اتی من بعد عسر وفرج
کربة القلب الشجی وکم امر تشابه صباحا وتاتیک المسرة فی العشی اذا ضاقت بک الاحوال
یوما فثق بالرازق الفرد العلی وقت باریک شدن از تنگی و لزکا سحرة الفواد
بسیار است خدای را از لطف پنهان که [illegible] سبب پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید

[illegible] واندوه دل اندوهناک کرده شوی با آن در صباح و آید ترا

[illegible] چون تنک شود بتو حالها و [illegible] بر استوار باش بروزی

[illegible] کار [illegible] هر واقعهٔ پیش تو آید ایدل زنهار مشو بنا امیدی مایل باید که

[illegible] توبه شب [illegible] تا غصه و غم شود بفضلش زایل امام شافعی قدس الله سره در

روض الریاحین میفرماید که پادشاهی گوهر علازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست

و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت این بیت با خلاص بگو آن چون بگو اند [illegible] آمد

وگفت جابری پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و بلو دهند

پادشاه میفرماید زود بشکن و صلایه کرده بیا و رسی هر که بصدق تکرار این دعا کند

مجربست بهر حاجت که خواند حاجت کفایت تمام شد ارقام پریشان بیمن همت

درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر تسعین و ثمان مایه از هجرة خاتم النبیین

صلی الله علیه وسلم موافق اسفند بارست واربعمایه جلالی زمان قران زحل و کیوان است

در عقرب و آوان اجتماع سبعه سیاره ست غیر بهرام در آن برج سعادت انجام مسد آنکه از خیر

محروم [illegible] و از نظر درویشان محظوظ باشد و در آخرت واسطهٔ خلاص نجات و رابطهٔ رفعت

و [illegible] شود [illegible] ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه و ابنة البتول الطاهره اهل العباء و انّنی بولائهم

[illegible] السلامة و النجاة فی الآخره واری محبة من یقول بفضلهم سبب الخیر من سبیل الجائرة ارضو

[illegible] المهیمن وجده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة الله درکم یا آل یاسینا یا انجم الحق

[illegible] الهدی فینا لا تقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد و لا یرضی له دینا ارجو النجاة بکم یوم

المعاد و ان جنت یدای من الذنب الا فانینا بلی اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازین

[illegible] لم یوالکم فی الله لم یر من فیح اللظی و عذاب القبر تسکینا لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما قضت الاقدار

[illegible] یا یحصی مناقب اهل البیت حاصرها لو کان بضبط عد الرمل یبرینا مهما تری صف عقد من مدیحهم فی نظمه درر زهر الخواطر تضمینا

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

تمام شد نسخه دیوان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه للعبد [illegible]



شرح دیوان علی مرتضی کرم الله وجهه
للشیخ العلامة میر حسین [illegible]
الیزدی رحمه الله